

# حکم می‌کنم

رضاخان

به مناسبت صدمین سالگرد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

آرمان مستوفی



Ketab.com

## فهرست مطالب

۴	توضیح
۳	پیش از کودتا
۱۸	نخستین تلاش برای کودتا
۲۱	تغییر سیاست انگلستان
۲۶	قرارداد ۱۹۱۹
۳۷	جنبش جنگل
۴۱	شورش شیخ محمد خیابانی در تبریز
۴۴	نیروهای مسلح ایران در روزگار پادشاهی احمدشاه قاجار
۵۴	تهران در خطر سقوط
۵۴	داوطلبان کودتا
۶۲	<b>کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹</b>
۶۳	آشنایی با رضاخان
۷۰	انگلیسی‌ها و کودتا
۷۴	انجام کودتا
۸۷	<b>میرپنج رضاخان، سردار سپه، وزیر جنگ</b>
۸۷	دولت زودگذر ضیاءالدین طباطبایی
۹۸	جنگ در گیلان، مازندران و خراسان
۱۰۴	نخستین گام‌ها در راه ایجاد ارتش ایران
۱۰۹	اوضاع اقتصادی ایران در آخرین سالهای پادشاهی احمدشاه قاجار
۱۱۳	مبارزه نظامی در غرب، کشمکش سیاسی در تهران

- جنگ با اسماعیل شکاک معروف به سمیتفو..... ۱۱۹
- اشتباه محاسبه خان‌های بختیاری..... ۱۳۰
- ادامه کشمکش‌های سیاسی در تهران..... ۱۳۶
- ۱۴۹..... رضا پهلوی نخست‌وزیر**
- بازگرداندن حاکمیت دولت بر بلوچستان و لرستان..... ۱۵۰
- رضا پهلوی و مجلس..... ۱۶۲
- نام خانوادگی پهلوی..... ۱۶۴
- مخالفت روحانیون با جمهوریت..... ۱۶۷
- استعفای رضا پهلوی و دوره دوم نخست‌وزیری..... ۱۷۴
- قتل میرزاده عشقی..... ۱۷۸
- ماجرای سقاخانه آشیخ هادی و قتل رابرت ایمری..... ۱۸۰
- آیت‌الله مدرس پهلوی را استیضاح کرد..... ۱۸۵
- نوسازی ارتش ایران..... ۱۸۷
- نیروی هوایی..... ۱۹۰
- نخستین یکان زرهی ارتش ایران..... ۱۹۳
- نیروی دریایی..... ۱۹۵
- سرکوبی شیخ خزعل و بازگرداندن حاکمیت دولت بر خوزستان..... ۱۹۶
- مانور سیاسی پس از عملیات نظامی..... ۲۲۶
- برقراری حاکمیت دولت بر ترکمن صحرا..... ۲۲۹
- شتاب اصلاحات، زمینه‌سازی برای برکناری قاجاریان..... ۲۳۷
- آغاز برنامه برکناری قاجاریان..... ۲۴۲
- ۲۵۶..... پادشاهی رضا شاه پهلوی**
- سختگیری با ارتشیان..... ۲۵۸
- از عدلیه به دادگستری؛ اصلاحات علی‌اکبر داور..... ۲۶۴
- لغو کاپیتولاسیون..... ۲۷۳
- رضا شاه و روحانیون..... ۲۷۴

۲۸۴	شورش بختیاری‌ها برای مخالفت با نظام وظیفه
۲۸۷	یکجانشین کردن ایلها و عشایر
۲۹۰	جنگ با بویراحمدی‌ها
۲۹۴	دستگیری آیت‌الله سیدحسن مدرس
۲۹۷	ایجاد بانک‌های ایرانی
۳۰۶	عبدالحسین تیمورتاش
۳۱۴	قتل در زندان‌ها
۳۲۵	فرهنگ و هنر در زمان رضاشاه
۳۲۵	آموزش ابتدائی
۳۲۶	فرستادن دانشجو به خارج
۳۳۰	ایجاد نخستین دانشگاه در ایران
۳۳۴	موزه ایران باستان
۳۳۶	آرامگاه فردوسی
۳۴۰	آرامگاه حافظ
۳۴۱	فرهنگستان زبان فارسی
۳۴۵	سیاست خارجی رضاشاه
۳۵۷	لغو امتیاز داری
۳۶۲	کشف حجاب
۳۷۳	شورش اسلامگرایان در مشهد، کشتار در مسجد گوهرشاد
۳۸۷	وضعیت اقتصادی در روزگار پادشاهی رضا شاه
۳۹۰	کشاورزی
۳۹۴	بهداشت
۳۹۶	ساختن راه آهن سراسری ایران
۴۰۸	اقدام برای ایجاد کارخانه ذوب آهن
۴۱۱	نخستین رادیوها به زبان فارسی
۴۱۵	واکنش رضا شاه به چاپلوسی‌ها

- ۴۱۸ ..... رضا شاه - پایان کار
- ۴۱۸ ..... شهریور ۱۳۲۰
- ۴۳۳ ..... علل مخالفت انگلستان با ادامه پادشاهی رضاشاه
- ۴۴۲ ..... BBC و رضا شاه
- ۴۵۱ ..... وضعیت ایران پس از استعفاء و تبعید رضا شاه
- ۴۵۳ ..... خانواده رضاشاه
- ۴۵۵ ..... سفر تبعید
- ۴۵۸ ..... مرگ رضا شاه
- ۴۶۲ ..... رضا شاه رفت اما از او چه به جا ماند؟
- ۴۷۲ ..... منابع



## حکم می‌کنم:

- ماده اول - تمام حاشی شهر شهرن باید - کن و سطح اسفالت تمام باشند .
- ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس سایر اشخاص شهر نمی‌توانند در سراسر شهر تردد نمایند .
- ماده سوم - کسب و کار از طرف قریب نظامی و پلیس مطعون - مسلح آتش و انفجارات واقع شود فوراً جهت مراجعات محبت خواهند شد .
- ماده چهارم - تمام ورزشگاه - ها ، پارک ، مطبوعات ، موقع تشکیل عورت بکنی موقوف و بر حسب حکم وزارت که حد ماده خواهند بود ممنوع شوند .
- ماده پنجم - اجندان در سراسر ایالت مجاز نیستند مگر موقوف در سایر هم استراحت بیشتره - ها هرگز هم مانند سابقه شهره مقرر نخواهند شد .
- ماده ششم - تمام سازه های شراب و حرف فروشی آلات و پیشاکاری ها و کلوب های قمار باید بسته شود و بر حسب و حد ماده حکم می‌کنم .
- ماده هفتم - تمام کسب و کارها در ایالت و دولت تمام ادارات و وزارت دولتی غیر از امور اوقاف تعطیل خواهد بود - چنانچه در ایالتها تاگر حد ماده هم بطبع این حکم خواهند بود .
- ماده هشتم - کتابخانه در ایالت از جمله حرف خود از این ایالت - ها حکم نظامی جهت و بسخت ترین سعادت ها خواهد رسید .
- ماده نهم - تمام حلق محبت که در ایالت شهر ایستاد و سپس میشود و ملبور امیرای خواهد حرف خواهد بود .
- و این در وجهی است در ایالت محسنت نظامی شهر بازی و فرماده گی خواهد  
( رسا )

## حکم می‌کنم:

ماده اول- تمامی اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم- حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید.

ماده سوم- کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخمل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم- تمام روزنامه‌جات - اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت به کلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه‌ای که بعد داده خواهد شد باید منتشر شوند.

ماده پنجم- اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه به کلی موقوف در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق خواهند شد.

ماده ششم- تمام مغازه‌های شراب و عرق‌فروشی تئاترها و سینما تئاترها و کلوب‌های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود بمحکمه نظامی جلب خواهد شد.

ماده هفتم- تا زمان تشکیل دولت تمام ادارات و دوائر دولتی غیر از اداره ارزاق تعطیل خواهند بود - پستخانه تلفونخانه تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

ماده هشتم- کسانی که در اطاعت از موارد فوق خودداری نمایند به محکمه نظامی جلب و سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

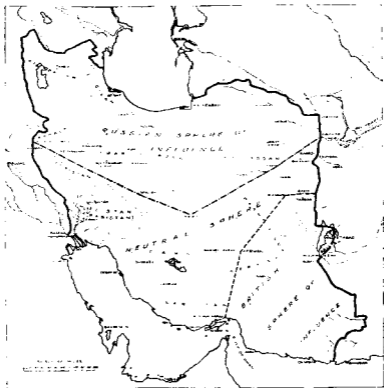
ماده نهم- کاظم خان بسمت کماندانی شهر انتخاب و معین می‌شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود.

رئیس دبویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا

(رضا)

### پیش از کودتا

برای آگاهی از وضعیت کشوری که دو هزار قزاق توانستند پایتخت آن را در کمتر از یکی - دو ساعت تصرف کنند باید چند سال به عقب برگردیم، به سال ۱۲۸۶. در هشتم شهریور آن سال، برابر با ۳۱ اوت ۱۹۰۷، روسیه و انگلستان با امضای یک پیمان، ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم کردند.



نقشه تقسیم ایران به مناطق نفوذ روسیه و انگلستان؛ پیمانیست ۱۹۰۷ (۱۲۸۶)

بر پایه این پیمان، شمال خطی که از قصر شیرین به اصفهان، یزد، کاخک (در تقریباً ۳۰ کیلومتری جنوب گناباد) تا نقطه تلاقی مرزهای ایران - افغانستان - روسیه، سهم روسیه شد؛ اندکی کمتر از نصف ایران. و سهم انگلستان، جنوب و شرق خطی شد که از مرز ایران و افغانستان



به روستای گزیک در شرق بیرجند و سپس به بیرجند کشیده می‌شد، و به سوی کرمان امتداد پیدا می‌کرد و در جنوب به بندرعباس می‌رسید؛ چیزی بیش از یک پنجم خاک ایران.

بهانه دو دولت استعماری روس و انگلیس برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ، ناتوانی دولت ایران در بازپرداخت بدهی‌های کلان پادشاه و دولت به بانک‌های روسی و انگلیسی، و همچنین ناتوانی در برقراری امنیت در مرزهای همسایگان استعمارگر در شمال و جنوب بود.

در «مناطق نفوذ»، روس‌ها و انگلیسی‌ها مانند صاحب‌خانه رفتار می‌کردند. هیچ عزل و نصبی نمی‌توانست بدون موافقت قبلی آن‌ها انجام شود. در شمال، روس‌ها هر مخالفتی را سرکوب می‌کردند و در این راه از اعمال خشونت کمترین پروایی نداشتند و در جنوب، حاکم واقعی مملکت، انگلیسی‌ها بودند.

در روزگار انقلاب مشروطیت، آزادی و حکومت قانون خواست اساسی میهن‌دوستان بود. پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، اقتدار شاه و دولت کاهش یافت اما پارلمان نتوانست این خلأ اقتدار را پر کند.

در آن روزگار، هر دوره مجلس شورای ملی دو سال بود. در ۱۶ سال و ۹ ماه اول مشروطیت، از افتتاح نخستین دوره مجلس شورای ملی در مهر ۱۲۸۵ تا پایان دوره چهارم مجلس در پایان خرداد ۱۳۰۲، پارلمان ایران کمتر از هشت سال فعال بود، زیرا دوره سوم مجلس به سبب آغاز جنگ جهانی اول ادامه نیافت و نمایندگان بیش از پایان دوره قانونی پراکنده شدند. از حکومت مشروطه عملاً جز نامی باقی نمانده بود، زیرا در بیش از نیمی از این دوره، یعنی نزدیک به نه سال، اصلاً مجلسی وجود نداشت. در نتیجه این خلأ قدرت، تنها چند سال پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، نامنی در ایران به درجه‌ای رسید که برقراری امنیت در کشور، به خواست اصلی مردم تبدیل شد.

درباره وضع امنیتی ایران بین سال‌های ۱۲۸۶ و ۱۲۹۳ آرنولد ویلسن Arnold T. Wilson، مأمور سیاسی انگلستان در منطقه خلیج فارس، در

کتاب جنوب غربی ایران: روزنامه یک مأمور سیاسی (SW Persia: A) (Political Officer's Diary) می‌نویسد:

«... ایران در حال حاضر در بدبختی است. حاضر است هر حکومتی را که بتواند در این مملکت امنیت برقرار کند، بپذیرد. امروزه احساسات ضد روس در شمال و ضد انگلیس در جنوب و همچنین احساسات ضد شاه و ضد مشروطیت در همه شهرهای بزرگ وجود دارد. من از اینکه بدون دخالت روس و انگلیس بهبودی در اوضاع حاصل شود، ناامید هستم. من با این اقدام هم به دلیل ملاحظات سیاسی جداً مخالفم، اما از این گرفتاری گریزی نیست. با اینکه ایرانی‌ها هنوز نمی‌توانند کشور خودشان را اداره کنند، برای حفظ آبرو و شرف خودشان با دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به شدت مخالفند. من با این طرز فکر ایرانیان موافقم. ده سال طول خواهد کشید تا این هرج و مرج پایان یابد. فقر و بدبختی در این کشور رقت‌آور است. از اینکه می‌بینم ایرانی‌ها به چه مصیبتی گرفتار هستند، رنج می‌برم.»

با اینکه مفاد پیمان ۱۲۸۶ بیشتر درباره مسائل اقتصادی و مالی بود، روس‌ها و انگلیسی‌ها، در اجرای بند مربوط به برقراری امنیت، شروع به مداخله مستقیم در ایران کردند. اواخر ۱۲۹۲ کار دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به جایی رسیده بود که در تبریز و قزوین روس‌ها از مردم مالیات می‌گرفتند و در جنوب، انگلیسی‌ها در برابر وام ناچیزی، گمرک بوشهر را در اختیار گرفته بودند و در مدهای گمرکی را خودشان مستقیماً وصول می‌کردند. انگلیسی‌ها حتی به حاکمی که از طرف دولت برای بوشهر تعیین شده بود اجازه نمی‌دادند وارد بوشهر شود.

در خود تهران هم وضع بهتر نبود. در کاخ فرح‌آباد یک افسر روس در حال مستی به دنبال زنی افتاده بود که وارد حرم احمدشاه می‌شد؛ کاری که خشم فراوان احمدشاه را برانگیخت.

زبونی و ناتوانی ایران به درجه‌ای رسیده بود که شاه این کشور هم از

رفتار پراز تکبر و برترمنشی سفیران خارجی مصون نبود. در ۲۸ فروردین ۱۲۹۴ سفیران روس و انگلیس بدون گرفتن وقت قبلی نزد احمدشاه رفتند و با تهدید موافقت او برای برکناری حسن پیرنیا، نخست‌وزیر را که خیلی از روس و انگلیس حرف شنوی نداشت، انتصاب میرزا جواد ملقب به سعدالدوله به نخست‌وزیری، انحلال مجلس شورای ملی، توقیف جراید مخالف روس و انگلیس، اخراج افسران سوئدی و اخراج دیپلمات‌های آلمان، اتریش و عثمانی را گرفتند.

به نوشته احمدعلی سپهر در کتاب «ایران در جنگ بزرگ»، پنج روز بعد، رودلف فون کاردروف Rudolf von Kardroff کاردار سفارت آلمان و عاصم بیگ سفیر عثمانی با یک اسکورت چندصد نفره، آن‌ها هم بدون گرفتن وقت قبلی، ساعت دوازده شب به کاخ فرح‌آباد رفتند و خواستار ملاقات فوری با شاه ایران شدند. احمدشاه را از خواب بیدار کردند و او دیروقت شب به مذاکره با نمایندگان سیاسی آلمان و عثمانی پرداخت. در پایان، احمدشاه پذیرفت هیچ‌یک از قول‌هایی را که به سفیران روس و انگلیس داده بود اجرا نکند مگر برکناری حسن پیرنیا را؛ زیرا مطمئن بود که روس و انگلیس باقی ماندن پیرنیا در مقام نخست‌وزیری را نمی‌پذیرند اما قبول کرد که میرزا جواد سعدالدوله را نیز به نخست‌وزیری نگمارد. نمایندگان سیاسی آلمان و عثمانی با توافق بر نخست‌وزیری عبدالمجید میرزا عین‌الدوله در ساعت سه و نیم بامداد اقامتگاه شاه ایران را ترک کردند.

در بسیاری از شهرهای ایران، و به ویژه در "مناطق نفوذ" خودشان، روس و انگلیس کنسولگری‌های متعدد گشوده بودند. در ۱۲۶۷ انگلستان ۴ کنسولگری در ایران داشت اما تا سال ۱۳۰۰ تعداد آنها به ۲۰ رسیده بود. انگلستان در شهرهایی کنسولگری گشوده بود که امروزه تصورش هم دشوار است که انگلستان در بعضی از آن شهرها کنسولگری داشته باشد؛ در: اراک، اصفهان، اهواز، بندرعباس، بندرلنگه، بوشهر، بیرجند، تبریز، تربت حیدریه، خرمشهر، رشت، شیراز، قزوین، کرمان، کرمانشاه،

گرگان، مشهد، نصرت‌آباد (جنوب سیستان)، همدان و یزد. اگر تعداد نمایندگی‌های موقت در بم، ملک سیاه کوه و گواتر را هم به آن اضافه کنیم، شمارشان به ۲۳ می‌رسد. درست است که ملک سیاه کوه نقطه تلاقی مرزهای ایران، افغانستان و هند بریتانیایی بود اما معلوم نیست مأموران سیاسی انگلیس در جایی که هیچ آبادی و جمعیتی وجود ندارد، چه کاری داشتند که انجام دهند.

در همان مدت، روسیه هم در ایران ۱۷ کنسولگری داشت؛ در: اصفهان، بابلسر، بندرعباس، بوشهر، بیرجند، تبریز، خرمشهر، رشت، شاهرود، قزوین، کرمان، کرمانشاه، گرگان، گز. مشهد، نصرت‌آباد (جنوب سیستان) و همدان.

کنسول‌ها و مأمورین انگلیسی وقتی در زمان مظفرالدین‌شاه وارد سیستان می‌شدند، با اسکورت سربازان هندی خود می‌آمدند. در سال ۱۲۸۰ کنسول روسیه نیز با یک اسکورت نظامی روس برای گشایش کنسولگری به بوشهر رفت. استدلال انگلیسی‌ها و روس‌ها برای داشتن گارد مسلح این بود که دولت ایران توانایی تأمین امنیت آنها را ندارد.

کنسول‌های روس و انگلیس در حوزه مأموریتشان، به ویژه پس از امضای قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ در سال ۱۲۸۶، در هر کاری دخالت می‌کردند و حاکمان واقعی کشور بودند. دخالت‌های کنسول‌ها و نقش آنان و به‌طور کلی سیاست‌های روس و انگلیس در ایران عصر قاجار آن‌قدر گسترده است که می‌تواند موضوع ده‌ها کتاب پژوهشی و تخصصی باشد.

ایران در چنین وضعیتی گرفتار بود که روز ۵ مرداد ۱۲۹۳ جنگ جهانی اول آغاز شد. در آن جنگ، آلمان، اتریش و ترکیه عثمانی در یک جبهه قرار داشتند و انگلستان، فرانسه، روسیه و ایتالیا در جبهه دیگر. ایران در آن جنگ اعلام بیطرفی کرد ولی ارتش روس که پیشاپیش در ایران حضور داشت، نیروهایش را به ده‌هزار نفر رساند. انگلیسی‌ها هم یک نیروی ۳۰ هزار نفری وارد ایران کردند.

هنوز یک سال از شروع جنگ جهانی اول نگذشته بود که انگلستان، فرانسه و روسیه با اطمینان از پیروزی بر عثمانی، به فکر تقسیم قلمرو آن امپراتوری افتادند. در رشته مکاتبات محرمانه‌ای که در اسفند ۱۲۹۳ و فروردین ۱۲۹۴ بین این سه دولت رد و بدل شد و در تاریخ به عنوان "توافق کنستانتینوپل" شناخته می‌شود. روسیه صراحتاً اعلام کرد که قصد دارد کنستانتینوپل (استانبول)، تنگه‌های بسفر و داردانل و زمین‌های دو طرف تنگه‌ها و همچنین بخش اروپایی ترکیه امروزی را به خاک روسیه ملحق کند. فرانسه خواهان "شام" بود که سوریه و لبنان را شامل می‌شد. فرانسوی‌ها خیلی میل داشتند که فلسطین را هم جزو "شام" در اختیار بگیرند اما انگلیسی‌ها موافقت نکردند. انگلستان خواهان تسلط بر عراق، خلیج فارس و جنوب ایران بود.

در یکی از این نامه‌ها، به تاریخ ۲۸ اسفند ۱۲۹۳، وزارت امور خارجه روسیه از طریق سفارت آن کشور در لندن، با درخواست‌های فرانسه و انگلستان، از جمله با الحاق منطقه بی‌طرف قرارداد ۱۲۸۶ ایران به منطقه نفوذ انگلستان، موافقت کرد به شرط آن‌که مناطق اطراف اصفهان و یزد به منطقه نفوذ روسیه افزوده و "آزادی عمل کامل روسیه" در نیمه شمالی ایران (منطقه نفوذ روسیه) به رسمیت شناخته شود. انگلستان و فرانسه با این درخواست روسیه موافقت کردند. با وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه، دولتی که به ریاست لنین تشکیل شد نه تنها خود را از جنگ کنار کشید بلکه توافقی‌های محرمانه روسیه تزاری با انگلستان و فرانسه، از جمله "توافق کنستانتینوپل" را آشکار و آن را نفی کرد. متن کامل "توافق کنستانتینوپل" را پروفسور جیکاب کولمن هورویتز Jacob Coleman Hurewitz استاد دانشگاه کلمبیای نیویورک در جلد دوم کتاب «دیپلماسی در خاور نزدیک و میانه Middle East: a documentary record» در سال ۱۳۳۵ منتشر کرد.

برخی از پژوهشگران، از جمله محمدجواد شیخ‌الاسلامی و سیروس غنی، بر این باورند که منظور روسیه از داشتن "آزادی عمل کامل" در

منطقه نفوذش در نیمه شمالی ایران. لحاق این مناطق به امپراتوری روسیه بوده است. انگلستان نیز برای اداره جنوب ایران عواملی مانند شیخ خزعل، ابراهیم قوام و عبدالحسین فرمانفرما را پیشاپیش آماده داشت. به عبارت دیگر، اگر در روسیه انقلاب کمونیستی نمی شد انگلستان و روسیه پس از پایان جنگ جهانی اول ایران را بین خود تقسیم می کردند و دیگر کشوری به نام ایران روی نقشه جغرافیا باقی نمی ماند.

از استقلال ایران چیزی جز نامی بی معنا باقی نمانده بود. از اواخر ۱۲۹۴ انگلستان نیروی "تفنگداران جنوب ایران South Persian Rifles" یا پلیس جنوب را تشکیل داد. مرکز فرماندهی "تفنگداران جنوب ایران" در شیراز بود درحالی که شیراز ظاهراً جزو منطقه بی طرف قرار داشت. این تمبر روی پاکتی بود که در سال ۱۲۹۶ در بوشهر پست شده است. روی تصویر تاج قاجار، انگلیسی ها مهر زده اند: "بوشهر تحت اشغال بریتانیا".



طبق پیمان ۱۲۸۶، قرار بود بندرعباس حد غربی منطقه نفوذ انگلستان باشد، اما انگلیسی ها در مرداد ۱۲۹۴ خردک، بوشهر و برازجان را نیز اشغال کردند و در عمل منطقه نفوذ خود را به فارس، بوشهر و جنوب خوزستان گسترش دادند و اختیار سراسر جنوب ایران را در دست گرفتند.

در چنین شرایطی نباید تعجب کرد که دولت عثمانی، که با روس و انگلیس در حال جنگ بود، بی طرفی ایران را به هیچ انگار و ارتش خود را از غرب وارد خاک ایران کند. نیروهای عثمانی که در ایران با روس ها می جنگیدند، ادامه قتل عام ارمنی ها و آشوری ها را به درون ایران هم کشاندند. شمار دقیق ارمنی ها و آشوری هایی که در ایران به دست سربازان عثمانی قتل شدند در دست نیست، اما به ده ها هزار نفر تخمین زده

می‌شود.

آلمان‌ها هم بیکار نبودند؛ هرچند به سبب دوری مسافت نمی‌توانستند به ایران نیرو بفرستند، ولی دیپلمات آلمانی، ماکس اتو شونمان Max Otto Schünemann که در آغاز جنگ جهانی اول کنسول آلمان در کرمانشاه بود، با پرداخت حقوق بالا، افراد مسلح را استخدام می‌کرد و با سپاهی که گرد آورده بود غرب ایران، از کرمانشاه تا سنندج، را در اختیار گرفته بود. دیپلمات/ جاسوس دیگر آلمانی، ویلهلم واسموس Wilhelm Wassmuss، با تحریک احساسات وطن‌پرستی عشایر قشقایی و مردم دشتستان و تنگستان و شوراندن آنها علیه انگلیسی‌ها، در دسرهای فراوانی برای نیروهای اشغالگر جنوب ایران ایجاد کرده بود.

در غیاب هرگونه نیرویی از سوی دولت، مردم دشتستان به رهبری حسین فولادی معروف به خالو حسین بردخونی و مردم تنگستان به فرماندهی رئیس‌علی دلواری خود به مبارزه با اشغالگران انگلیسی برخاستند. هنوز دو ماه از شروع مبارزه با انگلیسی‌ها نگذشته بود که رئیس‌علی دلواری از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و به دست یک خائن ایرانی کشته شد.

پس از کشته شدن رئیس‌علی دلواری جنگ مردم جنوب علیه اشغالگران خارجی به رهبری خضر فولادی اهرمی معروف به زائر خضرخان، حسین چاهکوتاهی و حسین فولادی ادامه یافت. ویلهلم واسموس آلمانی در این جنگ در کنار مبارزان ایرانی بود. در این جنگ مدافعان منطقه بوشهر شکست خوردند و انگلیسی‌ها سران جنبش و چند تن از آلمانی‌ها را دستگیر کردند و به هندوستان فرستادند.

خبرهای مقاومت مردم دشتستان و تنگستان در برابر مهاجمان انگلیسی در نشریات آن روز ایران منتشر می‌شد و وجدان میهن‌دوستان را می‌آزرد. حتی روزنامه «رعد» ضیاء‌الدین طباطبایی که به هواداری از انگلیسی‌ها شهرت داشت، خبرهای جنگ در جنوب را بازتاب می‌داد. مردم از این که می‌دیدند دولت ایران نه می‌تواند جلوی تجاوز خارجی را بگیرد و نه حتی

می‌تواند به مردم مبارز کمکی بکند. ندوهگین و خشمگین می‌شدند. در این بین گروهی از اعضای حزب دموکرات در فارس به رهبری سرگرد علیقلی پسیان تصمیم گرفتند منتظر دولت نمانند و خودشان برای پشتیبانی از مبارزان جنوب اقدام کنند. آن‌ها روز ۱۸ آبان ۱۲۹۴ در شیراز شورش کردند، شهر را برای مدت کوتاهی در اختیار گرفتند و در آن مدت، کنسول انگلیس در شیراز و هفت انگلیسی دیگر را دستگیر کردند و نزد خضر فولادی و حسین چاهکرتاهی به اهرم (Ahram) واقع در ۵۰ کیلومتری جنوب برازجان فرستادند. در ادامه مبارزه در شیراز، سرگرد پسیان شکست خورد ولی برای اینکه دستگیر و به انگلیسی‌ها تحویل داده نشود، خود را کشت.

این اقدام سرگرد علیقلی پسیان مسیر رویدادها را عوض کرد. انگلیسی‌ها ناگزیر شدند با رهبران جنبش تنگستان وارد مذاکره شوند و قرارداد صلح امضاء کنند. مذاکره انگلیسی‌ها و امضای قرارداد صلح با رهبران مقاومت تنگستان بود و نه با دولت ایران.

پس از برقراری صلح، احمد دریابگی از سوی دولت ایران به عنوان حاکم بوشهر تعیین شد اما انگلیسی‌ها جلوی ورودش به بوشهر را گرفتند تا سرانجام پس از یک سری رایزنی‌ها با دولت ایران، به او اجازه داده شد وارد بوشهر شود. احمد دریابگی روز ۲۴ آذر ۱۲۹۴ پرچم انگلستان را از فراز ساختمان فرمانداری پایین کشید و پرچم ایران را به جای آن برافراشت.

حتی نیروهای مسلح ایران هم از سیاست‌های متفاوتی پیروی می‌کردند. قشون قزاق به تبعیت از فرماندهان روسی طرفدار روسیه بود، در حالی که ژاندارمری، تحت تأثیر فرماندهان سوئدی، یا مأموران آلمانی همکاری می‌کرد و این دو نیروی ایرانی گاهی با یکدیگر نیز درگیر می‌شدند. یک نمونه آن جنگ ژاندارم‌ها به فرماندهی سرهنگ محمدتقی پسیان، در همراهی با کنسول آلمان در کرمانشاه، با نیروهای روسی و قزاق‌ها به فرماندهی سروان احمد امیراحمدی، برای حفاظت از کنسول روس



در همان شهر، در سال ۱۲۹۳ بود که به پیروزی ژاندارم‌ها انجامید اما امیراحمدی توانست امنیت عقب‌نشینی کنسول‌های روس و انگلیس از کرمانشاه به همدان را تأمین کند.

خوانین مناطق مختلف ایران هم بی‌توجه به اعلام بی‌طرفی دولت مرکزی، و اصلاً خود دولت مرکزی، به میل و سلیقه خود له یا علیه متفقین یا متحدین وارد جنگ شده بودند.

در جنوب و جنوب غربی ایران، از یک‌سو شیخ خزعل، رئیس قبیله بنی‌کعب و حاکم محمره (بعدها خرمشهر) که به پاس خدماتش به انگلستان، نشان «شوالیه بزرگ امپراتوری هند» [بریتانیایی] را دریافت کرده بود، آشکارا خود را تحت‌الحمایه انگلستان معرفی می‌کرد در حالی که اسماعیل‌خان قشقائی معروف به صولت‌الدوله، رئیس ایل قشقائی، با نیروهای انگلیسی اشغالگر جنوب ایران در حال جنگ بود.

در همان زمان در شمال غربی کشور، یک اسماعیل دیگر، اسماعیل آقا شکاک معروف به سمیتقو، یا سمکو، رئیس ایل شکاک، گاهی با روس‌ها متحد می‌شد و با عثمانی می‌جنگید و گاهی برعکس.

و در گیلان، میرزا کوچک‌خان جنگلی برای پشتیبانی از عثمانی «هیئت اتحاد اسلام» را تشکیل داده بود و علیه روسیه می‌جنگید. در جنگ علیه روسیه، مشاوران نظامی ترک و آلمانی و اتریشی هم در کنار میرزا کوچک‌خان بودند.

در جنوب، ایلات بویراحمد و ممسنی مرتب به کازرون و برازجان حمله می‌کردند. بویراحمدی‌ها، در دسته‌های دوست سیصد نفری آباده را تاراج می‌کردند و گاهی برای راهزنی حتی تا نزدیکی اصفهان جلو می‌آمدند، زیرا کسی و نیرویی نبود که جلوی آنها را بگیرد. در بلوچستان، دوست‌محمدخان بارک زهی آنقدر خیالش از دولت مرکزی راحت بود که به نام خودش سکه می‌زد.

در بقیه نقاط کشور وضع بهتر نبود. لرستان و بختیاری کلاً در اختیار خان‌های محلی بود، تا جایی که نیروهای دولتی اصلاً جرأت نمی‌کردند

وارد لرستان بشوند. برخی قبایل لر برای راهزنی به بروجرد، ملایر، نهاوند و حتی تازندیکی‌های اراک و در جنوب به دزفول حمله و تاراج می‌کردند. خان‌های بختیاری آنقدر خود را مستقل می‌دیدند که مستقیماً با انگلیسی‌ها قرارداد امضاء می‌کردند. شمال آذربایجان و مناطق هم‌مرز با روسیه در اختیار مرتضی قلی خان بیات ماکویی، ملقب به اقبال‌السلطنه، بود که دستگاهش دست‌کمی از دربار سلطنتی نداشت. او آنقدر ثروتمند بود که بیشتر وقتش را در اروپا، به‌ویژه در سن پترزبورگ، می‌گذراند. سراسر آذربایجان شرقی عرصه تاخت و تاز شاهسون‌ها بود که برای راهزنی تا مناطق مرکزی کشور هم می‌آمدند. در غرب، ایلات سنجابی و کلهر بر اطراف کرمانشاه مسلط بودند و عباس خان اردلان می‌خواست در سندج پادشاهی اردلان را تأسیس کند.

شاید بسیاری ناراحت شوند، و نی این حقیقت تلخ را هم باید گفت که در آن روزگار ایلات و عشایر در سراسر کشور، تقریباً بلااستثناء، نه‌تنها دزدی و راهزنی را عیب و ننگ نمی‌دانستند بلکه به آن افتخار هم می‌کردند.

گاهی هم بین خود خان‌ها جنگ می‌شد. دکتر ابوالحسن دهقان، پژوهشگر و معاون پیشین دانشگاه شیراز، در خاطراتش به ابراهیم صفائی روزنامه‌نگار گفته که پیش از کودتای سوم اسفند، یک بار جنگ بین تفنگچیان حبیب‌الله قوام، خاز ایلات خمسه، از یک‌سو و نیروی نظام‌السلطنه حاکم فارس و قشقایی‌ها از سوی دیگر، در درون شهر شیراز دو سه ماه طول کشید و در یک جنگ دیگر، اتحاد عوض شده بود و قوامی‌ها با قشقایی‌ها متحد شده بودند و علیه نیروی دولت می‌جنگیدند. دکتر ابوالحسن دهقان گفت شخصاً شاهد بوده که قوامی‌ها (ایلات خمسه) دو افسر ژاندارم به نام سروان مسعود و سروان معاضد را به وضع فجیعی اعدام کردند و فاتحانه وارد شیراز شدند.

آنچه در این میان مطرح نبود و به حساب نمی‌آمد، شاه و دولت تهران بود. مملکت در هرج و مرج کامل به سر می‌برد. ترکمن‌ها در شرق تا قوچان

و در جنوب تا میامی برای تاراج به شهرها و روستاها حمله می‌کردند. آنها زنان و دختران و پسران مردم را هم می‌ربودند و به‌عنوان برده در آسیای میانه می‌فروختند.

در کاشان دسته راهزنان نایب حسین کاشی به مدت ۲۰ سال بخش بزرگی از مرکز ایران را عرصه تاخت و تاز خود کرده بودند و دولت توانایی رویارویی با این باند راهزن را نداشت. وضع اندوهبار مردم نراق و قمصر در آن روزگار را اشرف‌الدین حسینی گیلانی در قصیده‌ای بیان کرده که یک بند آن این است:

ای امنای مملکت، ای امرای مملکت

ای وزرای مملکت، بقره بقو بقو بقو

در خطر است جان ما، سوخته خانمان ما

گم شده دختران ما، بقره بقو بقو بقو

کار به جایی رسیده بود که دسته‌های راهزن، نه تنها در شهرهای دور بلکه بین تهران و کرج به کاروان‌ها حمله می‌کردند. دیپلمات/جاسوس آلمانی، اسکار فون نیدرمایر Oskar von Niedermayer، در خاطراتش نوشته که کاروان آنها در کاروانسرا سنگی، حدود ۳۰ کیلومتری مرکز شهر تهران به طرف کرج، مورد حمله راهزنان قرار گرفت که چند نفر را کشتند، شماری را زخمی کردند و همه دارایی کاروانیان را به تاراج بردند.

نامنی کشور از یکسو و خرید آذوقه با قیمت بالا توسط ارتش‌های اشغالگر از سوی دیگر، در ایران قحطی ایجاد کرده بود. در مواردی، دشمنان نیتند. آنکه اصلاً به حساب نمی‌آمد مردم گرسنه ایران بود. در این میان، سودجویان و حتی خود حمدشاه قاجار، شاه مملکت، غله املاکشان را نمی‌فروختند و در انبار نگه می‌داشتند تا قیمت آن باز هم بالاتر برود.

به نوشته مصطفی الموتی در کتاب ایران در عصر پهلوی، در آن سال قحطی حسن مستوفی نخست‌وزیر می‌کوشید جلوی محترکان را بگیرد.



احمدشاه قاجار

احمدشاه مقدار زیادی گندم و جو در انبار داشت. مستوفی کیخسرو شاهرخ را نزد شاه فرستاد تا گندم و جو را به قیمت عادلانه از او بخرد ولی احمدشاه نمی‌پذیرفت. شاهرخ با عصبانیت ز شاه پرسید: «آن روزی که برای ادای سوگند به مجلس آمدید و خدا را گواه گرفتید که حافظ حقوق مردم و آسایش ملت ایران باشید، آیا مفهوم آن همین است؟» احمدشاه باز هم نپذیرفت و کیخسرو شاهرخ مجبور شد گندم و جو احتکاری را به قیمت دلخواه احمدشاه بخرد.

از تلفات قحطی سال‌های جنگ جهانی اول در ایران آمار دقیقی در دست نیست اما رقم آن از چندصد هزار تا یک میلیون تخمین زده می‌شود. بعضی‌ها، از جمله محمدقلی مجد در کتاب "قحطی بزرگ و قتل عام در ایران" رقم ۸ تا ۱۰ میلیون و حتی بیش از آن را مطرح می‌کنند که با توجه به جمعیت آن روز ایران و مناطقی که قحطی در آن رخ داده بود، این رقم بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

خزانه کاملاً تهی و گمرکات شمال و جنوب، در گرو بدهی‌های گذشته، در دست روس و انگلیس بود. دولت حتی توانایی پرداخت حقوق معلمان دارالفنون را هم نداشت. در سال ۱۲۹۳ معلمان دارالفنون، که شش ماه بود حقوق نگرفته بودند، برای مطالبه حقوق معوقه اعتصاب کردند ولی پس از بیست روز دست خالی به سر کلاس‌ها بازگشتند زیرا دولت به آنها حواله داده بود که بروند سه هزار آجر کهنه از یک ساختمان ویرانه دولتی در خیابان جلیل‌آباد را بردارند و خودشان بفروشند. این ماجرا را محمد مهران، شهردار پیشین تهران، که در آن زمان محصل دارالفنون بود در خاطراتش تعریف کرده است. در آن سال، حقوق معلمان

دارالفنون ماهی سی تومان بود.

دولت ایران چون از بازپرداخت وام‌های گذشته خود به روس و انگلیس وامانده بود، رسماً ورشکسته شد. اما روس و انگلیس که آن زمان با هم متحد بودند، اعلام رسمی ورشکستگی ایران در گرماگرم جنگ جهانی اول را صلاح ندانستند و توافق کردند عجلتاً ماهی ۳۰،۰۰۰ پوند از درآمد گمرکات را در اختیار دولت ایران بگذارند و بازپرداخت اقساط وام‌های گذشته را نیز به آینده موکول کنند. در مقابل، سفارتخانه‌های روس و انگلیس در یادداشت روز ۱۴ مرداد ۱۲۹۵ به دولت ایران اعلام کردند که از این پس همه درآمدها و هزینه‌های دولت ایران، اعم از نظامی و غیرنظامی، باید قبلاً به تصویب کمیسیونی برسد که از طرف روسیه و انگلستان تعیین شده است و سپس اجازه پرداخت آن‌ها صادر شود. در آن شرایط ورشکستگی، کابینه محمدولی تنکابنی، نخست‌وزیر وقت، نظارت کمیسیون مختلط بر امور مالی ایران را پذیرفت.

در تهران کوچه‌ها و خیابان‌ها تنگ و تاریک و زمستان‌ها پر از گل‌ولای بود. از آسفالت و آب لوله‌کشی خبری نبود. مردم با آب آلوده جوی‌های کثیف، آب انبارهایشان را پر می‌کردند و به مصرف خوردن و شستن می‌رساندند.

وسایل نقلیه در آن زمان عبارت بود از خر، اسب، فاطر، شتر و گازی. در تهران و شهرهای بزرگ، درشکه کربه وجود داشت. اشراف و توانگران کالسکه‌های خصوصی داشتند. در دو سه خیابان تهران، خط واگن اسبی کشیده بودند؛ چیزی شبیه تراموای امروزی که با اسب کشیده می‌شد. در واگن، جای زنان و مردان جدا بود.


دخالت روس و انگلیس در امور داخلی ایران حد و مرزی نمی‌شناخت. در آن روزگار، قلهدک و زرگنده که امروزه دو محله در تهران هستند، دو ده در بیرون شهر بودند. مقر بیلاقی سفارت انگلیس در قلهدک و مقر بیلاقی سفارت روس در زرگنده قرار داشت. اختیار کامل این دو ده در دست سفارتخانه‌های انگلیس و روس بود. مأمورین دولت ایران حق دخالت در

امور قلهک و زرگنده را نداشتند. این آگهی را هوشنگ عامری در کتاب رضا شاه و تحولات ایران معاصر آورده است؛ در این اعلان سفارت انگلیس مستقیماً به مالکین و مستأجرین خانه‌های قریه قلهک اخطار می‌کند که حق ندارند بدون اجازه قبلی کنسولگری انگلیس خانه و باغ خود را به کسی اجاره دهند. این حد از دخالت بیگانه در امور داخلی یک کشور را فقط در

مستعمرات می‌شد دید. تاریخ این آگهی سیزدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۵ قمری است، برابر با ۱۷ دی ۱۲۹۵.

هنوز جنگ به پایان نرسیده بود که در ۱۶ آبان ۱۲۹۶ در روسیه انقلاب شد و کمونیست‌ها به قدرت رسیدند. تا آنجا که به ایران مربوط می‌شد، رژیم انقلابی با انتشار بیانیه‌ای در روز ۱۴ آذر ۱۲۹۶ همه امتیازنامه‌ها و پیمان‌هایی را که از سوی رژیم تزاری به ایران تحمیل شده بود، از جمله قرارداد ۱۲۸۶ را (البته به استثنای آن بخش از قراردادهای گلستان و ترکمانچای که قسمتی از خاک ایران را به روسیه واگذار کرده بود)، به طور یک‌جانبه لغو و بی‌اعتبار اعلام کرد و این تصمیم را فردای آن روز با تسلیم یک یادداشت رسمی به اطلاع کاردار ایران در پتروگراد رساند. چند ماه پیش از پیروزی کمونیست‌ها، در تیر ۱۲۹۶، الکساندر کرنسکی Alexandr F. Kerensky، رئیس دولت موقت روسیه، به نیروهای روسی در ایران دستور داده بود ایران را ترک کنند و به کشور خود بازگردند. اما چگونه؟ دولت خود او کمتر از سه ماه بعد برافتاد. با وقوع انقلاب در روسیه، نیروهای ارتش آن کشور در ایران، عملاً بی‌سرپرست شده

موزه ملی ایران - تهران - صندوق پستی ۱۱۳۶۴ - تلفن ۸۸۰۰۰۰۰۰

  
**موسسه اسناد و کتابخانه ملی**  
 بوم رساله‌ها و مجله‌ها  
 دفتر: کتبخانه، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۳۶۴  
 این شماره برای سفارش و استعلام است  
 شماره ثبت: ۱۳۳۵۰۰۰۰۰۰  
 مهر: ۱۳۳۵

بودند. آنها نه حقوق دریافت می‌کردند و نه حتی تدارکات و آذوقه. دولت انقلابی در درون کشور بیش از اینها گرفتاری و مسائل و مشکلات مبرم داشت که بتواند به فکر چند هزار سرباز سرگردان در ایران بیفتد. به‌آسانی می‌شود تصور کرد که این سربازهای گرسنه که فارغ از انضباط ارتشی، در شهرها و روستاهای غرب و شمال غربی ایران به حال خود رها شده بودند، چه به حال و روز مال و ناموس ایرانیان می‌آوردند؛ ایرانیانی که هیچکس نبود از آنها دفاع کند.

### نخستین تلاش برای کودتا

این وضعیت کشور و ملت ایران، مایه رنج و اندوه همه میهن‌پرستان ایرانی بود. نشانه‌های این رنج و اندوه را در آثار نویسندگان و شاعران آن دوره بسیار می‌بینیم. همه آرزو داشتند دستی از آستین برآید و با ایجاد یک حکومت نیرومند، ایران را از آن وضع نئودوهار نجات دهد. در میان کسانی که آرزو داشتند دست روس و انگلیس را از ایران کوتاه کنند و کشور را از هرج‌ومرج و ناامنی نجات دهند، یک افسر هم بود که به فکر کودتا افتاد: میرپنج رضاخان.

در نیروهای مسلح قاجار دو درجه سرتیپی وجود داشت؛ سرتیپ دوم و سرتیپ تمام. سرتیپ دوم را سرتیپ می‌گفتند و «میرپنج» معادل سرتیپ تمام بود.

اما رضاخان برای کودتا به امکاناتی نیاز داشت که در اختیارش نبود. برای گرفتن کمک، رضاخان به آلمانی‌ها روی آورد. در آن روزگار اکثریت بزرگی از ایرانی‌ها که جانشان از دخالت‌ها و زورگویی‌های روس و انگلیس به لب رسیده بود، آلمان و آلمانی‌ها را که با روس و انگلیس در حال جنگ بودند، دوست داشتند و این دوستی را ابراز هم می‌کردند. دستگاه‌های سیاسی و نظامی امپراتوری آلمان هم کوشش می‌کردند از این احساسات موافق ایرانی‌ها حداکثر بهره را ببرند.

مدرکی در دست است که نشان می‌دهد سرتیپ رضاخان دست‌کم

سه سال پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به فکر کودتا بوده است. این مدرک، خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران در جریان جنگ جهانی اول است که به‌همت مرتضی کامران با عنوان «دیده‌ها و شنیده‌ها» در سال ۱۳۶۳ توسط «نشر فرهنگ» در ایران چاپ و منتشر شد.

به نوشته ابوالقاسم کحال‌زاده، در پاییز ۱۲۹۶، سرتیپ رضاخان، از طریق او به‌طور محرمانه به رودلف زومر Rudolf Sommer، کاردار سفارت امپراتوری آلمان در ایران پیامی فرستاد. در این پیام، رضاخان پس از توصیف اوضاع اسفبار ایران و نقش روسیه و انگلستان در به‌وجود آوردن این وضعیت، گفت (نقل به مضمون): «... روس و انگلیس طنابی به گردن ایران انداخته بودند و هر یک، یک سر این طناب را می‌کشید. اکنون که در روسیه انقلاب کمونیستی رخ داده و رژیم تزاری سرنگون شده، هر دو سر طناب در دست انگلیس افتاده است که دارد ایران را خفه می‌کند. من قصد دارم این طناب را ببرم و میهنم را نجات دهم اما برای این کار به کمک احتیاج دارم. اگر امپراتوری آلمان در تحقق این آرزو کمک کند، من نفوذ انگلستان در ایران را از بین می‌برم.»

فراموش نکنیم که در زمان ارسال این پیام، آلمان با انگلستان در حال جنگ بود. کاردار آلمان به خطوط تلگراف اعتماد نکرد و موضوع پیام میرپنج رضاخان را توسط عبدالرحمان سیف‌آزاد، مأمور اطلاعاتی اتریش و آلمان (بعدها روزنامه‌نگار) به برلین فرستاد. سفر رفت و برگشت سیف‌آزاد به برلین بیش از سه ماه طول کشید و او در بهمن ۱۲۹۶ با پاسخ برلین به تهران بازگشت.

پاسخ چه بود؟ به نوشته منشی سفارت: «... دولت آلمان با پیشنهاد ژنرال رضاخان کمال موافقت را دارد. مراتب به اعلیحضرت و بیلهلم، امپراتور آلمان، گزارش شد. دستور فرموده‌اند یک دیپلمات عالی‌رتبه با اسلحه و پول و افسران آلمانی به ایران عزیمت نمایند. نامه‌ای هم از سوی امپراتور برای ژنرال رضاخان فرستاده خواهد شد.» این، سه سال و یک ماه



پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود.

روشن است که امپراتوری آلمان نه شیفته میرپنج رضاخان بود و نه دلش برای بدبختی ایران می‌سوخت. هدف آلمان این بود که با روی کارآوردن یک حکومت دوست آلمان در ایران، نفوذ انگلستان در این منطقه را ریشه کن کند، به سروری انگلیس در خلیج فارس پایان دهد و بین قلمرو عثمانی، متحد آلمان، و هندوستان مستعمره انگلیس پلی ایجاد کند و به دروازه‌های هند برسد.

دیپلماتی که مأموریت یافته بود کمک‌های آلمان را به میرپنج رضاخان برساند، ویلهلم لیتن Wilhelm Litten نام داشت. او پیشتر به عنوان عضو سفارت آلمان در تهران کار می‌کرد و در پایان تابستان ۱۲۹۷ به عنوان کنسول آلمان در تبریز بار دیگر راهی ایران شد.

لیتن ایران را خوب می‌شناخت و فارسی را روان حرف می‌زد. ویلهلم لیتن داستان مأموریت‌هایش در ایران را در کتاب «ماه غسل ایرانی» نوشته است. او و همراهانش شب ۲۸ مهر ۱۲۹۷ برلین را به سوی بندر برابلا Braila در رومانی ترک کردند تا از آنجا با کشتی خود را به بندر باتومی در گرجستان برسانند. در آن زمان، باتومی در اشغال عثمانی و عثمانی متحد آلمان بود. در نتیجه پس از رسیدن به باتومی، هیئت آلمانی می‌توانست به آسانی خود را به تبریز برساند.

اما از زمان اعلام موافقت آلمان به رضاخان تا آماده شدن هیئت لیتن برای آمدن به ایران حدود هفت ماه ضول کشید. چرا؟ دقیقاً نمی‌دانیم. به احتمال زیاد به دلیل مشکلاتی که در آخرین ماه‌های جنگ جهانی اول دولت آلمان در درون کشور با آن روبرو بود.

هیئت ویلهلم لیتن چهار میلیون قران نقره و ۴۷۸۰۰۰ پوند طلا به همراه داشت. البته همه این پول برای میرپنج رضاخان نبود. بخش عمده‌ای از آن برای مخارج سفارت و کنسولگری‌های آلمان در ایران و بخشی هم دارایی بازرگانان آلمانی بود. لیتن در کتابش نه نام رضاخان را می‌آورد و نه تصریح می‌کند که چقدر از این پول قرار بود در اختیار رضاخان

گذاشته شود. آنها همچنین دو دستگاه بی سیم که در آن روزگار ابزار بسیار پیشرفته‌ای به شمار می‌آمد و مقدار زیادی تفنگ، مسلسل و مهمات همراه داشتند. افراد و ادواتی که آلمان به سوی ایران روانه کرده بود، به اضافه تدارکات نمایندگی‌های سیاسی آلمان در ایران، در چندین واگن بار شده بود.

اما به سبب جریان جنگ، و نیز تقدم عبور ترن‌های مسافربری بر ترن‌های نظامی، این ترن خیلی کند پیش می‌رفت تا آن حد که فاصله تقریباً ۱۷۰۰ کیلومتری برلین تا بوخارست را در هشت روز طی کرد. در آنجا، یک افسر جزء آلمانی به بهانه کاغذبازی‌های اداری مانع حرکت ترن شد؛ و تا بتوانند از فرماندهی کل نیروهای آلمانی در آن منطقه اجازه عبور بگیرند، سه روز دیگر هم وقت تلف شد.

سرانجام ترن حاوی پول و اسلحه روز ۹ آبان ۱۲۹۷ به بندر برایلای رومانی در کنار رود دانوب رسید. اما کشتی برای حرکت به باتومی حاضر نبود. ویلهلم لیتن هنوز خبر نداشت که در ۷ آبان ۱۲۹۷ عثمانی تسلیم شده و آتش‌بس بین متفقین و عثمانی درست از یک روز پیش از رسیدن او به بندر برایلا به اجرا گذاشته شده است.

به لیتن گفتند که کشتی شش روز دیگر آماده می‌شود اما پیش از پایان این شش روز، به هیئت آلمانی دستور داده شد به برلین بازگردد. در راه بازگشت، هیئت لیتن هنوز از بوخارست رد نشده بود که آلمان هم تسلیم شد و جنگ جهانی اول در ۱۹ آبان ۱۲۹۷ به پایان رسید و ارتباط سرتیپ رضاخان با آلمان‌ها قطع شد.

### تغییر سیاست انگلستان

انگلستان از جنگ جهانی اول پیروز برآمد؛ درحالی‌که سه امپراتوری رقیبش، آلمان، اتریش و عثمانی، متلاشی شده بودند. هرچند در خاورمیانه و جنوب آسیا، انگلستان قدرت بلامنزاع بود اما تشکیل حکومت کمونیستی در روسیه مایه نگرانی لندن بود.

برای جلوگیری از گسترش کمونیسم، انگلیسی‌ها به فکر افتادند تا با تقویت دولت‌های همسایه جنوبی روسیه، بین رژیم نوپای کمونیستی و بخش‌هایی از امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه و به‌ویژه هندوستان فاصله ایجاد کنند. اما ایران، غرق در آشوب و هرج و مرج، در این میان ضعیف‌ترین کشور بود. اگر ایران به دامان روسیه کمونیستی می‌افتاد، روس‌ها به خلیج فارس می‌رسیدند و می‌توانستند تسلط انگلستان بر خاورمیانه و هندوستان را با مخاطره جدی روبه‌رو کنند؛ و این برای لندن مایه نگرانی بود. اینجا بود که برآمدن رژیم کمونیستی در روسیه منافع ایران و انگلستان را تا حدی همسو کرد.

از آغاز قرن نوزدهم، تقریباً با آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار، انگلستان همیشه ایران را ضعیف و ناتوان می‌خواست تا نتواند در برابر توسعه‌طلبی‌های استعماری‌اش در این منطقه از جهان مانعی ایجاد کند. در اجرای این سیاست، انگلیسی‌ها کارهای زیادی کردند؛ از جدا کردن بخش‌هایی از خاک ایران گرفته تا کمک به روسیه برای جدا کردن بخش‌هایی دیگر، از پیمان شکنی گرفته تا کارشکنی در روابط ایران با قدرتهای دیگر، از جمله با فرانسه و آمریکا، از پائین کشیدن پرچم ایران در جزایر و بنادر شمال و جنوب خلیج فارس گرفته تا پشتیبانی از خانها و رؤسای طوایف و قبایل در برابر دولت مرکزی.

در مقابل، میهن‌دوستان ایرانی همیشه آرزو داشتند که در این مملکت یک حکومت مرکزی نیرومندی روی کار بیاید که بتواند به ملوک‌الطوایفی پایان دهد، امنیت و حاکمیت دولت را در چهارگوشه کشور برقرار کند، وحدت ملی را تأمین کند، با اصلاح سیستم مالیاتی کاری کند که دست‌گدایی دولت جلوی خارجی دراز نباشد، برای آموزش و بهداشت در مملکت کاری بکند، جاده و راه آهن بسازد و از این نوع آرزوها؛ آرزوهایی که در نشریات آن روزگار، در درون و بیرون کشور، بازتاب می‌یافت، بسیاری از کارهایی که رضاخان وقتی به قدرت رسید، انجام داد، در این نشریات به ویژه در روزنامه ایرن شهر، کاوه و نامه فرنگستان که در

آلمان چاپ و به گستردگی در ایران توزیع می‌شدند، قبلاً مطرح شده بود. «ایران‌شهر» را حسین کاظم‌زاده. «کاو» را حسن تقی‌زاده و «نامه فرنگستان» را گروهی از نویسندگان، دانشجویان و فعالان سیاسی عمدتاً چپ منتشر می‌کردند. شماری از فرهیختگان ایرانی آن روزگار از جمله تقی ارانی، عباس اقبال، ابراهیم پورداوود، حبیب‌الله پوررضا، حسن تقی‌زاده، محمدعلی جمال‌زاده، صادق رضازده شفق، کریم ظاهرزاده، بزرگ علوی، احمد فرهاد، محمد قزوینی، حسین کاظم‌زاده، مرتضی مشفق کاظمی و... در این نشریات مقاله می‌نوشتند. آنها که با بسیاری از فرهیختگان درون کشور در ارتباط بودند راه نجات ایران از نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را احیای هویت «ایرانی» و «تجدد آمرانه» می‌دانستند. در درون کشور، همین افکار و آرزوها را محمود افشار در روزنامه آینده بازتاب می‌داد.

علی‌اکبر سیاسی، استاد روانشناسی وزیر پیشین و رئیس پیشین دانشگاه تهران، در خاطراتش مینویسد که ندکی پس از تأسیس «انجمن ایران جوان» و انتشار مرامنامه آن در فروردین ۱۳۰۰، رضاخان از نمایندگان انجمن خواست به دیدارش بروند. از سوی انجمن، محسن رئیس، علی‌اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت و حسن مشرف نفیسی به خانه رضاخان رفتند. رضاخان از آنها پرسید: «... شما جوان‌های فرنگ رفته چه می‌گویند؟ این انجمن ایران جوان چه معنا دارد؟»

علی‌اکبر سیاسی پاسخ داد: «ما گروهی جوانان وطن‌پرست هستیم که از عقب‌ماندگی ایران و فاصله‌ای که میان کشور ما و کشورهای اروپایی وجود دارد، رنج می‌بریم و قصدمان زین بردن این فاصله است. مرامنامه انجمن ما هم بر همین پایه تدوین شده است.»

رضاخان مرامنامه «انجمن ایران جوان» را از علی‌اکبر سیاسی گرفت، خواند و گفت: «این‌ها که شما نوشته‌اید، بسیار خوب است. با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا کنید. حرف از شما و عمل از من. به شما قول می‌دهم که همه این آرزوها

را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست، از اول تا آخر اجرا کنم. این نسخه مرامنامه را نزد من بگذارید، چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید».

یکی از موانع تحقق این آرزوها، و شاید عمده‌ترین مانع، سیاست‌های روس و انگلیس بود که ایران را همیشه ضعیف می‌خواستند. بی‌لیاقتی زمامداران، خیانت رجال و فرصت‌طلبی‌های خائنانه برخی از ایرانیان هم راه را برای چنین دخالت‌هایی باز و هموار می‌کرد.

برآمدن رژیم کمونیستی در روسیه، انگلستان را ناگزیر کرد که در سیاستش در مورد ایران تجدیدنظر کند و در آن نخستین سال‌های پس از جنگ جهانی اول، خواهان استقرار یک حکومت مرکزی نیرومند در ایران باشد که بتواند جلوی نفوذ کمونیسم به سوی جنوب را بگیرد.

انگلیسی‌ها از اینکه دولتی بتواند به اوضاع ایران سروسامانی بدهد ناامید شده بودند. دولت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند بی‌آنکه کمترین بهبودی در اوضاع ایران دیده شود. در دوران پادشاهی احمدشاه قاجار، عمر متوسط دولت‌ها از شش ماه هم کمتر بود.

به احمدشاه که تنها فکر و ذکرش جمع کردن پول و انتقال آن به اروپا بود، هیچ امیدی نمی‌شد داشت. کار پول‌پرستی احمدشاه تا آنجا کشیده شده بود که برای امضای فرمان حکومت خراسان برای کامران میرزا قاجار، پدر بزرگ خودش، پدر مادرش، از او صد هزار تومان رشوه گرفت. در آن هنگام بخش بزرگی از ایران در اشغال انگلستان بود: در شرق از بلوچستان در جنوب شرقی تا خراسان در شمال شرقی؛ در جنوب نیروهای هندی با کمک "تفنگداران جنوب ایران" South Persian Rifles یا همان "پلیس جنوب" بنادر خلیج فارس، بوشهر و فارس را در اشغال داشتند و در شمال "نیروی شمال ایران" North Persian Force از مرزهای عراق تا دریای خزر را در اختیار گرفته بود. هزینه نگهداری چنین نیروهایی در ایران بیش از ۲،۲ میلیون پوند در ماه بود. آن گونه که هوشنگ صباحی پس از بررسی بایگانی‌های انگلستان در کتاب «سیاست انگلیس در ایران

۱۹۱۸ - ۱۹۲۵» نوشته، وزارت خزانهداری به دولت فشار می‌آورد تا نیروهای انگلیسی و هندی را در اسرع وقت از ایران خارج کند. در چنین شرایطی بود که انگلیسی‌ها به فکر افتادند اداره ایران را خودشان به دست گیرند و به این هرج و مرج پایان دهند. اواخر آذر ۱۲۹۸، جورج کرزن George Curzon کفیل وزارت امورخارجه انگلستان در جلسه کمیته امور شرقی، برای رسیدگی به مسئله ایران، چهار گزینه را مطرح کرد:

گزینه اول؛ خروج کامل از ایران و رها کردن ایران و ایرانی‌ها به حال خود. کرزن این گزینه را رد کرد زیرا اجرای این گزینه، به کمونیست‌ها امکان می‌داد به آسانی بر ایران چیره شوند و متصرفات انگلستان در خاورمیانه و هندوستان را به خطر بیندازند.

گزینه دوم، این بود که انگلستان به کمک مالی به ایران ادامه دهد و نیروهایش را هم در ایران نگهدارد تا در امور داخلی ایران دخالت نکند و بگذارد ایرانی‌ها خودشان اوضاع آشفته کشورشان را سرسامان دهند. کرزن معتقد بود که این راه حل، عملی نیست زیرا زمامداران ایران با اطمینان از اینکه انگلستان از آنها دفاع خواهد کرد، بدون هیچ احساس مسئولیتی در قبال کشور، به حیف و میل کمک‌های انگلستان خواهند پرداخت.

گزینه سوم این بود که انگلستان ایران را رسماً تحت قیمومت خود قرار دهد و مستقیماً اداره امور ایران را به عهده بگیرد. جورج کرزن این گزینه را هم دشوار می‌دانست و معتقد بود که این گزینه، انگلستان را، در روابط بین‌المللی، با مشکلات تازه‌ی روبه‌رو می‌کند.

و سر انجام گزینه چهارم، گزینه مورد نظر جورج کرزن، این بود که استقلال و تمامیت ارضی ایران به رسمیت شناخته شود و انگلستان برای تشکیل ارتشی که قادر به تامین امنیت و دفاع از کشور باشد کمک کند مشروط بر اینکه فرمانده و افسران ارشد این ارتش انگلیسی باشند. دومین شرط وزیر امورخارجه انگلستان برای همکاری با ایران این بود که مالیه

یا وزارت دارایی ایران نیز زیر نظر مأموران انگلیسی قرار گیرد. در این صورت، انگلستان می‌تواند هزینه‌های دولت ایران را برای مدت موقت به عنوان وام، و نه کمک، در اختیار این کشور قرار دهد.

### قرارداد ۱۹۱۹

هنوز جنگ کاملاً به پایان نرسیده بود که انگلیسی‌ها دست به کار شدند. در اولین گام، آنها از احمدشاه قاجار خواستند نجفقلی بختیاری، رئیس‌الوزراء یا نخست‌وزیر آن روز ایران، را برکنار کند و حسن وثوق را به ریاست دولت بگمارد.

شرط احمدشاه برای اجرای درخواست انگلستان این بود که تا زمانی که وثوق رئیس دولت است، سفارت انگلیس در تهران ماهی ۱۵۰۰۰ تومان به او بپردازد. احمدشاه نمی‌توانست نداند که نخست‌وزیری حسن وثوق برای تأمین منافع کلان انگلستان است. شاید برایش مهم هم نبود. او فقط کمیسیون خودش را می‌خواست. انگلیسی‌ها درخواست احمدشاه را پذیرفتند و حسن وثوق در مرداد ۱۲۹۷ نخست‌وزیر شد. انگلیسی‌ها بعداً همه پول‌هایی را که به احمدشاه پرداخته بودند، به حساب بدهی دولت ایران به انگلستان گذاشتند و با بهره‌اش پس گرفتند.

یکی از نخستین کارهایی که حسن وثوق در مقام نخست‌وزیری انجام



حسن وثوق (وثوق الدوله)

داد، فرستادن نیروی نظامی برای پایان دادن به شرارت‌های نایب‌حسین کاشی و همدستانش بود. در آن روزگار در ایران راهزن کم نبود ولی نایب‌حسین کاشی از معروف‌ترین آنها بود. او و همدستانش بیست سالی می‌شد که در مرکز ایران، از کاشان تا نطنز و اطراف را عرصه تاخت و تاز قرار داده بودند و به جان و مال و ناموس مردم دست درازی می‌کردند.

دولت‌های پیش از حسن وثوق، از آنجا که توان سرکوبی یک گروه راهزن را هم نداشتند، به حسین، سردسته راهزنان، لقب نایب‌الحکومه (معاون فرماندار) کاشان را اعطا کرده بودند تا او را در رودر بایستی قرار دهند و دست از راهزنی بردارد. اما تنها نتیجه این سیاست دولت، تبدیل نام «حسین دزد» به «نایب‌حسین کاشی» بود و او همچنان راهزنی می‌کرد. فرمانده ستون اعزامی به کاشان سروان ژاندارمری ابوالقاسم لاهوتی بود، همان لاهوتی شاعر معروف کمونیست. سروان لاهوتی نایب‌حسین و چند نفر از سرکردگان گروهش ر دستگیر کرد و به تهران فرستاد و بقیه را به دستور نخست‌وزیر در محل اعدام کرد.

به پاداش دستگیری نایب‌حسین کاشی و همدستانش، به سروان ابوالقاسم لاهوتی یک درجه ترفیع داده شد. پایان دادن به دو دهه راهزنی گروه نایب‌حسین در کاشان و اطراف آن، نشانه قدرت دولت تلقی شد و برای حسن وثوق محبوبیتی ایجاد کرد.

درست یک ماه پس از آغاز صدارت حسن وثوق، مأمور بلندپایه انگلیسی پرسی کاکس Percy Cox به عنوان سفیر به تهران آمد و مذاکرات محرمانه با وثوق برای انعقاد قرارداد دی را آغاز کرد تا به انگلستان اختیار دخالت در اداره همه امور ایران را بدهد. پرسی کاکس عنوان سرلشکر افتخاری هم داشت. اشتباه نشود؛ ما در همان دوره دو افسر انگلیسی با نام "پرسی" در ایران داشتیم. هر دو هم لقب سِر Sir داشتند. یکی سرلشکر سِر پرسی کاکس سفیر انگلستان در تهران و دیگری سرتیپ سِر پرسی سایکس Sykes فرمانده پلیس جنوب.

این نخستین مأموریت پرسی کاکس در ایران نبود. او قبلاً به مدت ده سال، از ۱۲۸۳ تا ۱۲۹۳ به عنوان "نماینده مقیم سیاسی بریتانیا در خلیج فارس British Acting Political Resident in the Persian Gulf" در بوشهر اقامت داشت. در این مقام، نه تنها کنسولگری‌های انگلستان در بندرعباس، بندرلنگه، بوشهر، خرمشهر، اهواز و شیراز زیر نظر او قرار داشتند بلکه کاکس بر همه سرزمین‌های تحت‌الحمايه انگلستان در خلیج



فارس و اطراف آن از کویت گرفته تا بحرین و قطر و امارات و عمان نیز نظارت داشت. به عبارت دیگر، او فرماندار انگلیسی خلیج فارس و سرزمین‌های اطراف آن بود. هم‌و بود که قرارداد خودمختاری و تحت‌الحمایگی شیخ خزعل را از سوی انگلستان امضاء کرد.

در گفتگوهای محرمانه پرسسی کاکس با رئیس دولت ایران، فیروز میرزا نصرت‌الدوله وزیر دادگستری که بعداً نامش را به فیروز فیروز تغییر داد، اکبر میرزا صارم‌الدوله وزیر دارایی و علی منصور، رئیس اداره انگلیس در وزارت امور خارجه هم شرکت داشتند. صارم‌الدوله هم بعداً نام اکبر مسعود را بر خود نهاد. جالب اینکه علیقلی مسعود انصاری، وزیر امور خارجه، را که شخصیتی میهن‌پرست بود از این مذاکرات بی‌خبر نگهداشته بودند. چند روز پیش از امضای قرارداد، حسن وثوق علیقلی مسعود انصاری را که در مأموریت خارج از کشور به سر می‌برد از سمتش برکنار کرد و فیروز فیروز را به وزارت امور خارجه گماشت.

مذاکرات محرمانه برای نوشتن و امضای قرارداد شش ماده‌ای و پیوست‌های آن، چندین ماه طول کشید و سرانجام در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸، برابر با ۹ اوت ۱۹۱۹، امضای قرارداد اعلام شد. قراردادی که در تاریخ ایران با نام قرارداد ۱۹۱۹ شناخته می‌شود. این قرارداد را حسن وثوق، نخست‌وزیر، از سوی دولت ایران و پرسسی کاکس، سفیر انگلستان در ایران، از سوی دولت متبوعش امضاء کردند.

یکی از دلایل طولانی شدن مذاکرات این بود که گروه مذاکره‌کننده ایرانی بر دریافت ۵۰۰ هزار تومان رشوه اصرار داشت. کرزن که مذاکرات را شخصاً از لندن هدایت می‌کرد به بیش از ۲۰ هزار پوند (تقریباً معادل ۶۰ هزار تومان) رضایت نمی‌داد. او سرانجام به ۴۰۰ هزار تومان رضایت داد به شرطی که از وام ۲ میلیون پوندی که در این قرارداد پیش‌بینی شده بود کسر شود. این پول که تقریباً معادل ۱۳۱۰۰۰ پوند می‌شد، چند روز بعد از امضای قرارداد توسط بانک شاهی به این افراد پرداخت شد. ۲۰۰ هزار تومان به حسن وثوق و نفری ۱۰۰ هزار تومان به فیروز فیروز و اکبر

مسعود. علاوه بر رشوه نقدی، سه مذاکره کننده ایرانی که از عاقبت کار خود بیمناک بودند، دو درخواست دیگر هم داشتند:

- ۱ - اگر دربی بسته شدن قرارداد در ایران شورشی رخ داد، دولت بریتانیا به هر سه آن‌ها پناهندگی سیاسی اعطاء کند.
- ۲ - در مدت تبعید و پناهندگی به هریک از سه نفر معادل درآمد املاک شخصی‌شان در ایران پرداخت شود تا در بقیه عمر نیاز مالی نداشته باشند.

سفیر انگلستان درخواست اول را پذیرفت و درخواست دوم را رد کرد.

قرارداد با تأکید بر استقلال و تمامیت ارضی ایران شروع می‌شود و در ظاهر، برای اصلاح امور مالی، اداری و نظامی ایران است؛ البته به هزینه ایران. قرار نیست انگلیسی‌ها دیناری از جیب خرج کنند. کمک‌های مالی هم که به‌عنوان علی‌الحساب به ایران می‌پردازند، به حساب بدهی دولت ایران به انگلستان منظور خواهد شد تا بعداً با بهره ۷٪ بازپرداخت شود. در اجرای این قرارداد توافق شده بود که مستشاران انگلیسی در همه ارگان‌های دولتی ایران، به‌ویژه اقتصادی و نظامی به کار گمارده شوند و برای اصلاح امور، مسئولان ایرانی را راهنمایی کنند. حقوق و مزایای این مستشاران را هم دولت ایران باید می‌پرداخت. نکته جالب اینکه این قرارداد تاریخ انقضاء نداشت یعنی اینکه اگر تصویب و به مورد اجرا گذاشته میشد، برای همیشه بود.

خارج از دولت حسن وثوق، دو چهره سرشناسی که آشکارا از این قرارداد پشتیبانی می‌کردند یکی ضیاءالدین طباطبایی، معروف به سیدضیاء، مدیر روزنامه رعد بود و دیگری محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) مدیر روزنامه ایران. این دو نفر در روزنامه‌هایشان مقالات متعدد درباره لزوم عقد قرارداد با انگلستان و سودمندی‌های این قرارداد برای ایران منتشر می‌کردند.

حسن وثوق نگران بود که روحانیون با قرارداد مخالفت کنند و ماجرای رژی تباکو تکرار شود. برای پیشگیری از چنین مخالفت‌های احتمالی،

از قراری که شمس‌الدین جزایری، وزیر پیشین فرهنگ، در «پروژه تاریخ شفاهی ایران» به حبیب لاجوردی گفته است: «... این آقا [حسن وثوق] و نصرت‌الدوله [فیروز فیروز] و شاهزاده صارم الدوله [اکبر مسعود] یک دسته از آخوندها را پولکی کردند. شهریه برایشان معین کردند. مثلاً به حاج امام جمعه ماهی پانصد تومان می‌دادند به عنوان خرج تحصیل بچه‌هایش. به آقا میرزا محمد پانصد تومان می‌دادند. به شیخ عبدالله چهل ستونی و این آیت‌الله‌هایی که بعداً درست شده بودند ماهی صد تومان، دویست تومان شهریه می‌دادند».

درست روز پس از اعلان قرارداد ۱۹۱۹، احمد شاه عازم اروپا شد؛ سفری که نزدیک به ده ماه طول کشید. به باور محمدجواد شیخ‌الاسلامی نویسنده کتاب «سیمای احمدشاه قاجار»: «... حسن وثوق و پرسی کاکس خوب می‌دانستند که پس از انتشار مواد قرارداد، طغیان احساسات ملی و مذهبی در پایتخت و دیگر شهرهای ایران، احمدشاه را در محظوری بزرگ قرار خواهد داد و مجبورش خواهد کرد که یا علناً از قرارداد پشتیبانی کند و به این ترتیب خود را با رجال ملی و روحانیون طرف کند یا اینکه رسماً اعلام دارد که قرارداد ایران و انگلیس بی‌مشورت قبلی با وی تنظیم و امضاء شده است که در آن صورت، سفارت انگلیس به ناچار اسناد و مدارکی را که در اختیار داشت و همه آنها حاکی از موافقت قبلی احمد شاه با بستن این پیمان بود، منتشر می‌ساخت و کار را بدتر میکرد. پس بهترین و صلاح‌ترین راه‌ها برای شخص اول مملکت این بود که در غوغای هیجانات ملی که مسلم بود پس از انتشار متن قرارداد بروز خواهد کرد، در ایران نباشد و دست حسن وثوق را برای سرکوب کردن ملیون و مخالفان قرارداد باز بگذارد». در اجرای همین برنامه بود که حسن وثوق شماری از مخالفان برجسته قرارداد از جمله حسن ابراهیمی، حسن اسفندیاری، محمدعلی بوشهری، صادق صادق، مرتضی مرتضائی و اسماعیل ممتاز را به کاشان و حسین صبا را به قزوین تبعید کرد و جمعی دیگر را در تهران به زندان انداخت یا در خانه خودشان تحت نظر،

یا به اصطلاح امروزی، در حصر قرار داد.

طبق قانون اساسی ایران، این قرارداد هنگامی می‌توانست قطعیت یابد که به تصویب مجلس شورای ملی و سپس به امضای احمدشاه برسد. اما مجلسی وجود نداشت. دوره سوم مجلس شورای ملی به پایان رسیده بود و انتخابات دوره چهارم برگزار نشده بود. برخی از هواداران قاجاریه احمد شاه را می‌ستایند که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء نکرد. خود احمدشاه هم پسانترها گفت و بسیار تکرار کرد که سبب حقیقی کودتای سوم اسفند و سپس خلع قاجاریه و سنطنت پهلوی این بود که او قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء نکرد و انگلیسیها رضاخان را روی کار آوردند تا بدون قرارداد هرآنچه را که انگلیسی‌ها می‌خواستند، اجرا کند. حقیقت این است که تا پیش از تصویب مجلس، اصلاً قرار نبود چیزی برای امضاء به شاه ارائه شود که او امضاء بکند یا نکند. احمدشاه هیچ اقدامی نکرد که بتوان آن را به مخالفتش با قرارداد ۱۹۱۹ تعبیر کرد. به نوشته محمدجواد شیخ‌الاسلامی در کتاب «سیمای احمدشاه قاجار»: «... اغلب این تحریفات تاریخی را اعضای سلسله‌ی قاجار، مخصوصاً عموهای وی، شاهزاده نصرت‌السلطنه [حسینقلی مظفری] و شاهزاده عضدالسلطان [ابوالفضل عضد]، نیز درباریانی که پس از تأسیس سلسله پهلوی از مقامات مهم و پرنفوذ خود برکنار شدند، ابداع کرده‌اند. ... ظن قریب به یقین من این است که ... این همه انحراف و آشفتگی در بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران را فقط از روی کینه‌توزی، عوام‌فریبی، شهرت‌طلبی و در مرحله آخر به قصد بدنام کردن مردی که او را مسئول برجیدن سلطنت قاجاریان می‌دانسته‌اند، به وجود آورده‌اند».

این حقیقت دارد که احمد شاه در میهمانی ۸ آبان ۱۲۹۸ جورج پنجم، پادشاه بریتانیا، مشخصاً درباره قرارداد چیزی نگفت اما تأکید کرد که: «... همیشه مایل بوده‌ام در تحکیم علائق مودتی که خوشبختانه میان ایران و بریتانیای کبیر وجود دارد، بیش از پیش کوشا باشم».

دو روز بعد در میهمانی جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان،

احمد شاه نخست "موهبت فطری و استعداد خدادادی" میزبانش را ستود و او را "یکی از دوستان صمیمی ایران" نامید و سپس "از بسته شدن قراردادی که هدفش تقویت پیوندهای سستی میان ایران و انگلیس است" ابراز خوشوقتی کرد.

اسناد آن دوره نشان می‌دهد که احمد شاه برای انجام هر کاری اول نظر سفیر انگلیس را جویا می‌شد و از او اجازه می‌خواست و حتی در مواردی که سفیر در دسترس نبود، رایزنان سفرت انگلیس به خود اجازه می‌دادند به احمد شاه بگویند چه بکند و چه نکند و شاه ایران هم از آنان اطاعت می‌کرد. به سختی می‌توان پذیرفت که شخص ضعیفی مانند احمد شاه قاجار جرأت داشته باشد خلاف نظر انگلیس رفتار کند. پس‌انتر خواهیم دید که سفیران انگلستان همه تلاششان را می‌کردند تا احمد شاه را بر تخت پادشاهی نگهدارند و ژنرال انگلیسی ویلیام آیرونساید، در برابر کمک به رضاخان برای کودتا، از او قون گرفت که احمدشاه را از سلطنت برکنار نکند. همه این‌ها، نشانه آن است که انگلیسی‌ها هیچ مخالفتی با ادامه پادشاهی احمدشاه نداشتند.

از طرف دیگر، بر اساس مکاتبات پرسى کاکس با لندن، می‌دانیم که احمدشاه برای امضای قرارداد، البته پس از تصویب مجلس، درخواست کرده بود که انگلستان ماهی ۲۰,۰۰۰ تومان مادام‌العمر به او بپردازد و بقای سلطنت در اعقاب او را تضمین کند. شرایطی که انگلستان نپذیرفت. یا دست کم، به آن شکلی که احمدشاه انتظار داشت، نپذیرفت. در یادداشتی به تاریخ ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ پرسى کاکس به احمدشاه توضیح داد که: «... در صورت اجرای قرارداد، نه تنها درآمد عمومی مملکت بلکه عواید املاک شخصی اعلیحضرت آن‌قدر بالا خواهد رفت که دیگر نیازی به ادامه این پرداخت [مستمری سفارت انگلیس] باقی نخواهد ماند». و در مورد تضمین ادامه سلطنت اعقاب احمدشاه، سفیر انگلستان پاسخ داد که از سلطنت جانشینان احمدشاه «مادامی که مصالح بریتانیا را رعایت کنند»، پشتیبانی خواهد کرد. ملاحظه می‌کنید که اولاً شرط گذاشته شده و ثانیاً

"جانشینان" ممکن است الزاماً از "اعتاب" احمدشاه نباشند.

در سال ۱۲۹۸ مجلس شورای ملی در حال فترت بود. در آبان ۱۲۹۴، با رسیدن ارتش روسیه به کرج، نمایندگان دوره سوم مجلس شورای ملی پراکنده شده بودند، دوره مجلس به پایان رسیده بود و چهار سال بود که مجلس وجود نداشت. برای تصویب قرارداد با انگلستان، حسن وثوق انتخابات دوره چهارم را آغاز کرد ولی به سبب هرج و مرج در کشور، انتخابات فقط در تهران انجام شد. مکاتبات بعدی انگلیسی‌ها با دولت وثوق، و دولتهای پس از وثوق، و همچنین مکاتبات سفارت انگلیس در تهران با وزارت امور خارجه آن کشور نشان می‌دهد که آنها اصرار داشتند مجلس هرچه زودتر تشکیل و قرارداد برای تصویب به آن ارائه شود.

با این حال، انگلیسی‌ها و دولت وثوق در انتظار تشکیل مجلس و طی روند قانونی برای تصویب قرارداد نماندند و بلافاصله اجرای آن را آغاز کردند. هنوز ده روز از امضای قرارداد نگذشته بود که از طرف دولت انگلیس سیدنی ارمیتاژ اسمیت Sydney Armitage-Smith برای اداره وزارت دارایی و سرلشکر هارولد دیکسن Harold Dickson برای اداره نیروهای مسلح وارد تهران شدند.

در عرصه بین‌المللی نیز انگلستان منتظر طی شدن مراحل تصویب قرارداد نماند و در مجامعی مانند کنفرانس صلح ورسای و کنفرانس کنترل تسلیحاتی سن‌ژرمن، ایران را تحت حمایت بریتانیا معرفی کرد و در نتیجه نمایندگان ایران را به این کنفرانس راه ندادند.

کار به جایی رسیده بود که جزو آشتیانی، وزیر پیشین بهداشتی، که در همان سال برای تحصیل به فرانسه رفته بود، در اداره پلیس پاریس، هنگام صدور کارت اقامت، تابعیتش را داشتند می‌نوشتند «بریتانیا»؛ که او اعتراض کرد و کار به سفارت ایران و وزارت امور خارجه فرانسه کشید و سرانجام تابعیت او را «ایرانی» نوشتند.

انتشار خبر امضای پیمان ۱۹۱۹، موج بزرگی از اعتراض را در ایران برانگیخت. مخالفان می‌گفتند که دولت حسن وثوق زمام امور ایران را به

انگلیسی‌ها سپرده است. در کنفرانس صلح پاریس، که انگلستان نگذاشت نمایندگان ایران به آن راه یابند، با اشاره به این پیمان، ایران را تحت‌الحمایه بریتانیا نامیدند.

مطبوعات، احزاب و بسیاری از شخصیت‌های سیاسی علیه قرارداد ۱۹۱۹ موضع گرفتند و وثوق را به خیانت، وطن‌فروشی و تحت‌الحمایه کردن ایران متهم کردند. حتی برخی از دیپلمات‌های ایرانی در خارج از کشور، به ویژه محمود علامیر، سفیر ایران در عثمانی و عبدالصمد ممتاز، سفیر ایران در فرانسه، به قیمت از دست دادن موقعیت شغلی خود، با هر وسیله ممکن، به افشاگری توطئه انگلستان برای از بین بردن استقلال ایران پرداختند. شماری از ایرانیان میهن‌دوست در کشورهای مختلف، از جمله علی‌اکبر داور در سوئیس و محمود افشار یزدی در انگلستان، با انتشار مقالاتی در نشریات آن کشورها ناخرسندی ایرانیان از قرارداد ایران و انگلیس را به آگاهی مردم آن کشورها می‌رساندند.

از اینها موثرتر، مخالفت آشکار آمریکا و فرانسه با قرارداد ۱۹۱۹ بود. سفارتخانه‌های این دو کشور در تهران، بیانیه‌هایی در مخالفت با این قرارداد منتشر کردند که در ایران بسیار بازتاب یافت. فعالیت‌های شارل-اود بونن Charles-Eudes Bonin سفیر فرانسه علیه قرارداد ایران و انگلیس در حدی بود که وزارت خارجه انگلستان بیش از یک بار رسماً به فرانسه اعتراض کرد و برکناری بونن را خواستار شد. دولت فرانسه چون برای تحکیم تسلطش بر سوریه و لبنان به همکاری انگلستان نیاز داشت، سفیر خود در تهران را مجبور به سکوت کرد اما دولت آمریکا که به هیچ نوع کمکی از انگلستان نیاز نداشت به مخالفت با قرارداد ادامه داد. محمدتقی بهار در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران نقل میکند که شخصاً از جان کالدول John L. Caldwell سفیر آمریکا در تهران شنیده است که اگر ایرانی‌ها قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کنند، آمریکا آماده است همه کمک‌های فنی، مالی و تخصصی مورد نیاز ایران را به رایگان و بدون هیچ‌گونه چشمداشت سیاسی تأمین کند.

به سبب موضع‌گیری فعالانه سفیر آمریکا در ایران علیه قرارداد، انگلستان به وزارت امور خارجه آمریکا اعتراض کرد اما آمریکایی‌ها که برخلاف فرانسه، منافی زیر دست انگلیس نداشتند، اعتراض لندن را رد کردند و دولت آمریکا رسماً اعلام کرد که اظهارات سفیر آن کشور در تهران علیه قرارداد ایران و انگلیس بیانگر موضع رسمی دولت ایالات متحده است.

اما کسی که بزرگ‌ترین ضربه را به این قرارداد وارد کرد یک سرهنگ بود. سرهنگ ژاندارمری فضل‌الله آق‌اولی. در همان سال ۱۲۹۸ و در اجرای ماده سوم قرارداد مبنی بر یکپارچه کردن نیروهای مسلح ایران یک کمیسیون مختلط ایرانی-انگلیسی تشکیل شد تا سازماندهی نیروهای مسلح را بررسی و آیین‌نامه‌های لازم را تهیه کند. سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی از اعضای ایرانی این کمیسیون بود.

او وقتی پی برد که در نیروهای مسلح آینده ایران، افسران ایرانی فقط می‌توانند تا درجه سروانی بالا بیایند و افسران از سروان به بالا باید همگی انگلیسی باشند، از امضای صورت‌جلسه خودداری کرد. او پس از اینکه مورد بازخواست و سرزنش فتح‌الله کبر، وزیر جنگ، قرار گرفت که چرا صورت‌جلسه را امضاء نکرده است، به یکی از افسران زیردستش گفت که من چنین ننگی را تحمل نمی‌کنم و با خون خود جلوی اجرای این قرارداد را خواهم گرفت. همین کار را هم کرد.

سرهنگ آق‌اولی روز اول فروردین ۱۲۹۹ لباس رسمی خود را پوشید ولی به سلام نوروزی دربار نرفت. دید و بازدید نوروزی را با خانواده‌اش انجام داد، به همه عیدی داد، دستیاران و خدمتکارانش را مرخص کرد تا نوروز را با خانواده‌هایشان بگذرانند؛ سپس به اتاق کارش رفت و نامه‌ای نوشت. او در آن نامه توطئه انگلستان و دولت وثوق برای از بین بردن استقلال ایران را شرح داد و سپس با شلیک یک گلوله خود را کشت.

شلیک این گلوله تهران و سراسر ایران را لرزاند. حسن وثوق، نخست‌وزیر، شخصاً خود را به خانه سرهنگ آق‌اولی رساند و همه





سرهنگ فضل‌الله آق اولی

یادداشت‌های او را جمع کرد و با خود برد. برای سرهنگ فضل‌الله آق اولی تشییع جنازه رسمی برگزار کردند. افسران انگلیسی و در رأس آنها سرلشکر دیکسن پیاده در تشییع جنازه شرکت کردند. ولی این کارهای نمایشی دیگر فایده‌ای نداشت.

خودکشی سرهنگ فضل‌الله آق اولی در ایران آن روز انقلابی به پا کرد. افکار عمومی یکپارچه علیه قرارداد ۱۹۱۹ بسیج شد. سه ماه بعد از خودکشی سرهنگ آق اولی، سفیر انگلستان، پرسی کاکس، عاقد قرارداد

۱۹۱۹، برای شرکت در کنفرانس صلح ورسای ایران را ترک کرد.

در این مدت، اوضاع ایران بحرانی‌تر شد. ۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ ارتش سرخ وارد باکو شد و به استقلال دوساله جمهوری آذربایجان پایان داد. بخشی از نیروهای ضد کمونیست مربوط به ژنرال آنتون دنیکن Anton Denikin وفادار به رژیم پیشین روسیه، معروف به "روسهای سفید" که در باکو بودند با چند کشتی و دو هواپیما به انزلی گریختند.

ارتش سرخ هم در تعقیب آن‌ها روز ۲۸ اردیبهشت وارد انزلی و با ارتش انگلیس درگیر شد. یگان‌های ارتش انگلستان در انزلی و اطراف آن شهر خیلی سریع از روس‌ها شکست خورده و محاصره شدند. در پی این شکست، انگلیسی‌ها پرچم سفید برافراشتند و برای عقب‌نشینی از انزلی با ارتش سرخ وارد مذاکره شدند. در جریان این مذاکرات، طرفین توافق کردند که انگلیسی‌ها کشتی‌ها، هواپیماها، سلاح، مهمات و حتی آذوقه‌ای را که روسهای سفید با خود آورده بودند، به ارتش سرخ تحویل دهند، فراریان ضد کمونیست را به ارتش سرخ واگذارند، نیروهایشان را از گیلان

بیرون ببرند و به منجیل عقب بنشینند.

### جنبش جنگل

ورود ارتش سرخ به گیلان، نقطه عطفی در «جنبش جنگل» بود. «جنبش جنگل» را یونس استادسرای، معروف به میرزا کوچک‌خان، شش سال پیش از آن ایجاد کرده بود. میرزا کوچک‌خان، متولد سال ۱۲۵۷ در رشت، در تهران طلبه بود که انقلاب مشروطیت رخ داد. او به صف مبارزان مشروطه‌خواه پیوست. با شروع جنگ جهانی اول در مرداد ۱۲۹۳، در کشورهای مسلمان گروه‌هایی با نام «هیئت اتحاد اسلام» برای هواداری از عثمانی تشکیل شد. یونس استادسرای هم که اعتقادات عمیق اسلامی داشت، در همان سال گروهی به همین نام برای هواداری از عثمانی در گیلان تشکیل داد، گروهی که در تاریخ ایران ما آن را به نام «جنبش جنگل» می‌شناسیم. از این پس بود که یونس استادسرای از روی فروتنی، نام مستعار «کوچک» را برگزید و کوچک جنگلی امضاء می‌کرد. مردم به احترام، او را میرزا کوچک‌خان می‌نامیدند.

میرزا کوچک‌خان، به موازات اعتقاد به اتحاد اسلام، فردی آزادیخواه، ایران‌دوست و مردم‌دوست بود. مردم هم او را دوست داشتند. ممکن است در اینجا این پرسش پیش بیاید چگونه می‌شود «اتحاد اسلام» را که حسب تعریف یک ایدئولوژی فرامبیتی و مبتنی بر شریعت اسلام است، با میهن‌پرستی و آزادیخواهی یک‌جا جمع کرد.

علی‌رغم این تضاد، میرزا کوچک‌خان هرچند مشاوران نظامی ترک، آلمانی و اتریشی هم در کنار خود داشت، با هرگونه دخالت خارجی در امور داخلی ایران مخالف بود و به همین سبب برخی از شخصیت‌ها و سیاستمداران میهن‌دوست در تهران با اقدامات جنبش جنگل مخالفتی نداشتند و کسانی مثل حسن مستوفی حتی با میرزا کوچک‌خان در ارتباط هم بودند.

در آغاز، مبارزه «جنبش جنگل» با نیروهای اشغالگر روس در گیلان بود که از هیچ نوع ستمگری و دست‌درازی به مردم پروا نمی‌کردند. مبارزه

با اشغالگران و پشتیبانی جنگلی‌ها از مردمی که هیچ دادرسی نداشتند، برایشان محبوبیت ایجاد کرد و کارشان بالا گرفت.

این پشتیبانی دوسویه بود. از یک‌سو، با حضور جنگلی‌ها امنیت تأمین می‌شد و سربازان روس جرأت نمی‌کردند به مال و ناموس مردم دست‌درازی کنند و از سوی دیگر، مردم با میل و رغبت نیازهای جنگلی‌ها را تأمین می‌کردند و در نهانگاه‌هایشان به آنها آذوقه، مهمات و اطلاعات می‌رساندند. این عوامل باعث شد تا در اندک‌زمانی، شمار جنگجویان جنگل از ۱۷ نفر اولیه، به بیش از ۵۰۰۰ نفر برسد.

با وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه در آبان ۱۲۹۶، ارتش روسیه تخلیه ایران را آغاز کرد. جنگ جهانی اول هنوز به پایان نرسیده بود و عثمانی کوشش می‌کرد با استفاده از هرج‌ومرج ناشی از انقلاب روسیه، در قفقاز پیشروی کند. اما یک بازیگر دیگر وارد میدان شد: انگلستان.

برای سازمان دادن و کمک رساندن به مقاومت در قفقاز و سد کردن راه پیشروی عثمانی، سرلشکر انگلیسی لیونل دانسترویل Lionel Charles Dunsterville از بغداد به کرمانشاه آمد و با دادن پول و وعده کمک برای بازگشت به میهن، نیروهای سرگردان روس در غرب ایران به فرماندهی سرهنگ لازار بیچراخوف Lazar F. Bicherakhov را گرد آورد و تجدید سازمان کرد و برای رفتن به باکو، ب هم عازم انزلی شدند. اما این نیرو پیش از رسیدن به انزلی، باید از گیلان می‌گذشت که در اختیار میرزا کوچک‌خان بود.

نیروهای ژنرال دانسترویل و سرهنگ بیچراخوف، روز ۲۱ خرداد ۱۲۹۷ جنگلی‌ها را در منجیل شکست دادند و رشت و انزلی را هم تصرف کردند و پس از ایجاد پست‌های تدارکاتی در مسیر قزوین به انزلی، به باکو رفتند.

از این پس، در مبارزه جنگلی‌ها با ارتش بیگانه، انگلیس جای روس را گرفت. حسن وثوق، نخست‌وزیر طرفدار انگلیس، برای تقویت مواضع انگلیسی‌ها در گیلان، عبدالحسین خان سردار معظم خراسانی، تیمورتاش

بعدی، را در رأس یک نیروی قزاق با عنوان حاکم و با اختیار تام روانه گیلان کرد.

تیمورتاش با اعلام حکومت نظامی در گیلان، رویارویی با جنگلی‌ها را آغاز کرد. او در دوران حکومت یکساله‌اش در گیلان، عامل بی‌عدالتی‌های فراوان نسبت به مردم شناخته شد تا جایی که برخی دوره حکومت او بر گیلان را حکومت «ترور، آدم‌کشی، عیاشی و بدمستی» خوانده‌اند. تیمورتاش با تهدید و تطمیع سعی کرد بین جنگلی‌ها تفرقه بیندازد و سران جنبش را به تسلیم وادارد.

همزمان با تلاش‌های تیمورتاش، انگلستان نیز به مبارزه با جنگلی‌ها شدت داد و هواپیماهای انگلیسی در چندین نوبت قرارگاه‌های جنگلی‌ها را بمباران کردند. سیاست تیمورتاش نتیجه داد و گروهی از رهبران جنبش جنگل از جمله احمد کسمایی و دکتر ابراهیم حشمت از میرزا کوچک‌خان جدا شدند و با اعتماد به امان‌نامه‌ای که تیمورتاش پشت قرآن برایشان امضاء کرده بود، همراه با ۲۷۰ تن از افراد زیر فرمانشان تسلیم شدند.

اما تیمورتاش به قولی که داده بود پایبند نماند و دکتر ابراهیم حشمت، همراه با چند تن دیگر از جنگلی‌ها، روز ۲۱ اردیبهشت ۱۲۹۸ در رشت به دار آویخته شد. اقدامات تیمورتاش سبب شد تا خشم مردم گیلان افزون‌تر و محبوبیت جنگلی‌ها بیشتر شود. ورود ارتش سرخ به گیلان اوضاع را عوض کرد. با آمدن نیروهای شوروی، موقعیت کمونیست‌ها، به‌رهبری احسان‌الله دوستدار، در جنبش جنگل، طوری تقویت شد که آنها توانستند رهبری جنبش را در اختیار بگیرند و روز ۱۴ خرداد ۱۲۹۹ تشکیل «جمهوری شوروی ایران» را اعلام کنند. این حکومت نوپید آشکارا اعلام می‌کرد که خود را تنها در برابر (Communist International Comintern) کمیترن پاسخگو می‌داند. آنها پرچم سه رنگ ایران را پایین کشیدند و به جای آن پرچم سرخی برافراشتند که روی آن نوشته شده بود «کاوه».

در آغاز، میرزا کوچک خان به عنوان «سرکمیسر و کمیسر جنگ»

معرفی شد؛ به زبان امروز، نخست‌وزیر و وزیر جنگ. اما اختلاف بین کوچک‌خان و دوستدار بنیادی بود. احسان‌الله دوستدار، تحت تأثیر ایدئولوژی کمونیستی، که به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب کمونیستی روسیه، به‌سرعت در ایران منتشر می‌شد، یک کمونیست انقلابی بود که اعتقاد داشت «جمهوری شوروی ایران» باید بخشی از مبارزه جهانی کمونیستی باشد و برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی کمونیستی شوروی را عیناً در ایران به اجرا بگذارد. در حالی که کوچک‌خان، ضمن تأکید بر محرومیت‌زدایی از طبقات کم‌درآمد، با مصادره اموال و املاک مردم مخالف بود. او مبارزه کمونیستی با دین را بر نمی‌تابید و با دخالت بیگانگان، حتی متحدان کمونیست روسی، در امور داخلی ایران مخالف بود.

در نتیجه، همراهی میرزا کوچک‌خان با «جمهوری شوروی ایران» نمی‌توانست دوام پیدا کند و دوام هم پیدا نکرد. یک ماه پس از اعلام تشکیل جمهوری سوسیالیستی، میرزا کوچک‌خان در روز ۱۸ تیر ۱۲۹۹ به‌عنوان اعتراض به تندروی‌های کمونیستی احسان‌الله دوستدار و یارانش رشت را ترک کرد و به صومعه‌سرا رفت. به این ترتیب، احسان‌الله دوستدار میرزا کوچک‌خان را از صحنه سیاسی به حاشیه راند؛ تقریباً هفت ماه و نیم پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. با رفتن میرزا کوچک‌خان، رهبری جنبش جنگل به‌دست احسان‌الله دوستدار و کمونیست‌های انقلابی افتاد. مردم گیلان که پیش از این در کنار جنگجویان جنگلی احساس امنیت می‌کردند اکنون از ترس اقدامات افراطی کمونیست‌ها خانه و زندگی را رها کرده و از گیلان می‌گریختند. در کوتاه‌زمانی، شمار پناهجویان و آوارگان گیلانی فقط در شهر تهران از ده‌ها هزار نفر فزون‌تر شد که با توجه به جمعیت آن روز گیلان، رقم بزرگی بود.

با تشکیل «جمهوری شوروی ایران»، سیل کمونیست‌ها از شوروی به شمال ایران سرازیر شد و به همکاری با دولت احسان‌الله دوستدار پرداختند. از جمله، میرجعفر جوادزاده که از باکو به رشت آمده بود، شد کمیسر امور داخله، یعنی وزیر کشور. این نام شاید چیزی را به یادتان

نیاورد ولی این جوادزاده بعدها نامش را به پیشه‌وری تغییر داد. این همان سیدجعفر پیشه‌ور است که بیست و پنج-شش سال بعد، باز به دستور و با پشتیبانی شوروی، این بار در آذربایجان، حکومت کمونیستی تشکیل داد. "جمهوری شوروی ایران"، بلافاصله به گسترش دامنه نفوذش پرداخت و بخش‌های مهمی از مازندران را هم اشغال کرد.

### شورش شیخ محمد خیابانی در تبریز

تقریباً دو ماه پیش از اعلام تشکیل "جمهوری شوروی ایران" در رشت، شیخ محمد خیابانی روز ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ در تبریز قیام کرد. محمد خیابانی در تبریز چهره ناشناخته‌ای نبود. او در دومین دوره مجلس شورای ملی، به عنوان نماینده تبریز انتخاب شده بود. خیابانی ادارات دولتی تبریز را تصرف و تشکیل دولت "آزادستان" را اعلام کرد. علت و هدف قیام محمد خیابانی روشن نبود. گاهی تجزیه طلب می‌شد و گاهی هوادار یکپارچگی ایران.

روزی از انقلاب کمونیستی پشتیبانی می‌کرد و روزی دیگر، کمونیست‌ها را به زندان می‌انداخت. در آغاز، از قرارداد ۱۹۱۹ اصلاً حرفی نمی‌زد ولی پس‌اتر، به مخالفت با آن برخاست. "آزادستان" او جایی بود برای حکومت فردی خودش. از این رو، به نوشته احمد کسروی، به آسانی دستور کشتن مخالفانش را نیز صادر می‌کرد.

اما کار خیابانی دیری نپایید. حسن پیرنیا، نخست‌وزیر، مهدیقلی هدایت را به عنوان استاندار به آذربایجان فرستاد و با دستور او، قزاقها در ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ظرف یک ساعت به حکومت شش ماهه شیخ محمد خیابانی بر تبریز پایان دادند و خود و نیز در زد و خورد با قزاق‌ها کشته شد یا به روایتی خودکشی کرد. مهدیقلی هدایت در کتاب «خطرات و خطرات» می‌نویسد که در بامداد همان روز عده‌ای خانه شیخ محمد خیابانی را تاراج کرده و حتی درها و پنجره‌ها را کنده و برده بودند. مملکت در چنین وضعی بود که سرانجام پس از نزدیک به ده ماه

غیبت، احمدشاه همراه با هرمن نورمن Herman Norman، سفیر جدید انگلستان در ۱۲ خرداد ۱۲۹۹ به تهران بازگشت. یکی از نخستین کارهای احمدشاه پس از بازگشت به کشور، مطالبه هزینه سفرش از دولت حسن وثوق بود.

در تلگرافی که سفیر انگلستان، شش روز پس از بازگشت احمدشاه به تهران، برای وزیر خارجه کشورش جورج کرزن فرستاد، پس از گزارش خواسته‌های مالی احمدشاه و بی‌پولی دولت، به سماجت وی برای وصول سریع هزینه سفر اشاره کرده و می‌نویسد:

«اقلامی که معظم‌له در حال حاضر از دولت مطالبه می‌کند عبارتند از: ۱- یک میلیون فرانک [فرانسه] که از حساب شخصی خود خرج کرده است. ۲- هشت هزار لیره که پیش از حرکت از ایران از نصرت‌الدوله قرض کرده. ۳- پنجاه هزار تومان پول نقد که پیش طومانیانس [هاروتیون تومانیان] داشته ولی صراف مزبور به علت ورشکستگی قادر به تادیه آن نیست. نخست‌وزیر به شاه قول داده که وجوه لازم را از جایی تهیه کند ولی شخصاً پیش من اعتراف کرد که هیچ منبع یا وسیله‌ای برای تهیه این پول ندارد. رویه‌ای که شاه در این باره پیش گرفته نشان می‌دهد که حتی سفر فرنگستان و دیدن رفتار و روش شاهن اروپایی، کوچکترین تاثیری در عوض کردن آن خصیصه ناپسندش که پول پرستی بی‌اندازه است، نبخشیده!»

حسن وثوق به سفیر گفته بود که پس از بازگشت از سفر اروپا، احمدشاه در هر ملاقات با او، بازپرداخت هزینه سفرش را مطالبه می‌کرد. در آن روزگار وضع مالی دولت ایران به حدی خراب بود که توانایی پرداخت حقوق کارمندانش را نداشت. حتی حقوق نیروهای مسلح هم از محل وامی که انگلستان به عنوان مساعده در اختیار دولت ایران می‌گذاشت، پرداخت می‌شد. دولت انگلستان پرداخت «مساعده» ماه بعد، برای پرداخت هزینه اداره‌های دولتی ایران را مشروط کرده بود به

اینکه احمدشاه بخشی از آن پول را به حساب شخصی خود بر ندارد. به نوشته محمدجواد شیخ‌الاسلامی در کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» هرمن نورمن، سفیر انگلیس، روز ۳۱ خرداد ۱۲۹۹ به دیدار احمدشاه رفت و کوشید شرط لندن را با زبان دیپلماتیک به شاه ایران بفهماند. او همان روز در گزارش خود به لندن نوشت: «... به اعلی حضرت اطلاع دادم که تجربیات گذشته، مقامات مسئول لندن را کمی محتاط کرده است و می‌ترسند این پولی که به عنوان مساعده در اختیار دولت ایران گذاشته می‌شود، به مصارفی دیگر، غیر از آنچه منظور نظر بوده است، برسد». احمد شاه پاسخ داد که: «... تا این لحظه نمی‌دانسته که وضع مالی کشور تا این درجه وخیم است. ولی اکنون که اطلاعات لازم را دریافت کرده، حد اعلای کوشش خود را به کار خواهد برد که چیزی از مساعده موعود اتلاف نگردد». سپس مانند اینکه منظور سفیر انگلیس از عبارت «مصارف دیگر» را نفهمیده یا فهمیده و تجاهل می‌کند، باز به موضوع طلب مورد ادعای خود از دولت ایران برگشت و گفت طلبش باید از محل همین مساعده پرداخت شود.

یک ماه پس از بازگشت احمدشاه از سفر تقریباً ده ماهه به اروپا، در ۱۲ تیر ۱۲۹۹، دولت حسن وثوق سقوط کرد. نخست‌وزیر بعدی، حسن پیرنیا، از همان روز اول با انبوهی از مشکلات روبرو بود و در رأس همه آنها، سرکوبی شورشیان در آذربایجان و گیلان و نیز تعیین تکلیف قرارداد ۱۹۱۹. وی در مورد قرارداد به وقت کشی روی آورد و اجرای آن را که در دولت حسن وثوق به صورت غیرقانونی آغاز شده بود، به حال تعلیق درآورد و ادامه اجرای آن را منوط به تصویب مجلسی کرد که باید انتخاباتش برگزار می‌شد.

پیرنیا سپس نیرویی به فرماندهی سرهنگ وسولود استاروسلسکی Vsevolod D. Starosselsky، فرمانده نیروی قزاق، برای سرکوبی کمونیست‌ها به شمال فرستاد. قزاق‌ها به آسانی توانستند مازندران را از نیروهای «جمهوری شوروی ایران» پس بگیرند و به سوی گیلان پیشروی



کنند.

احمدشاه که از پیشروی کمونیست‌ها خیلی نگران شده بود، چنان از پیروزی قزاق‌ها خوشحال شد که بری سرهنگ استاروسلسکی نشان و حمایل و یکی از شمشیرهای جواهرنشان ناصرالدین شاه را فرستاد و او را به درجه سرلشکری ترفیع داد.

در اینجا این توضیح شاید بی‌فایده نباشد که نام لشکر قزاق هیچ ربطی به قزاق‌های قزاقستان ندارد و از نام کزاک‌های ناحیه دن Don در جنوب روسیه گرفته شده است. معلوم نیست چرا مترجمان ایرانی نام روسی «کازاک» казак را به فارسی «قزاق» نوشته‌اند. کازاک‌ها که مردمانی شجاع و جنگاور بودند، بخش قابل ملاحظه‌ای در ارتش روسیه تزاری را تشکیل می‌دادند و اونیفورم این لشکر قزاق در ایران شبیه اونیفورم کازاک‌های روسیه بود.

### نیروهای مسلح ایران در روزگار پادشاهی احمدشاه قاجار

در آن روزگار نیروهای مسلح ایران عبارت بود از حدود ۸۵۰۰ ژاندارم به فرماندهی سرهنگ سوئدی تاگه فردریک گلیروپ Tage Fredrik Gleerup، ۸۰۰۰ قزاق به فرماندهی سرهنگ روس و سولود استاروسلسکی که ۱۴۰ افسر روس و ۲۰۰ افسر ایرانی آن را اداره می‌کردند، نیروی ۷۰۰۰ نفری «تفتنگداران جنوب ایران» یا «پلیس جنوب» به فرماندهی سرتیپ انگلیسی پرسی سایکس، با ۴۷ افسر ارشد انگلیسی و ۱۹۰ افسر جزء ایرانی و «تیپ مرکزی» با حدود ۲۰۰۰ سرباز به فرماندهی سرهنگ سوئدی هانس لوندبرگ Hans Albin Lundberg که زیر نظر ۱۲ افسر سوئدی و ۱۲۰ افسر ایرانی اداره میشد. هیچ‌یک از نیروهای مسلح ایران، فرمانده ایرانی نداشت.

به نوشته سپهبد امان‌الله جهانبانی، هیچ برنامه‌ای برای آموزش و خدمات نظامی سربازان وجود نداشت و سربازان در تهران و برخی از شهرستان‌ها با همان لباس نظامی به کارگری، دستفروشی و مشاغل دیگر می‌پرداختند.

در گوشه و کنار کشور، نیروهای مسلح دیگری نیز به نام افواج محلی یا سواران عشایری پراکنده بودند که اصلاً با دولت ارتباطی نداشتند و مجری نیات خان‌ها و فنودال‌ها بودند.

### تهران در خطر سقوط

به عملیات نظامی در گیلان بازگردیم؛ نیروهای قزاق به فرماندهی ژنرال وسولود استاروسلسکی که میرپنج رضاخان هم یکی از افسران آن بود، به پیشروی به سوی رشت ادامه داد و روز ۳۱ مرداد ۱۲۹۹ وارد رشت شد و به سوی انزلی پیشروی کرد. اما هنوز به انزلی نرسیده بود که مورد حمله ارتش شوروی قرار گرفت. نیروهای احسان‌الله دوستدار، با پشتیبانی ارتش سرخ، نیروهای قزاق را وادار به عقب‌نشینی کردند و شهر رشت را هم پس گرفتند. البته ویرانه‌های رشت را، زیرا خود آن‌ها پیش از عقب‌نشینی، رشت را به آتش کشیده بودند.

سپهبد احمد امیراحمدی که در آن نبردها با درجه سرتیپی شرکت داشت، در خاطراتش افسران روس نیروی قزاق را به همدستی با ارتش سرخ متهم می‌کند و از قول رضاخان می‌نویسد که توپخانه ارتش سرخ از محل استقرار قزاق‌های ایرانی خبر داشت و گلوله‌هایش را دقیقاً به هدف می‌زد. به آسانی می‌توان باور کرد که بسیاری از افسران روس نیروی قزاق، تحت تأثیر تبلیغات ارتش سرخ، با هم‌میهنان خودشان بیشتر احساس همبستگی داشتند تا با قزاق‌های ایرانی. خود سرهنگ استاروسلسکی هم از اینکه ناگزیر شده بود در روی هم‌میهنانش قرارگیرد، بسیار اندوهگین بود.

هواپیماهای نظامی انگلیسی هم. ظاهراً اشتباهی، با پرتاب بمب و رگبار مسلسل قزاق‌های ایرانی در حال عقب‌نشینی را تارومار کردند. برخی از پژوهشگران تاریخ آن دوره، از جمله محمدجواد شیخ‌الاسلامی، بر این باورند که بمباران انگلیسی‌ها اصلاً اشتباهی نبود و آن‌ها دانسته و آگاهانه قزاق‌های ایرانی را بمباران می‌کردند. از زمانی که فکر قرارداد ۱۹۱۹ مطرح

شد، برنامه انگلستان این بود که نیروهای مسلح ایران یکپارچه شود و زیر فرمان افسران انگلیسی قرار گیرد. از این رو، آن‌ها چندین بار اخراج افسران روس نیروی قزاق را خواستار شدند. ما احمدشاه که از وفاداری سرهنگ استاروسلسکی به خود اطمینان داشت، این درخواست را نمی‌پذیرفت. پیروزی مرداد ماه ۱۲۹۹ نیروهای قزاق در نبرد با نیروهای "جمهوری شوروی ایران" موقعیت استاروسلسکی را نزد احمدشاه استوارتر کرد. اما اگر قزاق‌ها در گیلان شکست می‌خوردند و با سرافکندگی عقب می‌نشستند، آسان‌تر می‌شد احمدشاه را به برکناری فرماندهان روس راضی کرد.

آنها باقی‌مانده نیروی قزاق، از جمله قزاق‌های یکان همدان به فرماندهی رضاخان، پس از دادن تلفات سنگین و گذشتن از باتلاق‌ها و جنگل‌ها و کوه‌ها، بی‌آنکه هیچ‌گونه تدارکاتی و حتی آذوقه به آن‌ها برسد، توانستند از منجیل بگذرند و در روستاهای اطراف قزوین پراکنده شوند. خود میرپنج رضاخان هم در روستای آقا بابا، تقریباً ۳۰ کیلومتری جنوب قزوین، مستقر شد.

پس از این پیروزی کمونیست‌ها، ده‌ها هزار تن از مردم رشت و سایر نقاط گیلان از ترس حکومت کمونیستی پیاده و سواره راه فرار در پیش گرفتند و خود را به تهران رساندند. رسیدگی به وضع اسفبار انبوه مهاجران گرسنه خیلی زود به یکی از مشکلات اصلی دولت در تهران تبدیل شد. کمونیست‌ها در شرایطی دوباره بر گیلان چیره شدند که دیگر در برابر آنها نیروی دولتی وجود نداشت. نیروهای کمونیست تا رودبار پیش آمده بودند و تنها مانع در برابر پیشروی آنان به سوی تهران، نیروی تقریباً ۶۰۰۰ نفری انگلیسی مستقر در منجیل بود.

۲۳ سال بعد، در جلسه ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ مجلس شورای ملی، ضیاءالدین طباطبایی اوضاع ایران و وضع شاه و دولت پس از پیروزی کمونیست‌ها در گیلان را چنین توصیف کرد:

«... عدلیه، نظمیه، امنیه و ژاندارمری هشت ماه مواجیشان عقب

افتاده بود و تمام تشکیلات هیأت اجتماعیه مختل شده بود. شاه مملکت که تازه از اروپا برگشته بود، به واسطه این وضعیات و به واسطه خبر رفتن قشون انگلیس از ایران هراسان بود و مرحوم احمدشاه می‌خواست ایران را ترک کند و [به اروپا] مراجعت کند. و وقتی که گفته شد که چرا مراجعت می‌کنید گفت من در امان نیستم، اگر قشون انگلیسی برود، چگونه می‌توانم در پایتخت خودم که قشون و پلیس و ژاندارم ده ماه موجب نگرفته‌اند، زندگانی کنم و اگر متجاسرین به من هجوم کنند چه کنم؟ احمدشاه مرحوم به سفارت انگلیس ملتجی شد: از وزیرمختار انگلیس تقاضا کرد که برای اینکه او بتواند در ایران بماند، قشون انگلیس حرکت خودش را از ایران به تعویق اندازد. مستر نرمان وزیرمختار انگلیس، پس از مخابره با لندن، به شهریار ایران جواب داد که چون مجلس مبعوثان انگلیس بودجه این قشون را تصویب نمی‌کند، قشون نمی‌تواند در ایران بماند. احمدشاه گفت حالا که قشون نمی‌تواند بماند، من می‌روم.»

احمدشاه را ترس فرا گرفته و به فکر فرار از ایران افتاده بود؛ اما رابطه این پادشاه با انگلستان به شکلی بود که برای سفر به خارج هم از سفیر انگلیس اجازه می‌خواست. ترس احمدشاه از افتادن به دست کمونیست‌ها به حدی بود که برای فرار آماده بود از پادشاهی کناره‌گیری کند. اما حتی برای کناره‌گیری از پادشاهی هم منتظر اجازه انگلستان بود. دو تلگرام هرمن نورمن، سفیر انگلیس در تهران، به جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان، وضعیت روانی و شخصیت احمدشاه قاجار و رابطه او با انگلستان را به خوبی نشان می‌دهد:

تهران - ۸ ژانویه ۱۹۲۱ [۱۸ دی ۱۲۹۹]

«من طبق دستور و همچنین به مسئولیت خود، [احمد] شاه را تشویق کردم در پایتخت بماند و برای این کار، میهن‌پرستی و

وظیفه‌شناسی او را یادآور شده ولی شاه از ترس دیوانه شده است. شرم و حیا ندارد و هیچ منطقی را نمی‌فهمد. او استقلال مالی دارد و به حفظ تاج و تخت علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. او نه از ما می‌ترسد و نه به یاری ما امیدوار است. دلیلی نمی‌بیند که از راهنمایی ما پیروی کند. همه می‌دانند که شاه به زودی از ایران فرار خواهد کرد و شمار زیادی از بلندپایگان از شاه پیروی خواهند کرد.»

تهران - ۱۲ ژانویه ۱۹۲۱ [۲۲ دی ۱۲۹۹]

«دیروز [احمد] شاه به من گفت نظر به اینکه بیشتر رهبران ایران با انتقال پایتخت به شیراز مخالفند، او از این فکر منصرف شده است. با توجه به این که دولت انگلستان حاضر نیست به او اجازه دهد برای معالجه به اروپا برود و در غیاب او ولیعهد [محمدحسن میرزا قاجار] به نیابت سلطنت منصوب شود و چون خطر حمله بلشویک‌ها به تهران افزایش یافته است، چاره‌ای ندارد مگر اینکه از پادشاهی استعفاء کند و به‌عنوان یک فرد عادی از ایران خارج شود. او کوشش کرده ولیعهد را راضی کند که به جای او بر تخت پادشاهی بنشیند ولی ولیعهد نپذیرفته است. شاه می‌گوید اگر ولیعهد نمی‌خواهد سلطنت کند شاید بهتر باشد در ایران رژیم جمهوری برقرار شود. هرچه اصرار، التماس، استدلال و تهدید کردم بی‌نتیجه ماند. شاه بار دیگر از من خواهش کرد برای کسب موافقت دولت انگلستان برای سفرش به اروپا برای معالجه کوشش کنم. به او پاسخ دادم که چنین درخواستی از دولت انگلستان نخواهم کرد زیرا مطمئنم که نظر دولت در این باره تغییر نخواهد کرد. ولی قول دادم اظهاراتش را به شما گزارش دهم. شاه گفت پیش از استعفاء، چهل روز منتظر پاسخ شما خواهد ماند. اگر شاه استعفاء کند، حتماً باید یکی دیگر از اعضای خاندان سلطنتی به جانشینی او تعیین شود زیرا تشکیل رژیم جمهوری پیامدهای بسیار وخیم و خطرناکی خواهد داشت.»

پاسخ جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان، به تلگرام‌های سفیر آن کشور در تهران هم بسیار گویاست:

۱۳ ژانویه ۱۹۲۱ [۲۳ دی ۱۲۹۹]، بسیار فوری

«لازم است [احمد] شاه را بر تخت سلطنت نگاه دارید زیرا تغییر سلسله مشکلات فراوان و رخیمی در پی خواهد داشت. اگر در این مورد سرسختی نشان دهد، من فوراً با پیشنهاد تلگراف مورخ ۷ ژانویه شما موافقت خواهم کرد. با او جدی صحبت کنید شاید مانند دفعات گذشته تهدید به خروج از پایتخت کرده بود، از این کار صرف‌نظر کند.»

در تلگرام ۷ ژانویه ۱۹۲۱ (۱۷ دی ۱۲۹۹) سفیر انگلیس پیشنهاد کرده بود که اگر به نظر رسید که نگاه‌داشتن احمدشاه در ایران فایده‌ای ندارد و خروج او از ایران هم بلافصله موجب انقلاب نخواهد شد و همچنین معلوم شود که برادرش (محمدحسن میرزا) پادشاه محبوب‌تر و پراترزی‌تری از آب در خواهد آمد. باید هرچه زودتر به احمدشاه اجازه خروج از کشور داده شود.

دولت حسن پیرنیا چهار ماه هم دوام نیاورد. اوایل آبان ۱۲۹۹ فتح‌الله اکبر، از موافقان قرارداد ۱۹۱۹، به پیشنهاد سفیر انگلیس نخست‌وزیر شد.



فتح‌الله اکبر

اکبر از سفارت انگلیس حرف‌شنوی کامل داشت ولی زیر فشار افکار عمومی، او هم اجرای قرارداد را به تصویب مجلس موکول کرد؛ مجلسی که وجود نداشت. اکبر پیش از دریافت فرمان نخست‌وزیری به سفیر انگلیس قول داده بود تا دوره چهارم مجلس شورای ملی را هرچه زودتر تشکیل دهد و قرارداد ایران و انگلیس را برای تصویب به

مجلس ارائه کند. در اجرای این قول، اکبر با یک مشکل پیش‌بینی نشده روبه‌رو شد.

با اینکه انتخابات تقریباً در سراسر کشور انجام شده بود، بسیاری از نمایندگان منتخب شهرستان‌ها به بهانه‌های مختلف از آمدن به تهران خودداری می‌کردند تا ناچار نشوند نه یا علیه قرارداد موضع بگیرند. در توضیح جو سیاسی آن روزهای تهران، ضیاءالدین طباطبایی در جلسه ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ مجلس شورای ملی گفت: «... نمایندگان مجلس شورای ملی متعاقب عقد قرارداد انتخاب شده بودند، غالبشان هم در تهران بودند. این وکلا جرأت نداشتند مجلس شورای ملی را باز کنند. سیاسیون تهران هم جرأت نداشتند حرف بزنند، چرا؟ گفتند: خوب اگر مجلس شورای ملی باز شد قرارداد را قبول کنیم یا رد کنیم؟ کو آن مردی که قبول کند؟ کو آن مردی که رد کند؟» در نتیجه مجلس نمی‌توانست تشکیل شود.

دولت ایران به ویژه از نظر مالی فنج شده بود. بابت منافع عقب‌افتاده شرکت نفت، دولت ایران ۶۰۰ هزار پوند در بانک شاهنشاهی پول داشت که شاید در آن هنگام دو میلیون تومان می‌شد در هر حالی که در همان زمان برای دریافت یک مساعده ۱۰۰ هزار تومانی باید به سفارت انگلیس التماس می‌کرد. بانک شاهنشاهی، به شماره انگلستان، پول ایران را نمی‌داد. خزانه به کلی خالی بود و دولت امکان وصول درآمد دراز گمرکات را هم نداشت.

فتح‌الله اکبر، نخست‌وزیر، از سفارت انگلیس درخواست کمک مالی و تسلیحاتی کرد و نیز درخواست کرد نیروهای انگلیسی که برای جلوگیری از پیشروی کمونیست‌ها در منجیل مستقر شده بودند، تا آماده شدن نیروهای مسلح ایران برای دفاع از تهران، مواضع خود را ترک نکنند. پاسخ سفارت انگلیس به همه این درخواست‌ها منفی بود. علاوه بر این، انگلستان پولی را هم که در ماه‌های گذشته به عنوان علی‌الحساب وام‌های آینده به دولت ایران می‌داد، قطع کرد. تقریباً بیست روز پس از شروع کار دولت فتح‌الله اکبر، روز ۲۷ آبان ۱۲۹۹، در لندن فاش شد که حسن

وثوق، نخست‌وزیر وقت، برای امضای قرارداد ۲۰۰،۰۰۰ هزار تومان از انگلیسی‌ها رشوه گرفته است. فیروز فیروز، وزیر امور خارجه و اکبر مسعود، وزیر دارایی هم نفری ۱۰۰،۰۰۰ تومان گرفته بودند.

انتشار خبر پرداخت رشوه به نخست‌وزیر و دو وزیر ایرانی برای امضای قرارداد، آن هم در پاسخ وزیر دارایی انگلستان به پرسش یکی از نمایندگان در پارلمان آن کشور، که دیگر جایی برای هیچ نوع تکذیب باقی نمی‌گذاشت، تیر خلاص قرارداد ۱۹۱۹ بود.

۴۰ نماینده منتخب تهران برای مجلس شورای ملی، هرچند مجلس هنوز تشکیل نشده بود، با امضای بینه‌ای مخالفت خود با قرارداد را اعلام کردند.

در زمان نخست‌وزیری فتح‌الله کبر، انگلیسی‌ها رشوه‌ای را که برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ به حسن وثوق، فیروز فیروز و اکبر مسعود داده بودند، به حساب بدهی دولت ایران به انگلستان گذاشتند و با بهره‌اش از دولت ایران پس گرفتند.

چند سال بعد، رضاخان وقتی پایه‌های قدرتش را استوار کرد، رشوه‌گیرندگان را وادار کرد این پول‌ها را پس بدهند و به حساب خزانه‌داری کل واریز کنند. گویا از حسن وثوق دو هزار تومان هم بیشتر گرفت.

انگلستان در وضعیت دشواری قرار گرفته بود. از یک سو، امید به تصویب و اجرای قرارداد تحت‌الحمایگی ایران معروف به موافقتنامه ۱۹۱۹ روز به روز کمتر می‌شد، از سوی دیگر پارلمان انگلستان، درگیر در شرایط دشوار اقتصادی و مالی ناشی از جنگ جهانی اول، از فشار بر دولت برای بیرون کشیدن نیروهای نظامی از خاورمیانه نمی‌کاست و دولت انگلستان هم نمی‌توانست ایران ناتوان را در هرج‌ومرج و آشوب رها کند تا به‌سادگی به دامان رژیم تازه نفس کمونیستی روسیه بیفتند.

در چنین وضعیتی بود که روز پنجم آذر ۱۲۹۹ هرمن نورمن سفیر انگلیس، ژنرال هارولد دیکسن که برای فرماندهی نیروهای مسلح ایران



تعیین شده بود و وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران به دیدار نخست‌وزیر رفتند و صراحتاً به دولت ایران اعلام کردند که برای تشکیل مجلس شورای ملی و ارائه قرارداد ایران و انگلیس به مجلس، به اندازه کافی وقت تلف شده است. اگر دولت ایران بی‌درنگ شش درخواست انگلستان را نپذیرد، نیروهای نظامی انگلیسی حداکثر تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۰ ایران را ترک خواهند کرد و مسئولیت پیشروی کمونیست‌ها به سوی قزوین و تهران و پیامدهای آن با دولت ایران خواهد بود. شش درخواست انگلستان که حالت اولتیماتوم داشت، از این‌قرار بود:

- کنترل کامل نیروهای نظامی ایران به فرماندهان انگلیسی سپرده شود.
- کنترل کامل امور مالی دولت ایران به مستشاران انگلیسی سپرده شود.
- نظارت وزارت جنگ بر نیروهای مسلح فقط از طریق فرماندهان انگلیسی صورت گیرد.
- بازسازی نیروهای مسلح ایران توسط افسران انگلیسی که افکار عمومی نسبت به آن حساس است، در قزوین صورت گیرد نه در تهران.
- آن عده از افسران و نفرات ایرانی که صلاحیت استخدام در نیروی بازسازی شده را ندارند جملگی به بریگاد مرکزی منتقل شوند و اداره امور این بریگاد به وزیر جنگ سپرده شود.
- همه اسلحه‌ها، مهمات و تجهیزاتی که در زرادخانه لشکر قزاق باقیست و هنوز به مصرف نرسیده است در اختیار نیروی جدیدالتأسیس قرار گیرد.

فتح‌الله اکبر در بن‌بست بدی گرفتار شده بود؛ اولتیماتوم انگلستان در زمانی به او ارائه شد که دولت ایران نه نیرویی در اختیار داشت که بتواند جلوی پیشروی کمونیست‌ها از رشت به سوی تهران را بگیرد و نه در خزانه پولی که بتواند حتی حقوق کارمندانش را بپردازد. در چنین شرایطی، و در غیاب مجلس، برای تعیین تکلیف اولتیماتوم انگلستان، احمد شاه و نخست‌وزیرش فتح‌الله اکبر نزدیک به سیصد نفر از وزیران و

نخست‌وزیران پیشین، رجال قدیمی، رهبران روحانیون، بازرگانان و آن تعداد از نمایندگان مجلس را که تا آن تاریخ انتخاب شده بودند و در تهران حضور داشتند، با شتاب به مجلسی دعوت کردند که نامش را "مجلس مشورت عالی" گذاشتند. این مجلس روز ششم آذر ۱۲۹۹ در کاخ گلستان تشکیل شد.

از پراکنده‌گویی‌هایی که مرسوم این‌گونه مجالس است، اگر بگذریم، دو دیدگاه در این "مجلس مشورت عالی" مطرح شد؛ گروهی که سخنگوی اصلی‌شان عبدالحسین تیمورتاش بود، بر این عقیده بودند که این مجلس هیچ‌گونه صلاحیتی برای رد یا قبول اولتیماتوم ندارد. این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها تنها در صلاحیت مجلس شورای ملی است که باید هرچه زودتر گشوده شود و وظایفش را به عهده بگیرد. دیدگاه دوم دیدگاه روحانیون بود که آیت الله شیخ بهاء‌الدین نوری سخنگوی‌شان بود. آن‌ها بیانیه‌ای به مجلس ارائه دادند مبنی بر این‌که هرگونه اظهار نظری درباره رد یا قبول اولتیماتوم انگلستان به روشن شدن نتیجه مذاکرات علیقلی مسعود انصاری در مسکو موکول شود.

مسعود انصاری، وزیر پیشین امور خارجه، به دستور نخست‌وزیر قبلی، حسن پیرنیا، برای مذاکره با زمامداران شوروی درباره آینده روابط ایران و آن کشور به مسکو اعزام شده بود. بیانیه روحانیون را هفت تن از روحانیون درجه اول تهران، از جمله آیت‌الله سید حسن مدرس، امضاء کرده بودند. چیزی که شرکت کنندگان آن مجلس نمی‌دانستند این بود که مذاکرات مسکو دو روز پیش از آن به نتیجه رسیده بود و علیقلی مسعود انصاری پیش‌نویس توافق ۱۶ ماده‌ای را برای تأیید، تلگرافی به اطلاع نخست‌وزیر رسانده بود ولی فتح‌الله اکبر شاید به سبب تمایل قلبی‌اش به انگلیسی‌ها میل نداشت یا جرأت نمی‌کرد آن را آشکار کند.

انگلستان هیچ‌وقت در ایران محبوب نبود. در آن روزگار، مخالفت با سیاست‌های انگلیس از صفات برلیه هر ایرانی میهن‌دوستی به شمار می‌آمد. اما اکنون که انگلیسی‌ها خودشان پایان دادن به هرج‌ومرج و تشکیل

یک دولت قوی در ایران شده بودند. میهن‌دوستان باید از ناتوانی دولت مرکزی و ادامه هرج و مرج و فقدان امنیت پشتیبانی می‌کردند؟ محمدعلی همایون کاتوزیان، تاریخ‌نگار، در مصاحبه با مجله ایرانشهر گفت:

«... در آن روزگار، عده زیادی از سران مملکت و نیروهای ملی‌گرا و مدرن اعتقاد داشتند که باید نیروی مرکزی قوی نیرومندی پدید بیاید و هرج و مرجی را که به جای حکومت اصیل و واقعی مشروطه پدیدار شده بود از میان ببرد تا هم تمامیت ارضی مملکت حفظ شود و هم اینکه روند توسعه پیش برود. .... اما با شکست قرارداد ۱۹۱۹ تنها دو راه باقی مانده بود، پذیرش دیکتاتوری یا اضمحلال مملکت. به همین جهت بود که خیلی از نخبگان و روشنفکران و دست‌اندرکاران، به‌صراحت از دیکتاتوری دفاع می‌کردند. به‌روشنی می‌توان در روزنامه‌های آن دوران دید که دیکتاتوری مد روز شده بود و روزنامه‌ها به‌صراحت می‌نوشتند که مملکت به دیکتاتوری احتیاج دارد.»

### داوطلبان کودتا

انگلیسی‌ها قبلاً اعلام و تکرار کرده بودند که تا پیش از پایان آوریل ۱۹۲۱ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۰) نیروی نظامی خود را از ایران بیرون می‌برند و این تاریخ تمدید نخواهد شد. این ضرب‌العجل کسانی را که در اندیشه کودتا بودند به جنبش درآورد که زود دست‌به‌کار بشوند. یکی از آنها، فیروز فیروز، وزیر امور خارجه کابینه حسن وثوق و از مذاکره‌کنندگان قرارداد ۱۹۱۹ بود که قصد داشت با کمک اشراف قاجار کودتا کند و پس از خلع احمدشاه، پدر خودش عبدالحسین میرزا فرمانفرما را به سلطنت برساند.

عبدالحسین فرمانفرما، نوه عباس میرزا قاجار، از افراد مورد اعتماد انگلیسی‌ها بود؛ تا جایی که سه سال پیش‌تر، وقتی انگلیسی‌ها گزینه جدا

کردن فارس از ایران را سبک سنگین می‌کردند، فرمانفرما را برای پادشاهی فارس در نظر گرفته بودند.

نقشه تجزیه فارس را دستگاه جاسوسی امپراتوری آلمان توانست با همکاری شماری از ایرانیان میهن‌دوست، به‌ویژه حسین علاء، رئیس دفتر وزیر امور خارجه، و حسین اردبیلی، مدیر روزنامه ایران، ختنی کند که این از بحث ما خارج است.

برای اجرای کودتا به سود فرمانفرما، فیروز فیروز با جورج کرزن، وزیر خارجه انگلستان در تماس بود و نظر موافق او را هم جلب کرده بود. او روز ۱۸ بهمن ۱۲۹۹، پس از چندین روز معطلی به سبب بارش برف سنگین در جاده همدان به قزوین، سرانجام از اروپا به تهران بازگشت. در قزوین، او به دیدار ژنرال ویلیام ادموند آیرونساید *William Edmund Ironside*، فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال ایران رفت.

به نوشته حسین مکی در کتاب تاریخ بیست ساله: «انگلیسی‌ها منتظر بودند نصرت‌الدوله (فیروز فیروز) با تعالیمی که در لندن گرفته بود، به تهران برگردد و کودتا کند». پس از ورود به تهران، فیروز به دیدار هرمن نورمن، سفیر انگلیس رفت و به مدت دو ساعت و نیم درباره چگونگی انجام کودتا و اقدامات بعدی با او گفتگو کرد اما پس از این ملاقات، ژنرال آیرونساید سفیر انگلیس را قانع کرد که فیروز مرد این میدان نیست و او در فیروز آن لیاقت و شهامت را نمی‌بیند که توانایی به سامان رساندن اوضاع آشفته ایران آن روزها را داشته باشد و برای کودتا، میربنج رضاخان از هر کس دیگری مناسب‌تر است.

برای فراهم کردن مقدمات کودتا به نفع فیروز به هر حال دیگر دیر شده بود. ضیاء‌الدین طباطبایی و گروهش خیلی از فیروز جلو بودند. ۱۸ بهمن، تنها ۱۰ روز پیش از حرکت قزاق‌های رضاخان از قزوین به سوی تهران بود. به گفته یکی از چهره‌های سیاسی آن روزها (کاظم سیاح) اگر فیروز موفق می‌شد، در گوشه بالای سمت چپ پرچم ایران هم مانند استرالیا و نیوزیلند *Union Jack* (پرچم بریتانیا) نقش می‌بست. در همان نخستین



عبدالاحسین فرمانفرما و سرتیپ بررسی سایکس  
فرمانده پلیس جنوب

ساعت‌های پس از پیروزی کودتا، اولین کسانی که به‌دستور رضاخان دستگیر و زندانی شدند، همین فیروز و پدرش فرمانفرما بودند.

شخص دیگری که در فکر کودتا بود، آیت‌الله سیدحسن مدرس بود. او البته هیچ تشکیلات و سازمان و برنامه‌ای برای کودتا نداشت و بر این گمان بود که با حمله شماری افراد مسلح به تهران از یک‌سو و تحریک احساسات

دینی مردم و به خیابان کشاندن آن‌ها از سوی دیگر، می‌تواند رژیم را سرنگون کند و خودش

حکومت را در دست بگیرد. شبیه همان کاری که آیت‌الله روح‌الله خمینی شصت سال بعد کرد.

برای اجرای این طرح، سالارچنگ، نوه دختری ناصرالدین‌شاه، با مدرس همکاری داشت. شگفت‌انگیز اینکه سرلشکر هارولد دیکسن، که در اجرای قرارداد ۱۹۱۹ برای فرماندهی بر نیروهای مسلح ایران به تهران آمده بود، با کودتای رضاخان مخالف بود و از «کودتا یا انقلاب مردمی» به‌رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس پشتیبانی می‌کرد. سالارچنگ، گروهی از جنگجویان لر، اصفهانی و ارمنی را از اصفهان به سوی ورامین حرکت داد و در سیاه‌کوه، تقریباً ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی ورامین، اردو زد. اما هنگامی که نیروهای سالارچنگ خواستند به تهران حمله کنند با مقاومت ژاندارم‌ها روبرو شدند.

روز ششم بهمن ۱۲۹۹، تقریباً یک ماه پیش از کودتای رضاخان، سرهنگ سوئدی تاگه گلیروپ، فرمانده ژاندارمری، به ورامین رفت و

نیروهای سالار جنگ را در سیاه‌کوه درهم شکست. سالار جنگ و شماری از همراهانش به سوی اصفهان گریختند.

و سرانجام به ضیاء‌الدین طباطبایی و همفکرانش می‌رسیم که آن‌ها هم در اندیشه کودتا بودند. آن‌ها که روابط نزدیکی با سفارت انگلیس داشتند، بر این باور بودند که قرارداد ۱۹۱۹ دیگر بختی برای تصویب و اجرا ندارد. اکنون باید به فکر تشکیل دولت مقتدری در ایران بود که بتواند جلوی کمونیستی شدن ایران را بگیرد و با انگلستان هم دوست باشد.

گروهی از مأموران انگلیسی از جمله والتر اسمارت *Walter Smart* و گادفری هاوارد *Godfrey Havard*، رایزنان سفارت انگلستان، و نیز سرهنگ دوم هنری اسمایس *Lieutenant-Colonel Henry Smyth*، افسر رابط میان نیروهای قزاق و نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران، از طباطبایی پشتیبانی می‌کردند. ضیاء‌الدین طباطبایی به سفیر انگلیس قول داده بود که پس از پیروزی، هدفهای اصلی قرارداد ۱۹۱۹ را اجرا کند و وزارت دارایی و نیروهای مسلح را در اختیار رایزنان انگلیسی قرار دهد.

محمدجواد شیخ‌الاسلامی در کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» می‌نویسد:

«... طرح کودتا را نظامیان انگلیسی و در رأسشان سرلشکر ویلیام آبرونساید و سرهنگ دوم هنری اسمایس در قزوین تهیه و تنظیم کردند. منتها به دلایلی که خرد بهتر می‌دانستند، سفیر انگلیس را از جزئیات کار خود بی‌خبر نگاه داشته بودند. در این تاریخ زمام تصمیم‌گیری کلاً به دست نظامیان انگلیس افتاده بود و آن‌ها بودند که نقشه کودتا را طرح و اجرا کردند. آبرونساید در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد که نقشه کودتا را فقط یک هفته پیش از اجرای آن به اطلاع مستر نورمن رساند و سفیر را کاملاً غافلگیر کرد.»

آیا پشتیبانی همزمان انگلستان از سه طرح جداگانه و متفاوت کودتا را باید به حساب آشفته‌گی و عدم هماهنگی در سیاست آن روز انگلستان گذاشت؟ بعید به نظر می‌رسد. احتمال قوی‌تر آن است که انگلیسی‌ها خواستند با سبک سنگین کردن همزمان سه گزینه، بخت برنده شدن

را به حداکثر برسانند. در جلسه ۱۷ سفند ۱۳۲۲ مجلس شورای ملی ضیاءالدین طباطبایی گفت که در آن زمان چهار طرح کودتا وجود داشته است اما توضیح بیشتری نداد. در نتیجه معلوم نیست طرح چهارم چه بود و چه کسانی در آن شرکت داشتند.

در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، حزب‌ها و انجمن‌ها و کمیته‌ها در تهران مانند قارچ می‌رویدند. یکی از آنها کمیته آهن نام داشت. این کمیته ۲۱ عضو داشت و چون جلسات خود را در خانه ضیاءالدین طباطبایی، رئیس کمیته، در محله زرگنده تهران تشکیل می‌داد، به آن کمیته زرگنده هم می‌گفتند. از اعضای کمیته آهن می‌توان از کاسپار ایپکیان، محمد تدین، محمود جم، حسین دادگر، سرهنگ ژاندارمری دکتر منوچهر سپانلو، سروان ژاندارمری کاظم سیاح، مصطفی عدل، سرگرد ژاندارمری مسعود کیهان و دکتر علی اصغر نفیسی نام برد. محمدتقی بهار و عبدالکریم اکبر هم گاهی در جلسات این کمیته شرکت می‌کردند.

کاظم سیاح تحصیلات نظامی خود را پیش از شروع جنگ جهانی اول در دانشکده افسری استانبول انجام داده و با شروع جنگ، با درجه ستوان توپخانه، وارد ارتش عثمانی شده بود. او در بغداد با انگلیسی‌ها جنگید ولی اسیر شد و انگلیسی‌ها او را به اردوگاه اسیران جنگی در هندوستان فرستادند. پس از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول و کوچک شدن کشور و ارتش، دولت عثمانی از افسران خارجی که در خدمت آن کشور بودند خواست یا تابعیت ترکیه را بپذیرند یا از ارتش بیرون بروند. کاظم سیاح جزو اولین گروه هفده نفره افسران ایرانی بود که چون نمی‌خواستند ترک تابعیت کنند، به ایران بازگشتند. او در ایران با درجه سروانی به خدمت ژاندارمری درآمد.

ضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار جوان، ناشر روزنامه رعد، از مدافعان قرارداد ۱۹۱۹ و دوست مورد اعتماد انگلیسی‌ها بود. دو تن دیگر از افراد اصلی کمیته آهن، سرگرد کیهان و سروان سیاح نیز از دوستان انگلستان بودند. سروان سیاح مترجم مورد اعتماد سرلشکر آبرونساید بود و سرگرد

کیهان دوست نزدیک و فرد مورد اعتماد سرهنگ دوم هنری اسمایس. طباطبایی به هرمن نورمن، سفیر انگلستان، اطمینان داده بود که پس از تشکیل دولت، لغو قرارداد ایران و انگلیس را اعلام می‌کند ولی محتوای قرارداد را بدون ذکر نام آن، به مورد اجرا خواهد گذاشت. روشی که طباطبایی در نظر داشت این بود که عده‌ای رایزن "اروپایی" برای تجدید سازمان تشکیلاتی دولت ایران استخدام کند، ارتش و وزارت دارایی را به رایزنان انگلیسی بسپارد و رایزنان کشورهای دیگر را به وزارتخانه‌های کم اهمیت‌تر بفرستد. برپایه گزارش ۶ سفند ۱۲۹۹ سفیر انگلستان به لندن، ضیاء‌الدین طباطبایی به او گفته بود:

«... اگر بریتانیا بخواهد قدرت و نفوذ گذشته خود را همچنان در ایران داشته باشد، باید ظاهر را رها کند و باطن را نگهدارد. به این معنی که در آینده، برعکس گذشته، نفوذ خود را از پشت پرده اعمال و به گونه‌ای رفتار کند که تا جایی که امکان داشته باشد، چهره بریتانیای کبیر جلوی چشم مردم ایران قرار نگیرد. سید ضیاء مطمئن بود که اگر ما پیشنهادهای او را به کار بندیم، چنین سیاستی در نهایت کاملاً به سود بریتانیا خواهد شد و اغلب مزایایی را که دولت ما در قرارداد ۱۹۱۹ به دست آورده بود، پس از لغو قرارداد هم در پشت پرده حفظ خواهد کرد.»

احمدشاه قاجار افسران روس نیروی قزاق را پشتیبان خودش می‌دانست. او به سرهنگ و سولود ستاروسلسکی فرمانده لشکر قزاق، اعتماد کامل داشت. در اجرای این طرح، انگلیسی‌ها و همدستان ایرانی‌شان، از فرصت شکست خوردن قزاق‌ها از نیروهای کمونیست در گیلان استفاده کردند تا فرمان برکناری ستاروسلسکی و اخراج همه افسران روس را از احمدشاه بگیرند. وقتی هرمن نورمن سفیر انگلستان برای سپاسگزاری از برکناری فرماندهان روس نیروی قزاق روز ششم آبان ۱۲۹۹ نزد احمدشاه رفت، شاه این درخواست کرد که در برابر همه امتیازهایی که برای انگلستان قائل شده، سفارت انگلیس مستمری ماهانه



۱۵۰۰۰ تومانی او را که پس از استعفای حسن وثوق قطع شده بود، نه تنها دوباره برقرار کند بلکه مستمری چند ماه گذشته را نیز یکجا به او بپردازد. سفیر انگلیس به احمدشاه گفت که درخواست او را به اطلاع لندن خواهد رساند. احمدشاه همچنین از سفیر انگلستان درخواست کرد به او اجازه داده شود به مدت شش ماه به اروپا برود. سفیر انگلیس تصمیم‌گیری در مورد این سفر را به بهار سال بعد موکول کرد.

پس از برکناری و اخراج افسران روس از نیروهای قزاق، انگلیسی‌ها برای آنکه انتقال فرماندهی به افسران انگلیسی با ملایمت انجام شود، نخست یک افسر ایرانی، ژنرال قاسم والی ملقب به «سردار همایون» را به فرماندهی نیروهای قزاق رساندند تا نوبت به خودشان برسد.

قاسم والی با اینکه در دانشکده نظامی سن سیر فرانسه Sanit-Cyr آموزش دیده بود، اصلاً علاقه‌ای به ارتش و فرماندهی نداشت و فرماندهی لشکر قزاق را هم به این شرط قبول کرده بود که انگلیسی‌ها خودشان کارها را اداره کنند. آنها هم سرهنگ دوم هنری اسمایس را با عنوان مسئول امور مالی به این کار گماشتند.

اما همانگونه که پیشتر گفته شد، کار تصویب و اجرای قرارداد ۱۹۱۹ در دستگاه حاکمه ایران، از کندی گذشته و کاملاً متوقف شده بود. مأموران انگلیسی در ایران از سوی لندن هم زیر فشار بودند تا هرچه زودتر تکلیف ایران را، با یا بی قرارداد، روشن کنند. در چنین شرایطی، تنها گزینه ممکن برای انگلیسی‌ها این شده بود که ایران به دست کمونیست‌ها نیفتند و نیروهای انگلیسی بتوانند بی‌دردسراز ایران بیرون بروند. راه حل این بود که در ایران یک دولت نیرومند روی کار بیاید. «کمیته آهن» هم روی این طرح کار می‌کرد.



## کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

از احمدشاه و دوله‌ها و سلطنه‌ها، همه ناامید شده بودند. در جستجوی یک مرد نیرومند بودند که بتواند با کودتا اوضاع را دگرگون کند. این فرد البته باید یک فرمانده نظامی می‌بود که نیرویی هم در اختیار داشته باشد. طباطبایی، سرگرد کیهان و سروان سیاح فهرستی از کاندیداهای احتمالی برای انجام کودتا را تهیه کردند و با دو سه تن از افسران حتی طرح را هم در میان گذاشتند؛ از جمله با محمد نخجوان و عبدالله امیرطهماسبی. اما هیچ‌یک مرد این میدان نبودند. تا اینکه سروان کاظم سیاح، میرپنج رضاخان، فرمانده آتریاد قزاق همدان را پیشنهاد کرد.

آتریاد (Отряд Атрыад) واژه‌ایست روسی به معنای ارتشی یکان. سروان سیاح به طباطبایی گفت: «... یک افسر قزاق پیدا کرده‌ام که به درد کار ما می‌خورد. هم قدبلند است، هم بد اخم، هم پرهیبت. افسرهایش هم دوستش دارند». سرگرد مسعود کیهان خیلی نظر خوشی به رضاخان نداشت.

ضیاءالدین طباطبایی در مصاحبه با صدرالدین الهی، روزنامه‌نگار، که در کتابی با عنوان سید ضیاء، مرد اول یا مرد دوم کودتا که توسط شرکت کتاب در آمریکا چاپ و منتشر شده، در توصیف رضاخان می‌گوید: «... فوق‌العاده جذاب و خوش ظاهر بود. با یک رگ لوطی‌گری، مؤدب ولی از خودراضی.»

احمد آرامش در خاطراتش نوشته است که سید ضیاء از سروان سیاح خواست تا درباره کودتا با رضاخان گفتگو کند. در این گفتگو، رضاخان از سیاح پرسید چه کسی از این کودتا پشتیبانی می‌کند؟ و پاسخ شنید: انگلیسی‌ها. به نوشته احمد آرامش، رضاخان به کاظم سیاح گفت: «... من باید از دهان خود انگلیسی‌ها این پیشنهاد را بشنوم.»

چند روز پس از این گفتگو در جلسه‌ای با حضور کاظم سیاح، ژنرال ویلیام آیرونساید پشتیبانی انگلیس از کودتا را به رضاخان اعلام کرد.

### آشنایی با رضاخان

رضاخان افسری قدبلند و چهارشانه بود. در معاشرت‌ها بی‌آنکه خجالتی باشد گوشه‌گیر و کم‌حرف بود. بیشتر گوش می‌کرد و کمتر حرف می‌زد. وقتی هم که به قدرت رسیده بود، سخنرانی‌های طولانی نمی‌کرد و فقط به اصل مطلب می‌پرداخت. او صدای بلند و محکمی نداشت. گاهی آنقدر آهسته حرف می‌زد که شنونده باید گوش تیز می‌کرد تا بفهمد او چه می‌گوید اما وقتی عصبانی می‌شد، صدا را بالا می‌برد و گاهی دشنام‌های رکیک می‌داد.

رضاخان خونگرم و شوخ نبود. از اینکه دیگران او را بد اخلاق و مستبد بدانند پروا نداشت. اطرافیانش بیشتر از او می‌ترسیدند تا اینکه دوستش داشته باشند. او که از نوجوانی در نیروی قزاق جز فرمان بردن و فرمان دادن نیاموخته بود، برایش مهم نبود که دیگران دوستش داشته باشند یا نه. همین قدر که از او اطاعت کنند و به او احترام بگذارند، برایش کافی بود. زندگی رضاخان بسیار ساده و از هرگونه تجملات به دور بود. غذای ساده می‌خورد ولی منظم و سر ساعت. حتی چای نوشیدن و سیگار کشیدنش هم سر ساعت بود. در شبانه‌روز، بیش از چهار پنج ساعت نمی‌خوابید. اهل شب زنده‌داری نبود. هر روز ساعت چهار و نیم صبح بیدار می‌شد و پیش از طلوع آفتاب سر کار می‌رفت.

در فیلمها و سریالهای تبلیغاتی که حکومت اسلامی ایران برای پلید جلوه دادن رضا شاه می‌سازد، اغلب رضا شاه را وافور به دست در حال گفتگو با وزیران و فرماندهان ارتش نشان می‌دهند. رضاخان حوالی ساعت پنج صبح، یک صبحانه ساده، در حد چند لقمه نان و پنیر می‌خورد و پس از آن، فقط یک بست تریاک می‌کشید. به این ترتیب، تنها کسی که تریاک کشیدن او را می‌دید، مستخدم مخصوصش بود، نه هیئت دولت و

ستاد ارتش. اما هر چیز را باید در ظرف زمان و مکان خودش دید. در آن روزگاران کشیدن یک پک یا یک بست تریاک را دارویی تلقی میکردند. بعید نیست که رضاخان که مالاریا و امراض دیگری هم احتمالاً در طول خدمت در جاهای مختلف گرفته بود، به عنوان دارو روزی یک بست تریاک می‌کشید. گویا آن یک بست را هم سرپا می‌کشید و ولو شدن جلوی منقل را ننگ و عار می‌دانست. این را هم نباید از نظر دور داشت که در آن روزگار کشیدن تریاک به اندازه امروز عیب شمرده نمی‌شد.

رضاخان اهل عیاشی و بزم و زنبارگی نبود. درباره ازدواج‌هایش بعداً توضیح داده خواهد شد ولی بد نیست یادآوری شود که، برخلاف بسیاری قدرتمندان قاجار و هم عصر خودش، او هیچ معشوقه‌ای نداشت.

تنها تفریح او آس‌بازی با دوستان نزدیکش بود. «بازی آس» یک نوع بازی با ورق است که امروزه خیلی مرسوم نیست؛ چیزی شبیه پوکر آمریکایی که با ۲۵ کارت بازی می‌شد. دوستانی که رضاخان با آنها آس‌بازی می‌کرد عبارت بودند از جعفرقلی اسعدبختیاری، خدایار خدایاری، علی نقدی، رضا رفیع، گاهی عبدالکریم اکبر و اواخر، اکبر مسعود.

پرسی لورن، سفیر انگلیس در ایران، در اوصاف رضاخان نوشته است که او هر چند سواد چندانی ندارد، مردی باوقار است، از اعتمادبه‌نفس بالایی برخوردار است و هیچ‌گونه بی‌زاکتی یا خجولی از خود بروز نمی‌دهد. با تعارف‌های ظریف، طولانی و بیهوده، که عادت ایرانیان است، وقت خود را تلف نمی‌کند و چیزی را که می‌خواهد بی‌رودر بایستی می‌گوید.

رضاخان در ۲۴ اسفند ۱۲۵۴ در روستای آلاشت سوادکوه در مازندران به دنیا آمد. پدرش عباسعلی، معروف به داداش‌بیک، در تیپ سوادکوه افسر بود. مادرش، نوش آفرین آبروملو، از ترکان قفقازی بود که از گرجستان به ایران آمده بودند. عباسعلی هنگام اقامت در تهران با نوش آفرین ازدواج کرده و او را با خود به سوادکوه برده بود.

رضا تازه به دنیا آمده بود که پدرش مرد و مادرش او را با خود به تهران آورد و او در خانه دای‌اش بزرگ شد. رضا روزگار کودکی را در فقر و



مکتب‌خانه در روزگار قاجار

تنگدستی به سر برد و هرگز به مدرسه نرفت. البته مدرسه‌ای هم نبود که او برود. در آن روزگار کسانی که می‌خواستند فرزندانشان درس بخوانند، آنها را به مکتب‌خانه می‌فرستادند تا با کتک ملا، خواندن و نوشتن، و در درجه اول، قرآن خواندن را بیاموزند.

رضاخان خودش را مازندرانی می‌دانست اما مادرش نوش آفرین ترک آبروملو بود. نوش آفرین در ۱۲۵۷ در تهران درگذشت و در گورستان محله سنگلج، محل کنونی آتش نشانی حسن‌آباد، دفن شد. سال‌ها بعد، در زمان پادشاهی، رضا شاه دستور داد گورستان تهران را از مرکز شهر به مسگرآباد در حومه جنوب شرقی پایتخت منتقل کنند و گورستان حسن‌آباد به پارک تبدیل شد.

هنگام مرگ مادر، رضا فقط سه سال داشت. عمویش سرهنگ چراغعلی‌خان او را نزد خودش به سوادکوه برد. رضا در پانزده سالگی با کمک عمویش به‌عنوان سرباز ساده وارد فوج قزاق سوادکوه شد. او توانست به‌سرعت خواندن و نوشتن و فنون نظامی را یاد بگیرد و در سن نوزده سالگی، گروهیان بشود. در زمانی که گروهیان بود، گاهی مأمور حفاظت سفارتخانه‌های خارجی می‌شد. در عکس صفحه بعد، او را با کاردار وقت سفارت هلند در تهران می‌بینیم.



شش سال بعد، رضاخان با درجه استوار یکمی، که در آن زمان وکیل‌باشی می‌گفتند، به نخستین گروهان مسلح به تیربار منتقل شد. در آن روزگار، تیربار پیشرفته‌ترین سلاح ارتش ایران بود.

تیربارهایی که ایران خریده بود ماکسیم Maxim نام داشت و رضاخان آنچنان در کار با این سلاح مهارت پیدا کرده بود که همقطارانش او را «رضا ماکسیم» لقب داده بودند.

رضاخان که همه مأموریت‌های محوله را با موفقیت انجام داده بود، پنج سال بعد افسر شد و با درجه ستورنی، فرماندهی گروهان تیربار را به عهده گرفت.

از آن پس، هر بار که موفق می‌شد آشنویی را در جایی خاموش کند یا امنیت را به گوشه‌ای از کشور بازگرداند، درجه می‌گرفت. به این ترتیب، فاصله ستوانی تا سرتهپی را در ده سن طی کرد و در سن چهل سالگی ژنرال شد.



ستوان رضاخان، فرمانده گروهان تبریز

علی دشتی درباره رضاخان نوشته است:

«... وقتی می‌بینیم که یک سرباز سوادکوهی که نه از خانواده‌هایی چون کامران میرزا یا ظل السلطان بیرون آمده و نه در مسکو تحصیل کرده، به درجه میرینجی می‌رسد، باید فرض کرد که جوهر ذاتی و لیاقت شخصی داشته است. همه نظامی‌ها معتقد بودند که رضاخان نمونه انضباط و جدیت و سرمشق دقت و وجدان کار بود. از حیث نظم و پاکیزگی و وقت‌شناسی هم نمونه بود و در هر درجه‌ای مورد احترام مافوقان خود قرار می‌گرفت. در سیر زندگی سیاسی و اجتماعی خود مردی به وطن‌پرستی رضا شاه ندیدم. او سیاستمداری عاقل و خوش فکر و سازنده بود.»



برخلاف آنچه مخالفان پهلوی نوشته و تکرار کرده‌اند، رضاخان بی‌سواد نبود، هرچند گاهی در نوشته‌هایش غلط املاتی دیده می‌شد. رضاخان زبان ترکی آذربایجانی را می‌دانست و در پی سال‌ها خدمت در نیروی قزاق که توسط افسران روسی اداره می‌شد زبان روسی را نیز آموخته بود و به روانی حرف می‌زد.

رضاخان ادیب و سخنور نبود. به داستان‌های شاهنامه فردوسی و خواندن تاریخ ایران بسیار علاقه داشت و بسیاری از کتاب‌های تاریخ که در آن روزگار به زبان فارسی در دسترس بود خوانده بود. آن‌گونه که خودش بعدها به فرج‌الله بهرامی گفته است، هرشب پیش از خواب چند صفحه‌ای از تاریخ ایران را می‌خواند و گاهی نیز این مطالعه تا نزدیک صبح به درازا می‌کشیده است.

فریدون جم در «پروژه تاریخ شفاهی ایران» می‌گوید:

«... درست است که رضا شاه تحصیلات مرتبی نداشت ولی کاملاً باسواد و اهل مطالعه بود. حتی آن اواخر کتاب‌های سیاسی و حتی علوم فیزیک می‌خواند. روزی که می‌خواستم برای بردن شاهدخت‌ها [از جزیره موریس] به ایران بروم اعلیحضرت گفتند ممکن است دیگر همدیگر را نبینیم و به یادگار عکس امضاء شده‌ای به من دادند که در لباس سیویل بود. من با گریه گفتم من این عکس را نمی‌خواهم چون شما همیشه از لباس سیویل نفرت داشتید و چهره‌تان غمگین است من آن عکس را که در لباس نظامی هستید می‌خواهم. رضا شاه گفت آن را بیاور و من آن را از دیوار برداشتم. آنگاه با خط خردش نوشت: تقدیم به داماد مهربانم آقای فریدون جم.»

جم آن را به مصاحبه‌کننده نشان می‌دهد که خطی خوش بوده است. رضاخان دو جلد کتاب خاطرات محمدحسن اعتمادالسلطنه را از کتابخانه آستان قدس امانت گرفته و با دقت خوانده بود. در این کتاب، اعتمادالسلطنه وقایع سیاسی و اتفاقات پانزده سال آخر سلطنت

ناصرالدین شاه از ۱۲۶۰ تا ۱۲۷۵ را نوشته است. پس از خواندن این کتاب او در داوری اش علیه خاندان قاجار راسخ تر شد. در متنی که او بعداً دیکته کرده و فرج الله بهرامی در کتاب سفرنامه مازندران نوشته، رضاخان قاجارها را نکوهش می کند که چگونه با تنبلی، لاابالی گری و بیگانه پرستی یک سوم خاک ایران را از دست دادند و کاری کردند که ایران دچار فقر و مذلت و تباهی شود. به باور رضاخان عامل اصلی عقب ماندگی و بدبختی ایران شخص ناصرالدین شاه قاجار بود که درست در زمانی که اروپا و ژاپن به سرعت به سوی ترقی و توسعه می رفتند، او در مدت پنجاه سال سلطنتش، به چیزی جز عیش و عشرت و زن و شکار نمی اندیشید.

چند سال بعد، وقتی رضاخان به وزارت جنگ منصوب شد، یکی از اولین کارهایی که کرد بررسی و انتشار رقم بدهی های خارجی بود که پادشاهان قاجار فقط برای سفرهایشان به اروپا به دولت ایران تحمیل کرده بودند:

وام از دولت روسیه تزاری	۳۲،۵۰۰،۰۰۰ منات طلا
وام از دولت انگلستان	۲،۶۶۰،۰۰۰ پوند
وام از دولت بریتانیایی هندوستان	۴۵۰،۰۰۰ پوند

شخصیت تاریخی مورد علاقه رضاخان نادرشاه افشار بود و هیچ بدش نمی آمد گاهی غیرمستقیم خودش را با نادر مقایسه کند: «فرزند پوستان دوزی که از سربازی به سردازی رسید و ایران را از نابودی نجات داد.» او جغرافیای ایران را خوب می شناخت. از میان کتاب های شعر و ادب، به بوستان سعدی بسیار علاقه داشت و همیشه در سفرها، یک جلد بوستان سعدی با خود می برد. رضاخان هدفش را می دانست و همواره به سوی آن هدف پیش می رفت، گه با شتاب و گاه گام به گام و با احتیاط ولی در هر حال از خطر نمی گریخت. پرسی لورن، سفیر انگلیس، در یکی از گزارش هایش درباره او نوشت: «... رضاخان بیش از آن میهن پرست است که آلت دست و فرمانبر ما باشد.»

## انگلیسی‌ها و کودتا

نخستین دیدار ژنرال ویلیام آیرونساید و رضاخان روز ۱۱ آبان ۱۲۹۹، سه ماه و نیم پیش از کودتا، در روستای آقابابای قزوین رخ داده بود. آن روز ژنرال آیرونساید همراه سرهنگ دوم هنری اسمایس و مترجمش سروان کاظم سیاح، برای دیدار از نیروی قزاق به «آقابابا» رفته بود. وی درباره این دیدار در خاطراتش نوشته است:

«... افسران و افراد لباس زمستانی نداشتند و از سرما می‌لرزیدند. برخی از آنها [کفش نداشتند و] پایشان را در شال پیچیده بودند. سردار همایون از شدت یأس خود را باخته بود. به تدریج دریافتیم واحدی که خوب کار می‌کند، فرمانده بلندقامتی دارد به نام رضاخان که مورد توجه ما قرار گرفت. و هم پیکرش از مالاریا دستخوش تب و لرز شده بود. تصمیم گرفتیم به طور موقت او را به فرماندهی تیپ قزاق منصوب کنیم.»

در این دیدار ژنرال آیرونساید از افسران قزاق خواسته بود تا موقتاً خلع سلاح شوند تا افسران انگلیسی از راه برسند و وظایف خود را به عهده بگیرند. پس از پایان سخنان ژنرال آیرونساید، در حالی که همه افسران ایرانی ساکت بودند، افسری قدبلند با چهره آفتاب‌سوخته جلو رفت و نخست از سروان سیاح خواست خودش و این افسر خارجی را معرفی کند. پس از معرفی، به ژنرال انگلیسی گفت: «... ما افسران شاهنشاه و دولت ایران هستیم و از او دستور نمی‌گیریم. او اگر حرفی دارد، برود به مسئولان دولت ایران در تهران بگوید. اگر دولت ایران درخواست او را بپذیرد، خودش دستور لازم را به ما خواهد داد. اما در مورد خلع سلاح، ما افسران ایرانی سلاح خود را به هیچ‌کس تحویل نخواهیم داد. هر که می‌خواهد اسلحه ما را بگیرد باید از روی نعش ما بگذرد.» آن افسر رضاخان بود. پس از آنکه سروان سیاح سخنان رضاخان را ترجمه کرد، ژنرال آیرونساید حرفش را عوض کرد و گفت منظور او درست بیان و ترجمه نشده؛ او اصلاً منظورش خلع سلاح افسران ایرانی نبوده

بلکه می‌خواست درخواست کند که قزاق‌ها هنگام استراحت و مرخصی در شهر قزوین با اسلحه نگردند. پس از این مکالمه، ژنرال آبرونساید از سوء تفاهمی که پیش آمده بود عذرخواهی کرد و با یکایک افسران ایرانی دست داد.

وی سپس در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت:

«... رضاخان، فرمانده قزاق‌های یکان همدان، مسلماً یکی از بهترین افسران ایرانیست.»

و از قول سرهنگ دوم اسمایس افزود:

«بین افسران مقیم قزوین، این مرد از همه لایق‌تر و در عمل، فرمانده حقیقی لشکر قزاق است.»

آبرونساید همچنین می‌نویسد: رضاخان می‌تواند لشکر قزاق را خیلی خوب اداره کند و با بودن رضاخان، نیازی به سردار همایون نیست.» او می‌گوید که برای تسهیل کارهای سرتیپ رضاخان دستورهای لازم را به سرهنگ اسمایس داده است.

کاظم سیاح به نادر پیمایی، نویسنده کتاب از آلاشت تا ژوهانسبورگ گفته است:

«... در ملاقاتی که با حضور من بین میرپنج رضاخان و ژنرال آبرونساید روی داد رضاخان با نهایت عصبانیت و صراحت به آبرونساید گفت من نمی‌توانم در قزوین بنشینم و ناظر مرگ افراد نیروی قزاق باشم. من به هر قیمت شده به تهران خواهم رفت و تکلیف خود و ملت ایران را با یک مشت دولتمردان دزد و فاسد و با زمامداران ضعیف و ناتوان روشن خواهم کرد. یعنی می‌خواهم بگویم تا چند روز پیش از کودتا، نه آبرونساید تصمیمی برای کودتا داشت و نه میرپنج رضاخان می‌دانست که انگلیسی‌ها سیدضیاء را آماده زمامداری کرده‌اند. آنچه که من به یقین می‌دانم این است که رضا شاه واقعاً به قصد نجات ایران با سیدضیاء همکاری کرد ولی وقتی متوجه شد که سید خیال‌های دیگری دارد، چون فرد

باهوش، با قدرت و جاه‌طلبی بود و خود را برای اداره مملکت ارجح از سید می‌دانست، به اصطلاح، زیر پای او را جارو کرد. با مرور اعمال و اقدامات رضا شاه بعد از کودتا و دوران حکومت و سلطنتش به خوبی معلوم می‌شود که هر چند به دست گرفتن فرماندهی نیروی قزاق و همکاری او با سیدضیاء‌الدین با موافقت انگلستان صورت گرفت، ولی «و در عمل نشان داد که نه تنها عامل انگلستان نبود بلکه به هر ترتیبی که مقدور بود می‌خواست دست انگلیس را از دخالت در امور ایران کوتاه کند. بهترین شاهد این مدعا این است که اکثر اختیارات و امتیازات انگلیس را از بین برد و با دولت آلمان روابط بسیار نزدیکی ایجاد کرد و دیدیم که در جنگ جهانی دوم انگلستان با تصرف ایران به بدترین وجهی از او انتقام گرفت. این کارها با عامل انگلیس بودن جور در نمی‌آید.»

سرلشکر آبرونساید، در خاطراتش نوشته است که آخرین ملاقات او با سرتیپ رضاخان در ۲۳ بهمن ۱۲۹۹، ده روز پیش از کودتا، در قزوین صورت گرفت. آبرونساید در این باره می‌نویسد: «دو چیز از رضاخان خواستم؛ اول اینکه هنگام بیرون رفتن نیروهای بریتانیایی از ایران، از پشت به ما خنجر نزنند و دیگر اینکه احمدشاه را از پادشاهی برکنار نکنند. رضاخان در هر دو مورد به من قول داد و من دست او را فشردم.»

اینجا این پرسش پیش می‌آید که: «این دو شرط در برابر کدام امتیاز به رضاخان پیشنهاد شده است؟ اگر همه نقل‌قول‌ها، یعنی گفته‌های ژنرال آبرونساید، طباطبایی و سروان سیاح را کنار هم بگذاریم، این نتیجه به دست می‌آید که آنها حداکثر جایگاهی که برای رضاخان قائل بودند، فرماندهی لشکر قزاق بود، آن هم موقت و بسیار کوتاه مدت. رضاخان هم با زیرکی این تصور را به مخاطبانش انشاء می‌کرد که به جایگاهی بالاتر از فرماندهی لشکر نمی‌اندیشد.»

طباطبایی در توصیف رضاخان گفت که او اصلاً در فکر کودتا نبود. غافل از اینکه میرینج رضاخان نه تنها در فکر کودتا بود، بلکه خیلی پیش

از خود او در فکر کودتا بود. نه طباطبایی و نه دوستان انگلیسی‌اش از تماس‌های محرمانه سه سال پیش تر رضاخان با آلمان‌ها برای کودتا خبر نداشتند.

چگونه ممکن است دستگاه‌های اطلاعاتی انگلستان از تماس‌های رضاخان با آلمان‌ها در سال‌های ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ بی‌خبر مانده باشند؟ پاسخ بسیار ساده است؛ اگر خبر می‌داشتند، آیا عاقلانه بود که باز هم او را در طرح روی کار آوردن طباطبایی وارد کنند؟ و همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، کتاب خاطرات ابوالقاسم کحازاده هم ۶۴ سال پس از کودتای سوم اسفند منتشر شد، نه پیش از آن.

تا روز پیش از کودتا، رضاخان و طباطبایی اصلاً یکدیگر را ندیده بودند. سروان سیاح به صدرالدین نهی گفته است که خود او، یک روز پیش از کودتا، سیدضیاء و رضاخان را در شاه‌آباد، بین راه کرج به تهران، به یکدیگر معرفی کرده بود.

۲۵،۰۰۰ تومان پول مورد نیاز را سفارت انگلستان توسط سرگرد مسعود کیهان به میرپنج رضاخان رسانده بود. پوتین و تجهیزات را هم سروان کاظم سیاح از انبار ارتش انگلیس در قزوین تأمین کرده بود. اگر رضاخان سه سال پیش نتوانسته بود کودتا کند، برای این بود که پول و اسلحه آلمان‌ها به دستش نرسیده بود و حالا انگلیسی‌ها همه آنچه را که او برای کودتا نیاز داشت، روی سینی نقره به او تقدیم می‌کردند.

در این مرحله، طرفین، ضیاء‌الدین طباطبایی و انگلیسی‌ها از یک سو و میرپنج رضاخان از سوی دیگر، می‌خواستند از طرف مقابل برای رسیدن به اهداف خودشان استفاده کنند. طباطبایی بر این گمان بود که رضاخان و سربازان زیرفرمانش، بازوی عملیاتی برنامه سیاسی او خواهند بود تا برای او کودتا کنند و پس از کودتا، او بشود دیکتاتور ایران. اگر همه چیز طبق برنامه طباطبایی، کیهان و دوستان انگلیسی‌شان پیش می‌رفت، قرار نبود نیروی قزاقی باقی بماند تا رضاخان فرمانده‌اش باشد. به عبارت دیگر، اگر قرار بود مفاد قرارداد ۱۹۱۹ بدون ذکر نام آن اجرا شود، پس

از تسلط سرگرد مسعود کیهان بر نیروهای مسلح، نقش رضاخان باید به پایان می‌رسید. طباطبایی خودش به صدرالدین الهی گفته بود: «... من در سرم این بود که یک حکومت ملی مقتدر، متکی به قدرت نظامی ملی، به وجود بیاورم و خودم بشوم رئیس‌الوزرا، بشوم دیکتاتور».

این، سوءتفاهم بزرگ ضیاءالدین طباطبایی بود زیرا نمی‌دانست که میرپنج رضاخان سه سال پیش از آن قصد داشت با کمک آلمان برای قطع نفوذ انگلیس در ایران کودتا کند و خودش زمامدار مملکت بشود. با توجه به آنچه بعداً رخ داد، می‌شود گفت که رضاخان موفق شد طباطبایی و انگلیسی‌ها را بفریبد و به هدف اولیه خودش برسد.

آن‌گونه که مصدق در جلسه روز ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ مجلس شورای ملی گفت، خود رضاخان بعدها در جلسه‌ای در خانه مصدق، با حضور حسن پیرنیا، حسن تقی‌زاده، یحیی دولت‌آبادی، حسین علاء، محمدعلی فروغی، حسن مستوفی، محمد مصدق و مهدی قلی‌هدایت کمک گرفتن از انگلیسی‌ها برای کودتا را تأیید کرد، «ما گفت: «انگلیسی‌ها ندانستند با چه کسی سروکار دارند. من وقتی روی کار آمدم، فقط به وطنم خدمت کردم.»

### انجام کودتا

پس از توافق با سرلشکر ویلیام آیر و نسیاید، میرپنج رضاخان افرادش را که در دهات پراکنده بودند جمع کرد و به قزوین آورد و پس از پرداخت ۸ ماه حقوق معوقه به سربازان، درجه‌داران و افسران، ادارشان کرد که تمرینات نظامی یا به گفته قدیمی‌ها، مشق نظامی را از سر بگیرند.

بهانه ظاهری حرکت دادن قزاق‌ها به سوی تهران، لزوم همراهی احمدشاه برای رفتن به اصفهان اعلام شد. پس از پیروزی کمونیست‌ها در گیلان و اعلام «جمهوری شوروی ایران» در رشت، شاه و دولت که تهران را در خطر می‌دیدند، تصمیم گرفتند پایتخت را موقتاً به اصفهان ببرند و چون راه‌ها امن نبود، لازم بود یک نیروی نظامی در این سفر شاه را همراهی کند. البته در تهران چند هزار ژاندارم وجود داشت ولی آنها هم

هشت ماه حقوق نگرفته بودند و گرسنه بودند.

به پلیس هم اطمینان نبود. صد نفر قزاق گارد سلطنتی در فرح آباد هم گرسنه بودند. شش ماه بود که حقوق نرسیده بود و حتی بقال و عطار هم که چند ماهی به اعتبار شاهزاده مغریر میرزا موثق الدوله، وزیر دربار، نسیه می دادند حالا دیگر نمی دادند. در آن موقع بود که به شاه پیشنهاد شد از قزاق های متلاشی که در قزوین هستند، پانصد نفر را به تهران بیاورد که او را تا اصفهان همراهی کنند. ضیاءالدین طباطبایی بعدها مدعی شد که این پیشنهاد از او بوده است. شاه این پیشنهاد را پسندید و ژنرال قاسم والی، فرمانده دیویزیون قزاق، بی آنکه از نیت واقعی میرپنج رضاخان خبر داشته باشد، حکم مأموریت او برای آوردن هزار تن از قزاقها به تهران را امضاء کرد. ضیاءالدین طباطبایی در مصاحبه با صدرالدین الهی گفت که او این حکم را با نیرنگ از قاسم والی گرفته بود.

سروان کاظم سیاح ده ها سال بعد، به قید سوگند، به صدرالدین الهی گفت: «... سرهنگ اسمایس انگلیسی حتی نمی دانست که ما برای چه به تهران حرکت می کنیم. حتی روز حرکت هم او از ماجرا بی اطلاع بود و روحش خبر نداشت که این ستون برای چه هدفی عازم تهران است.» با توجه به اینکه همه کارهای تدارکاتی نیروی قزاق در قزوین با سرهنگ دوم هنری اسمایس بود، باورکردنش آسان نیست که ژنرال آبرونساید درباره هدف نیروی قزاق به فرماندهی رضاخان، از حرکت به سوی تهران چیزی به او نگفته و طرح کودتا را از او پنهان داشته باشد ولی به هر حال، غیرممکن هم نیست.

اکنون دیگر همه چیز برای شروع عملیات آماده شده بود. ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ رضاخان به جای ۱۰۰۰ نفر، نیرویی متشکل از ۲۰۰۰ قزاق را از قزوین به سوی تهران به حرکت درآورد. این تعداد افسر و درجه دار و سرباز، با سازمان امروزی نیروی زمینی ده گروهان می شود؛ یعنی دو گردان به اضافه دو گروهان.

نظامیانی که نزدیک به دو سال از خانواده خود دور بودند، به اشتیاق



دیدار خانواده، فاصله قزوین تا کرج را خیلی سریع پیمودند، به طوری که روز اول اسفند سواره‌ها از کرج رد شده بودند و پیاده‌ها به کرج رسیدند. در کرج صد ژاندارم به فرماندهی سرهنگ اسفندیار غیاثوند به قزاق‌ها پیوستند.

در آن زمان، درست در میانه راه تهران به کرج، در محلی به نام شاه‌آباد، روس‌ها منزلگاهی برای تجدید قوای سب‌ها و سواران ساخته بودند. در شاه‌آباد، رضاخان و سواران منتظر ماندند تا پیاده‌نظام هم برسد. طباطبایی و سرگرد کیهان هم از تهران آمدند و به میرپنج رضاخان و سروان سیاح ملحق شدند. در شاه‌آباد که بودند، سه اتومبیل متعلق به عبدالحسین فرمانفرما و پسرش فیروز فیروز از قزوین آمدند که به تهران بروند. به دستور رضاخان قزاق‌ها دو اتومبیل را مصادره کردند. میرپنج رضاخان رولزرویس فرمانفرما را برداشت و بری اولین بار صاحب اتومبیل شد. اتومبیل فیروز را طباطبایی در اختیار گرفت.

در اینجا طباطبایی یک زیرکی و آینده‌نگری هم از خود نشان داد. او با درس گرفتن از آنچه در موقعیت‌های مشابه در جاهای دیگر رخ داده و با پیش‌بینی اینکه پس از پیروزی کودتا و دستیابی به قدرت، متحدان امروز ممکن است به دلایل گوناگون در برابر یکدیگر قرار گیرند، پیشنهاد کرد که عاملان اصلی کودتا قسم بخورند و پشت قرآن امضاء کنند که هر چه پیش آید، خون یکدیگر را نریزند. این قسم‌نامه را ضیاء‌الدین طباطبایی، میرپنج رضا پهلوی، سرتیپ احمد امیراحمدی، سرگرد مسعود کیهان و سروان کاظم سیاح امضاء کردند. حادث بعدی نشان داد که پیش‌بینی طباطبایی چقدر درست بود و همین قسم‌نامه جان او، کیهان و سیاح را نجات داد. این قرآن نزد مسعود کیهان باقی ماند.

نکته جالب دیگر، سن رهبران کودتاست. این کودتا را در واقع چند جوان انجام دادند. مسن‌ترین آنها رضاخان بود که در آن هنگام ۴۵ سال داشت. سرتیپ امیراحمدی فرمانده سوارنظام ۳۲ ساله بود. طباطبایی، رهبر سیاسی کودتا فقط ۳۱ سال داشت. سرگرد کیهان و سروان سیاح

حتی ۳۰ سال هم نداشتند. مسعود کیهان ۲۷ ساله بود و کاظم سیاح ۲۵ ساله.

روز دوم اسفند ۱۲۹۹، نیروی قزاق شانزده کیلومتر دیگر به تهران نزدیک شد و در مهرآباد، که در آن روزگار دهی در بیرون شهر بود، اتراق کرد.

در مهرآباد بود که رضاخان برای افسران و سربازان سخنرانی کرد و پس از یادآوری اوضاع اسفبار کشور، هدف از تسلط بر تهران را برایشان توضیح داد. تا مهرآباد، افسران و سربازان گمان می‌کردند که برای اسکورت احمدشاه به تهران می‌روند اما اکنون فهمیدند که هدف تصرف پایتخت و در اختیار گرفتن دولت و نجات مملکت است. به‌زبان ساده، قرار است بروند کودتا بکنند. رضاخان برایشان توضیح داد که احتمال درگیری با نیروهای مدافع پایتخت و کشته شدن هم هست. با این حال، همه افسران و سربازان برایش هورا کشیدند.

قرار بر این بود که قزاق‌ها بعد از ظهر روز دوم اسفند را در مهرآباد استراحت کنند و شب عازم تهران بشوند. حوالی ساعت هشت شب دو اتومبیل از تهران به مهرآباد رسیدند. در یکی غلامعلی فتوحی، رئیس دفتر ویژه احمدشاه و حسین سمیعی معاون نخست‌وزیر بودند و در اتومبیل دیگر، سرهنگ دوم ولزلی هیگ Lieutenant-Colonel Wolseley Haig از سوی سفیر انگلستان و سرهنگ دوم هیوبرت هادلستون Lieutenant-Colonel Hubert J. Huddleston جانشین وابسته نظامی انگلستان از سوی ژنرال آبرونساید. آن‌ها مأموریت داشتند میرپنج رضاخان را با دادن وعده و وعید از ورود به تهران منصرف کنند.

برپایه خاطرات حسین سمیعی که بعدها منتشر شد، دو عضو ایرانی هیئت پیش از عزیمت از تهران هم می‌دانستند کارشان بیهوده است و دو افسر انگلیسی برای حفظ ظاهر وانمود می‌کردند که اصلاً در جریان کودتا نیستند و در بحث با رضاخان برای منصرف کردن او از پیشروی به سوی تهران با غلامعلی فتوحی هم‌آواز می‌شدند.

هنوز گفتگوی این چهار نفر با رضاخان رسماً به پایان نرسیده بود که صدای شیپور حرکت نظامیان شنیده شد و ستون به حرکت درآمد. دیگر هر بحثی بی‌فایده بود. یک ساعت بعد، ستون قزاق‌ها که میرپنج رضاخان در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد، در نامزاده معصوم به نخستین یکانی رسید که دولت برای جلوگیری از ورود قزاق‌ها به تهران در آنجا مستقر کرده بود. (امامزاده معصوم امروزه در خیابان قزوین در محله ده تهران قرار دارد اما در آن روزگار، بیرون شهر بود.) رضاخان بی‌آنکه توفقی کند یا چیزی بگوید از کنار یکان مدافع تهران گذشت. قزاق‌ها هم در پی رضاخان به پیشروی ادامه دادند. قزاق‌های اعزامی از تهران هم بی‌هیچ بحث و گفتگو مواضعشان را ترک کردند و همراه با قزاق‌های رضاخان به سوی تهران روانه شدند.

تقریباً دو کیلومتر جلوتر، ستون قزاق‌ها سرانجام به دروازه قزوین تهران رسید. در اینجا، دولت نیروی بیشتری از تیپ مرکزی را برای جلوگیری از ورود قزاق‌ها به تهران مستقر کرده بود. رضاخان که جلوتر از همه بود، فرمانده مدافعان تهران را صدا کرد. جوابی نیامد. بار دیگر با صدای بلند گفت فرمانده این یکان کیست؟ باز کسی جواب نداد. بار سوم؛ سرانجام یک افسر جزء جلو آمد، به میرپنج رضاخان سلام داد، خودش را معرفی کرد و گفت ارشدترین افسر در اینجا منم ولی فرمانده نیستم. فرمانده ما سرهنگ هانس لوندبرگ سوئدی است که به خانه رفته است. رضاخان پرسید پیش از رفتن به شما چه دستوری داد؟ افسر گفت: به ما دستور داد تا شما تیراندازی نکرده‌اید، ما تیراندازی را شروع نکنیم. رضاخان گفت ما برای نجات وطن آمده‌ایم و قصد تیراندازی و کشت و کشتار نداریم. شما هم با ما بیایید. قزاق‌های بریگاد مرکزی هم دسته‌جمعی به نیروی رضاخان پیوستند.

قبلاً به رضاخان خبر رسیده بود که تیپ دوم ژاندارمری به فرماندهی سرهنگ حبیب‌الله شیبانی در حال سنگربندی برای رویارویی با قزاق‌هاست ولی با پیشروی قزاق‌ها به درون شهر، معلوم شد که مقاومتی در کار

نیست. به این ترتیب، نیروهای قزاق بدون برخورد با هیچ مقاومتی وارد تهران شدند و به «میدان مشق» رفتند. میدان مشق، میدانی بود به طول و عرض تقریبی ۴۰۰ متر که از شرق به خیابان فردوسی، از جنوب به خیابان سپه (امام خمینی فعلی)، از غرب به خیابان سی تیر و از شمال به خیابان سرگرد سخائی محدود می‌شد. در شمال این میدان، پادگان قزاق‌ها قرار داشت که تمرین‌های نظامی را در این میدان انجام می‌دادند یا به اصطلاح آن زمان «مشق» می‌کردند. نام «میدان مشق» از اینجا می‌آید.



میدان مشق

ستون قزاق‌ها در نیمه شب به میدان مشق رسید و رضاخان در ساختمان قزاقخانه در شمال این میدان مستقر شد. اولین کاری که رضاخان کرد فرستادن صد قزاق به فرماندهی سروان کاظم سیاح برای تصرف نظمیه یا اداره پلیس بود. وقتی سروان سیاح به مرکز پلیس مراجعه کرد، سرگرد سوئدی پتروس بیورلینگ Petrus Leopold Bjurling و معاونش سرهنگ عبدالله بهرامی تازه می‌خواستند به نیروهای پلیس آماده‌باش بدهند. در روزگار قاجار غیرعادی نبود که یک سرهنگ ایرانی زیر دست یک سرگرد خارجی باشد. سروان سیاح آنان را بازداشت کرد و سپس با اتومبیلی که جلوی اداره پلیس بود، به خانه ژنرال یوهان وستداهل

Johan Carl Gustaf Westdahl, رئیس سوئدی پلیس رفت.

به قراری که کاظم سیاح، سال‌ها بعد به صدرالدین الهی گفت، ژنرال وستداهل با دیدن سروان سیاح که بری بازداشتش آمده بود، به عجز و لابه پرداخت که شما ایرانی‌ها هر اختلافی با یکدیگر دارید، بین خودتان حل کنید، من خارجی هستم، مرا نکشید. سروان سیاح به ژنرال وستداهل اطمینان داد که کسی قصد کشتن او را ندارد و او را با خود به قزاقخانه برد، جایی که رضاخان و طباطبایی مستقر شده بودند.

در اینجا سروان کاظم سیاح صحنه تأثرانگیزی را تعریف می‌کند. او می‌گوید میرپنج رضاخان از من پرسید: «کاظم، نظمیۀ خیلی سخت تسلیم شد؟» و وقتی به او گفتم هیچ مقاومتی صورت نگرفت، اشک از چشمانش سرازیر شد که چگونه پایتخت ایران چنین بی‌دفاع بوده و اگر به جای ما بیگانگان هم وارد تهران می‌شدند، چه آسان می‌توانستند پایتخت کشوری دارای تمدن دوهزار ساله را تصرف کنند. به گفته سروان سیاح، او و طباطبایی هم در آن لحظه همراه با رضاخان به حال ایران گریستند.

پس از آن، رضاخان به سروان سیاح دستور داد همراه ژنرال وستداهل به دیدار احمدشاه برود و هدف از تصرف تهران را برای شاه توضیح بدهد. کاظم سیاح دیدار خود با احمدشاه را چنین شرح می‌دهد:

«... حوالی ساعت یک و نیم پس از نیمه شب بود که به کاخ فرح‌آباد، در شرق تهران، رفتیم. شاه رنگ‌پریده و مضطرب ما را پذیرفت و از ژنرال وستداهل پرسید چه خبر است؟ ژنرال وستداهل گفت من بازداشت هستم، از ایشان پرسید. احمدشاه از من پرسید شما کی هستید؟ این چه کاریست که کرده‌اید؟ و من (سروان سیاح) توضیح دادم که ما گروهی میهن‌پرست هستیم که برای اصلاح امور قیام کرده‌ایم و هیچ قصد سونی نسبت به اعلیحضرت نداریم. شما امشب را استراحت بفرمایید، فردا مسئولین ستون قزاق درخواست‌های خود را به عرض خواهند رساند.»

در این فاصله، قزاق‌ها کلانتری‌های تهران و ادارات پست و تلگراف

و تلفن را هم در اختیار گرفتند. پس از بازگشت سروان کاظم سیاح به قزاقخانه، رضاخان او را، با دو درجه ترفیع، به فرمانداری نظامی تهران منصوب کرد و از روز بعد، همه او را به عنوان سرهنگ دوم یا کلنل کاظم سیاح شناختند.

طباطبایی و رضاخان لیستی از کسانی که باید بازداشت شوند تهیه کرده بودند که به گفته سرهنگ سیاح «شنیدن نامشان مو بر اندام شنونده راست می‌کرد.»

در روزگار قاجار رسم شده بود که هرکس از اشراف و توانگران که خود را در خطر بازداشت می‌دید، فوراً به یک سفارتخانه خارجی پناه می‌برد تا از پیگرد مصون باشد. بری جلویی از تکرار چنین کاری، رضاخان پیش از ورود به تهران چندین دسته از قزاق‌ها را مأمور کرده بود که بلافاصله پس از ورود به شهر، بروند سفارتخانه‌های خارجی را محاصره کنند و نگذارند هیچ‌کس غیر از اتباع آن کشورها یا کارمندانشان وارد سفارتخانه‌ها بشوند.

هنوز شب به پایان نرسیده بود که به رضاخان و طباطبایی خبر دادند شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما می‌خواهد شما را ببیند. ماجرا از این قرار بود که با شنیدن خبر ورود قزاق‌ها به تهران، عبدالحسین فرمانفرما فوراً به سفارت آمریکا رفته بود تا پناهنده شود اما قزاق‌ها جلوی او را گرفتند و توقیفش کردند و به قزاقخانه آوردند.

در آنجا فرمانفرما خواستار ملاقات با فرمانده قزاق‌ها شد. وقتی او را به حضور رضاخان و طباطبایی آوردند، گفت که برای عرض تبریک به دیدار آنها آمده است. رضاخان به سرهنگ کاظم سیاح دستور داد شاهزاده فرمانفرما را در جا بازداشت کند.

فتح‌الله اکبر، نخست‌وزیر، توانست خود را به سفارت انگلیس برساند و درخواست پناهندگی کند اما هرمن نورمن، سفیر انگلستان، برای اینکه روابطش با کودتاگران تیره نشود، به هر ترتیبی بود فتح‌الله اکبر را راضی کرد از سفارتخانه خارج شود و به او طمینان داد که کودتاگران به او آسیبی

نخواهند رساند.

لیست افرادی که باید بازداشت می‌شدند شامل سه گروه بود؛ سران دولت و حکومت و شاهزادگان بانفوذ، پولدارهایی که به دولت مالیات نمی‌دادند و رهبران سیاسی و روزنامه‌نگاران. از صبح روز سوم اسفند، سرهنگ سیاح بازداشت‌ها را شروع کرد. دستگیری‌ها به این ترتیب بود که چند قزاق همراه با یکی دو پاسبان، طبق لیستی که در دست داشتند به خانه افراد مراجعه و آنان را بازداشت می‌کردند و به قزاقخانه تحویل می‌دادند. روز سوم اسفند ۱۲۹۹، علاوه بر شاهزاده عبدالحمید فرمانفرما و دو پسرش فیروز فیروز و عباس فرمانفرمایان، ده‌ها تن در تهران بازداشت شدند که از میان آنها می‌توان از شاهزاده عبدالحمید میرزا عین‌الدوله، صدراعظم پیشین، یاد کرد که تا جریمه سنگینی پرداخت از زندان آزاد نشد. همچنین محمدتدین، محمدولی خان سپهسالار تنکابنی، عبدالحمید تیمورتاش، محمود جم، علی دشتی، زین‌العابدین رهنما، محمد فرخی یزدی، آیت‌الله سیدحسن مدرس، هوسپ میرزایان و تعداد زیادی از الدوله‌ها و السلطنه‌ها و الملک‌ها و نیز روحانیون و بازاری‌ها که ذکر نام همه آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

جالب آنکه در میان بازداشت‌شدگان نام برخی از اعضای کمیته آهن نیز به چشم می‌خورد اما چند تن از دولتمردان به سبب درست‌کاری و خوشنامی بازداشت نشدند. آنها عبارت بودند از سه نخست‌وزیر پیشین؛ نجفقلی بختیاری، حسن مستوفی، حسن پیرنیا و همچنین برادرش حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) از وزیران پیشین.

همان روز سوم اسفند، طباطبایی اعلامیه معروف «حکم می‌کنم» رضاخان را نوشت و به امضای میرپنج رضاخان رساند؛ اعلامیه‌ای که در چاپخانه رعد چاپ شد و صبح روز چهارم اسفند، قزاق‌ها آن را به در و دیوار تهران چسباندند.

و باز همان روز، سرهنگ اقتدارالسلطنه قاجار و سرهنگ باقر مویان، معروف به باقرخان بمبی که بعداً ناه خانوادگی نیک‌اندیش را برگزید،



سیدضیاءالدین طباطبایی

نامه‌ای از رضاخان را برای احمدشاه بردند. در آن نامه، رضاخان پس از برشمردن خیانت‌های رجال فاسدی که به نوشته او «سرزمین سیروس و شاپور را به چنین حال اسف اشتمالی انداخته‌اند» از شاه می‌خواست که فرمان صدارت را به نام سیدضیاءالدین طباطبایی صادر کند تا او با افکاری نوین و عزمی متین، پریشانی‌ها را سامان بخشد.

پس از رسیدن این نامه، احمدشاه که قصد فرار داشت، از والتر اسمارت، رایزن سفارت انگلستان پرسید چه باید بکند. والتر اسمارت که روابط نزدیکی با طباطبایی داشت به احمدشاه توصیه کرد خواست‌های کودتاگران را بپذیرد.

روز چهارم اسفند، طباطبایی که از روز پیش از کودتا عبا و عمامه را کنار گذاشته بود، با کلاه پوستی بر سر، به دیدار احمدشاه رفت. به محض ورود، احمدشاه از او پرسید:

«... معنی این کارها چیست؟ چرا اعضای دولت مرا توقیف کرده‌اید؟» و طباطبایی گفت: «شما دولتی نداشتید که من توقیف کنم. اگر دولتی سر کار بود، من سید روزنامه‌نویس با یک مشت قزاق گرسنه تهران را فتح نمی‌کردم.»

احمدشاه دستور داد فرمان ریاست وزراء را به نام سیدضیاءالدین طباطبایی بنویسند تا او امضاء کند. در اینجا، سخنی رد و بدل شد که برای شناخت ضیاءالدین طباطبایی و توضیح آنچه پیش و پس از کودتا رخ داد، بسیار روشنگر است.

طباطبایی از شاه خواست در فرمان خود به جای ریاست وزراء، او



را به دیکتاتوری ایران منصوب کند. و بعدها در دو گفتگوی جداگانه به محمدعلی جمالزاده نویسنده، و به صدرالدین الهی روزنامه‌نگار، گفت که در آن روزگار بنیتو موسولینی رهبر حزب فاشیست و دیکتاتور ایتالیا شخصیت محبوب او بود و او آرزو داشت مانند موسولینی در ایران حکومت کند.

احمدشاه این درخواست را مغیر شأن سلطنت تشخیص داد و نپذیرفت. طباطبایی سپس درخواست کرد که در اداره کارهای کشور به او اختیار تام داده شود. احمدشاه این درخواست را پذیرفت، مشروط به



رضاخان (سردار سپه) چند روز پس از کودتا

آنکه خود او بتواند ظرف یک ماه آینده از ایران خارج شود و به اروپا برود. طباطبایی سپس اصرار کرد که در فرمان نخست‌وزیری او به بی‌لیاقتی و خیانت مسئولان قبلی هم اشاره شود. احمدشاه این مورد را در نامه دیگری خطاب به حکام ولایات یا استانداران نوشت.

رضاخان هم به دیدار احمدشاه رفت و با لقب «سردار سپه» و فرماندهی لشکر قزاق بازگشت و نامه تشکرآمیزی هم برای شاه فرستاد. و باز در همان روز ۴ اسفند ۱۲۹۹، مهدی فرخ که در آن روز رئیس «اداره تحریرات روس» در وزارت خارجه بود و برای کسب تکلیف درباره یک مسئله فوری به دیدار رضاخان رفته بود، در خاطراتش از آن ملاقات می‌گوید: «... در این بین، هرمن نورمن، سفیر انگلیس آمد. مسعود کیهان هم مترجمش بود. نورمن از رضاخان پرسید نصرت‌الدوله (فیروز فیروز) را کی آزاد می‌کنید؟ رضاخان گفت چرا نصرت‌الدوله باید زودتر از دیگران آزاد شود؟ نورمن گفت ما یک نشان به او داده‌ایم و دولت بریتانیا وظیفه دارد از او حمایت کند. رضاخان گفت نشانتان را از او پس بگیرید. سفیر باز پرسید بالاخره بگویید کی آزاد خواهد شد؟ رضاخان گفت وقتی که دیگر نتواند اتومبیل هشت سیلندر سوار شود. نورمن دیگر چیزی نگفت و رفت.»

کودتای طباطبایی و رضاخان ضربه سنگینی به فیروز وارد کرد. او پس از گفتگو با وزیر امور خارجه انگلیس با این اطمینان به ایران بازگشته بود که انگلیسی‌ها برای کودتا از او پشتیبانی می‌کنند اما اکنون می‌دید که دیگرانی، طباطبایی و رضاخان، با پشتیبانی انگلیسی‌ها کودتا کرده‌اند و او در برابر عمل انجام‌شده قرار گرفته است. فیروز با این باور که انگلیسی‌ها او را بازپچه قرار داده‌اند، دست‌کم برای مدتی، به دشمن انگلیسی‌ها تبدیل شد. او که رهبری کودتا را حق خود می‌دانست وقتی می‌دید ضیاء‌الدین طباطبایی بر جایگاه مورد انتظار او نشسته، تا جایی که می‌توانست علیه انگلیسی‌ها و دولت کودتا که با پشتیبانی انگلیس روی کار آمده بود، حرف می‌زد و به دیپلمات‌ها و زمامداران انگلستان دشنام می‌داد. اما دشمنی

خاندان فرمانفرما و مشخصاً فیروز فیروز با انگلیسی‌ها، همچنانکه بعداً خواهیم دید، دیری نپایید.

محمدتقی بهار هم چند روز بعد بازداشت شد. وقتی که او دلیل این کودتا و دستگیری‌ها را از طباطبایی پرسید، او گفت اگر ما کودتا نمی‌کردیم، مدرس کودتا می‌کرد و به جای بازداشت، همه شما را می‌کشت. راست هم می‌گفت؛ زیرا چند روز بعد مدرس از زندان به طباطبایی پیغام داد که کارت تمام است چون زندانیان، و ز جمله خود مرا، بلافاصله بعد از دستگیری اعدام نکردی، دیگر نمی‌تونی کاری از پیش ببری.

مدرس نمی‌دانست که طباطبایی واقعاً قصد داشت برای ایجاد ترس در میان مخالفان، دادگاه‌های انقلابی تشکیل دهد و برخی از دستگیرشدگان را اعدام کند اما احمدشاه از رضاخان خواست جلوی اعدام‌های بی‌محاکمه را بگیرد. رضاخان هم درباره حفاظت از جان زندانیان دستورهای لازم را به نگهبانان داد و طباطبایی نتوانست دادگاه‌های انقلابش را تشکیل بدهد. این، اولین اقدام رضاخان علیه طباطبایی بود.

کودتاگران قدرت را به دست گرفتند و مسئول امور مملکت شدند اما خزانه خالی بود. اول محمود جم، خزانه‌دار کل را بازداشت کردند و صد هزار تومان برای هزینه‌های فوری از او گرفتند. بخشی از بازداشت‌شدگان سوم اسفند توانگرانی بودند که از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کردند. دولت کودتا به آنان گفت اگر بی‌بحث و گفتگو، مالیات‌های معوقه را بپردازند، از زندان آزاد می‌شوند وگرنه برای مدت‌های دراز در زندان خواهند ماند. بدهی مالیاتی سران قاجار حدود چهار میلیون تومان برآورد می‌شد. این تهدید، مؤثر افتاد و بسیاری از مؤدیان بزرگ مالیاتی بدهی خود به دولت را پرداختند و خزانه قوی گرفت.



چند روز پس از کوفتار: کختم سیاح ضیاءالدین طباطبائی مسعود کیهان رضا پهلوی

## میرینج رضاخان، سردار سپه، وزیر جنگ

دولت زودگذر ضیاءالدین طباطبائی

ضیاءالدین طباطبائی روز دهم اسفند ۱۲۹۹ کابینه خود را به این شرح

معرفی کرد:

- |                     |                              |
|---------------------|------------------------------|
| احمد عامری          | - معاون نخست وزیر            |
| سرگرد مسعود کیهان   | - وزیر جنگ                   |
| رضاقلی هدایت        | - وزیر فرهنگ                 |
| محمود جم            | - وزیر خارجه                 |
| عیسی فیض            | - وزیر دارایی                |
| دکتر علی اصغر نفیسی | - وزیر بهداشتی               |
| تقی خواجوی          | - وزیر پست و تلگراف          |
| محمود بالیوزی       | - وزیر بازرگانی و فواید عامه |
| حسین دادگر          | - کفیل وزارت کشور            |
| مصطفی عدل           | - کفیل وزارت دادگستری        |

هفت نفر از ده عضو کابینه سید ضیاء از اعضای «کمیته آهن» بودند که

پیش‌تر معرفی شد.

فرمان نخست‌وزیری ضیاء‌الدین طباطبایی تلگرافی به والیان ولایات، یا به‌زبان امروزی، استانداران ابلاغ شد. دو تن از استانداران این فرمان را نپذیرفتند: محمد مصدق استاندار فارس و پسرخاله‌اش، احمد قوام استاندار خراسان. هردو، خواهرزاده‌هی عبدالحسین میرزا فرمانفرما بودند که در اولین ساعات کودتا دستگیر و زندانی شده بود.

مصدق که به جای دائی‌اش، عبدالحسین فرمانفرما، استاندار فارس شده بود به تلگرام انتصاب طباطبایی جواب داد که اگر این خبر در فارس منتشر شود باعث آشوب و ناآرامی خواهد شد. طباطبایی پاسخ تندی به مصدق داد و مصدق از سمت خود استعفا کرد و نزد خان‌های بختیاری رفت.

اما واکنش احمد قوام شدیدتر بود. او در تلگرامی که به تهران فرستاد اصلاً نخست‌وزیری طباطبایی را به رسمیت نشناخت و او را «آقای سیدضیاء ناشر روزنامه رعد» خطاب کرد.

واکنش طباطبایی هم به همین نسبت شدید بود. او به سرهنگ محمدتقی پسیان، رئیس ژاندارمری خراسان، دستور داد احمد قوام را دستگیر کند و تحت‌الحفظ به تهران بفرستد. کاری که انجام شد.

از نخستین کارهایی که طباطبایی در مقام ریاست دولت انجام داد، لغو قرارداد ۱۹۱۹ بود. طباطبایی پسانتر، در چند مصاحبه، از لغو این قرارداد به عنوان دستاورد بزرگ دولت خود یاد کرد اما او در واقع روغن ریخته را نذر امام‌زاده می‌کرد زیرا با خودکشی سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی و افشای رشوه گرفتن حسن وثوق، فیروز فیروز و اکبر مسعود برای امضای قرارداد، قرارداد ۱۹۱۹ عملاً مرده بود. خود انگلیسی‌ها هم می‌دانستند که قرارداد مرده است. وزیر امور خارجه انگلستان در ۲۳ دی ۱۲۹۹ در تلگرامی به سفیر آن کشور در تهران نوشته بود: «... ضرب‌العجل ما برای تعیین تکلیف قرارداد در مجلس شورای ملی ایران ۳۱ دسامبر ۱۹۲۰ بود که اکنون نزدیک به دو هفته از انقضای آن می‌گذرد و دیگر علاقه‌ای به سرنوشت

این قرارداد نداریم. اما هیچ لازم نیست شما در این زمینه پیشقدم شوید و تصمیم دولت بریتانیا را (که قرارداد ز نظر ما ملغی است) رسماً به اطلاع دولت ایران برسانید. به این ترتیب روشن است که طباطبایی فقط گواهی مرگ قرارداد را صادر کرد و نه چیزی بیش از آن.

کار مهم دیگر دولت طباطبایی به رسمیت شناختن دولت شوروی بود. از اواخر سال ۱۹۱۷ که رژیم کمونیستی در روسیه روی کار آمد، غیر از امپراتوری آلمان که برای پیروزی انقلاب کمونیستی به لنین کمک کرده بود، و دولت تازه مستقل افغانستان، هیچ دولت دیگری حکومت کمونیستی روسیه را به رسمیت نشناخته بود. به این ترتیب، می توان گفت دولت ایران به ریاست ضیاءالدین طباطبایی سومین دولتی بود که شوروی را به رسمیت شناخت و با آن روابط سیاسی برقرار کرد.

همزمان با به رسمیت شناختن شوروی، پیمان معروف به ۱۹۲۱ نیز روز ۷ اسفند ۱۲۹۹، چهار روز پس از کودتا، در مسکو امضاء شد. علیقلی مسعود انصاری، وزیر پیشین امور خارجه، از چند ماه پیش از آن، به دستور حسن پیرنیا نخست وزیر پیشین، برای بستن این پیمان با شوروی مذاکره می کرد. به موجب این پیمان، دولت شوروی همه امتیازهای روسیه تزاری در ایران، غیر از امتیاز شیلات دریای خزر، را به دولت ایران واگذار کرد و همه بدهی های ایران را بخشید. در مقابل، مرزهای ایران و شوروی برپایه پیمان های ترکمانچای و آخال مورد تأیید قرار گرفت.

در ماده ۳ این پیمان، شوروی موافقت کرده بود که روستای فیروزه، در تقریباً ۱۰ کیلومتری مرز ایران در شمال خراسان را، به ایران پس بدهد و در مقابل، ایران پذیرفت که شهر قدیمی سرخس در تصرف شوروی باقی بماند. روستای فیروزه در خرداد ۱۲۷۲، در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار و صدارت علی اصغر اتابک (ملقب به امین السلطان) با روستای حصار واقع در ۱۱ کیلومتری جنوب لطف آباد (خراسان) و اراضی تحت تصرف روسیه در کرانه راست ارس در نزدیکی نخجوان، مبادله شده بود. اما شوروی به قولی که در پیمان ۱۹۲۱ داده بود عمل نکرد و روستای

فیروزه را به ایران پس نداد. در موافقتنامه حل مسائل مرزی و مالی بین ایران و شوروی که در سال ۱۳۳۳ در زمان پادشاهی محمدرضا شاه و نخست‌وزیری فضل‌الله زاهدی، به تصویب دو دولت رسید، توافق ۱۲۷۲ مینی بر مبادله فیروزه با حصار و زمینهای کرانه راست ارس بار دیگر مورد تأیید قرار گرفت و قطعی شد.

علاوه بر اینها، در ماده شش این پیمان تصریح شد که اگر دولت ثالثی از خاک ایران مرزهای شوروی را تهدید کند و دولت ایران نتواند آن خطر را رفع کند، دولت شوروی حق خواهد داشت برای دفع خطر، ارتش خود را وارد خاک ایران کند.

اختلاف میان رهبران کودتای سوم اسفند از همان روزهای اول بروز کرد. اسدالله شمس‌ملک‌آرا، رئیس تشریفات دربار احمدشاه که به سبب شغلش، از نزدیک در جریان همه مسائل بود، در خاطراتش که در سال ۱۳۳۶ در «سالنامه دنیا» منتشر شد، درباره اختلاف بین ضیاء‌الدین طباطبایی و رضاخان می‌نویسد:

«... هدف‌های این دو، متفاوت و افکارشان متقاطع بود. سیدضیاء بنا بر تمایلات سیاسی دیرین و طبق تعهداتی که بر عهده داشت، نفوذ و دخالت بیگانگان، به‌ویژه انگلیس را برای اداره امور کشور و پیشرفت کارها لازم می‌دانست. انگلیسی‌ها انتظار داشتند که در برابر الغای قرارداد ۱۹۱۹، اهداف عمده آنها به دست این دولت عملی شود. اما سردار سپه از ساعتی که قدم به صحنه گذاشت و نیرو را در اختیار خود گرفت، عزم جزم کرده بود که افسران انگلیسی را به فرماندهی نپذیرد. او به افسران زیردست خود تلقین می‌کرد که به هیچ عنوان زیر بار ننگ تبعیت از اجانب، به‌خصوص انگلیسی‌ها، نروند.»

از نخستین جلسه هیئت دولت طباطبایی، رضاخان، فرمانده لشکر قزاق، بدون دعوت در جلسه هیئت دولت شرکت می‌کرد. این امر طبیعتاً برای مسعود کیهان، وزیر جنگ، خوشایند نبود. او از نخست‌وزیر خواست

تا فرمانده لشکر قزاق را از شرکت در جلسه هیئت دولت باز دارد و حد و حدود او را برایش روشن سازد.

طباطبایی، حتماً با نظر دوستان انگلیسی‌اش، سرگرد مسعود کیهان را به وزارت جنگ منصوب کرده بود تا همه نیروهای مسلح زیر نظر او باشند. فراموش نکرده‌ایم که مسعود کیهان دوست نزدیک سرهنگ انگلیسی هنری اسمایس و فرد مورد اعتماد انگلیسی‌ها بود. طباطبایی به رضاخان گفت که سیاست‌ها و تصمیمات دولت درباره نیروهای مسلح از طریق وزیر جنگ به او ابلاغ می‌شود و تصریح کرد که در جلسه هیئت دولت فقط وزیران می‌توانند شرکت کنند. جای فرمانده قزاق‌ها در قزاقخانه است. اما رضاخان این حرف‌ها را نمی‌خواست بفهمد. برای رضاخان اصلاً قابل قبول نبود که از مسعود کیهان فرمان ببرد. بهانه‌اش این بود که مسعود کیهان یک سرگرد ژاندارمری است و حق ندارد به یک میرپنج قزاق که حالا سردار سپه هم شده بود، دستور بدهد. رضاخان در پاسخ به سیدضیاء گفت حالا که این طور است، به من هم عنوان وزارت بدهید. رضاخان نه تنها به حضور بی‌دعوت به جلسه هیئت وزیران ادامه داد، بلکه درباره مسائل غیرمربوط به نیروهای مسلح هم نظر می‌داد. ادامه این وضعیت در مدت یک ماه، کاسه صبر مسعود کیهان را لبریز کرد.

برای گرفتن قدرت نظامی از رضاخان، راه‌حلی که به نظر ضیاء‌الدین طباطبایی و مسعود کیهان رسید، این بود که او را به وزارت جنگ منصوب کنند. در نتیجه، لازم می‌آمد شخص دیگری به فرماندهی قوای قزاق گمارده شود. در آن صورت، با یک ترمیم کابینه می‌شد از شر رضاخان خلاص شد.

در اجرای این نقشه، سرگرد مسعود کیهان روز هفتم فروردین ۱۳۰۰ از وزارت جنگ استعفاء کرد و روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۰، طباطبایی رضاخان را به جای او به وزارت جنگ منصوب کرد اما رضاخان علیرغم اصرار طباطبایی که حتی لباس «سردری» ویژه وزیران را هم به‌عنوان هدیه برای او فرستاده بود، نه اونیفورم را از تن درآورد و نه فرماندهی نیروهای



قزاق را به کس دیگری وا گذاشت. خودش همچنان با اونیفورم به عنوان وزیر جنگ و فرمانده نیروهای قزاق به شرکت در جلسات هیئت دولت ادامه داد. به این ترتیب، تیر ضیاء‌الدین طباطبایی و مسعود کیهان به سنگ خورد.

به نوشته سیروس غنی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، طباطبایی و سفارت انگلیس هر دو در مورد رضاخان اشتباه کرده بودند. رضاخان آن «سرباز بدون جاه‌طلبی سیاسی» که آنها گمان می‌کردند نبود. آنها تصور نمی‌کردند که رضاخان خودش برای آینده ایران برنامه‌هایی در سر داشته باشد.

سرهنگ هنری اسمایس که به تدرک کودتای سوم اسفند کمک کرده بود انتظار داشت پس از پیروزی کودتا، سرلشکر هارولد دیکسن یا خود او به عنوان مشاور فرمانده ارتش ایران تعیین شوند اما، به نوشته محمدتقی بهار، رضاخان وقتی وزیر جنگ شد، یک روز که سرهنگ اسمایس را در وزارت جنگ دیده بود، گفت این «عترت بک» اینجا چه کار دارد؟ و یک دشنام قزاقی هم اضافه کرده بود. از آن پس، دیگر سرهنگ اسمایس در امور نظامی ایران دخالتی نکرد و به زودی از ایران رفت.

ده‌ها سال بعد، ضیاء‌الدین طباطبایی به صدرالدین الهی گفت که: «... رضاخان در انجام وظایف خودش و آشنایی با روحیه افسران و افرادش نهایت توانایی را داشت. رضاخان به تمام معنا یک سرباز وظیفه‌شناس بود. او صبح‌ها پیش از طلوع آفتاب برای بازرسی به سربازخانه‌ها می‌رفت.»

درباره رضاخان، بد نیست این قضاوت را هم نقل کنم؛ پرسى لورن Percy Loraine که به جای هرمن نورمن به عنوان سفیر انگلستان به ایران آمده بود، در یکی از نامه‌هایش به جورج کرزن، وزیر امور خارجه کشورش، از رضاخان به عنوان مردی درست‌کار و باعرضه یاد می‌کند که دزد نیست و با انگلستان هم دشمنی ندارد. اما کرزن در پاسخ، به او توصیه می‌کند که گول رضاخان را نخورد، رضاخان «بلد است شیرین حرف بزند و ترش رفتار کند» (talking sweet and acting sour)

از فردای پیروزی کودتا، رضاخان وقت برای تلف کردن نداشت. انگلیسیها پیش‌تر اعلام کرده بودند که نیروی تقریباً ۶۰۰۰ نفری‌شان را از نیمه دوم فروردین ۱۳۰۰ از ایران بیرون می‌برند. این نیرو تنها مانع در برابر پیشروی کمونیست‌ها به سوی تهران بود.

رضاخان به سازماندهی، تقویت انضباط و تجهیز نیروی قزاق پرداخت و روز ۱۲ فروردین ۱۳۰۰ احمدشاه را به تماشای مانور این نیرو در بیرون دروازه دولت، در شمال تهران، دعوت کرد. پس از ده‌ها سال، این نخستین مانور نیروهای نظامی ایران بود که به فرماندهی افسران ایرانی و بدون شرکت افسران خارجی برگزار می‌شد.

او همچنین «تیپ مرکزی» را در نیروی قزاق ادغام کرد و یک نیروی کمکی با تدارکات لازم به منجیل فرستاد تا پس از خروج ارتش انگلستان، نیروهای کمونیست نتوانند از آن راه به سوی تهران پیشروی کنند.

احمدشاه، هراسان از پیامد خروج ارتش انگلستان از شمال ایران (منجیل)، روز ۱۵ اسفند ۱۲۹۹ تلگرمی به جورج پنجم، پادشاه انگلستان، مخابره کرد و از او خواست تا خروج نیروهای انگلیسی از ایران را به تعویق بیندازد. پادشاه انگلستان این درخواست را نپذیرفت. دهم اردیبهشت ۱۳۰۰، آخرین ستون ارتش انگلیس قزوین را به سوی بغداد ترک کرد.

دولت ضیاءالدین طباطبایی بیش از سه ماه دوام نیاورد. روز چهارم خرداد ۱۳۰۰ احمدشاه قاجار در تدگرایی که به استناداران مخابره کرد، نوشت که:

«... نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاءالدین را از ریاست وزراء معزول فرمودیم.»

این همان احمدشاهی‌ست که به گفته خودش: «... سیدضیاء دست به کمر می‌زد و با تشر از او دستخط می‌گرفت»، بی‌اجازه در حضورش می‌نشست، سیگار می‌کشید یا صبح اول وقت بدون وقت قبلی به دیدار پادشاهی می‌رفت که عادت داشت تا ظهر بخواهد.

حال چه شده بود که همین پادشاه به همان سیدضیاء تکلیف می‌کند

که استعفا کند و وقتی سیدضیاء نمی‌پذیرد، با این لحن او را برکنار می‌کند. پاسخ بسیار روشن است. در خرداد ۱۳۰۰، احمدشاه و رضاخان وزیر جنگ در یک سو قرار گرفته بودند و ضیاءالدین طباطبایی در سوی دیگر. احمدشاه که از روز اول از طباطبایی خوشش نمی‌آمد، با رضاخان علیه نخست‌وزیر همدست شد. کوشش‌های سفارت انگلیس برای پشتیبانی از طباطبایی بی‌نتیجه ماند. حتی کار به تهدید کشید اما این بار احمدشاه با تکیه بر نیروی رضاخان، در برابر اصرار سفیر انگلیس مقاومت کرد. اسدالله شمس ملک‌آرا، در خاطراتش می‌نویسد انگلیسی‌ها از برکناری سیدضیاء که در حقیقت شکست سیاست‌های آنها در ایران بود، خیلی نگران و ناراضی شدند زیرا سیدضیاء را همه به‌عنوان آلت دست انگلیس می‌شناختند. خودش هم این را می‌دانست. دروغ هم نبود.

پس از برکناری ضیاءالدین طباطبایی، رضاخان یک دسته قزاق را مأمور کرد تا چهار نفری را که در طرح کودتای سوم اسفند مستقیماً با نظامیان و دیپلمات‌های انگلیسی در ارتباط بودند، یعنی خود ضیاءالدین طباطبایی، سرگرد مسعود کیهان، سرهنگ کاظم سیاح و کاسپار ایپکیان را تا مرز عراق بدرقه کنند. ایپکیان پس از کودتای سوم اسفند سرپرستی شهرداری تهران را به عهده گرفته بود.

درباره علت بیرون کردن این چهار نفر از ایران، رضاخان در بیانیه‌ای که نه ماه بعد، به مناسبت نخستین سالگرد کودتای سوم اسفند منتشر کرد، توضیح مهمی داد. او نوشت: که «... از نیات واقعی کسانی که چند صباحی همراه او بوده‌اند، آگاه بود اما به ضرورت زمان ناچار بود موقتاً آنها را تحمل کند. اما به محض اینکه موقعیت خود را استوار کرد، بر آنها آن رفت که مردم دیدند و شنیدند.» در این بیانیه رضاخان از ضیاءالدین طباطبایی، مسعود کیهان، کاظم سیاح و کاسپار ایپکیان نام نبرد ولی اشاره او روشن‌تر از آن بود که نیازی به ذکر نام باشد.

مسعود کیهان، چند ماه بعد به ایران بازگشت ولی از کارهای سیاسی و نظامی به کلی دوری کرد و به تدریس و کارهای دانشگاهی مشغول شد؛

اما ضیاء‌الدین طباطبایی و کاظم سیاح تا زمانی که رضا شاه در ایران بود دیگر به این کشور بازنگشتند. کاسپر ایکیان به لبنان رفت و به کارهای هنری پرداخت و موفقیت‌های بزرگی هم به دست آورد.

احمد احرار، روزنامه‌نگار، در کتاب دو قرن فراز و نشیب مطبوعات و سیاست در ایران می‌نویسد:

«... سقوط کابینه سیدضیاء‌الدین، پس از مدفون شدن قرارداد ۱۹۱۹، دومین ضربه سنگینی بود که بر سیاست انگلیس در ایران وارد می‌آمد. احساسات شدید ضد انگلیسی که در پی این دو رویداد بر ایران حاکم شده بود، میدان مانور انگلستان در ایران را به شدت محدود می‌ساخت.»

اخلاق و رفتار رضاخان نیز با رجال آن دوره متفاوت بود. خاطره‌ای از عیسی صدیق این تفاوت را نشان می‌دهد.

در اواخر خرداد ۱۳۰۰، عیسی صدیق رئیس تعلیمات متوسطه و عالیه، گروهی از رجال را به جشن فارغ‌التحصیلی مدرسه موسیقی دعوت کرده بود. در آن روزگار هیچ‌کس سر وقت جایی نمی‌رفت. مردم تصور می‌کردند هرکس دیرتر بیاید تشخیص و احترامش بیشتر است.

دعوت برای ساعت چهار بعد از ظهر بود. رضاخان سر ساعت چهار وارد مدرسه موسیقی شد و پس از چند دقیقه گفتگو با مسئولان و فارغ‌التحصیلان مدرسه، پرسید که چرا برنامه را شروع نمی‌کنند. رئیس مدرسه پاسخ داد برای اینکه هنوز مدعوین نیامده‌اند و همه برنامه‌ها معمولاً یک ساعتی دیرتر از وقت اعلام شده شروع می‌شوند تا مدعوین بیایند.

رضاخان گفت شما برای ساعت چهار دعوت کرده‌اید، الآن ساعت چهار و ده دقیقه است. در اصلی ورودی مدرسه را ببندید و برنامه را شروع کنید. برنامه با حضور افراد کمی شروع شد و اکثر مدعوین که طبق معمول دیر آمده بودند، با در بسته روبرو شدند.

سلیمان بهبودی، منشی مخصوص رضاخان، نیز در یادآوری اولین دیدارشان نوشته است که او در زمستان ۱۲۹۸، یک سال پیش از کودتای

سوم اسفند، منشی کمیسیون مشترک نظامی ایران و انگلیس برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ بود. همان کمیسیونی که به ریاست ژنرال انگلیسی هارولد دیکسن تشکیل شده بود و سرهنگ آقاوولی در آن عضویت داشت. در آن زمان بهبودی خودش استوار بود.

یک روز از یک افسر ارشد قزاق دعوت شده بود که برای ارائه برخی اطلاعات درباره نیروی قزاق به کمیسیون بیاید. روز بعد سر ساعت نه صبح یک افسر قدبلند با اونیفورم چرکسی (Çerkes) به کمیسیون آمد ولی اعضای کمیسیون نیامده بودند. فقط سلیمان بهبودی آنجا بود. آن افسر قزاق چند دقیقه‌ای، به اندازه وقت نوشیدن یک چای، منتظر ماند و سپس برخاست و به بهبودی گفت به آقایان بگویید میربنج رضاخان آمده بود ولی چون شما نیامده بودید رفت. و بعد راهش را کشید و رفت.

کمتر از سه ماه پس از اخراج ضیاءالدین طباطبایی، مسعود کیهان، کاظم سیاح و کاسپار ایپکیان، اتفاق غیرمنتظره‌ای در تهران افتاد که لطمه دیگری به هیئت انگلستان بود.

در آن زمان دو زن زیبا، مجلس‌آر و هنرمند خانهای را اداره می‌کردند که محل خوشگذرانی جوانان پولدار شهر بود و گاهی جوانان خارجی، از جمله دیپلمات‌ها هم به آن خانه رفت و آمد می‌کردند.

اواخر مرداد ۱۳۰۰، دو تن از رایزن سفارت انگلستان، والتر اسمارت و رجینالد بریجمن Reginald Bridgeman، برای تفریح به این خانه رفتند. اما ده پانزده دقیقه بعد از ورود آنها، چندین پاسبان وارد خانه شدند و هویت مهمان‌ها را صورت‌مجلس کردند. اسمارت و بریجمن را، که از مصونیت دیپلماتیک بهره‌مند بودند، آزاد گذاشتند ولی خانم‌ها را با خود به کلانتری بردند. روز بعد، این خبر در تهران مثل بمب صدا کرد.

اینکه در شهری مانند تهران چنین خانه‌هایی وجود داشته باشد، مسئله مهمی نبود. رفت و آمد خارجی‌ها حتی دیپلمات‌ها به این گونه خانه‌ها هم خیلی غیرعادی نبود به خصوص که این گونه خانه‌ها، حتی در اروپای آن زمان، از محل‌های کسب اطلاعات هم به حساب می‌آمد.



احمد قوام

آنچه غیرعادی بود این بود که پلیس ایران حضور دو دیپلمات انگلیسی در چنین خانه‌ای ر صورت‌مجلس کند و خبر آن روز بعد در روزنامه‌های تهران منتشر شود. مطمئناً هیچ‌کس باور نمی‌کرد که این کار بدون اطلاع و اجازه رضاخان، وزیر جنگ صورت گرفته باشد. رضاخان به جای آنکه پرونده را به دادگستری بفرستد، دستور داد به فتوای یک

آخوند، این دو زن را در ملاء عام تازیانه زدند و از تهران به روستاهای اطراف ورامین تبعید کردند. نتیجه این شد که واثر اسمارت چند روز بعد بی سروصدا از ایران رفت و رجینالد بریجمن نیز در پایان همان سال ایران را ترک کرد. کسی هم از خود نپرسید که چرا وزیر جنگ این گونه بی‌پروا در کار پلیس و دادگستری دخالت می‌کند.

پس از ضیاء‌الدین طباطبایی، احمد قوام مأمور تشکیل دولت شد. قوام برادر حسن وثوق بود. اولی چون لقب قاجاری قوام‌السلطنه را داشت هنگام گرفتن شناسنامه نام خانوادگی خود را «قوام» گذاشت و دومی به سبب لقبش، وثوق‌الدوله، نام خانوادگی «وثوق» را برگزید.

احمدشاه، با هماهنگی قبلی با رضاخان، اسدالله شمس ملک‌آرا، رئیس تشریفات دربار را به زندان پادگان عشرت‌آباد فرستاد تا انتصاب احمد قوام به نخست‌وزیری را به او بلاغ کند و او را با خود مستقیماً از زندان به دربار بیاورد. آن‌گونه که اسدالله شمس ملک‌آرا در خاطراتش نوشته، احمدشاه از طریق او یک پیام محرمانه هم برای قوام فرستاد و به او توصیه کرد برای رعایت نظرات سردار سپه، از تسلیم در برابر تمایلات انگلیسی‌ها خودداری کند، زیرا رضاخان نگران بود که انگلیسی‌ها پس از برکناری و

اخراج سیدضیاء، مسعود کیهان و کاضم سیاح باز برای به دست گرفتن نیروی نظامی ایران اقداماتی کنند و طرحی بریزند.

در کابینه قوام، رضاخان همچنان وزیر جنگ باقی ماند. در این کابینه بود که محمد مصدق، پسرخاله نخست‌وزیر، برای نخستین بار وزیر شد و مسئولیت وزارت دارایی را به عهده گرفت. قوام و رضاخان توافق کردند که همه کارهای مربوط به نیروهای مسلح و امنیت کشور با رضاخان باشد و بقیه با قوام.

### جنگ در گیلان، مازندران و خراسان

در زمانی که این تغییرات در تهران جریان داشت، احسان‌الله دوستدار، رئیس دولت خودخوانده «جمهوری شوروی ایران» خود را برای حمله به تهران آماده می‌کرد. مهم‌ترین و فوری‌ترین خطر برای دولت ایران، پیشروی کمونیست‌های ایرانی و روس به سوی پایتخت بود.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، کمونیست‌ها به رهبری احسان‌الله دوستدار، با در اختیار گرفتن جنبش جنگل، میرزا کوچک‌خان را که اسلامگرا، هوادار اتحاد اسلام اما میهن‌دوست و مخالف نفوذ بیگانگان



احسان‌الله دوستدار در میان گروهی از کمونیست‌های ایرانی، روس، آذربایجانی و ارمنی

در ایران بود کنار زده و در گیلان و غرب مازندران حکومت کمونیستی برقرار کرده بودند. جنگجویان کمونیست به سبب پیروزی‌شان بر نیروهای دولتی در شهریور ۱۲۹۹، ده ماه پیش‌تر، از روحیه و اعتماد به نفس بالایی برخوردار بودند.

به پیشنهاد علی اصغر خلعتبری (ملقب به ساعدالدوله)، پسر محمدرولی خان تنکابنی، احسان‌الله دوستدار تصمیم گرفت به جای عبور از منجیل، از طرف چالوس به تهران حمله کند. علی اصغر خلعتبری به احسان‌الله دوستدار قول داد که نیروهای چریکی زیر فرمان او هم در این عملیات به کمونیست‌ها کمک خواهند کرد. دوستدار با یک نیروی ۳۰۰۰ نفری متشکل از جنگجویان کمونیست ایرانی و روس از رشت به چالوس رفت و روز ۲۶ خرداد ۱۳۰۰ همراه با چریک‌های خلعتبری راه تهران را در پیش گرفت اما هنوز به مرز آباده نرسیده بود که در نزدیکی پل زغال نیروهای قزاق به فرماندهی سرهنگ فضل‌الله زاهدی راه را بر او بستند و با همکاری چریک‌های خلعتبری محاصره‌اش کردند.

پیشنهاد علی اصغر خلعتبری در واقع یک دام بود. او توانسته بود با هماهنگی قبلی با رضاخان، احسان‌الله دوستدار را بفریبد و نیروی کمونیست‌ها را به تله بیندازد. در این نبرد، کمونیست‌ها شکست سختی خوردند و دوستدار به زحمت توانست از مهلکه بگریزد و خودش را به رشت برساند.

نیروی قزاق هم در پی فراریان به سوی رشت پیشروی کرد. جنگ با نیروهای کمونیست به گفته خودشان «جمهوری شوروی ایران» یک جنگ تمام‌عیار بود. احسان‌الله دوستدار برای کاستن از فشار نیروهای دولتی که در حال پیشروی به سوی رشت بودند، با کمک چهارصد نفر از بلشویک‌های روس و ارمنی در تدارک حمله به زنجان برآمد. کمونیست‌ها قصد داشتند از طریق فومن، نوکیان و درام، بدون روبرو شدن با نیروهای دولتی در منجیل به زنجان حمله کنند. رضاخان که می‌خواست از اولین پیروزی در برابر کمونیست‌ها حداکثر بهره‌برداری را بکند، به آنها فرصت





رضاخان، وزیر جنگ، در جریان عملیات نظامی علیه کمونیست‌ها در گیلان - مهر ۱۳۰۰

تجدید قوا نداد و یک ستون دیگر از قزاق‌ها را به فرماندهی سرهنگ محمد شاه‌بختی برای کمک به نیروهای سرهنگ زاهدی به گیلان فرستاد. قزاق‌ها بار دیگر نیروی کمونیست‌ها را شکست دادند و نقشه آنها برای حمله به زنجان را خنثی کردند. و سرانجام، رضاخان برای یکسره کردن کار کمونیست‌ها خودش به گیلان رفت و در نبردی که روز پانزده مهر ۱۳۰۰ در نزدیکی ماسوله درگرفت، نیروهای «جمهوری شوروی ایران» را به کلی درهم شکست. یک ماه بعد، احسان‌الله دوستدار و شماری از کمونیست‌ها که با وی مانده بودند، به شوروی گریختند.

در جنگ‌های نیروهای دولتی با کمونیست‌ها، میرزا کوچک‌خان و شمار اندکی از یاران وفادارش که با او در صومعه‌سرا مانده بودند، شرکت نکردند و بی‌طرف ماندند. رضاخان که از محبوبیت میرزا کوچک‌خان در میان مردم گیلان اطلاع داشت، کوشید میرزا را به همکاری با خود جذب کند اما مذاکره با میرزا کوچک‌خان نتیجه نداد. دلیل اصلی شکست مذاکرات، بی‌اعتمادی میرزا کوچک‌خان به قزاق‌ها، به سبب پیمان‌شکنی

عبدالحسین تیمورتاش و اعدام دکتر ابراهیم حشمت و یارانش بود. میرزا کوچک‌خان که نه دیگر نیرویی برای جنگیدن داشت و نه می‌خواست تسلیم شود، تصمیم گرفت نزد عظمت خانم فولادلو برود. عظمت فولادلو حاکم خلخال بود و همیشه از میرزا کوچک‌خان پشتیبانی می‌کرد. در راه رفتن به خلخال، میرزا کوچک‌خان و گائوک Gauck از آلمانی‌های روسیه، معروف به هوشنگ، تنها کسی که همراه او مانده بود — در کوه‌های تالش گرفتار بوران شدند و سرانجام در روز ۱۱ آذر ۱۳۰۰، در حالی که میرزا، هوشنگ را به کول گرفته بود، از شدت سرما از پا درآمد و یخ زد.

خالو قربان، از یاران سابق میرزا که تغییر جهت داده و به رضاخان پیوسته بود، سر بریده میرزا را به تهران نزد رضاخان فرستاد. رضاخان از این کار ابراز انزجار کرد و دستور داد سر میرزا کوچک‌خان را در گورستان حسن‌آباد تهران دفن کردند. بعدها، یاران قدیمی میرزا کوچک‌خان سر او را به گیلان بازگرداندند و کنار پیکرش در سلیمان داراب که در آن زمان دهی بیرون از رشت بود ولی امروزه یکی از محلات رشت است، به خاک سپردند.

احسان‌الله دوستدار که به شوروی رفته بود، هفده سال بعد، در جریان تصفیه‌های استالینی پس از محاکمه‌ای که کمتر از نیم ساعت طول کشید، به اعدام محکوم شد. دوستدار که در سال ۱۲۶۳ در ساری به دنیا آمده بود، روز ۱۹ اسفند ۱۳۱۷ در سن ۵۴ سالگی در مسکو تیرباران شد. اواخر دی ماه ۱۳۰۰ بندرانزلی که از چهارده سال پیش از آن در اختیار روس‌ها قرار داشت، به ایران پس داده شد و به دستور رضاخان، بندر پهلوی نام گرفت.

به پاداش این پیروزی‌ها، سرهنگ فضل‌الله زاهدی یک درجه ترفیع گرفت و سرتیپ شد. در آن هنگام او فقط ۲۷ سال داشت. به این ترتیب، سرتیپ فضل‌الله زاهدی جوان‌ترین ژنرال در ارتش نوین ایران بود. درست در همان روزهایی که نیروهای سرهنگ زاهدی با بلشویک‌ها

در حال جنگ بودند، اسماعیل باوند معروف به امیر مؤید سوادکوهی، علیه دولت قیام کرد.

رضاخان، سرتیپ احمد امیراحمدی را که پس از کودتا میرپنج شده بود، برای سرکوبی اسماعیل باوند فرستاد. پس از یک ماه زد و خورد، روز یازدهم مرداد ۱۳۰۰ اسماعیل باوند شکست خورد و به سوی سمنان گریخت. به دستور میرپنج امیراحمدی، خانه اسماعیل باوند در سوادکوه به آتش کشیده شد تا مردم بفهمند که اکنون نیروی برتر در دست کیست.

جنگ با فرزندان اسماعیل باوند یک ماه دیگر هم ادامه پیدا کرد و سرانجام در شهریور ماه ۱۳۰۰ با پیروزی کامل نیروهای دولتی به پایان رسید. ۱۷ شهریور ۱۳۰۰ اسماعیل باوند، از سمنان تلگرامی به رضاخان مخابره کرد و ضمن اظهار پشیمانی از نافرمانی‌ای که کرده بود، درخواست عفو کرد. رضاخان هم او را بخشید و به تهران دعوت کرد. در تهران اسماعیل باوند با احترام می‌زیست تا در سال ۱۳۱۱ در سن ۷۸ سالگی درگذشت. سه پسر او سیف‌الله، عباس و اسدالله، به درخواست رضاخان وارد ارتش شدند.

عباس و اسدالله باوند در سال ۱۳۰۳ باردیگر علیه رضا پهلوی، نخست‌وزیر، شورش کردند و در زد و خورد با ارتش کشته شدند اما برادر بزرگ‌ترشان، سیف‌الله، در ارتش باقی ماند و با درجه سرتیپی بازنشسته شد.

و باز در همان زمانی که نیروهای زیر فرمان رضاخان در سه جبهه گیلان، مازندران و تأمین امنیت داخلی درگیر بودند، سرهنگ محمدتقی پسیان، فرمانده ژاندارمری خراسان شورش کرد. سرهنگ پسیان از افسران برجسته ژاندارمری بود. افسری با فرهنگ که در میدان رزم، در همراهی با کنسول آلمان در کرمانشاه، با نیروهای اشغالگر روس در غرب کشور جنگیده و پیروز شده بود. او در آلمان خلبانی آموخته بود و می‌توان او را نخستین خلبان ایرانی به شمار آورد.

در آن روزگار، افسران ژاندارم خود را از افسران قزاق برتر و بالاتر

می دانستند. فرماندهان ژاندارمری سوئدی و فرماندهان نیروی قزاق روس بودند. اونیفورم ژاندارم‌ها شبیه اونیفورم افسران اروپای غربی بود در حالی که قزاق‌ها اونیفورم روسی معروف به چرکسی می پوشیدند.

افسران ژاندارم از جمله سرهنگ پسیان از اینکه یک افسر قزاق، رضاخان، کودتا کرده، وزیر جنگ شده و همه می‌دانند که قصد ادغام نیروهای قزاق و ژاندارم را دارد، خرسند نبودند. اما سبب شورش سرهنگ پسیان این نبود. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، در نخستین روزهای پس از کودتای سوم اسفند، سیدضیاء، نخست‌وزیر، به سرهنگ محمدتقی پسیان دستور داده بود احمد قوام، ستاندار خراسان را بازداشت کند و تحت‌الحفظ به تهران بفرستد. در اجرای این دستور، ظاهراً ژاندارم‌ها از تحقیر و توهین به قوام هم خودداری نکرده بودند. حالا همان قوام شده بود نخست‌وزیر و مایه نگرانی سرهنگ پسیان از انتقامجویی.

احمد قوام پس از دریافت فرمان نخست‌وزیری یکی از مخالفان پسیان به نام میرزا صدرالدین ملقب به نجدالسلطنه را به استانداری خراسان منصوب کرد اما سرهنگ پسیان زیر بار این انتصاب نرفت و پس از چند روز نجدالسلطنه و چندین تن دیگر از هواداران قوام را بازداشت کرد.

در آن هنگام سرهنگ پسیان حدود ۴۰۰۰ ژاندارم زیر فرمانش داشت. شاید هم فکر می‌کرد اگر رضاخان توانسته با ۲۰۰۰ قزاق کودتا کند و پایتخت را بگیرد، چرا او با ۴۰۰۰ ژاندارم نتواند.

قیام سرهنگ پسیان در خراسان هنگامی رخ داد که بخش عمده‌ای از نیروهای زیر فرمان رضاخان در گیلان و مازندران درگیر جنگ با کمونیست‌ها و نیروهای اسماعیل بوند بودند. فرج‌الله بهرامی، رئیس دفتر رضاخان در وزارت جنگ، بعدها به محمدتقی بهار گفته بود که در آن روزها حتی هزار نفر در دسترس نبود تا به خراسان فرستاده شود و سرتیپ حسین خزاعی در رأس یک نیروی ۷۰۰ نفری برای رویارویی با ۴۰۰۰ ژاندارم سرهنگ پسیان عازم خراسان شد.

به این سبب بود که احمد قوام، نخست‌وزیر، برای سرکوبی سرهنگ

پسیان به خان‌ها و فئودال‌های محلی متوسل شد. او به محمدابراهیم علم، پدر اسدالله علم نخست‌وزیر محمدرضا شاه، خان قائنات و بیرجند در جنوب مشهد و عزیزالله شادلو، خان و حاکم بجنورد در شمال مشهد، و محمدرضاخان حاکم باخرز در جنوب غربی مشهد پیام فرستاد و از آنها خواست برای سرکوبی سرهنگ پسیان اقدام کنند.

تعداد ژاندارم‌های زیر فرمان سرهنگ پسیان از نیروهای دولتی بسیار بیشتر بود اما با این تاکتیک، او ناگزیر شد نیروهایش را پراکنده کند و در جهات مختلف بفرستد.

محمدابراهیم علم با سرهنگ پسیان آشنایی داشت و برای او احترام قائل بود و به این سبب می‌خواست مشکل او با دولت قوام را از طریق گفتگو حل کند. قراری هم برای ملاقات و گفتگو گذاشته شده بود اما عزیزالله شادلو و محمدرضاخان باخرزی به جنگ با سرهنگ پسیان برآمدند. در غرب مشهد نیز نیروهای سرهنگ پسیان در سبزوار با قزاق‌های اعزامی از تهران درگیر شدند. در نبردی که روز نهم مهر ۱۳۰۰ در جعفرآباد در نزدیکی قوچان بین تفنگچیان بجنوردی و ژاندارم‌ها رخ داد، سرهنگ پسیان شکست خورد و کشته شد.

### نخستین گام‌ها در راه ایجاد ارتش ایران

در سال ۱۳۰۰ بیشترین کوشش رضاخان، وزیر جنگ، صرف بازسازی و تقویت نیروهای مسلح ایران و تضمین حاکمیت دولت بر سراسر کشور شد. این کار طبیعتاً خرج داشت. رضاخان که قبلاً به سبب بی‌پولی دولت‌ها، طعم تلخ نرسیدن سلاح، مهمات، تدارکات و حتی حقوق نظامیان را چشیده بود، آدمی نبود که هر روز برای دریافت بودجه ارتش با وزیر دارایی کشمکش کند. از این رو، اداره املاک دولتی (یا خالصه‌جات) و بعداً، اداره مالیات‌های غیرمستقیم را ضمیمه وزارت جنگ کرد. به این ترتیب، درآمد این سازمان‌ها بی‌آنکه به خزانه برود، مستقیماً در اختیار وزارت جنگ قرار می‌گرفت.

پس از پایان کار کمونیست‌ها به رهبری احسان‌الله دوستدار و اسماعیل باوند و سرهنگ محمدتقی پسبان، رضاخان فرصت پیدا کرد تا تجدید سازمان نیروهای مسلح را سرعت ببخشد. در آبان ۱۳۰۰ نیروهای قزاق و ژاندارم را در یکدیگر ادغام کرد و «قشون ایران» نامید. بریگاد مرکزی قبلاً در نیروی قزاق ادغام شده بود.

واژه‌های خارجی مانند دیویزیون، بریگاد و باتالیون و نیز درجات نظامی به فارسی (نه فارسی سره) برگردانده شدند. و برای هماهنگی در امور نیروهای مسلح، برای اولین بار ستاد ارتش (ارکان حرب) تشکیل شد و سرتیپ امان‌الله جهانبانی به ریاست آن گمارده شد.

همانگونه که پیش‌تر اشاره شد، ونیفورم قزاق‌ها و ژاندارم‌ها به کلی با هم فرق داشت. رضاخان دستور داد همه اونیفورمی را که خودش طراحی کرده بود بپوشند: کلاه لبه‌دار (دورس پوشت قره‌گل)، نیم‌تنه، شلوار و چکمه. احمدشاه به‌عنوان فرمانده کل قوا و محمدحسن میرزا ولیعهد نیز این اونیفورم را پوشیدند و با آن عکس گرفتند.

با انگلیسی‌ها توافق شده بود تا ظرف شش ماه پلیس جنوب راه، که یک نیروی ۷۰۰۰ نفری زیر فرمان افسران انگلیسی بود، منحل کنند. این کار انجام شد و افسران انگلیسی و درجه‌داران هندی در آذر ۱۳۰۰ ایران را ترک کردند. بخشی از افسران ایرانی پلیس جنوب در ارتش نوین ایران پذیرفته شدند.

همزمان با انحلال پلیس جنوب و بیرون رفتن افسران انگلیسی از ایران، به خدمت فرمانده سوئدی ژاندارمری، سرهنگ تاگه فردریک گلیروپ نیز پایان داده شد و ژاندارمری زیر فرمان افسران ایرانی قرار گرفت، هرچند دو سه افسر سوئدی چند ماه بیشتر در ایران باقی ماندند.

در این مدت رضاخان داشت افراد بیشتری را برای ارتش استخدام می‌کرد، آموزش می‌داد و تجهیز می‌کرد. هدفش این بود که برای ارتش ایران نیرویی به وجود آورد که از نیرزی خان‌ها و رؤسای قبایل و فئودال‌ها قوی‌تر باشد.

او حقوق افسران و درجه‌داران را هم ترمیم کرد. حقوق یک سرباز ساده، سه تومان و پنج قران تعیین شد. حقوق درجه‌داران از ۶ تومان تا ۲۵ تومان، حقوق افسران از ۴۵ تومان تا ۱۸۰ تومان و حقوق امرا یا ژنرال‌ها از ۲۸۰ تومان تا ۴۰۰ تومان.

رضاخان همچنین مقرراتی در مورد بازنشستگی افراد نیروهای مسلح و نیز تأمین زندگی زخمی‌ها و آسیب‌دیدگان جنگ یا به اصطلاح امروزی «جانبازان» به همه یکان‌های نظامی ابلاغ کرد.

اما از مبلغ حقوق مهم‌تر، پرداخت مرتب آن بود. پیش‌تر اشاره شد که در سال‌های پیش از کودتای سوم اسفند، حقوق‌ها مرتب پرداخت نمی‌شد. مثلاً در سال ۱۲۹۹، قزاق‌ها، از جمله خود رضاخان، هشت ماه بود که حقوق نگرفته بودند. اکنون به دستور رضاخان، در مقام وزارت جنگ، همه حقوق‌ها و مستمری‌ها مرتب و سر وقت پرداخت می‌شد.

انضباط برای رضاخان مهم‌ترین اصل در نیروهای مسلح بود. به دستور او دو ژاندارم که به یک دختر تجاوز کرده بودند و همچنین دو قزاق که از خدمت گریخته بودند و در جریان این فرار یک قزاق دیگر را کشته بودند، فوراً اعدام شدند تا بقیه بدانند که دوران خودسری سپری شده است.

با توجه به امکاناتی که در پاییز ۱۳۰۰ در دسترس بود، ایران به پنج منطقه نظامی تقسیم و در هر منطقه یک لشکر مستقر شد: لشکر مرکز در تهران، لشکر آذربایجان به فرماندهی سرلشکر اسماعیل امیرفضلی در تبریز، لشکر خراسان به فرماندهی سرلشکر حسین خزاعی در مشهد، لشکر جنوب به فرماندهی سرلشکر محمود آیرم در اصفهان و لشکر غرب به فرماندهی سرلشکر احمد امیراحمدی در همدان. فرماندهی لشکر مرکز را رضاخان خود به عهده گرفت.

به این ترتیب، هنوز یک سال از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نگذشته بود که نیروهای مسلح ایران پس از ده‌ها سال، یکپارچه شد و زیر فرمان افسران ایرانی قرار گرفت.

درست در همان زمان یعنی اوایل بهمن ۱۳۰۰، ۱۵۰۰ ژاندارم به

فرماندهی سرهنگ سوئدی هانس لوندبرگ Hans Albin Lundberg همراه با هزار چریک محلی به سرکردگی سام‌خان، رئیس ایل حاجی علیلو، برای سرکوبی اسماعیل سمیتقو به سوی سلماس رفتند اما در نبردی که پنجم بهمن ۱۳۰۰ روی داد، نیروهای ژاندارمری شکست سختی خورده و به بندر شرفخانه عقب نشستند. سام‌خان حاجی علیلو هم در این نبرد کشته شد. ناکامی و شکست در جنگ و ناخرسندی افسران ژاندارمری از ادغام ژاندارمری و نیروهای قزاق، سبب شد تا شماری از افسران ژاندارم به رهبری سرگرد ابوالقاسم لاهوتی، در شرفخانه به فکر کودتا بیفتند. (نام واقعی لاهوتی، ابوالقاسم الهامی بود اما چون شعر می‌گفت و لاهوتی تخلص می‌کرد، به نام لاهوتی شناخته می‌شد.)

کودتای این افسران با بازداشت سرگرد محمود پولادین و دستگیری ساعدالملک الهامی حاکم شرفخانه از روز هفتم بهمن ۱۳۰۰ عملاً آغاز شد. عصر همان روز گروهی از سواران ژاندارم راهی صوفیان شده و در طول راه خطوط تلفن، تلگراف و راه‌آهن را قطع کردند. مهدی‌قلی هدایت، استاندار آذربایجان، که فردی شورش از وقایع شرفخانه آگاه شده بود در تدارک دفاع از تبریز برآمد اما نیروی ژاندارم در جنگ بر مدافعان شهر پیروز شد و پس از توقیف استاندار، کنترل اکثر نقاط شهر را به دست گرفت.

در اینجا بد نیست یادآوری کنیم که سرگرد ابوالقاسم لاهوتی یک کمونیست فعال بود که تقریباً دو سال پیش‌تر از ژاندارمری اخراج شده بود. او برای گریز از محاکمه نظامی به ترکیه عثمانی فرار کرد و وقتی به ایران بازگشت، در سال ۱۲۹۹، حزبی به نام «فرقه کارگر» در کرمانشاه بنیاد گذاشت. سرانجام، با وساطت مهدی‌قلی هدایت ژاندارمری لاهوتی را بخشید و او با درجه سرگردی به خدمت بازگشت. همان مهدی‌قلی هدایتی که اکنون زندانی او بود.

وقتی خبر شورش لاهوتی به تهران رسید رضاخان وزیر جنگ، به سرهنگ حبیب‌الله شبیانی که برای مأموریت دیگری به آذربایجان رفته



بود، دستور داد به تبریز برود و شورشیان را سرکوب کند. سرهنگ شیبانی با نیروی اندکی که در اختیار داشت، با شتاب خود را از میاندوآب به تبریز رساند. در زد و خورد کوچکی که بین نیروی سرهنگ شیبانی و شورشیان در حومه تبریز روی داد، سروان تورج میرزا، رئیس ستاد جنگ شورشیان کشته شد. روز نوزدهم بهمن ۱۳۰۰ نیروهای دولتی بر تبریز مسلط شدند. به پاس سرعت عمل و ابراز لیاقت سرهنگ حبیب‌الله شیبانی در سرکوبی شورش سرگرد لاهوتی، رضاخان او را به درجه سرتیپی ترفیع داد. ابوالقاسم لاهوتی و چند تن از همدستانش روز ۲۲ بهمن ۱۳۰۰ به شوروی گریختند. در این عملیات فقط چند نفری کشته شدند و باقی ژاندارم‌ها تسلیم شدند.

در شوروی ابوالقاسم لاهوتی با وفاداری کامل به استالین به فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. او پس از چهار سال اقامت در قفقاز و مسکو، در سال ۱۳۰۴ به تاجیکستان رفت و مسئولیت کارهای تبلیغاتی حزب کمونیست را به عهده گرفت و مدتی نیز جانشین وزیر فرهنگ تاجیکستان بود. او همچنین در اتحادیه نویسندگان اتحاد شوروی معاون ماکسیم گورکی Maxim Gorky نویسنده کمونیست روس و رئیس آن اتحادیه بود. ابوالقاسم لاهوتی در سال ۱۳۳۶ در مسکو درگذشت.

پس از این رویدادها مهدی‌قلی هدایت به تهران رفت و به جای او محمد مصدق استاندار آذربایجان شد. در همان حال، رضاخان از روابط عمومی و تلاش برای کسب محبوبیت در میان توده مردم نیز غافل نبود. در محرم سال ۱۳۰۰ به دستور رضاخان در میدان مشق جلوی قزاقخانه مراسم روضه‌خوانی برپا کردند. رضاخان همه مداحان و روضه‌خوان‌های تهران را به این مراسم دعوت کرد و به همه آنها مبلغی پول داد. احمدشاه هم آن سال در مجلس عزاداری قزاقخانه شرکت کرد. در دهه محرم رضاخان تنها، به مجالس روضه‌خوانی اصناف در محلات مختلف تهران می‌رفت و روضه‌خوان‌ها وقتی متوجه می‌شدند رضاخان در مجلس حضور دارد روی منبر او را دعا می‌کردند.

روز عاشورا قزاق‌ها دسته‌عزاداری راه انداختند و در حالی که رضاخان پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد، به بازار تهران رفتند. مشاهده این مراسم و دسته‌سینه‌زنی به محبوبیت رضاخان در میان قشر مذهبی افزود. این تظاهرات مذهبی، یکی دو سال دیگر هم برقرار بود ولی وقتی رضاخان نخست‌وزیر شد دیگر مراسم عزاداری برگزار نکرد و وقتی شاه شد راه انداختن دسته‌های سینه‌زنی و قمه‌زنی را به کلی ممنوع کرد.

احمدشاه که از سیدضیاء قول گرفته بود به اروپا برود اوایل بهمن ۱۳۰۰ برای دومین بار به اروپا رفت. سفری که مانند دفعه اول ده ماه طول کشید، تا آذر ۱۳۰۱.

### اوضاع اقتصادی ایران در آخرین سالهای پادشاهی احمد شاه قاجار

هم‌زمان با کوشش‌های رضاخان برای بازسازی ارتش ایران و سرکوبی یاغیان در گوشه و کنار کشور، احمد قوام نخست‌وزیر، در تلاش بود تا به وضعیت اقتصادی کشور سر و صورتی بدهد.

در آن سال یعنی سال ۱۳۰۰، بودجه دولت ایران ۱۹،۵۰۰،۰۰۰ تومان بود که تقریباً معادل همین مقدار دلار می‌شد. تولید نفت ایران ۴۵،۷۰۰ بشکه در روز بود و شرکت نفت انگلیس و ایران بابت هر بشکه نفت ۸/۶ پنس آن روز به ایران می‌پرداخت که به دلار می‌شد ۱۹/۷ سنت. با این مقدار استخراج و این قیمت فروش، درآمد ایران از نفت در سال ۱۳۰۰، معادل سه میلیون و سیصد هزار دلار بود.

کمتر از یک سال پیش از آن، دولت برای تأمین هزینه‌های جاری‌اش ناگزیر بود هر ماه از سفارت انگلیس وام بگیرد و وقتی سفارت انگلیس پول نمی‌داد، دولت ایران نمی‌توانست حقوق کارمندان را پرداخت کند. سفارت انگلیس هم این پرداخت‌های ماهانه را به این امید انجام می‌داد که قرارداد ۱۹۱۹ تصویب شود و انگلستان بتواند اداره ایران را رسماً در دست بگیرد. پس از مرگ قرارداد ۱۹۱۹، انگلیسی‌ها دیگر دلیلی نمی‌دیدند به ایران وام بدهند. از طرف دیگر، یکی از اهداف کودتای ۱۲۹۹ هم پایان

دادن به این‌گونه وابستگی‌ها بود.

در نتیجه، قوام باید از یک‌سو به وضع دخل و خرج (یا به گفته کسروی، درآمد و دررفت) مملکت سر و صورتی می‌داد و از سوی دیگر باید منابع مالی تازه‌ای برای کشور ایجاد می‌کرد.

وزارت دارایی ایران سال‌ها بود که در آشفتگی کامل به سر می‌برد. در نخستین سال‌های مشروطیت، دولت ایران یک کارشناس مالی آمریکایی به نام ویلیام مورگان شوستر William Morgan Shuster را برای سر و سامان دادن به امور مالی استخدام کرده بود. ویلیام شوستر اواخر اردیبهشت ۱۲۹۰ به ایران آمد و به سرعت به اصلاح سیستم مالیاتی و وصول مالیات‌های معوقه پرداخت. در آن روزگار افراد بانفوذ اصلاً خود را موظف به پرداخت مالیات نمی‌دانستند تا جایی که وقتی مأموران وزارت دارایی برای مطالبه مالیات‌های معوقه به خانه میرزا احمدخان علاءالدوله، حاکم پیشین تهران، مراجعه کردند او به جای پرداخت مالیات مأموران وزارت دارایی را با کتک از خانه‌اش بیرون انداخت. دولتی که شوستر را به ایران آورده بود، قدرت آن را نداشت که سرکشان را به اجرای قانون مجبور کند.

چگونگی پایان مأموریت شوستر تصویر روشنی از خواری و ذلت ایران در آن روزگار را به دست می‌دهد. در سال ۱۲۹۰ محمدعلی شاه مخلوع و برادرانش ملک منصور میرزا (ملقب به شعاع السلطنه) و ابوالفتح میرزا (ملقب به سالارالدوله) به جنگ با حکومت مشروطه برخاستند ولی شکست خوردند و گریختند. در پی این جنگ‌ها، مجلس شورای ملی از جمله، حکم مصادره دارایی‌های ملک منصور میرزا قاجار را صادر کرد. برای اجرای مصوبه مجلس، مأموران وزارت داری همراه با چند ژاندارم باغ و خانه ملک منصور میرزا را که در نزدیکی سفارت روس قرار داشت تصرف کردند اما این اقدام با اعتراض شدید روسیه روبه‌رو شد. سفارت روس که اساساً نظر خوشی به مأموریت شوستر برای بازسازی وزارت دارایی ایران نداشت، همین ماجرا را بهانه کرد و با یادآوری بدهی ملک

منصور میرزا به بانک روس و نیز عدم احترام ژاندارم‌های ایرانی به پرچم روسیه که برفراز این خانه برافراشته شده بود به دولت ایران ۴۸ ساعت وقت داد تا خانه ملک منصور میرزا را تخلیه و از سفارت روس هم رسماً عذرخواهی کند.

دولت ایران به این درخواست‌های سفارت روس اعتنا نکرد. در نتیجه روز ۲۷ آبان ۱۲۹۰ سفارت روس دولت ایران را تهدید کرد که در صورت عدم اجرای درخواست‌های سفارت، روسیه به ایران لشکر خواهد کشید. در برابر این تهدید، دولت ایران به انگلستان متوسل شد ولی انگلیسیها، در اجرای قرارداد ۱۹۰۷، حق را به روس‌ها دادند و به دولت ایران اعلام کردند که درخواست‌های روسیه را هرچه زودتر بپذیرد و اجرا کند.

دولت ایران در برابر این فشار چهاره‌ای جز تسلیم ننید. حسن وثوق، وزیر خارجه وقت ایران، با لباس رسمی به سفارت روسیه رفت و ضمن عرض معذرت، تصمیم دولت به تخلیه باغ و خانه ملک منصور میرزا را به اطلاع سفیر روس رساند. ولی روس‌ها دیگر به تخلیه باغ و خانه و عذرخواهی رسمی دولت ایران قانع نشدند و درخواست‌های تازه‌ای در برابر دولت ایران قرار دادند که عبارت بود از:

- انفصال و اخراج ویلیام شوستر و همه همکاران او.
- تعهد دولت ایران مبنی بر اینکه از این پس بدون موافقت قبلی سفیران روس و انگلیس، مأموران بیگانه را برای خدمات خود انتخاب نکنند.
- تأمین هزینه لشکرکشی روسیه به ایران

سفیر روس اولتیماتوم داد که اگر دولت ایران ظرف چهل و هشت ساعت این شرایط را نپذیرد ارتش روسیه از رشت به مناطق دیگر ایران اعزام خواهد شد و پرداخت تمام هزینه‌های این لشکرکشی هم به‌عهده دولت ایران خواهد بود. دولت اولتیماتوم روسیه را به اطلاع مجلس شورای ملی رسانید و مجلس به اتفاق آراء آن را رد کرد. ولی نخست‌وزیر و اعضای دولت که تهدید روس‌ها را جدی می‌دانستند، برخلاف قانون،

مجلس را تعطیل کردند و اولتیماتوم روسیه را پذیرفتند. به این ترتیب، مأموریت ویلیام مورگان شوستر در ایران به هشت ماه هم نرسید و روس و انگلیس کاری کردند که شوستر در دی همان سال از ایران رفت.

ده سال بعد، در سال ۱۳۰۰، برای کمک به تجدید سازمان وزارت دارایی و اصلاح سیستم مالیاتی احمد قوام از مجلس شورای ملی اجازه گرفت یک کارشناس دیگر آمریکایی به نام آرتور میلسپو Arthur Millspaugh را برای مدت پنج سال با حقوق ۱۵,۰۰۰ دلار در سال استخدام کند.

و از طرف دیگر دولت قوام با شرکت‌های نفتی آمریکایی وارد مذاکره شد تا در مناطقی که جزو امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس نبود به اکتشاف و استخراج نفت بپردازند تا از این راه منبع درآمد تازه‌ای برای دولت ایران فراهم شود.

روس‌ها و انگلیسی‌ها برای جلوگیری از باز شدن پای شرکت‌های نفتی آمریکایی بسیج شدند. در این مورد میان روسیه تزاری و روسیه شوروی سوسیالیستی هیچ تفاوتی وجود نداشت.

روس‌ها با استناد به امتیازی که آکاکای خوشتاریا Akaky Khoshtaria به دست آورده بود، مدعی شدند که حق بهره‌برداری از همه معادن شمال ایران، از جمله نفت، به دولت شوروی تعلق دارد.

آکاکای خوشتاریا، یک گرجی تبعه روسیه بود که موفق شده بود در دو مرحله امتیاز بهره‌برداری از جنگل‌ها و همه معادن شمال ایران را به دست آورد. در مرحله اول، او امتیازی را که ناصرالدین‌شاه بیست سال پیش از آن، به محمدولی تنکابنی داده بود در بهمن ۱۲۹۴ از او خرید. این امتیاز ۹۹ ساله بود و تنکابن، کجور و کلارستان را در برمی‌گرفت. یعنی منطقه‌ای از چابکسر تا نوشهر، بین دریا و کوه.

دو سال بعد، در سال ۱۲۹۶ خوشتاریا، با کمک سفارت روسیه، موفق شد منطقه مورد امتیاز را به سراسر شمال ایران گسترش دهد. در قرارداد تکمیلی که این بار به امضای حسن وثوق، وزیر وقت امور خارجه رسید

همه استان‌های گیلان، مازندران و گرگان به منطقه امتیاز قرارداد قبلی افزوده شد.

بر اساس مفاد این قرارداد، ۸۸٪ از سود حاصل از این امتیازنامه به خوشتاریا تعلق می‌گرفت و تنها ۱۲٪ به دولت ایران می‌رسید.

اما این قرارداد هرگز به مرحله اجرا در نیامد. ماهیت تحمیلی قرارداد و این واقعیت که قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بود (مجلس در دوره فترت به سر می‌برد)، دستاویز مخالفان شده بود. بدتر از همه اینکه فاش شده بود حسن و ثرق برای امضای قرارداد رشوه گرفته است.

بر اثر این فشارها بود که نجف‌قلی بختیاری وقتی نخست‌وزیر شد، اولین اقدام دولت خود را لغو امتیاز خوشتاریا قرارداد. در نتیجه، وزارت فواید عامه در اول خرداد ۱۲۹۷ ابطال امتیازنامه را رسماً اعلام کرد. اما این ابطال رسمی سبب نشد تا دولت‌های شوروی، چه در زمان ولادیمیر لنین و چه در زمان یوسیف استالین، با استناد به آن خواستار دست‌اندازی به منابع و معادن شمال ایران نشوند.

انگلیسی‌ها هم شرکت‌های آمریکایی را ترساندند که اگر هم در ایران نفت استخراج کنند، نخواهند توانست آن را برای صدور به خلیج فارس برسانند زیرا شرکت نفت ایران و انگلیس اجازه نخواهد داد خط لوله آمریکایی‌ها از مناطق زیر قرارداد آنها بگذرد.

به این ترتیب تلاش‌های احمد قوام با شکست روبرو شد و او در ۲۹ دی ۱۳۰۰ از نخست‌وزیری استعفا کرد.

### مبارزه نظامی در غرب، کشمکش سیاسی در تهران

در آن آخرین ماه‌های سال ۱۳۰۰، غرب کشور از شمالی‌ترین تا جنوبی‌ترین نقطه، دستخوش آشوب و هرج و مرج و از کنترل دولت بیرون بود. در کردستان، عباس‌خان اردلان می‌خواست در سنج پادشاهی اردلان را بنیاد بگذارد. در کرمانشاهان، سنیمان‌خان کلهر که مدعی بود ۱۲،۰۰۰

سوار مسلح در اختیار دارد، به خود اجازه می‌داد حاکم کرمانشاه و رئیس شهربانی را تهدید و به آنها امر و نهی کند. در این میان روحانیونی مانند اشرف الواعظین و محمد مهدی مجتهد خود را از قانون بالاتر می‌پنداشتند و از مأموران دولتی انتظار داشتند این برتری را رعایت کنند. کنسول انگلیس در کرمانشاه به مأموران دولت ایران به چشم گماشته شخصی خودش می‌نگریست. به این اوضاع، وقتی شرکت‌های لات‌ها در محلات مختلف کرمانشاه و همدان و حملات راهزن‌ها در بیرون شهر را اضافه کنیم، تصویر هرج و مرج کامل می‌شود.

در چنین شرایطی رضاخان سرلشکر احمد امیراحمدی را مأمور کرد برای تأمین امنیت و برقراری حاکمیت دولت به همدان برود و لشکر غرب را تشکیل دهد.

مکالمه رضاخان و امیراحمدی تصویر روشنی از وضع مملکت و امکانات دولت، یک سال پس از کودتای ۱۲۹۹ را به دست می‌دهد. امیراحمدی در خاطراتش می‌نویسد: «... روز ۲۳ اسفند ۱۳۰۰ نزد سردار سپه رفتم و گفتم قوایی که باید به خود ببرم چقدر است و کجاست؟ چه اسلحه و تجهیزاتی به لشکر غرب داده خواهد شد؟ کادر لشکر از کجا تأمین می‌شود؟ بودجه آن چقدر است و از کجا تأمین می‌شود؟ گفتند خوب مطالبی یادداشت کرده‌اید. حالا در برابر هر سؤال جواب‌هایی را که می‌دهم یادداشت کنید. قوایی که فعلاً در تهران هست، قابل تقسیم نیست که من بتوانم از آنها عده‌ای را به شما بدهم. از ذخایر دولتی هم اطلاع دارید که یک قبضه تفنگ اضافی وجود ندارد. مدرسه‌ای هم نداریم که از آنجا افسر و گروه‌بان به شما بدهم. یک قران هم در خزانه دولت نیست که اعتبار مالی در اختیار شما بگذارم. آنچه می‌توانم در اختیار شما بگذارم، دو افسر، دو گروه‌بان و یک ترمیبل فورد کهنه است. شما باید به ترتیبی که می‌گویم لشکر غرب را تشکیل بدهید: مرکز ستاد خودتان را در همدان بگذارید. تشکیلات لشکر را روی یک تیپ پیاده و یک تیپ سواره در نظر بگیرید. در گذشته، یک هنگ ژاندارمری در همدان وجود داشت

که افراد آن پراکنده شده‌اند. افسران و درجه‌داران آن هنگ را جمع‌آوری کنید و سرباز بگیرید. از افسران و درجه‌دارانی که جمع‌آوری می‌شوند، برای آموزش سربازهای جدید استفاده کنید. در غرب در دست رعایا اسلحه فراوان است. آن سلاح‌ها را جمع‌آوری کنید و با آن تفنگ‌ها لشکر غرب را مسلح کنید. برای بودجه هم مالیات غیرمستقیم یعنی مالیاتی را که از باندرویل تریاک و مشروبات الکلی به دست می‌آید در اختیار شما می‌گذارم.»

در چنین وضعیتی سرلشکر احمد امیراحمدی به تشکیل لشکر غرب پرداخت. هنوز دو ماه از شروع کار او نگذشته بود که قبایل لر برای راهزنی و تاراج به بروجرد، نهاوند، ملایر و اراک حمله کردند. امیراحمدی با نیرویی که توانسته بود جمع‌آوری کند و توپخانه‌ای که از تهران برای کمک به او فرستاده شده بود، توانست قبایل لر را در نزدیکی اراک شکست دهد، آنها را از ملایر و نهاوند دور کند و محاصره بروجرد را بشکند. در دشت‌های جنوب بروجرد نبرد بین لرها و نیروهای دولتی نزدیک به دو هفته با شدت ادامه داشت. سرانجام، لرها شکست خوردند و به کوهستان‌ها عقب نشستند.

برای برقراری امنیت در کرمانشاه و همدان، سرلشکر امیراحمدی دستور داد همه لات‌ها و افراد شرور را دستگیر و بی‌محاومه به شهرهای دوردست تبعید کنند. در آن روزگار گردنکشان و افراد بانفوذ گارد مسلح شخصی داشتند و تابع هیچ قانونی نبودند. امیراحمدی این افراد مسلح را هم خلع سلاح و تبعید کرد. به این ترتیب، امنیت به شهرها بازگشت. در کرمانشاهان، در این مدت، سلیمان‌خان کلهر به دست یکی از برادرانش کشته شد و عباس‌خان قبادیان که هوادار رضاخان بود، توانست بر ایل کلهر مسلط شود و ایل‌های گوران و ولدبیگی را نیز به اطاعت از دولت تشویق کند. با کمک این ایل‌ها سرلشکر امیراحمدی به جنگ عباس‌خان اردلان رفت. جنگجویان اردلان و سنجایی شکست خوردند، خان‌های سنجایی دستگیر شدند و عباس‌خان اردلان به عراق گریخت.



و در تهران، پس از قوام، حسن پیرنیا برای سومین بار نخست‌وزیر شد و رضاخان همچنان با اختیار تام، وزیر جنگ باقی ماند. مشکلات این دوره از صدارت پیرنیا را مهدی‌قلی هدایت در کتاب *خاطرات و خطرات* چنین برشمرده است: «... کیسه خالی، نازات نامنظم، افکار پریشان و وزیر جنگ، فعال مایشاء.» مختصر و مفید.

در زمینه پریشانی افکار، در آن روزگار در تهران دو گروه خیلی فعال بودند: بنیادگرایان اسلامی و روزنامه‌نگاران کمونیست انقلابی.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، احمد قوام قصد داشت برای سروسامان دادن به وضعیت مالی کشور، از آمریکا کارشناس استخدام کند. نمایندگان اسلام‌گرای مجلس به سرکردگی علی‌اکبر شیخ‌الاسلام، نماینده اصفهان، جنجال به پا کردند که یک نصرانی (مسیحی) نباید در امور مالی مسلمانان دخالت داشته باشد. علی‌اکبر شیخ‌الاسلام در بنیادگرایی اسلامی تا آنجا پیش رفت که حضور هم‌میهنان ارمنی در ایران را نیز مغایر شرع اسلام قلمداد کرد؛ سخنی که با مخالفت جمعی از نمایندگان مجلس روبرو شد و عبدالحسین تیمورتاش به آن پاسخ داد.

بار دیگر، در خرداد ۱۳۰۱، هنگامی که رضاخان قصد داشت شصت دانشجو برای آموزش علوم و فنون نظامی به فرانسه بفرستد، باز علی‌اکبر شیخ‌الاسلام و همفکرانش به مخالفت برخاستند. در مخالفت با اعزام دانشجو به فرانسه، شیخ‌الاسلام اصفهانی حتی از اتو فون بیسمارک Otto von Bismarck، صدراعظم پیشین آلمان نقل قول جعل کرد که:

«... ایران اداره نمی‌شود، مگر در سایه اقتدار مذهبی.»

دشواری دیگر دولت پیرنیا، تأثیر انقلاب کمونیستی روسیه در فضای سیاسی و اجتماعی ایران بود. کمونیست‌های انقلابی به سرکردگی محمد فرخی‌یزدی و محمد دهگان، به چیزی کمتر از برقراری حکومت کمونیستی در ایران راضی نمی‌شدند و مرتب برای انقلاب سرخ تبلیغ و فعالیت می‌کردند.

وقتی روزنامه کمونیستی *طوفان* به‌دستور وزیر جنگ توقیف شد،

گروهی از روزنامه‌نگاران و فعالان کمونیست به سفارت شوروی رفتند و در آنجا بست نشستند.

نخست‌وزیر از رضاخان خواست تا از روزنامه‌نگاران دلجویی کند و آنها را از سفارت شوروی بیرون ببرد. رضاخان، نخست‌عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام را برای وساطت فرستاد ولی فایده‌ای نداشت. سپس خودش دو بار به سفارت شوروی رفت و با محمد فرخی‌یزدی گفتگو کرد تا سرانجام فرخی در کالسکه وزیر جنگ از سفارت شوروی خارج شد.



حسن پیرنیا

حسن پیرنیا می‌کوشید از کنار این جنجال‌آفرینی‌ها با ملایمت عبور کند و هر جا که امکان داشت از راه‌حل‌های قانونی استفاده کند اما رضاخان، وزیر جنگ، اهل مماشات نبود.

ادامه این کشمکش‌ها کار را به جایی رساند که حسن پیرنیا روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۱ استعفا کرد. عمر دولت او به چهار ماه هم نرسید. در آن روزگار رسم بر این بود که او

مجلس به کاندیدای نخست‌وزیری رأی تمایل می‌داد و بعد شاه فرمان نخست‌وزیری را به نام آن شخص صادر می‌کرد. مجلس شورای ملی بار دیگر به حسن پیرنیا رأی تمایل داد و احمدشاه از او خواست دولت را تشکیل دهد. اما در این هنگام، اجرای بی‌سابقه‌ای اتفاق افتاد. پیرنیا نتوانست دولت تشکیل بدهد زیرا نتوانست با رضاخان درباره ترکیب دولت بعدی به توافق برسد. این ماجرا بی‌سابقه بود از این نظر که وقتی نخست‌وزیر استعفا می‌کند، دولت می‌رود یعنی همه وزیران کابینه نخست‌وزیر با او می‌روند و دیگر هیچ سمتی یا مسئولیتی ندارند، چه رسد به اینکه بمانند و در مورد تشکیل دولت آینده با نخست‌وزیر بعدی

کشمکش کنند. در دولت حسن پیرنیا، رضاخان وزیر جنگ بود. وقتی پیرنیا استعفای خود را تلگرافی به احمدشاه تقدیم کرد، رضاخان قانوناً دیگر وزیر جنگ نبود. او هم مانند بقیه وزیران کابینه بیکار شده بود و دیگر هیچ اختیاری و مسئولیتی نداشت.

ولی رضاخان برای این کودتا نکرده بود تا با آمد و رفت دولت‌هایی که عمرشان به‌ندرت به شش ماه می‌رسید دنبال کار خودش برود یا در خانه بنشیند. اینجا او نشان داد که مشروعیتش را از ارتشی که خودش ایجاد کرده بود می‌گیرد نه از شاه و نخست‌وزیر. ارتشی که از او فرمان می‌برد و به او وفادار بود. مگر همین یک‌سال پیش نبود که او با زور خودش را به شاه تحمیل کرده بود؟ کودتا که طبق قانون انجام نمی‌شود.

بحران یک ماهی به درازا کشید. در آن مدت وضعیت بی‌سابقه دومی هم پیش آمد؛ در این مدت رضاخان نه تنها هر روز سر کارش به وزارت جنگ می‌رفت، انگار نه انگار که کابینه مستعفی شده بلکه به معاونان وزارتخانه‌های دیگر هم دستور داده بود برای کارهای مهم از او کسب تکلیف کنند.

سرانجام مجلس بار دیگر به احمد قوام برای نخست‌وزیری رأی تمایل داد و قوام دولتش را روز ۲۱ خرداد ۱۳۰۱ معرفی کرد، دولتی که رضاخان در آن همچنان وزیر جنگ بود.

هم‌زمان با مانورهای سیاسی در تهران، نبرد با یاغیان، راهزنان و تجزیه‌طلبان در نقاط مختلف کشور جریان داشت. در فروردین ۱۳۰۱ رضاخان یک نیروی نظامی برای سرکوبی امام‌قلی رستم، خان ممسنی، و پسرش حسین‌قلی رستم، به جنوب فرستاد اما آنها پس از دیدن نیروهای دولتی سر اطاعت فرود آوردند و جنگی در نگرفت.

در اردیبهشت ماه برای تأمین امنیت در بخشی از گیلان، مازندران و مرکز ایران، از سمنان تا زنجان، به شمول تهران، حکومت نظامی اعلام شد.

در خرداد ماه نیروهای دولتی وارد کازرون شد و به هرج‌ومرجی که

دزدان و غارتگران در آن شهر برپا کرده بودند پایان داد.

### جنگ با اسماعیل شکاک معروف به سمیتقو

از همه سرکشان نیرومندتر، اسماعیل شکاک معروف به سمیتقو، یا سمکو، رئیس ایل شکاک در شمال غربی ایران بود. در سال‌های جنگ جهانی اول که دولت کنترل خود بر کشور را از دست داده بود، سمیتقو هم خودسری آغاز کرد. او گاهی با روس علیه عثمانی متحد می‌شد و گاهی با کمک عثمانی با ارمنی‌ها و آشوری‌ها که متحد روسیه بودند می‌جنگید. پس از انقلاب کمونیستی اکتبر در روسیه، وقتی ارتش روس با بی‌نظمی ایران را ترک می‌کرد، سلاح و مهمات فراوانی به دست سمیتقو افتاد. پس از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول، صدها سرباز و افسر عثمانی نیز با سلاح و تجهیزات از جمله توپخانه به سمیتقو پیوستند. به این ترتیب، او امکان یافت بر بخش وسیعی از آذربایجان غربی، از مهاباد تا ماکو، مسلط شود و حتی تبریز را هم تهدید کند. سمیتقو آنچنان نیرومند شده بود که آشکارا پرچم تجزیه‌طلبی بلند کرده بود و می‌خواست پادشاه کردستان بشود.

مشکل اصلی سمیتقو بی‌رحمی و سنگدلی او بود. جنگجویانش که مرتب برای باج‌گیری و تاراج به روستاها و شهرهای منطقه حمله می‌کردند از ارتکاب هیچ جنایتی علیه مردم پروا نداشتند و در هر حمله صدها تن را به خاک و خون می‌کشیدند. یک نمونه آن قتل عام مردم لکستان بود. لکستان، که در میانه راه سلماس به دریاچه ارومیه قرار دارد، صد سال پیش دهستانی متشکل از نه آبادی بود. اکنون شامل پانزده آبادی است.

در سال ۱۲۹۸، اسماعیل شکاک که یک‌بار از مردم این منطقه پنج هزار تومان باج گرفته بود باز پیام فرستاده و ۱۵،۰۰۰ فشنگ مطالبه کرد. مردم لکستان هرچه به تبریز و تهران تلگراف می‌کردند و کمک می‌خواستند پاسخی دریافت نمی‌کردند. تا اینکه روز ۲۷ آذر ۱۲۹۸ سمیتقو به لکستان حمله کرد. لکستانی‌ها تصمیم گرفتند مقاومت کنند و در نزدیک روستای

«سلطان احمد» به جنگ سمیتقو رفتند اما بیش از دو ساعت نتوانستند مقاومت کنند. تفنگچیان سمیتقو از هر سو به آبادی ریختند و تاراج و کشتار کردند. بسیاری از مردان کشته شدند و زنان و کودکان به اسیری افتادند.

سمیتقو پس از «سلطان احمد» به «قره قشلاق» حمله کرد. کسانی که زنده مانده بودند، از ترس اینکه زن و فرزندشان به دست تفنگچیان سمیتقو نیفتند، در نیمه شب و در سرمای سخت زمستان زنان و کودکان را به بیرون آبادی‌ها فرستادند تا پنهان شوند. صدها تن از آنها همان شب از سرما مردند. و آنها که در روستاها مانده بودند، به دست افراد سمیتقو افتادند و به نوشته احمد کسروی: «... دچار صد زنج و رسوایی گردیدند.»

تعداد قربانیان حمله سمیتقو به نکستان را حدود ۲۵۰۰ نوشته‌اند، حدود ۲۰۰۰ مرد و زن و کودک که به دست تفنگچیان سمیتقو کشته شدند و ۱۵۰۰ زن و کودک که از سر، جان سپردند.

نمونه دیگر، قتل ژاندارم‌های اسیر بود که در مهرماه ۱۳۰۰ هشتصد ژاندارم کت‌بسته را در مهاباد شخصاً به رگبار مسلسل بست و کشت.

تا پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، دولت مرکزی چند بار برای سرکوبی سمیتقو اقدام کرد اما پیروز نشد. حتی یک‌بار به رسم دوره قاجار کوشش کردند با دادن لقب و شمشیر مرصع و فرمان حکمرانی رضایت او را جلب کنند اما او راضی نشد.

در بهمن ۱۳۰۰، رضاخان وزیر جنگ، یک نیروی ۲۵۰۰ نفره را مأمور سرکوبی سمیتقو کرد اما این نیرو از سمیتقو شکست خورد و به شرفخانه عقب نشست. پس از این پیروزی سمیتقو دستور داد ژاندارم‌هایی را که تسلیم شده بودند از کوه پرت کنند و بکشند.

با این اوصاف، پایان دادن به یاغی‌گری سمیتقو در اولویت کار رضاخان قرار گرفت. در تابستان ۱۳۰۱، با سلاح‌های فراوانی که از جنگجویان کمونیست در گیلان به غنیمت گرفته شده بود رضاخان ارتش را به اندازه کافی نیرومند می‌دید که بتواند به جنگ سمیتقو برود.

او در ۲۱ تیر ۱۳۰۱، سر تیپ امان‌الله جهانبانی، رئیس ستاد ارتش، را با حفظ سمت به فرماندهی کل نیروهای نظامی در آذربایجان منصوب کرد و به تبریز فرستاد. مأموریت او سرکوب کردن اسماعیل‌شکاک بود. در همان روز یک اتفاق نه‌چندان مهم ولی غیرمنتظره افتاد که نمایان‌گر اختلاف دیدگاه‌های رجال سیاسی ایران با رضاخان بود. محمد مصدق، استاندار آذربایجان، به پسرخاله‌اش، احمد قوام، نخست‌وزیر، شکایت کرد که اعزام سر تیپ جهانبانی به آذربایجان نشانه برنامه‌های مهم نظامی است که من در جریان آن نیستم و چون فرماندهان نظامی در آذربایجان با من مشورت نمی‌کنند و به من گزارش نمی‌دهند من از استانداری استعفا می‌کنم.

رضاخان با شنیدن خبر استعفای مصدق، منتظر نظر و تصمیم وزیر کشور و نخست‌وزیر نشد و خودش تلگرافی، سر تیپ جهانبانی را به کفالت استانداری آذربایجان منصوب کرد. این انتصاب خودسرانه استاندار یکی از علل کشمکش بعدی بین احمد قوام و رضاخان شد.

با توجه به شکست‌های قبلی نیروهای دولتی از سمیتقو، این بار رضاخان یک نیروی ۱۵،۰۰۰ نفری را به جنگ او فرستاد. از تعداد نیروهای سمیتقو اطلاع دقیقی در دست نیست اما حدود ۱۰،۰۰۰ نفر برآورد می‌شدند.

صرف‌نظر از تعداد کمتر، نیروهای سمیتقو این برتری را داشتند که در زمین خود می‌جنگیدند و همه گوشه و کنار آن را خوب می‌شناختند. علاوه بر این، آنها قبلاً چندبار نیروهای دولتی را شکست داده و نظامی‌ها را قتل‌عام کرده بودند. در نتیجه از نیروهای دولتی ترسی نداشتند و به پیروزی خود مطمئن بودند. اما این نیروهای دولتی، قشونی که رضاخان از یک سال پیش از آن ایجاد کرده بود، دیگر آن قشون قاجاری نبود که سمیتقو می‌شناخت؛ هرچند احمدشاه قاجار هنوز شاه بود. سربازان درجه‌داران و افسران پیش از اعزام به میدان نبرد درست آموزش دیده بودند. دیگر از نظر تسلیحات و تدارکات کمبود نداشتند. به فرماندهانشان

اعتماد داشتند، فرماندهانی که در نبردهای قبلی کار آزموده شده بودند و برای کسب پیروزی‌های بیشتر، انگیزه و روحیه داشتند. سربازان باور داشتند که برای حفظ استقلال، تمامیت ارضی و تأمین امنیت در سراسر کشور می‌جنگند. این باور روحیه‌ای به افسران و سربازان داده بود که پیش از آن وجود نداشت.

این را هم بد نیست همین جا یاد آوری کنم که افسران، درجه‌داران و سربازانی که برای سرکوبی سمیتقو فرستاده شده بودند فاصله تقریباً ۸۵۰ کیلومتری تهران تا تبریز، سلماس و دژ چهریق را پیاده رفتند تا با سمیتقو بجنگند. منظور، البته یکان‌های پیاده است. یکان‌های سواره همین مسافت را بر پشت اسب پیمودند. در آن روزگار جاده تهران به قزوین اتومبیل‌رو بود ولی از قزوین به سوی تبریز، جاده اتومبیل‌رو وجود نداشت. البته اگر هم جاده اتومبیل‌رو وجود می‌داشت ارتش آن روز اصلاً کامیون و وسیله حمل و نقل موتوری نداشت.

برای شرکت در عملیات علیه سمیتقو، اواخر خرداد ۱۳۰۱، خالو قربان، یکی از یاران سابق میرزا کوچک‌خان با ۴۰۰۰ چریک به میاندوآب اعزام شد. قربان هرسینی، معروف به خالوقربان، از چهره‌های جالب آن روزگار است. او را می‌توان یکی از قهرمانان فرصت‌طلبی و رنگ عوض کردن به شمار آورد. قربان هرسینی در اوایل جنگ جهانی اول در کرمانشاهان به سود عثمانی و آلمان فعالیت می‌کرد. پس از انقلاب کمونیستی روسیه، وقتی ارتش روس انضباط خود را از دست داد، خالوقربان دو عراده توپ و مقدار زیادی سلاح و مهمات آنها را به غنیمت گرفت اما چون وضع عثمانی هم دیگر خوب نبود و انگلیسی‌ها در خاورمیانه عثمانی را به عقب می‌رانند، غنایمیش را برداشت و به گیلان رفت و به میرزا کوچک‌خان پیوست و یکی از رهبران جنبش جنگل شد. وقتی احسان‌الله دوستدار، رهبر کمونیست‌ها، جنبش جنگل را از دست میرزا کوچک‌خان درآورد، خالوقربان به میرزا کوچک‌خان پشت کرد و به دوستدار پیوست. در «جمهوری شوروی ایران» که در زشت اعلام شد، خالوقربان کمیسر



قربان هرسینی معروف به خالوقربان

یا وزیر جنگ بود. پس از شکست دوستدار از نیروهای دولتی خالوقربان وقتی فهمید که زور رضاخان از زور کمونیست‌ها بیشتر است، در پشت کردن به احسان‌الله دوستدار و پیوستن به رضاخان درنگ نکرد. و اکنون مأمور بود که محور میان‌دو آب-مه‌آب را کنترل کند و نگذارد از جنوب نیروی کمکی به سمیتقو برسد.

پنجم خرداد ۱۳۰۱ خبر رسید که یک گروه ۸۰۰ نفری از جنگجویان کرد به فرماندهی طه (طاها) گیلانی، نوه شیخ عبیدالله نه‌ری، از

سنندج حرکت کرده و عازم اشنو (اشنویه) است تا به سمیتقو بپیوندند. فردای آن روز خالو قربان هرسینی و چریک‌هایش در تپه‌های نزدیک بوکان مستقر شدند تا این گروه را دستگیر یا منهدم کنند. اما به محض اینکه ستون چریک‌های کرد از دور دیده شد، پیش از اینکه نبرد آغاز شود، تیری به قلب خالوقربان اصابت کرد و او در جا کشته شد. با کشته شدن خالوقربان هرسینی، چریک‌هایش اسلحه و مهمات را در میدان رها کردند و گریختند. گفته می‌شد که خالوقربان هرسینی به‌دست یکی از نزدیکان خودش به نام خالو مراد کشته شده بود.

گذشته از چریک‌های خالو قربان، ستون گارد به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله زاهدی، شامل هنگ پیاده حمدی (به نامگانه احمدشاه)، هنگ پیاده پهلوی (به نامگانه رضاخان)، یک آتشبار توپخانه و یک یکان سواره نظام شناسایی، ستون آذربایجان، با همین مقدار نیرو به فرماندهی سرتیپ حسین مقدم و دو هنگ سواره نظام و دو آتشبار توپخانه به فرماندهی سرهنگ علی نخجوان نیز به رویارویی با سمیتقو اعزام شدند.



یکان همدان به فرماندهی سرهنگ رضا کندی، به‌عنوان ذخیره نگه داشته شد و یک گردان چریک‌های ارمنی به فرماندهی یک افسر ارمنی، از اتباع سابق روسیه تزاری، به‌نام گریگور بک-زورابوف Gregor Bek-Zurabov که به خدمت ایران درآمده بود، مأموریت داشت که در جلگه بین دریاچه ارومیه و شهر سلماس به نیروهای سمیتقو حمله کند.

یک هنگ پیاده هم به فرماندهی سرهنگ ابوالحسن پورزند در «بندر سنگ» کنار دریاچه ارومیه، در ۴۵ کیلومتری شرق سلماس، مستقر شده بود تا با هماهنگی با بقیه یکان‌ها، به‌سوی سلماس و جهریق پیشروی کند. یک ستون دیگر به فرماندهی سرهنگ محمود پولادین، همراه با گروهی از چریک‌های محلی برای تصرف خوی اعزام شدند.

فرماندهی عملیات را سرتیپ امان‌الله جهانبانی خود به‌عهده گرفت و برای انجام این مأموریت ستاد فرماندهی ارتش در آذربایجان را به بندر شرفخانه در شمال دریاچه ارومیه منتقل کرد.

روز هجدهم مرداد سال ۱۳۰۱، سرتیپ جهانبانی فرمان شروع عملیات را صادر کرد و نیروهای دولتی در سه محور پیشروی به‌سوی دژ جهریق، جایگاه اسماعیل شکاک، را آغاز کردند. ستون گارد به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله زاهدی در ارتفاعات بزداغ با مقاومت شدید نیروهای سمیتقو روبرو شد. گفتیم که جنگجویان سمیتقو فقط تفنگچیان عشایری نبودند. آنها سلاح‌های سنگین و توپخانه هم داشتند و گروهی از افسران پیشین ارتش عثمانی نیز با آنها بودند.

زیر آتش جنگجویان سمیتقو، که مانده بود ارتباط ستون‌های «گارد» و «آذربایجان» با یکدیگر قطع شود و نیروهای سمیتقو هر یک از این دو ستون را جدا از هم محاصره کنند. اما سرتیپ جهانبانی نیروهای ذخیره را وارد عمل کرد و آنها توانستند با کمک آتش متمرکز توپخانه شکاف را پر کنند و نیروهای سمیتقو را به عقب برانند.

در این نبرد دقت آتش توپخانه ارتش نقشی تعیین‌کننده داشت.



ناخدا غلامعلی بایندر

فرمانده توپخانه که شخصاً آتشبارها را هدایت می‌کرد، ستوان دود غلامعلی بایندر بود. همان دریادار بایندر که در شهریور ۱۳۲۰ به دست انگلیسی‌ها کشته شد.

پس از ۲۴ ساعت نبرد بی‌امان و بی‌وقفه نیروهای ارتش توانستند نیروهای اسماعیل شکاک را در شکریازی (Šekaryāzi)، تقریباً ۲۵ کیلومتری شمال شرقی سلماس، شکست بدهند. سمیتقو به سلماس عقب نشست. نیروهای دولتی نیز به

تعقیب او وارد سلماس شدند و این شهر را آزاد کردند. سمیتقو از سلماس به پایگاه اصلی‌اش، دژ چهریق، رفت.

سرتیپ جهانبانی که نمی‌خواست به سمیتقو فرصت تجدید قوا بدهد، بی‌درنگ فرمان پیشروی همه نیروها به سوی چهریق را صادر کرد. رسیدن سریع نیروهای ارتش به چهریق طوری سمیتقو را غافلگیر کرد که نتوانست نیروهایش را تجدید سازمان بدهد و پس از شکست خوردن در چند نبرد کوچک و کوتاه به ترکیه گریخت.

روز بیستم مرداد ۱۳۰۱، سرتیپ امان‌الله جهانبانی از دژ چهریق خبر پیروزی بر اسماعیل شکاک، معروف به سمکو یا سمیتقو، را تلگرافی به رضاخان، وزیر جنگ، اطلاع داد.

به نوشته محمدتقی بهار، پیروزی چهریق چنان سروصدایی در کشور به راه انداخت که مافوقی بر آن متصور نیست. همه روزنامه‌ها این خبر را در صفحه اول خود منتشر کردند. از سر سر کشور سیل تلگراف‌های شادباش و سپاسگزاری به سوی رضاخان وزیر جنگ سرازیر شد. احمدشاه هم از اروپا به رضاخان تلگراف زد و از این پیروزی ابراز شادمانی کرد و از

رضاخان خواست تا قدردانی او را به همه افسران و سربازان ابلاغ کند. به مناسبت پیروزی ارتش بر نیروهای اسماعیل شکاک در شهرهای مختلف چراغانی کردند و جشن برپا داشتند. خود رضاخان هم جشن بزرگی در تهران برپا کرد و در خطابه‌ای که ایراد کرد، افسران ارتش را «فرزندان من» و «صاحب‌منصبان رشید من» خواند و فداکاری‌های آنها در سربلندی میهن را ستود.

در مجلس شورای ملی هم رئیس مجلس و نمایندگان مختلف از وزیر جنگ سپاسگزاری کردند. در آن تابستان ۱۳۰۱، هیچ شخصیتی در ایران به اندازه رضاخان محبوبیت نداشت.

با استقرار یکان‌های ارتش در ارومیه و سلماس، امنیت و آرامش به منطقه بازگشت، حاکمیت دولت تثبیت شد و به یک دوره ده ساله قتل و غارت و آشوب در آذربایجان غربی پایان داده شد.

در عملیات سرکوبی سمیتقو، حدود ۲۰۰۰ تن از جنگجویان او کشته، زخمی یا اسیر شدند. تلفات ارتش حدود ۱۲۰۰ کشته و ۳۵۰۰ زخمی گزارش شد. در پی شکست و فرار سمیتقو، مقدار زیادی سلاح سبک و سنگین از جمله سلاح‌هایی که سمیتقو قبلاً از نیروهای دولتی به غنیمت گرفته بود به دست ارتش افتاد.

پس از پیروزی بر سمیتقو، وزیر جنگ عالی‌ترین نشان نظامی ایران،



سپهبد نادر جهانبانی

نشان ذوالفقار، را به سرتیپ امان‌الله جهانبانی، سرتیپ فضل‌الله زاهدی و ستوان دوم غلامعلی بایندر اهدا کرد.

سپهبد نادر جهانبانی، افسر نیروی هوایی زمان محمدرضا شاه که بدون دلیل یا حتی اتهام مشخصی در نخستین ماه‌های حکومت اسلامی اعدام شد، پسر

امان‌الله جهانبانی بود.

اسماعیل شکاک، سمیتقو، در جریان فرارش به ترکیه، مورد حمله راهزنان منطقه قرار گرفت که همسرش را کشتند، پسر شش ساله‌اش را اسیر گرفتند و مقدار زیادی از پول و طلائی را که به همراه داشت تاراج کردند. با چنین وضعی سمیتقو توانست خود را سرانجام به اربیل برساند اما دیگر نه در میان کردهای ترکیه جایی داشت و نه در میان کردهای عراق اعتباری. این بود که ۱۰،۰۰۰ لیره ترک که در آن زمان معادل ۵۰،۰۰۰ تومان بود، برای سرتیپ جهانبانی فرستاد و درخواست تأمین جانی کرد. جهانبانی پاسخ داد که نه رشوه می‌پذیرد و نه تأمین می‌دهد و او راهی جز تسلیم ندارد.

دو سال بعد، در پی رسیدن گزارش‌هایی مبنی بر اقدامات قدرت‌های خارجی برای آشوبگری در کردستان، دولت ایران به اسماعیل شکاک اجازه داد به کشور بازگردد تا بهتر زیر نظر باشد. از این رو، در سال ۱۳۰۴ سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی با سمیتقو دیدار کرد و به او اجازه داد با دوستانش از همراهانش به میان بیل خود در «برادوست»، در جنوب سلماس، بازگردد. یک ماه بعد، در جریان سفر به آذربایجان، رضا شاه در سلماس با سمیتقو ملاقات کرد و سمیتقو به او قول اطاعت و وفاداری داد. در سال ۱۳۰۵، که دور تازه‌ای از اختلافات مرزی بین ایران و ترکیه بروز کرده بود دولت ترکیه به تحریک سمیتقو و تقویت او پرداخت. سمیتقو بار دیگر نیرو جمع کرد و عنیه دولت یاغی شد و حمله به شهرها و روستاها را از سر گرفت.

در آن سال، وضع در آذربایجان بحرانی بود. از یک‌سو شوروی که تقریباً در همه شهرهای آذربایجان دفترهای بازرگانی داشت، جدایی‌طلبان را تحریک می‌کرد و از سوی دیگر، سوءمدیریت و فساد دو فرمانده پی‌درپی لشکر آذربایجان، سرتیپ عبدالله امیرطهماسبی و سرتیپ محمدحسین آیرم، رشته انضباط در یکان‌های ارتش را سست کرده بود تا آن حد که در دوم تیرماه ۱۳۰۵ سربازان پادگان سلماس شورش کردند و

سرهنگ یوسف ارفعی، فرمانده پادگان، را کشتند.

در چنین وضعیتی، رضا شاه سرلشکر احمد امیراحمدی را به فرماندهی لشکر شمال غرب منصوب کرد و به تبریز فرستاد. امیراحمدی به موازات برقراری نظم در لشکر، یکی از اولین کارهایی که کرد بستن همه دفترهای بازرگانی شوروی در آذربایجان بود.

بیش از چهل روز از شروع کار سرلشکر امیراحمدی در آذربایجان نگذشته بود که در ۲۵ مرداد ۱۳۰۵ خبر رسید ایل پشندری (Pošt dari) همراه با چند طایفه دیگر کرد، به پادگان سردشت حمله و آن را محاصره کرده‌اند. پادگان سردشت نتوانست مقاومت کند و سقوط کرد. آن دسته از نظامیان پادگان سردشت که توانسته بودند جان به در ببرند به سوی مهاباد عقب‌نشینی کردند. جنگجویان پشندری هم در تعقیب نظامیان به سوی مهاباد پیشروی می‌کردند. سرلشکر امیراحمدی در رأس نیروهای کمکی از تبریز عازم مهاباد شد و یک ستون دیگر ارتش به فرماندهی سرهنگ گریگور از ارومیه به مهاباد رفت. روز ۳۱ مرداد ۱۳۰۵، این نیروها هنگامی به مهاباد رسیدند که شورشیان کرد در حومه مهاباد به نظامیان در حال عقب‌نشینی از سردشت رسیده و سرگرم قتل‌عام آنها بودند. نیروهای امیراحمدی نتوانستند پشندری‌ها را وادار به عقب‌نشینی کنند و بقیه نظامی‌ها را نجات دهند.

حدود یک ماه بعد، در اوایل مهر ۱۳۰۵ خبر رسید که اسماعیل شکاک خود را برای حمله به سلماس و ارومیه آماده می‌کند. سرلشکر امیراحمدی خود را به ارومیه و سلماس رساند. او که به اطلاعات بسیار اهمیت می‌داد، جاسوسانی را روانه اردوگاه سمیتقو کرد و مطلع شد که سمیتقو قصد دارد نوزدهم مهر به سلماس حمله کند. این حمله در همان تاریخ انجام شد و دو شب و یک روز با شدت ادامه داشت اما با توجه به اطلاع و آمادگی قبلی ارتش، نیروهای سمیتقو نتوانستند به درون پادگان رخنه کنند و ناگزیر شدند با به جا گذاشتن ۲۶۰ کشته عقب بنشینند. تلفات ارتش در این عملیات ۱۳۵ کشته بود.

چند روز بعد، جاسوسان امیراحمدی خبر دادند که سمیتقو نیروهایش را در روستای انهر (Anhar) در ۱۱ کیلومتری شمال غربی ارومیه گرد آورده و قصد حمله به آن شهر را دارد. سرلشکر امیراحمدی که می‌دانست دفاع از شهری مانند ارومیه کار آسانی نیست چاره را در پیش‌دستی دید و در یک حمله غافلگیرانه به انهر. در سحرگاه ۲۷ مهر ۱۳۰۵، نیروهای سمیتقو را تارومار کرد. چند هفته بعد همه منطقه زیست ایل شکاک در سومای برادوست به تصرف ارتش درآمد، سمیتقو بار دیگر به ترکیه گریخت و عمرخان شکاک از طرف دولت به ریاست ایل شکاک گمارده شد.

در اجرای دستور رضا شاه به ارتش که در هر منطقه که چیره می‌شوند باید مدرسه بسازند، اولین دبستان‌ها در منطقه سومای برادوست در سال تحصیلی ۱۳۰۵-۱۳۰۶ گشوده شد.

سرگردانی دوم اسماعیل شکاک چهار سال ادامه پیدا کرد. تا اینکه در اواخر تیر ۱۳۰۹ در دامی که برایش گذاشته بودند افتاد و هنگام ورود به اشنو (اشنویه) هدف گلوله تک‌تیرندازانی که در کمینش بودند، قرار گرفت و در سن ۴۳ سالگی کشته شد.

تقریباً همزمان با عملیات نظامی برای سرکوبی اسماعیل شکاک در آذربایجان غربی، ارتش در چهار منطقه دیگر نیز با یاغیان و راهزنان درگیر نبرد بود: در خراسان، فارس، لرستان و در آذربایجان شرقی با شاهسون‌ها. شاهسون‌ها کوچی‌های ترک‌زبانی بودند که در منطقه وسیعی از ساوه تا مشکین‌شهر پراکنده بودند. دو ضایفه «شاهسون اینانلو» و «شاهسون بغدادی» در دشت‌های بین قزوین و ساوه دامداری می‌کردند و گاهی هم در اطراف پایتخت به راهزنی می‌پرداختند.

در اطراف اردبیل و مشکین‌شهر طایفه دیگری از شاهسون‌ها زندگی می‌کردند که قلمرو آنها تا رود ارس می‌رسید. آنها نه‌تنها از دولت اطاعت نمی‌کردند بلکه گاهی برای راهزنی تا نزدیکی‌های زنجان هم پیش می‌آمدند.

از این رو، خلع سلاح شاهسون‌ها در دستور کار قرار گرفت و از ۲۱ تا ۳۰ خرداد ۱۳۰۱، ارتش حمله به تفنگچیان شاهسون را در اطراف میانه و تبریز آغاز کرد و تا اردبیل و اهر آنان را تعقیب کرد. برای پایان دادن به حمله نیروهای دولتی، شاهسون‌ها ۳۴،۰۰۰ قبضه سلاح گرم به ارتش تسلیم کردند. به این ترتیب، امنیت در جاده‌های آذربایجان برقرار شد اما خلع سلاح کامل شاهسون‌ها چند سال طول کشید.

هم‌زمان خبر رسید که قبایل لر به بروجرد حمله و تاراج کرده‌اند. به‌دستور رضاخان لشکر غرب به فرماندهی سرلشکر احمد امیراحمدی برای برقراری امنیت در بروجرد وارد عمل شد و در نبردی که روز هفتم خرداد ۱۳۰۱ در محلی به نام «جگینی‌کش» تقریباً در بیست کیلومتری جنوب بروجرد، بین نیروهای دولتی و مهاجمان در گرفت، راهزنان با دادن تلفات سنگین، شکست خوردند و دژ کیوره Keyvareh در تقریباً ۱۴ کیلومتری جنوب بروجرد نیز به‌دست ارتش افتاد.

### اشتباه محاسبه خان‌های بختیاری

تا پیش از روی کار آمدن رضاخان، هیچ جاده‌ای از لرستان عبور نمی‌کرد و اگر مثلاً کسی می‌خواست از تهران به اهواز برود یا باید از راه اصفهان، شیراز و بوشهر خود را به خوزستان می‌رساند یا باید از طریق همدان و کرمانشاه به بغداد می‌رفت تا از بصره خود را به اهواز برساند.

لازمه کشیدن جاده در لرستان برقراری امنیت در این منطقه بود و برای برقراری امنیت، طوایف لر باید خلع سلاح می‌شدند. کار خلع سلاح همه ایلات و عشایر، به‌ویژه لرها، به‌آسانی انجام نشد و چند سال طول کشید که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

زمانی که نیروهای ارتش در آذربایجان برای عملیات علیه اسماعیل شکاک، سمیتقو، آماده می‌شدند یعنی ده روز پیش از سقوط دژ چهریق، تفنگچیان بختیاری در روز دهم مرداد ۱۳۰۱، با حمله به یک ستون نظامی در تنگه «لگام‌گیر» منطقه «شلیل»، در مسیر شهرکرد به ایذه، تعداد زیادی را کشتند و ستون را خلع سلاح کردند.

این ستون از ۱۱۲ افسر، ۲۱۸ سرباز پیاده، ۱۳۶ سوار و ۳۱ توپچی تشکیل می‌شد. برخی از افسران و درجه‌دارانی که به خوزستان منتقل می‌شدند، زن و فرزند خود را نیز همراه می‌بردند.

روایت‌ها درباره میزان تلفات واردا آمده بر نیروهای دولتی ضد و نقیض بود. دولت تلفات را سیصد نفر اعلام کرد. احمد کسروی می‌نویسد همه آنها نابود شدند و گویا کمتر کسی از آنها جان به در برد.

خسرو بختیاری می‌نویسد که در این حمله، دوازده نظامی و چهار تفنگچی بختیاری کشته شدند. سفیر انگلیس در گزارشی که به لندن فرستاد تعداد کشته‌ها را ۳۵ تا ۴۰ و زخمی‌ها را ۲۰ نفر ذکر کرد. شاید رقم درست همان باشد که رضاخان دو سال بعد گفت و منشی مخصوصش فرج‌الله بهرامی یادداشت کرد: ۸۰ کشته.

در این حمله همه سلاح، مهمات، باروبنه و اسب و قاطر ارتش به‌دست مهاجمان افتاد. آنها که زنده مانده بودند، از نظامیان زخمی و زنان و کودکان، به‌سوی اصفهان گریختند. آنها سه شبانه‌روز را در وضعیت بد روحی و جسمی گذراندند تا آنکه نیروهای کمکی آنها را پیدا کردند.

ماجرا از این قرار بود که رضاخان می‌خواست برای تقویت استاندار خوزستان در برابر شیخ خزعل، نیروی کمکی به آن استان بفرستد. چون عبور از لرستان ممکن نبود، قرار شد این ستون نظامی از اصفهان به شهرکرد برود و با گذشتن از کوه‌های بختیاری خود را به ایذه در خوزستان برساند.

انگلیسی‌ها که پشتیبان شیخ خزعل بودند، با تقویت ارتش در خوزستان موافق نبودند. از یک سال پیش از آن، پس از وقوع کودتای ۱۲۹۹ و قدرت گرفتن رضاخان به‌عنوان وزیر جنگ، خان‌های بختیاری و شیخ خزعل در بهار سال ۱۳۰۰ در مسجد سلیمان با یکدیگر پیمان بستند که عرب و بختیاری با هم متحد باشند. آنها از سوی دیگر، کوشش کردند خان‌های فارس و ایلام را نیز با خود متحد کنند.

در ۳۰ تیر ۱۳۰۱، هم‌زمان با ورود نظامیان به منطقه بختیاری، در تهران جلسه‌ای با شرکت پرسی لورن، سفیر انگلیس در ایران، و دو تن از خوانین



ارشد بختیاری مقیم تهران، یعنی نجف‌قلی بختیاری (صمصام‌السلطنه) و نصیر حاجی ایلخانی (سردار جنگ) تشکیل شد. خسرو بختیاری در این باره می‌نویسد:

«انگلیسی‌ها به صمصام‌السلطنه و سردار جنگ گفته بودند که نگذارید نظامیان از راه بختیاری به خوزستان بروند.»

پیش‌تر، جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان، به سفیر آن کشور در ایران رهنمود داده بود که: «باید از نفوذ قزاق‌ها به طرف جنوب جلوگیری و از حضور آنها در مناطق نفت‌خیز در هر شرایطی اجتناب شود.» سفیر انگلیس البته با به کار بردن زور در برابر دولت مرکزی، به‌عنوان آخرین راه چاره، موافقت کرده بود اما خوانین بختیاری با خوشحالی و با این امید جلسه را ترک کردند که در مقابله با رضاخان، سفارت انگلیس از آنها حمایت و استفاده از زور علیه رضاخان را تجویز می‌کند.

انگلستان از خان‌های بختیاری پشتیبانی می‌کرد زیرا در سرزمین بختیاری منافی داشت و به همکاری و وفاداری آنها نیازمند بود. انگلیسی‌ها در رابطه با خان‌های بختیاری با سخاوتمندی رفتار می‌کردند و هر سال هزاران پوند به آنها می‌پرداختند.

خان‌های بختیاری که از بسیج ارتش برای جنگ با اسماعیل شِکاک، سمیتقو، اطلاع داشتند، بر این گمان بردند که سمیتقو حتماً پیروز می‌شود و ارتشی‌ها مانند دفعات قبل شکست خواهند خورد. بنابراین، موقعیت را مناسب یافتند تا آنها نیز شکست دیگری به ارتش وارد آورند و به این ترتیب، رضاخان را از صحنه بیرون برنند یا، دست‌کم، تضعیف کنند.

بهانه خان‌های بختیاری برای حمله به این ستون نظامی این بود که به آنها بی‌احترامی شده زیرا برای عبور نضامیان از خاک بختیاری از آنها اجازه گرفته نشده و حتی فرمانده ستون برای تقدیم احترام به دیدار خان‌های بختیاری نرفته است. انگار که منطقه بختیاری جزو ایران نبوده و نظامیان ایرانی برای عبور از منطقه بختیاری باید تشریفات عبور از قلمرو یک کشور خارجی را رعایت می‌کردند.

پس از وقوع حادثه شلیل، اخبار 'ین واقعه به سرعت در سراسر کشور منتشر شد و همگان از آن باخبر شدند. افکار عمومی از اینکه عده‌ای، سربازان و افسران را کشته و تحقیر و اهانت به ارتش را موجب شده بودند، به خشم آمدند و موج شدیدی از نفرت از عاملان این حادثه سراسر کشور را فرا گرفت.

روزنامه‌ها در سرزنش این عمل مقالات آتشی را با ذکر جزئیات حادثه منتشر کردند و مجازات مرتکبان آن را از دولت خواستار شدند. نمایندگان مجلس شورای ملی این حمله را «جنایت غیرانسانی» خواندند و عاملان آن را به عنوان «خائن و آدمکش» محکوم کردند.

احساسات عموم مردم به‌ویژه جامعه شهری از این عمل جریحه‌دار شده بود. رجال ملی و علاقه‌مند به استحکام قدرت دولت مرکزی ضمن ابراز نفرت و انزجار از این حادثه، تقویت هرچه بیشتر قدرت دولت را خواستار شدند. بیشتر مردم و مطبوعات بسیج نیروهای نظامی برای تنبیه و مجازات عشایر را تقاضا می‌کردند.

در این بین، خبر پیروزی ارتش بر سمیتقو، باعث افزایش محبوبیت ارتش و رضاخان در میان مردم شد و خان‌های بختیاری که در موضع انفعالی قرار گرفته بودند، دست داشتن خود در این حمله را انکار کردند و آن را به عشایر بهمنی و بویراحمدی نسبت دادند.

زیر فشار رضاخان، بختیاری‌ها تسلیحات و اموال نظامیان را پس از مدتی مسترد کردند اما در مورد مجازات عاملان حادثه کاری انجام ندادند. رضاخان که در آن زمان در چهارگوشه مملکت با یاغیان می‌جنگید و در پایتخت درگیر کشمکش‌های سیاسی بود، ترجیح داد مسئله با بختیاری‌ها را از راه مسالمت‌آمیز حل کند. به این دلیل، نجف‌قلی بختیاری، نخست‌وزیر پیشین، را از مسئولیت در ماجرای شلیل میرا شناخت و وساطت او برای سایر خوانین بختیاری را پذیرفت، مشروط بر اینکه غرامت گناهی را که کرده بودند بپردازند.

خان‌های بختیاری ضمن تکرار و تأکید بر اینکه در این ماجرا دخالتی

نداشته‌اند، فقط به‌خاطر اینکه این حمله در منطقه آنها انجام شده است، پذیرفتند که ۱۰،۰۰۰ تومان غرامت بدهند. تازه آن را هم گفته بودند که ندارند و باید از بانک شاهنشاهی وام بگیرند.

در نیمه دوم فروردین ۱۳۰۲ بحران شلیل وارد مرحله تازه‌ای شد. رضاخان مدرک غیرقابل انکاری به‌دست آورده بود که ثابت می‌کرد خانهای بختیاری در حمله شلیل دست داشته‌اند. این مدرک، تلگراف نجف‌قلی بختیاری و نصیر حاجی ایلخانی بود که از ایلخانی و ایلبگی بختیاری خواسته بودند از عبور نیروهای نظامی از خاک بختیاری جلوگیری کنند. پس از فاش شدن این مسئله، اکثر خان‌های بختیاری از جمله خسرو بختیاری، از تبرئه خود در حادثه شلیل ناامید شدند و دخالت خود در این ماجراجویی را پذیرفتند.

این حادثه اعتبار و حیثیت بختیاری‌ها را هم نزد توده مردم و هم نزد نخبگان خدشه‌دار کرد. به‌ویژه آنکه در تبلیغات غیرمستقیم رضاخان، به همگان یادآوری می‌شد که در حادثه شلیل دست انگلیس نیز در کار بوده است. این مسئله نیز بیش از پیش به آبرو و حیثیت بختیاری‌ها لطمه وارد کرد و نزد ملی‌گرایان ایران و حتی توده مردم، آنها را با عنوان نیروی وابسته به انگلیس منفور کرد.

خسرو بختیاری که خود یکی از امران حمله بختیاری‌ها به نیروهای نظامی بود، درباره پیامد این ماجرا نوشت:

«این کار نابهنگام، بختیاری را بدنام کرد، خدمات چندین ساله آنها را بر باد داد و منفور عام شدند.»

رضاخان به محض اینکه به تلگراف خان‌ها دست یافت، ناگهان مبلغ غرامت را از ده هزار تومان به ۴۸۰،۰۰۰ تومان افزایش داد. خان‌های بختیاری گفتند ما چنین پولی نداریم، اگر هم می‌داشتیم، نمی‌دادیم.

با این پاسخ، بحران شلیل به نقطه اوج خود رسید. رضاخان دستور آماده کردن مقدمات حمله به بختیاری را صادر کرد. سرتیپ امان‌الله جهانبانی که سمیتقو را شکست داده بود، به اصفهان رفت و به پادگان آن

شهر آماده‌باش داد.

کار که به اینجا رسید، خان‌های بختیاری که می‌دانستند از سمیتقو قوی‌تر نیستند، از ناامیدی دست‌به‌دستان پرسی لورن، سفیر انگلیس، شدند. و جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان نیز وارد ماجرا شد. سفیر انگلیس به بهانه اینکه جنگ در منطقه بختیاری ممکن است به تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران آسیب برساند، تصریح کرد که دولت انگلستان نمی‌تواند در برابر خطرات و تهدیداتی که متوجه تأسیسات نفتی خواهد شد بی‌تفاوت بماند. او برای وساطت به دیدار احمد قوام، نخست‌وزیر و رضاخان، وزیر جنگ، رفت. انگلیسی‌ها با احمدشاه هم تماس گرفتند.

پس از گفتگوهای فراوان سرانجام توافق شد که خان‌های بختیاری به‌خاطر حمله شلیل ۱۵۰،۰۰۰ تومان غرامت به دولت بپردازند. خان‌های بختیاری که این پول را نداشتند، درخواست کردند تا به آنها سه سال مهلت داده شود تا بتوانند املاک خود را بفروشند و پول را فراهم کنند که رضاخان نپذیرفت.

بختیاری‌ها تحت عنوان حفاظت از تأسیسات نفتی و همچنین بابت سود سهام شرکت نفت که به آنها داده می‌شد، هر سال از شرکت نفت ایران و انگلیس مبلغی پول می‌گرفتند. رضاخان توافق کرد که شرکت نفت به مدت پنج سال هر سال ۳۰ هزار تومان پولی را که به بختیاری‌ها می‌داد به دولت ایران بدهد تا حساب ۱۵۰،۰۰۰ تومان غرامت تسویه شود.

در همین هنگام، آرتور میلسپو، کارشناس دارایی که به ایران آمده بود، مالیات معوقه هفده‌ساله حوزه حکومت خان‌های بختیاری را با سود آن از قرار سالی ۳۰ هزار تومان، جمعاً ۵۱۰،۰۰۰ هزار تومان از آنها مطالبه کرد. این پول هم به حساب خان‌های بختیاری از شرکت نفت انگلیس و ایران وصول شد. دولت از غلامحسین بختیاری هم بابت مالیات‌های معوقه هفتاد هزار تومان مطالبه کرد و آن را هم گرفت.

در همان سال، خان‌های بختیاری از سمت‌های حکومتی یزد و کرمان

و اصفهان کنار گذاشته شدند و سال بعد، حق داشتن محافظ مسلح از آنها سلب شد. و سرانجام در سال ۱۳۰۷، در زمان پادشاهی رضاشاه، به شرکت نفت انگلیس و ایران دستور داده شد که از این پس زمین‌های مورد نیاز برای تأسیسات نفتی را باید از استانداری خوزستان اجاره کند نه از خان‌های بختیاری.

چند سال بعد، در سال ۱۳۱۵، رضا شاه آخرین ضربه را به خان‌های بختیاری زد و آنها را واداشت تا سهام خود در شرکت نفت انگلیس و ایران را به دولت ایران بفروشند. به این ترتیب، آخرین پیوند بین خان‌های بختیاری و شرکت نفت انگلیس و ایران قطع شد.

### ادامه کشمکش‌های سیاسی در تهران

به بهمن ۱۳۰۱ برگردیم؛ زمانی که نخست‌وزیر، احمد قوام، و وزیر جنگ، رضاخان، درگیر کشمکش سیاسی شده بودند. هدف‌ها و جاه‌طلبی‌های شخصی به کنار، خلق و خوی قوام و رضاخان برای کار با یکدیگر جور نبود. احمد قوام بسیار خودپسند و متکبر بود. دوست داشت دستور بدهد و همه بر جون و چرا از او اطاعت کنند. انگار



رضاخان وزیر جنگ در کابینه احمد قوام در حضور احمد شاه ولیعهد

فراموش کرده بود که یک سال پیش تر، زندانی رضاخان بود. می‌خواست به رضاخان هم دستور بدهد و امر و نهی کند در حالی که رضاخان آدمی نبود که در برابر قوام کرنش کند یا بخواهد از او دستور بگیرد.

رویدادی که این وضعیت را به خوبی به نمایش می‌گذاشت، در تابستان ۱۳۰۱ رخ داد که هفت روزنامه مهم تهران آن روزگار، به سبب انتقاد از دولت، به دستور قوام، نخست‌وزیر، توقیف شدند. مدیران روزنامه‌ها، پس از اینکه برای رفع توقیف به هر دری زدند و نتیجه نگرفتند، نزد رضاخان، وزیر جنگ، رفتند. رضاخان هم دستور داد از روزنامه‌ها فوراً رفع توقیف شود.

خودتان می‌توانید قیافه احمد قوام از شنیدن خبر رفع توقیف روزنامه‌ها را مجسم کنید. عباس خلیلی که همان روز به دیدار قوام رفته بود در خاطراتش می‌نویسد:

«... قوام را در حال کسالت، یأس و انفعال دیدم. به اوضاع سخت دشنام می‌داد و می‌گفت مقدم ریاست وزراء چه سودی دارد، کار و قدرت در دست دیگری‌ست. جراید را به رغم من آزاد کردند.» این اتفاق طبیعتاً روزنامه‌ها را به هواداری از رضاخان سوق داد و بر محبوبیت او افزود.

شاید به تحریک قوام بود که 'واسط مهر همان سال، محسن امین، یکی از نمایندگان تبریز در مجلس شورای ملی، در انتقاد از اوضاع کشور نطقی کرد و پس از برشمردن مواردی از دخالت‌های وزارت جنگ در کار وزارتخانه‌های دیگر، رضاخان را، البته بدون ذکر نام، متهم کرد که کارهایش مغایر قانون اساسی‌ست.

پس از این سخنرانی، آیت‌الله سیدحسن مدرس، یکی از نمایندگان تهران و لیبر اکثریت، پشت تریبون رفت و ضمن دفاع از قانون اساسی گفت ما از رضاخان هیچ ترس و واہمه‌ای نداریم. مجلس می‌تواند هر یک از مسئولان مملکت، حتی شاه و نخست‌وزیر و وزیر جنگ را استیضاح و در صورت لزوم برکنار کند. در آن پاییز ۱۳۰۱، آیت‌الله مدرس باید

می‌دانست که نه محبوبیت او به پای رضاخان می‌رسد و نه زور مجلس به وزیر جنگ. محمدابراهیم باستانی پاریزی در کتاب محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله می‌نویسد:

«همه کس می‌فهمید که در آن غوغا و آشوب و در آن بحبوحه قدرت و وجاهت ملی سردار سپه، سخنان مدرس از چهاردیواری عبا و عمامه خود او فراتر نمی‌رود. زیرا وضع طوری بود که فقط وجود سردار سپه می‌توانست امنیت تهران و شهرستان‌ها را حفظ کند. همه فتوحات نظامی در شهرستان‌ها و امنیت شهرها و راه‌ها، همه زیر نام و عنوان سردار سپه انجام می‌گرفت.»

در واکنش به این انتقادهای رضاخان زور به کار نبرد بلکه زیرکانه کوشید تا به شاه و دولت و مجلس بفهماند که بدون او نمی‌توانند مملکت را اداره کنند و به این ترتیب، قدرت سیاسی خود را هم افزایش داد.

این بود که سه روز بعد، روز پانزدهم مهر ۱۳۰۱، همه افسران حاضر در تهران را که نزدیک به هزار تن بودند، به وزارت جنگ احضار کرد و در سخنرانی که برای آنها کرد، اول خدماتی را به کشور کرده بود، برشمرد و سپس مخالفان خود را کسانی قلمداد کرد که سعادت این مملکت را طالب نیستند و یا با تحریک بیگانگان با او مخالفت می‌کنند. او همچنین اعلام کرد که از کار کناره‌گیری می‌کند و استعفای خود را تلگرافی به اطلاع احمدشاه، که همچنان در اروپا به سر می‌برد، رسانده است. و سرانجام، از افسران خواست به وظایف خود در تأمین امنیت کشور و خدمت به میهن ادامه دهند.

اعلام استعفای رضاخان، همان‌طور که انتظار می‌رفت، در میان نظامیان جوش و خروش به پا کرد. سر تیپ مرتضی یزدان‌پناه به رضاخان گفت: «... همه افتخارات ما مدیون شخص شماست. هر جا که شما بروید، ما در کنار شما خواهیم بود.» ده دوازده افسر دیگر هم یکی پس از دیگری، سخنانی از همین دست گفتند. آخرین سخنران، ستوان یکم عبدالله هدایت، آن‌چنان احساساتی سخن گفت که همه افسران را به هیجان آورد تا آن حد که

سرتیپ یزدان‌پناه فریاد کشید:

«... من این مجلس را بر سر این ناجوانمردان حق‌ناشناس خراب

خواهم کرد.»



محمدحسن میرزا قاسم

رضاخان بار دیگر افسران را به آرامش، حفظ امنیت و ادامه خدمت به میهن دعوت کرد و از آن جلسه مستقیماً به خانه خود رفت.

به محض اعلام استعفای رضاخان، سرلشکر محمود انصاری، فرماندار نظامی تهران، هم از سمت خود استعفا کرد و حکومت نظامی عملاً لغو شد. با پخش این خبر در تهران و شهرستان‌ها ناامنی‌هایی رخ داد. افسران، یکان‌های زیر فرمان

خود را با دسته‌های موزیک به خیابان‌ها آوردند و به ویژه در برابر مجلس به قدرت‌نمایی پرداختند. انتشار خبر استعفای رضاخان از وزارت جنگ، موجی از نگرانی را در سراسر کشور برانگیخت. سیل تلگراف‌ها از نقاط مختلف مملکت به تهران سرازیر شد که در همه آنها از نخست‌وزیر و مجلس درخواست می‌شد رضاخان را از استعفا منصرف کنند. برای مردم قابل قبول نبود که پس پایان دادن به شورش کمونیست‌ها در گیلان، به زانو درآوردن گردنکش نیرومندی مانند سمیتقو، خلع سلاح راهزنان و برقراری امنیت در بخش بزرگی از کشور، ناگهان رضاخان از کار کناره‌گیری کند.

احمد قوام، نخست‌وزیر، تماشاگر اوضاع بود و هیچ کاری نمی‌کرد. شاید هم به این دلیل که خودش در به وجود آوردن زمینه استعفای وزیر جنگ، غیرمستقیم، دخالت داشت. اما احمدشاه که در اروپا از این وضعیت نگران شده بود، تلگرافی به محمدحسن میرزا، ولیعهد، دستور



داد تا دیر نشده برای کنترل اوضاع اقدام کند. محمدحسین میرزا، روز بعد با قوام و رضاخان و نیز حسین پیرنیا، رئیس مجلس، به گفتگو پرداخت و سرانجام توافق شد که رضاخان شخصاً در مجلس حاضر شود و با نمایندگان گفتگو کند.

یک هفته بعد رضاخان به مجلس رفت و ضمن برشمردن خدماتش موافقت کرد که حکومت نظامی لغو شود و اداره‌های املاک دولتی و مالیات‌های غیرمستقیم بار دیگر زیر نظر وزارت دارایی قرار گیرند اما برای اینکه ارتش با مشکل کمبود بودجه روبرو نشود، وزارت دارایی همه درآمدهای این دو اداره را، مانند گذشته، به وزارت جنگ بپردازد. رضاخان همچنین استعفایش را پس گرفت و قول داد قانون اساسی را رعایت کند. سخنرانی رضاخان با دست زدن و تأیید نمایندگان روبرو شد و رئیس مجلس هم از او سپاسگزاری کرد.

در سال ۱۳۰۱، در حالی که موقعیت رضاخان، وزیر جنگ، در عرصه‌های نظامی و سیاسی روزبه‌روز استوارتر می‌شد، احمد قوام نخست‌وزیر، به هیچ موفقیت قابل رانه‌ای دست نیافته بود. مهم‌ترین برنامه دولت دوم قوام، مانند دولت سابق، امضای قرارداد بهره‌برداری از نفت شمال ایران با شرکت‌های نفتی آمریکایی بود اما انگلستان و اتحاد شوروی آنچه می‌توانستند، کردند تا این کار انجام نشود. با اینکه انگلستان هنوز رژیم کمونیستی روسیه را به رسمیت نشناخته بود و آن دو کشور با یکدیگر روابط سیاسی نداشتند، در مخالفت با ورود شرکت‌های نفتی آمریکایی به ایران، در هماهنگی کامل با یکدیگر عمل می‌کردند و از هیچ‌گونه کارشکنی پروا نداشتند. این کارشکنی‌ها هم مستقیماً انجام می‌شد هم توسط عواملشان در احزاب و مطبوعات و مجلس ایران. نتیجه اینکه در این زمینه قوام نتوانست کاری انجام دهد و در کشمکش با رضاخان، وزیر جنگ، نیز نتوانست به موفقیتی دست یابد. قوام به روابط با مردم و افکار عمومی بی‌اعتنا بود در حالی که رضاخان، شاید به سبب خیالاتی که در سر داشت، به کسب محبوبیت در میان مردم خیلی اهمیت

می داد و در همان یک سال پس از کودتای سوم اسفند، به سبب ایجاد یک ارتش منسجم و کاملاً ایرانی، پیروزی‌های پی‌درپی در مبارزه با راهزنان و یاغیان و موفقیت در برقراری امنیت در بخش بزرگی از کشور، به محبوب‌ترین شخصیت ایران تبدیل شده بود.

قوام حتی نتوانست اکثریت پارلمانی خود را حفظ کند. آیت‌الله سیدحسن مدرس، لیدر اکثریت و پشتیبان قوام، اغلب بیمار و از مجلس غایب بود. رنگ عوض کردن و بی‌پرنسیبی برخی از نمایندگان مجلس را هم نباید از نظر دور داشت که از قوام رشوه می‌گرفتند ولی هنگام رأی دادن، پشتش را خالی می‌کردند. به این ترتیب، با پیوستن شماری از نمایندگان اکثریت به اقلیت، نخست‌وزیر، اکثریتش در مجلس را هم از دست داد. در چنین وضعیتی، احمد قوام نتوانست بیش از هفت ماه در حکومت بماند و روز پنجم بهمن ۱۳۰۱ استعفای خود از نخست‌وزیری را به احمدشاه تقدیم کرد.

پس از سقوط دولت دوم احمد قوام، حسن مستوفی برای پنجمین بار به نخست‌وزیری منصوب شد. در کابینه او، رضاخان، همچنان وزیر جنگ باقی ماند.

یکی از ویژگی‌های این دوره جابجایی ائتلاف‌های سیاسی و شکل‌گیری ائتلاف‌های تازه بود. هواداران احمد قوام در اطراف آیت‌الله مدرس جمع شده بودند. فیروز فیروز، پسر دایی احمد قوام، وزیر خارجه‌ای که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرده بود، شده بود مغز متفکر آیت‌الله مدرس. قوام هم که پس از استعفاء به‌عنوان نماینده مشهد به مجلس رفته بود، در کنار آنها علیه مستوفی فعالیت می‌کرد.

از آن طرف، سوسیالیست‌ها و چپی‌ها به رهبری سلیمان اسکندری و جوانان تحصیل‌کرده هواداران تجدد و پیشرفت در اطراف رضاخان گرد آمده بودند و از مستوفی پشتیبانی می‌کردند.

عمر دولت حسن مستوفی هنوز به چهار ماه نرسیده بود که آیت‌الله



حسن مستوفی

سیدحسن مدرس با یک عبارت مهم «اینجانب نسبت به رویه دولت در سیاست خارجی استیضاح دارم»، دولت را استیضاح کرد. سخنرانی فیروز و خود مدرس در جلسه استیضاح دولت مستوفی چیزی جز کلی‌گویی، سخنان خارج از موضوع، تکرار مکررات و تعریف از خود نبود.

متن کامل این سخنرانی‌ها در کتاب‌هایی که درباره آن دوره از تاریخ ایران نگاشته شده در دسترس

است. حتی بعد از چند بار خواندن این سخنان به زحمت می‌توان فهمید مدرس و فیروز در مورد سیاست خارجی دولت مستوفی اصلاً چه می‌خواستند بگویند.

انگیزه هرچه بود، گروه مدرس - فیروز - قوام به نتیجه‌ای که می‌خواست رسید و روز ۲۱ خرداد ۱۳۰۲ حسن مستوفی، پیش از اینکه استیضاح به رأی گذاشته شود، با گفتن آن جمله معروف «من نه آجیل می‌دهم، نه آجیل می‌خورم» استعفای دولت خود را اعلام کرد و از مجلس بیرون رفت.

حسن مستوفی از جمله شخصیت‌های پاکدامن و خوشنام او آخر قاجار بود. وادار کردن او به استعفا، آن هم به بهانه‌های واهی، افکار عمومی را برآشفته و در تهران تظاهراتی علیه آیت‌الله مدرس رخ داد. فردای آن روز، نمایندگانی از سوی بازرگانان و بازاریان به دیدار احمدشاه رفتند و از او خواستند استعفای نخست‌وزیر را نپذیرد.

محمدتقی بهار در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشت:

«... نطق مستوفی و سایر حمنه‌ها و افتراهای روزنامه‌های چپ

مانند کار، پیکان، طوفان، شفق سرخ و دیگران به رهبران مشروطه که هنوز روی کار بودند و نسبتاً آبرویی داشتند، اثر شوم و زشتی در برابر قزاق‌ها داشت. زیان دیگر این حمله‌ها، ترس و وحشت احمدشاه بود. کارزاری که روزنامه‌های سوسیالیست به راه انداخته بودند شاه را به‌سختی بیمناک کرد و موجب شد که شاه با اینکه تازه از سفر اروپا برگشته بود، بار دیگر به فکر فرار بیفتند.»

علاوه بر مقالات متعدد روزنامه‌ها در اعتراض به این اتفاق در دوره چهارم مجلس شورای ملی و علیه آیت‌الله سیدحسن مدرس، برخی از شاعران نیز در همین مورد شعرهایی گفتند که ماندگارترین و معروف‌ترین آن، مستزاد میرزاده عشقی است:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود دیدی چه خبر بود؟  
(شعری ست طولانی که اگر قبلاً نخوانده‌اید، توصیه می‌کنم در دیوان عشقی یا روی اینترنت بیابید و بخوانید. زیباست و به خواندنش می‌ارزد.)  
پس از استعفای حسن مستوفی، حسن پیرنیا برای چهارمین بار نخست‌وزیر شد و رضاخان همچنان وزیر جنگ باقی ماند. همزمان با انتصاب پیرنیا به ریاست وزراء، چهارمین دوره مجلس شورای ملی به پایان رسید، بی‌آنکه انتخابات انجام شده باشد. در نتیجه، مهم‌ترین مأموریت این دولت برگزاری انتخابات مجلس پنجم بود.

از همان آغاز دولت چهارم حسن پیرنیا، رضاخان دیگر قصدش برای تصاحب کرسی صدارت را پنهان نمی‌کرد. پرس‌پرسی لورن، سفیر انگلیس در شهریور ۱۳۰۲، در گزارشی به لندن نوشت که:

«... رضاخان به او گفته است که سیاستمداران یکی پس از دیگری آمده‌اند و رفته‌اند و این تغییر و تبدیل‌ها هیچ نتیجه‌ای نداشته است. امور اداری و مالی کشور همچنان آشفته است. و او که ارتش را سازمان داده و نظم و امنیت را در کشور برقرار کرده، در انتظار فرصتی است تا امور اداری و اقتصادی را هم سروسامان بدهد.»

از خرداد همان سال ۱۳۰۲ رضاخان در دربار احمدشاه هم جاسوس

گذاشته بود و ستوان یکم منصور مزینی، افسر گارد، همه کارها، رفت و آمدها و ملاقات‌های احمدشاه را مرتباً محرمانه به رضاخان گزارش می‌داد.

در شانزدهم مهر ۱۳۰۲ خبر بازداشت احمد قوام، نخست‌وزیر پیشین، به اتهام دست داشتن در توطئه قتل رضاخان، وزیر جنگ، در تهران مثل توپ صدا کرد.

ماجرا از این قرار بود که در جریان بازجویی از سه تبهکار و آدمکش حرفه‌ای یکی از آنها اعتراف کرد که ز جانب میرزا عبدالصمدخان، یک افسر اخراجی ارتش، برای کشتن رضاخان اجیر شده بوده اما پس از سه تلاش که هر بار به دلیلی ناتمام ماند، عبدالصمد برنامه ترور را لغو کرد.

پس از چنین اعترافی طبیعتاً عبدالصمد بازداشت شد. او در بازجویی گفت که برنامه‌ریزی برای قتل رضاخان، به سفارش مظفر اعلم بوده است. و وقتی مظفر اعلم را بازداشت کردند، به مأموران گفت که حقیقت را فقط به خود رضاخان خواهد گفت. و در رویارویی با رضاخان، مظفر اعلم اعتراف کرد که سفارش قتل رضاخان از سوی احمد قوام بوده اما برادرش، دکتر امیر اعلم او را از پیگیری این توطئه بازداشت و او (مظفر اعلم) به آدمکشان پیغام داد که طرح ترور لغو شده است. پس از اعتراف مظفر اعلم بود که احمد قوام بازداشت شد.

احمد قوام یکی از سیاستمداران زیرک، نیرومند و بانفوذ عصر خود بود. بازداشت او به این صورت، با حکم رضاخان، همه بازیگران سیاسی آن دوره ایران و در رأس آنها شخص احمدشاه قاجار را مرعوب کرد. همه فهمیدند که مرکز قدرت، نه در کاخ سلطنتی و نه در کاخ نخست‌وزیری بلکه در وزارت جنگ است.

دولت و دربار به تکاپو درآمدند تا سر و ته این رسوایی را به هم آورند. همسر قوام از شاه درخواست کرد به احمد قوام اجازه خروج از کشور داده شود. شاه و دولت هم از وزیر جنگ خواستند از حق شخصی و شکایت خود چشم‌پوشی کند.

همسر قوام، اشرف‌الملوک دولو نام داشت، از خاندان قاجار بود و

دخترعموی همسر حسن پیرنیا، نخست‌وزیر. اما در مصوبه هیئت دولت در این مورد نوشته شده: «... به استدعای متعلقه آقای قوام‌السلطنه». نه نام این زن را نوشتند و نه حتی نوشتند همسر آقای قوام‌السلطنه. در آن روزگار، زن شیئی متعلق به شوهر بود که به شکل ضمیر مؤنث صرف می‌شد، حتی اگر از خاندان قاجار و همسر نخست‌وزیر پیشین می‌بود.

رضاخان این درخواست‌ها را پذیرفت زیرا خودش هم مطمئن نبود که این ماجرا توطئه‌ای برای بدنام کردن و حذف قوام نباشد. اما برای اینکه خودش در مظان اتهام توطئه علیه قوام قرار نگیرد، دستور داد کل این پرونده در اختیار مطبوعات قرار گیرد و منتشر شود.

به این ترتیب احمد قوام پس از ده روز بازداشت انفرادی، روز ۲۶ مهر ۱۳۰۲ آزاد شد و دو روز بعد مأموران پلیس او را تا مرز ایران و عراق بدرقه کردند و تا رضاشاه، شاه بود دیگر به ایران برنگشت.

در پاییز ۱۳۰۲ رضاخان برای در دست گرفتن کامل دولت، شروع به برداشتن گام‌های عملی کرد و در اضراف خود یک ائتلاف سیاسی منسجم تشکیل داد.

همان شب شانزدهم مهر که احمد قوام بازداشت شد، رضا پهلوی، سلیمان اسکندری، محمدصادق طباطبایی، سرلشکر خدایار خدایاری و عبدالکریم اکبر یک سوگندنامه محرمانه امضاء کردند تا «با اتحاد، اتفاق و صمیمیت کامله در حفظ استقلال و نظمیت ایران و اقدام فداکارانه در پیشرفت ترقیات قشونی، سیاسی، اداری، فلاحتی، تجاری، صنعتی و علمی مملکت و نجات وطن از خرابی‌ها و اوضاع ناگوار کنونی» بکوشند. سلیمان اسکندری بنیادگذار و رهبر حزب سوسیالیست ایران بود. او و هم‌فکرانش از جمله حسن تقی‌زاده، عبدالحسین شیبانی، محمدرضا مساوات و حسینقلی نوب پس از شکست محمدعلی شاه از مشروطه‌خواهان حزب دموکرات را بنیاد نهاده بودند. جدایی دین از دولت، برقراری نظام وظیفه اجباری، اصلاحات ارضی، آموزش و پرورش اجباری و تأسیس بانک کشاورزی بخشی از برنامه‌های حزب دموکرات

بود. در دوره دوم مجلس شورای منی حزب دموکرات یک فراکسیون ۲۸ نفره تشکیل داده بود. سلیمان اسکندری پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۰، حزب توده ایران را بنیاد گذاشت و رهبر آن حزب شد.

محمدصادق طباطبایی رهبر حزب "اجتماعیون - اعتدالیون" بود که اگر نامش را بخواهیم به واژگان امروزی ترجمه کنیم، می‌شود حزب سوسیالیست میانه رو. این حزب از اصلاحات پشتیبانی می‌کرد اما با تندروی و به خصوص با جدایی دین از دولت مخالف بود. در مجلس دوم، این حزب ۳۶ نماینده داشت. علی محمد دولت‌آبادی، علی‌اکبر دهخدا، شکرالله صدری و محمد مصدق عضو این حزب بودند.

عبدالکریم اکبر از مبارزان چپگرای مشروطیت بود که پیش از انقلاب روسیه، در سوئیس با لنین نیز مراوده داشت. اکبر هیچوقت پست دولتی نگرفت اما همیشه از افراد بانفوذ پشت پرده بود. و بالاخره سرلشکر خدایار خدایاری فرد مورد اعتماد و امین رضاخان بود.

فراماسون‌هایی مانند حسن تقی‌زاده، محمود جم، ابراهیم حکیمی، محمدعلی فروغی و رجبعلی منصور نیز از اصلاحات رضاخان پشتیبانی می‌کردند اما رضاخان پس از اینکه شاه شد، از فعالیت آشکار و نهان همه انجمن‌ها، از جمله فراماسونری، جلوگیری کرد و در دوره شانزده ساله پادشاهی او فعالیت لژهای ماسونی در ایران به حال تعلیق درآمد. به این ترتیب می‌بینیم که تقریباً همه شخصیت‌ها و گروه‌های غیرمذهبی جنبش مشروطیت، پشتیبان رضاخان در راه قبضه کردن قدرت بودند.

در چنین فضای سیاسی، حسن پیرنیا، ادامه کار را ممکن ندید و روز ۲۹ مهر ۱۳۰۲ از نخست‌وزیری استعفا کرد. این دولت نیز تنها چهار ماه دوام آورده بود.

مشکلی که در دو سال پس از کودتای سوم اسفند در هیئت حاکمه ایران بروز کرده بود، این بود که سیاستمدارانی مانند حسن مستوفی و برادران پیرنیا، با همه پاکدامنی و خوشنامی، می‌خواستند اداره مملکت را به همان سبک و سیاق قاجاری و سازهای اول مشروطه ادامه دهند.

در طرف مقابل، رضاخان قرار داشت که از کودتا برآمده بود. او و افراد تحصیل کرده و فعالان سیاسی چپ و سوسیالیست که در اطرافش گرد آمده بودند، می‌خواستند تشکیلات پوسیده قاجاری را سریعاً نوسازی کنند و به هرج و مرج در کشور پایان دهند تا بشود دوباره ایران را در مسیر پیشرفت قرار داد. مسلم است که رضاخان به اندازه حسن مستوفی و حسن پیرنیا و سواس رعایت قانون را نداشت؛ اگر داشت که کودتا نمی‌کرد. او کودتا کرده بود که با «حکم می‌کنم» کارها را پیش ببرد. یکی از مصداق‌های این روش و طرز فکر همان روزها اتفاق افتاد. در چهاردهم مهر ۱۳۰۲ رضاخان، وزیر جنگ، در نامه‌ای به اسماعیل خان قشقایی نوشت:

«بر پایه گزارش‌های رسیده برخی از کسان و کلانتران ایل کشکولی با نماینده کمپانی نفت انگلیس و ایران به گفتگو پرداخته‌اند و بر آن هستند که قرارداد نفتی با آن کمپانی ببندند. از سوی من به همه آنها اکیداً قدهغن کنید که دخالت در این قبیل امور از وظایف مخصوص دولت است و افراد ایل حق ندارند که به این‌گونه امور دخالت نمایند.»

این حرف رضاخان کاملاً درست است که ایلات و عشایر نباید با کمپانی‌های نفتی خارجی وارد مذاکره و امضای قرارداد بشوند؛ اما این تصمیم، هرچند درست، باید از طرف وزیر دارایی، وزیر فواید عامه یا حتی نخست‌وزیر گرفته و ابلاغ می‌شد و در هر حال ربطی به وزارت جنگ نداشت چه رسد به اینکه وزیر جنگ بنویسد: «از طرف من ...!» گمان نمی‌کنم اسماعیل خان قشقایی جرأت کرده باشد به رضاخان جواب بدهد «به تو چه».

تنها تفسیر می‌تواند این باشد که رضاخان خیلی به تیر و عنوان مقید نبود که فرمانده ارتش باشد یا وزیر جنگ. او خود را زمامدار مملکت می‌دید و به همان ترتیب هم عمل می‌کرد. وقتی می‌دید وزیر دارایی و مسئولان دیگر، یا خبر ندارند یا هیچ کاری نمی‌کنند، خودش وارد می‌شد



و اقدام لازم را انجام می‌داد. به عبارت دیگر او کارهایی را که لازم بود انجام شود، انجام می‌داد و خیلی معطر قانون نمی‌شد.

پس از استعفای حسن پیرنیا، احمدشاه از او خواست تا برگزاری انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی استعفایش را به تعویق بیندازد که پیرنیا نپذیرفت. احمدشاه بار دیگر نخست‌وزیری را به حسن مستوفی پیشنهاد کرد. او هم نپذیرفت. احمد قوم که یک هفته پیش از آن، به تبعید رفته بود، برادر بزرگترش، حسن وثوق هم که مرد کاردانی بود، به سبب گرفتن رشوه برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ ز رده خارج شده بود.

تنها کسی که در برابر احمدشاه قرار داشت رضاخان بود. در آن روزگار شاید انتخاب بدی هم نبود زیرا به‌نوشته محمدتقی بهار، که جزو مخالفان رضاخان بود:

«... سردار سپه از همه رجال مملکت زیرک‌تر، دوراندیش‌تر و پرکارتر بود.»

این‌گونه شد که احمدشاه علیرغم میل باطنی‌اش، چاره‌ای جز صدور فرمان نخست‌وزیری به‌نام رضاخان نیفت و این فرمان را روز چهارم آبان ۱۳۰۲ امضاء کرد و کمتر از یک سال پس از بازگشتش از سفر قبلی، فوراً به تدارک سفر اروپا پرداخت.

احمدشاه از رضاخان می‌ترسید؛ می‌ترسید که او یک‌بار دیگر کودتا کند و این‌بار شاه و ولیعهدش را به زندان بیندازد. او حتی به پرس‌پرسی لورن، سفیر انگلیس، گفته بود که ترجیح می‌دهد روزی که رضاخان کودتا می‌کند، او در ایران نباشد.



## رضا پهلوی نخست‌وزیر

رضاخان پهلوی بیست و ششمین نخست‌وزیر احمدشاه بود. عمر متوسط دولت‌ها در دوران پادشاهی احمدشاه تا پیش از نخست‌وزیری رضاخان تقریباً چهار ماه و نیم بود. در کابینه‌ای که رضاخان روز پنجم آبان ۱۳۰۲ به احمدشاه معرفی کرد، وزارت جنگ را همچنان برای خودش نگاه‌داشت و اهرم قدرت را به‌دست کس دیگری نداد.

رضاخان پهلوی	رئیس الوزراء و وزیر جنگ
حسین دادگر	معاون نخست‌وزیر
محمدعلی فروغی	وزیر خارجه
سلیمان اسکندری	وزیر فرهنگ
محمود جم	وزیر دارایی
ابوالحسن پیرنیا	وزیر دادگستری
سرلشکر خدایار خدایاری	وزیر پست و تلگراف
امان‌الله اردلان	وزیر فواید عامه
قاسم صوراسرافیل تبریزی	کفیل وزارت کشور
درست فردای معرفی دولت ژنرال رضا پهلوی، یک ژنرال دیگر،	

ژنرال مصطفی کمال، در کشور همسایه ایران، ترکیه، به سلطنت ۶۲۴ ساله خاندان عثمانی پایان داد، جمهوری اعلام کرد و خودش شد اولین رئیس‌جمهوری ترکیه. از همان روز نکر جمهوری‌خواهی رفته‌رفته در مطبوعات و محافل سیاسی ایران هم مطرح شد که به آن خواهیم پرداخت. احمدشاه قاجار یک هفته پس از امضای فرمان نخست‌وزیری رضاخان، روز یازدهم آبان ۱۳۰۲ برای سومین بار عازم اروپا شد. رضا پهلوی نخست‌وزیر، احمدشاه را تا مرز عراق بدرقه کرد و به تهران بازگشت؛ به پایتختی که در غیاب شاه و مجلس، و در آن قدرت بلامنازع بود.

پس از بدرقه احمدشاه و بازگشت به تهران، پهلوی با انتشار بیانیه‌ای برنامه دولتش را به اطلاع همگان رساند. خیلی مبهم و کلی: حفظ حقوق مملکت و اجرای قانون. در این بیانیه رضا پهلوی توضیح داد اکنون که ارتش را منظم و امنیت را برقرار کرده، قصد دارد همین نظم و ترتیب را در دیگر وزارتخانه‌ها هم برقرار کند.

بد نیست بدانیم که حقوق رضا پهلوی به‌عنوان نخست‌وزیر ۲،۰۰۰ تومان در ماه بود. ۳،۰۰۰ تومان هم به‌عنوان بودجه سری در اختیارش بود که لیست پرداخت‌هایش در دفتر نخست‌وزیری نگهداری می‌شد.

یکی از نخستین کارهایی که رضا پهلوی در مقام نخست‌وزیری انجام داد، تشکیل یک گروه رایزنی غیررسمی بود که در غیاب مجلس درباره مسائل مهم، دولت را راهنمایی کند. در این گروه دو نخست‌وزیر پیشین: حسن پیرنیا و حسن مستوفی، دو وزیر پیشین: محمد مصدق و مهدی‌قلی هدایت، سه نماینده دوره به پایان رسیده مجلس: حسن تقی‌زاده، یحیی دولت‌آبادی و حسین علاء و یک وزیر شاغل: محمدعلی فروغی شرکت داشتند. جلسات این شورا هر هفته یک بار در خانه یکی از اعضای تشکیل می‌شد و به مدت دو تا سه ساعت درباره مسائل مهم کشور به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند.

## بازگرداندن حاکمیت دولت بر بلوچستان و لرستان

رضا پهلوی در بیانیه‌اش گفته بود که امنیت را برقرار کرده؛ اما این امنیت هنوز نسبی بود و گردنکشانی مانند دوست‌محمدخان بارک زهی بودند که دو سال و نیم پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هنوز از دولت اطاعت نمی‌کردند.

فاصله گرفتن بلوچستان از دولت مرکزی با انقلاب مشروطیت آغاز شد. تا پیش از آن یک نیروی ۴۰۰ نفره نظامی در بمپور مستقر بود و هر سال زمستان حاکم کرمان برای وصول مالیات سالانه بلوچستان به بمپور می‌رفت. اما با آغاز انقلاب مشروطیت و نابسامانی‌هایی که پس از آن در پایتخت روی داد و به ناتوانی دولت مرکزی انجامید، دیگر نیروی نظامی به بلوچستان فرستاده نشد و حاکم کرمان نیز دیگر به بلوچستان نرفت.

در نتیجه، خان‌ها و سرداران بلوچ خودسری آغاز کردند.



دوست محمدخان بارک زهی

دوست محمدخان بارک زهی در سال ۱۳۰۰ حکومت بهره Bahra (ایرانشهر کنونی) را در دست گرفت و به تدریج حوزه نفوذش را گسترش داد. با کسانی که از او قوی‌تر بودند متحد شد، مخالفانش را به شدت سرکوب کرد و تقریباً تمام بلوچستان را تحت سیطره خود درآورد. دوست محمدخان به سران قبایل بلوچ اجازه داده بود مالیات منطقه خود را جمع‌آوری کنند و

به او بپردازند. با این امکان مالی، و به خرید اسلحه و تشکیل نیروی نظامی پرداخته بود. آنچه بعد از کودتای سوم اسفند در گیلان، مازندران و آذربایجان اتفاق افتاد، زنگ خطری برای حاکمان سرکش در گوشه

و کنار کشور بود اما به علت فاصله زیاد بلوچستان از تهران و خرابی راه‌ها و فقدان وسایل ارتباطی، دوست محمدخان اطلاع درستی از اوضاع مملکت نداشت. او حکومت مرکزی را همچنان ضعیف می‌پنداشت و درست همان موقع که ارتش و حکومت مرکزی روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد، از پرداخت مالیات به دولت مرکزی خودداری کرد. او داعیه استقلال بلوچستان را در سر می‌پروراند و به نام خود سکه هم زده بود.

یک هفته پس از انتصاب به نخست‌وزیری، رضا پهلوی یک نیروی نظامی را برای پایان دادن به سرکشی دوست محمدخان به بلوچستان فرستاد. دوست محمدخان بارک زهی پیشنهاد دولت مرکزی مبنی بر تسلیم را، حتی در قبال وعده سمت استانداری، نپذیرفت و کار به جنگ کشید. در این جنگ برخی از سرداران و خان‌های بلوچ که با به قدرت رسیدن دوست محمدخان قدرت خود را از دست داده بودند با نیروهای دولتی همکاری می‌کردند.

دوست محمدخان شکست خورد و گریخت اما پس از مدتی بار دیگر جنگ و گریز با نیروهای دولتی را از سر گرفت و به راهزنی پرداخت. تلاش



سرلشکر امان‌الله جهانبانی

ارتش و دولت برای تأمین امنیت در بلوچستان چندین سال طول کشید؛ تا اینکه سرتیپ امان‌الله جهانبانی در سال ۱۳۰۷ برای هدایت عملیات به بلوچستان اعزام شد و توانست نیروی جنگی دوست محمدخان را درهم بشکند. به پاس این پیروزی و تأمین حاکمیت دولت بر بلوچستان، سرتیپ جهانبانی یک درجه ترفیع گرفت و سرلشکر شد.

در اول مرداد ۱۳۱۶ در پی یک گفتگوی دونفره با رضاشاه،

جهانبانی که در آن هنگام رئیس دانشگاه جنگ و رئیس اداره صنایع بود، به دلایلی نامعلوم مغضوب شد. درجه‌هایش را کردند و به زندانش انداختند. درباره علت این بی‌اعتمادی، برخی، نزدیکی جهانبانی با تقی ارانی، رهبر گروه کمونیستی معروف به «۵۳ نفر» را مطرح میکنند که چند ماه پیشتر بازداشت شده بود و اینکه تا پیش از دستگیری ارانی، جهانبانی همیشه از او پشتیبانی میکرد. برخی دیگر، میگویند سرویس ضدجاسوسی ایران یک جاسوس شوروی را در ارتش شناسایی کرده بود که به سفارش جهانبانی به عنوان کارشناس وارد ارتش ایران شده بود. همه این فرضیات با یادآوری دوستی نزدیک جهانبانی با تیمورتاش؛ که هردو در روسیه درس خوانده و در آن کشور به دانشکده نظامی رفته بودند، می‌توانست علت بدبینی رضا شاه به جهانبانی باشد. یک سال بعد، جهانبانی از زندان آزاد شد ولی تا پایان پادشاهی رضا شاه خانه‌نشین بود.

درباره علت مغضوب شدن جهانبانی تاکنون هیچ مدرک معتبر یا نامه رسمی یا صورت‌جلسه بازجویی منتشر نشده است. خود جهانبانی هم در این باره نه در خاطراتش چیزی نوشت، و نه حتی به فرزندانش چیزی گفت. پس از استعفا و تبعید رضاشاه، از جهانبانی اعاده حیثیت شد و با همان درجه سرلشکری به خدمت بازگشت و پنج روز پس از استعفای رضا شاه در کابینه فروغی وزیر شد.

سپهبد امان‌الله جهانبانی همچنین، یک بار معاون وزیر، شش بار وزیر، یک بار رئیس شهربانی کل کشور و شش دوره متوالی سناتور بود. او در اردیبهشت ۱۳۵۳ در سن ۷۹ سالگی در تهران درگذشت.

به داستان دوست‌محمدخان برک زهی بازگردیم؛ با انهدام قدرت دوست‌محمدخان سراسر بلوچستان به حاکمیت دولت در آمد و تمام سران بلوچ در مقابل نیروهای دولتی تسلیم شدند و اظهار اطاعت کردند. سرانجام، دوست‌محمدخان خودش به رضا پهلوی که در آن هنگام شاه شده بود، تلگراف زد و درخواست بخشش کرد. رضاشاه هم او را بخشید و به تهران دعوت کرد. در تهران، دوست‌محمدخان از امتیازات

بیشتری نسبت به سایر سران تبعیدی ایلات برخوردار بود، مانند حق حمل اسلحه و گردش و شکار در اطراف تهران.

در یکی از این گردش‌ها، در سال ۱۳۰۸، دوست محمدخان که برای شکار با یک بلوچ و یک درجه‌دار شهربانی به اطراف ورامین رفته بود، پلیس محافظ را کشت و با اتومبیل شهربانی گریخت اما پس از طی مسافتی بنزین اتومبیل تمام شد و او در ادامه فرار با پای پیاده، نزدیک به یک ماه بعد در اطراف سمنان دستگیر و پس از محاکمه، به جرم قتل پاسبان در تهران اعدام شد.

در همان ماه اول نخست‌وزیری رضا پهلوی خبر رسید رازنانی که از لرستان آمده بودند، به آبادی‌های اطراف بروجرد و تا نزدیکی‌های اراک حمله و قتل و غارت کرده‌اند. روزهای ۲۶ و ۲۸ مهر یعنی سه هفته پس از انتصاب پهلوی به نخست‌وزیری، بن رازنان حتی در توره Tureh، در ۵۰ کیلومتری اراک به پاسگاه‌ها و قرارگاه‌های نظامی هم حمله کرده بودند.



سرلشکر احمد امیراحمدی

این بود که سرلشکر احمد امیراحمدی، فرمانده لشکر غرب، در آبان ۱۳۰۲ مأموریت یافت تا برای تأمین امنیت و برقراری حاکمیت دولت به لرستان برود.

سرلشکر امیراحمدی در یک خانواده نظامی پرورش یافته بود. پدرش، تقی امیراحمدی،

در نیروهای قزاق درجه سرتیپی داشت. احمد در سال ۱۲۶۳

در اصفهان زاده شد اما خانواده امیراحمدی آذربایجانی و از ارومیه بود. او پس از آموزش

اولیه خواندن و نوشتن، در سن چهارده سالگی با علاقه شخصی و راهنمایی پدرش به مدرسه قزاقخانه رفت و با درجه گروهان سومی به خدمت نیروی قزاق در آمد. امیر حمدی با جدیت در انجام وظیفه و موفقیت در همه مأموریت‌های محوئه، مدارج ترقی را به سرعت پیمود و ظرف هجده سال از گروهانی به ژنرالی رسید.

آشنایی او با رضا پهلوی به روزگار خدمت هر دو در نیروی قزاق همدان بازمی‌گشت. در جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، او نزدیک‌ترین دستیار رضاخان بود و روز پس از پیروزی کودتا یک درجه ترفیع گرفت و سرتیپ تمام یا میرپنج شد. او نخستین افسری که به دستور رضا شاه به درجه سپهبدی رسید. و اکنون یک سال پس از کودتای سوم اسفند، او مأمور شده بود که به هرج و مرج در لرستان پایان دهد و حاکمیت دولت ایران بر این بخش از کشور را برقرار کند.

پیشروی نیروهای دولتی در لرستان به آسانی صورت نگرفت. بیش از صد سال بود که هیچ نیروی نظامی از سوی دولت مرکزی ایران وارد لرستان نشده بود.

در آبستان واقع در ۳۵ کیلومتری شرق خرم‌آباد، لرها به نیروهای دولتی شبیخون زدند و تلفات سنگینی به آنها وارد کردند اما با رسیدن نیروهای کمکی و به‌ویژه توپخانه برای ارتش، شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند.

نبرد بزرگ بعدی در تنگ زادشیر، یا زاهد شیر، در ۱۵ کیلومتری خرم‌آباد رخ داد. در این نبرد، نیروهای دولتی برای رسیدن به خرم‌آباد مجبور بودند از تنگ‌های عبور کنند که جنگجویان لر پیشاپیش در ارتفاعات دو طرف آن موضع گرفته بودند. بخش عمده نیروی لرها در این نبرد از ایل بیرانوند بود. نیروهای تحت فرماندهی سرلشکر امیراحمدی با دادن تلفات سنگین سرانجام موفق شدند ارتفاعات مشرف بر تنگ زادشیر را از لرها بگیرند و راه خرم‌آباد را باز کنند.

نیروهای ارتش در عملیات لرستان ۴۰۰۰ نفر بود. تعداد جنگجویان



لر را سپهبد امیراحمدی در خاطراتش ۲۵،۰۰۰ نوشته که اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

نیروی دولت به لرستان رفته بود که در آنجا بماند؛ از این رو، سرلشکر امیراحمدی دستور داد در مسیر بروجرد به خرم‌آباد به فاصله‌های کوتاه از یکدیگر پاسگاه‌های نظامی و برج‌های دیده‌بانی ساخته شود.

یکی دو روز پس از ورود نیروهای دولتی به خرم‌آباد، مهرعلی‌خان، رئیس ایل حسونند، به دیدار سرلشکر امیراحمدی رفت و اظهار اطاعت کرد. اما در همان هنگام دسته‌هایی از رهنمان ایل بیرانوند به اطراف ملایر و نهاوند حمله کردند. امیراحمدی ناگزیر شد بخشی از نیروی خود را با شتاب برای رویارویی با آنها بفرستد.

هنوز دو ماه از ورود نیروهای دولتی به خرم‌آباد نگذشته بود که سرلشکر امیراحمدی مطلع شد چندین قبیله لر برای حمله به ارتش و بیرون کردن دولت از خرم‌آباد متحد شده و به رسم آن روزگار لرها، برای نشان دادن پابندی به این پیمان، سگ کشته‌اند.

امیراحمدی به اطلاعات بسیار اهمیت می‌داد و در میان اکثر ایلات و عشایر کردستان و لرستان جاسوس داشت. او مطلع شده بود که حمله ناگهانی لرها به نیروهای دولتی قرار است شب هفدهم دی ۱۳۰۲ انجام شود. برای مقاومت در برابر این حمله سرلشکر امیراحمدی از رضاخان کمک خواست اما پاسخ شنید که:

«... در آذربایجان و فارس نافرمانی‌هایی روی داده و در تهران هم اوضاع عادی نیست. به هیچ وجه نمی‌توانم نیرویی برای کمک به شما بفرستم. اگر می‌توانید در خرم‌آباد مقاومت کنید وگرنه به بروجرد عقب بنشینید تا شاید در بهار بشود برای لشکر غرب نیروی کمکی فرستاد.»

امیراحمدی در موقعیت دشواری قرار گرفته بود. نه می‌توانست در خرم‌آباد مقاومت کند و نه به بروجرد عقب بنشیند. اگر در خرم‌آباد می‌ماند، نیروهایش محاصره می‌شدند و پس از مدتی ناگزیر بودند تسلیم شوند. و

اگر می‌خواست به بروجرد عقب بنشیند، نیروهایش در حال عقب‌نشینی در کوه‌ها و گردنه‌های لرستان مورد حمله لرها قرار می‌گرفتند و نابود می‌شدند. و از آن گذشته، هیچ معلوم نبود کی و به چه قیمتی دولت بتواند بار دیگر بر خرم‌آباد مسلط شود.

از این رو، سرلشکر امیراحمدی تصمیم گرفت پیشدستی کند و پیش از حمله لرها، او به آنها شیخون بزند. در اینجا بخت هم با امیراحمدی یار شد. جاسوسانش اطلاع دادند که شیخ‌علی‌خان، رئیس ایل بیرانوند، محرمانه به خرم‌آباد آمده است. امیراحمدی دستور داد او را دستگیر و زندانی کنند و دو روز پیش از تاریخی که قبایل لر برای حمله به خرم‌آباد پیش‌بینی کرده بودند، سحرگاه روز پانزدهم دی ۱۳۰۲، با نیرویی بسیار کمتر، ولی از سه طرف به محل گردهمایی جنگجویان بیرانوند حمله کرد. جنگ بیرانوندها با ارتش یک روز و نیم ادامه داشت. در این مدت، دو افسر و ۳۲ درجه‌دار و سرباز کشته و تعداد زیادی زخمی شدند. تلفات بیرانوندها حدود ۱۵۰ کشته و زخمی بود. سرانجام نیروهای دولتی پیروز شدند و توانستند حدود ۸۰۰ تن از جنگجویان بیرانوند را دستگیر کنند و با خود به خرم‌آباد بیاورند. بقیه به‌سوی پشتکوه (ایلام) گریختند.

پس از شکست بیرانوندها، مهرعلی‌خان حسونند که پیش‌تر به دولت اظهار اطاعت کرده بود، در مقام انتقام‌جویی برآمد و پنهانی به هماهنگ کردن بقیه ایلات و عشایر لر برای جنگ با نیروی دولت پرداخت. امیراحمدی که در همه ایلات و عشایر جاسوس داشت از این توطئه باخبر شد و گروهی از نظامیان را مأمور کرد مهرعلی‌خان حسونند را دستگیر کنند. در زدوخوردی که بین نظامیان و ۳۰۰ جنگجوی حسونند رخ داد، ۴۴ تن از حسونندها کشته و ۵۲ تن زخمی شدند و مهرعلی‌خان دستگیر شد.

برای رسیدگی به جرایم خان‌های لر در خرم‌آباد دادگاه نظامی تشکیل شد. پس از محاکمه در این دادگاه، شیخ‌علی‌خان بیرانوند، مهرعلی‌خان حسونند و دو تن از سرکردگان رهنزان به نام‌های سردارخان و میرزا

حسین‌خان که قتل‌های متعددی مرتکب شده و صدها ژاندارم را خلع سلاح کرده بودند، به اعدام محکوم و روز هجدهم اسفند ۱۳۰۲ به دار آویخته شدند. شماری دیگر از خان‌ها و سران قبایل به مجازات‌های زندان از دو تا ده سال محکوم شدند.

ولی این آخرین نبرد قبایل لر با نیروهای دولتی نبود. یک سال بعد، ارتش فقط تا آن حد بر لرستان مسط شده بود که عبور یک ستون نظامی از خرم‌آباد به دزفول، بی‌آنکه مورد حمله طوایف لر قرار گیرد، یک پیروزی تلقی می‌شد.

در اسفند ۱۳۰۲، پس از شکست بیرانوندها و حسوندها، به‌نظر می‌رسید که اوضاع در لرستان آرام شده و تحت کنترل در آمده است. سرلشکر امیراحمدی برای تبادل نظر با پهلوی، نخست‌وزیر و فرمانده کل قوا، به تهران رفت و فرماندهی نیروهای لرستان را به معاونش، سرتیپ محمد شاه‌بختی سپرد.

اواخر فروردین و اوایل اردیبهشت ۱۳۰۳ در حالی که امیراحمدی هنوز در تهران بود، قبایل لر به انگیزه انتقام اعدام و زندانی شدن خان‌ها، به گردآوری نیرو برای حمله به ارتشیان پرداختند. سرتیپ شاه‌بختی که از هوشیاری و مهارت‌های نظامی امیراحمدی بی‌بهره بود، از تدارکات لرها بی‌خبر ماند و در برابر حمله آنها غافلگیر شد.

روز هجدهم اردیبهشت ۱۳۰۳، در حالی که سرلشکر امیراحمدی در سعدآباد نهار میهمان رضا پهلوی بود، تلگرافی از بروجرد رسید مبنی بر اینکه لرها همه پاسگاه‌ها و برج‌های دیده‌بانی ارتش در مسیر بروجرد به خرم‌آباد را تصرف کرده و تیپ خرم‌آباد را نیز در دژ فلک‌الافلاک در محاصره قرار داده‌اند. یک یکان کوچک‌تر ارتش هم در روستای رنگرزان، بین رازان و زاغه، محاصره شده اما به مقاومت ادامه می‌دهد.

رضا پهلوی امیراحمدی را با نیروی کمکی به‌شتاب روانه لرستان کرد. از آنجا که ارتش وسیله نقلیه نداشت. به‌دستور پهلوی هر اتومبیلی را که در تهران در رفت و آمد بود برای رفع نیاز اضطراری ارتش در اختیار

گرفتند و نیروی کمکی را به لرستان رساندند. از همدان نیز یک نیروی کمکی به فرماندهی سرهنگ گریگور با دو عراده توپ به سرعت به سوی بروجرد حرکت کرد. نیروهای دولتی روز دهم خرداد ۱۳۰۳ تا رازان بدون برخورد به مقاومتی پیش رفتند اما در تنگه‌ای که در چهار کیلومتری جنوب غربی رازان قرار دارد، در محل تقریبی پاسگاه کنونی پلیس راه، حدود سه تا چهار هزار جنگجوی نر از ایل‌های بیرانوند، پاپی، دالوند و قاند رحمتی راه را بر نیروهای دولتی بستند. ارتفاعات مشرف بر این تنگه پس از نبردی سخت و با دادن چند ده نفر تلفات از لرها گرفته شد و یکان رنگرزان هم از محاصره در آمد.

نبرد بعدی، همان‌طور که انتظار می‌رفت، در تنگه زادشیر (زاهدشیر) روی داد که باز ارتش پیروز و راه خرم‌آباد باز شد. با رسیدن نیروهای دولتی، جنگجویان لر به سوی کوهستان‌های شرق خرم‌آباد عقب نشستند و تیپ خرم‌آباد پس از نزدیک به یک ماه از محاصره بیرون آمد. در این مدت نظامی‌ها از گرسنگی، اسب‌ها و قاطرهای ارتش را خورده بودند و از تشنگی و کمبود آب که مانده بود تسلیم شوند که نیروهای کمکی رسیدند و آنها را نجات دادند.

در نبردهای لرستان سرهنگ ابراهیم ضرابی و سرهنگ گریگور بک-زورابوف، معروف به سرهنگ گیگو خان یا سرهنگ گریگور ارمنی، شایستگی و شجاعت فراوانی نشان دادند. سه ماه بعد که رضا پهلوی، نخست‌وزیر، برای نخستین بار به لرستان رفت، با اعطای نشان و ترفیع از آنها قدردانی کرد. او همچنین قصد داشت سرتیپ شاه‌بختی و افسرانی را که تسلیم یا محاصره شده بودند، به علت بی‌لیاقتی و غافلگیر شدن در برابر حمله لرها تیرباران کند که سرنشکر امیراحمدی پادرمیانی کرد و با اصرار فراوان سرانجام پهلوی را رضی کرد که سرتیپ شاه‌بختی و آن افسران را ببخشد.

گفتنی است که در آن روزگار با تومبیل حداکثر تا رازان می‌شد رفت. ۶۰ کیلومتر باقی‌مانده از رازان تا خرم‌آباد را پهلوی سوار بر اسب رفته بود.

پس از شکست مجدد ایلات لر، جاده بروجرد به خرم‌آباد امن شد و برای نخستین بار پس از ده‌ها سال، حاکمی که از طرف دولت ایران برای لرستان تعیین شده بود، علی محمد بنی آدم، به خرم‌آباد رفت و به تأسیس ادارات دولتی در لرستان پرداخت. در آن سال برای نخستین بار ارتباط تلگرافی با خرم‌آباد نیز برقرار شد.

نخستین مدرسه لرستان هم در همان زمان ساخته شد و آغاز به کار کرد. به‌نوشته امیراحمدی، در آن روزگار در لرستان تقریباً همه مردم بی‌سواد بودند و حتی روحانیون خرم‌آباد فقط می‌توانستند بخوانند ولی نوشتن نمی‌دانستند.

در حالی که گمان می‌رفت حاکمیت دولت بر لرستان برقرار شده باشد، سرلشکر احمد امیراحمدی به ریاست ژاندارمری کل کشور گمارده شد و فرماندهی لشکر غرب به سرتیب حسین خزاعی محول شد. سرتیب خزاعی کوشش می‌کرد با خان‌های لر روابط دوستانه برقرار کند اما یک سال بعد، در تابستان ۱۳۰۴، مطلع شد که گروهی از خان‌ها و خان‌زاده‌ها قصد دارند با پشتیبانی غلامرضاخان فیلی ابوقداره، والی پشتکوه (ایلام)، بار دیگر علیه دولت شورش کنند.

احتمالاً برای پیشگیری چنین شورش‌هایی، سرتیب خزاعی سیزده تن از سران قبایل لر را در شهریور ۱۳۰۴ در بروجرد به دار آویخت. اکثر آنها از ایل بیرانوند بودند. این اقدام‌های بی‌محاکمه، بی‌اعتمادی و بدبینی لرها به دولت و ارتش را عمیق و ریشه‌دار کرد و آتش لرستان در زیر خاکستر باقی ماند.

دو سال و نیم بعد، در فروردین ۱۳۰۷، هفتاد تن از بیرانوندها به رنگرزان حمله و تاراج کردند و سرتیب عبدالله امیرطهماسبی وزیر فواید عامه را در گردنه رازان کشتند.

سرلشکر احمد امیراحمدی بار دیگر با عنوان فرمانده لشکر غرب و قوای لرستان به خرم‌آباد رفت. ایل‌ها و عشایر لرستان برخلاف ایل‌ها و عشایر دیگر نقاط کشور از یک خان یا ایلخان تبعیت نمی‌کردند و هر

طایفه خان خودش را داشت که مستقلاً تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد. این ویژگی البته از نیروی لرها در رویارویی با دولت می‌کاست اما از سوی دیگر، دولت نمی‌توانست با سرکوبی یک خان یا توافق با او در منطقه آرامش برقرار کند. با توجه به این ویژگی بود که این بار سرلشکر امیراحمدی خلع سلاح کامل لرستان را در دستور قرار داد و خلع سلاح همه ایلات و عشایر را آغاز کرد.

در همان فروردین ۱۳۰۷ رضا پهلوی که دیگر شاه شده بود نیز برای دومین بار به لرستان رفت. برخی از سران قبایل لر به استقبالش رفتند و به نشانه اطاعت سلاح‌های خود را تسلیم کردند. به‌نوشته امیراحمدی، از ایلات و عشایر لرستان بیش از ۳۰،۰۰۰ تفنگ ضبط شد. به‌دستور رضا شاه همه این تفنگ‌ها را در خرم‌آباد آتش زدند تا لرها بدانند ارتش اکنون نیرومندتر از آن است که حتی به این تفنگ‌ها نیازی داشته باشد.

در این سفر عفو عمومی داده شد و رضا شاه دستور داد کلیه اموالی که بی‌جهت از قبایل لر گرفته شده به صاحبانشان بازگردانده شود. اما ایل دیرکوند از تحویل اسلحه سر باز زد و امیراحمدی در حالی که عملیات راهسازی، تحت حفاظت ارتش، در لرستان شروع شده بود، به تدارک جنگ با ایل دیرکوند برآمد. ایل دیرکوند در جنوب لرستان و شمال دزفول زندگی می‌کرد و امنیت آن منطقه بری راهسازی و کشیدن راه‌آهن بسیار اهمیت داشت.

پس از یک عملیات تعقیب و گریز، نیروهای ارتش سرانجام توانستند بخش عمده ایل دیرکوند را در کوه‌های کورکی، در شمال دزفول، محاصره و بدون نبرد و تلفاتی از دو طرف خلع سلاح کنند. و به این ترتیب، حاکمیت کامل دولت بر لرستان برقرار شد.

در چنین محیط و شرایطی، و در حالی که راهزنان همچنان گاه و بی‌گاه به کارگران راهسازی حمله می‌کردند، ۳۳۰ کیلومتر جاده اتومبیل‌رو از خرم‌آباد به اهواز با کار شبانه‌روزی کارگران، در مدت یازده ماه ساخته و خوزستان به تهران وصل شد.

رضا شاه در اواخر سلطنتش به علی نامعلوم از سپهبد امیراحمدی ناراضی شده بود. هیچ‌یک از نزدیکان رضا شاه در این باره چیزی ننوشته‌اند. خود امیراحمدی در کتاب خاطراتش سبب بی‌مهری رضا شاه را «سعایت بدخواهان» نوشته و توضیح بیشتری نداده است. سبب هرچه بود، رضا شاه برای تحقیر، ارشدترین ژنرال ارتش آن روز ایران را به ریاست اداره «دواب» یا چارپایان ارتش منصوب کرد. پس از استعفا و تبعید رضا شاه امیراحمدی هشت بار وزیر جنگ، دو بار وزیر کشور، پنج بار فرماندار نظامی تهران و ۱۶ سال سناتور شد. وی در آذر ۱۳۴۴ در سن ۸۱ سالگی در تهران درگذشت.

یکی دیگر از کارهایی که رضا پهلوی در مقام نخست‌وزیری انجام داد، پایان دادن به ریاست افسران خارجی، در این مورد بخصوص، سوئدی، در شهربانی بود. پیش‌تر یادآوری شد که تا پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نیروهای قزاق زیر فرمان افسران روس، پلیس جنوب زیر فرمان افسران انگلیسی و ژاندارمری و تیپ مرکزی زیر فرمان افسران سوئدی بودند و گفتم که چگونه رضاخان همه آنها را به تدریج یکپارچه کرد، به کار افسران خارجی در ایران پایان داد و همه این نیروها را زیر فرمان افسران ایرانی قرار داد.

مانده بود شهربانی که رئیسش همچنان ژنرال یوهان وستداهل سوئدی بود. در زمان نخست‌وزیری احمد قوام، رضا پهلوی برای پایان دادن به قرارداد افسران سوئدی اقدام کرده بود اما قوام موافق نبود و در برابر اصرار پهلوی مقاومت کرد. اما در نیمه دوم سال ۱۳۰۲ که پهلوی خودش نخست‌وزیر شده بود، دیگر مانعی سر راهش نبود. او در دی ماه آن سال به قرارداد افسران سوئدی پایان داد و سرهنگ محمد درگاهی را به ریاست شهربانی گماشت.

## رضا پهلوی و مجلس

وقتی پهلوی نخست‌وزیر شد، چهار ماه بود که مجلس وجود نداشت.

دوره مجلس چهارم در پایان خرداد ۱۳۰۲ به پایان رسیده بود بی‌آنکه انتخابات دوره پنجم انجام شده باشد. در دوره چهار ماهه نخست‌وزیری حسن پیرنیا انتخابات فقط در تهران برگزار شد. دولت پهلوی انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی را در زمستان ۱۳۰۲ در سراسر کشور برگزار کرد.

از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا زمانی که نخست‌وزیر شد، رضا پهلوی شاهد چانه‌زنی‌ها و بده‌بستان‌های بی‌پایان دولت‌ها با مجلس بود. اخلاق او با این‌گونه مانورهای سیاسی سازگاری نداشت. از این رو، از همان انتخابات مجلس پنجم شروع به دخالت به سود کاندیداهایی کرد که هوادار او بودند. این دخالت‌ها در دوره‌های بعدی بیشتر شد به طوری که از دوره هفتم به بعد، مجلس شورای ملی به طور کامل در دست رضا شاه قرار گرفت و دیگر هیچ‌کس جرأت نداشت با برنامه‌های او برای نوسازی کشور و ایجاد دولت غیرمذهبی مخالفت کند.

در انتخابات پنجمین دور مجلس شورای ملی ۱۳۷ نماینده انتخاب شدند ولی ۲۲ تن از آنها، به دلایل گوناگون، تمام یا بخشی از دوره را در مجلس ننشستند. ۹۰ نفر از ۱۱۵ نماینده‌ای که تا پایان دوره در مجلس بودند، از رضاخان پشتیبانی می‌کردند. یک فراکسیون چهارده نفره



آیت‌الله سید حسن مدرس، لیبر اقلیت در مجلس پنجم - محمدتقی بهار با عمامه سفید جلو سمت راست



به رهبری آیت‌الله سیدحسین مدرس با رضاخان مخالف بود. هواداران رضاخان در فراکسیون «تجدد» به رهبری محمد تدین، فراکسیون «سوسیالیست» به رهبری سلیمان اسکندری و فراکسیون چپ‌گرای «اجتماعیون - اعتدالیون» به رهبری محمد صادق طباطبایی متشکل بودند.

ده دوازده نفر از جمله حسن مستوفی و حسن پیرنیا در شأن خود نمی‌دیدند که وارد این دسته‌بندی‌ها شوند. به این ترتیب رضاخان خیالش



محمد تدین



سلیمان اسکندری



محمد صادق طباطبایی

از پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس راحت بود. در آن سال‌ها، وزیران می‌توانستند به‌عنوان کاندیدا در انتخابات شرکت کنند. این کار منع قانونی نداشت. در انتخابات مجلس پنجم، رضا پهلوی از بارفروش (بابل) به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در چندین شهر دیگر نیز با اینکه پهلوی کاندیدا نبود مردم به او رأی داده بودند و رضا پهلوی در صدر لیست قرار گرفته بود. نکته مهم این است که در فهرست منتخبان نام رضاخان «پهلوی» نوشته شده است.

### نام خانوادگی پهلوی

داستانی هست که مخالفان پهلوی مدام بازگو می‌کنند و می‌نویسند که نام خانوادگی پهلوی متعلق به محمود محمود، نویسنده و مترجم، بود که به‌نام «محمود پهلوی» شناسنامه گرفته بود ولی مأموران دولت مجبورش

کردند آن را به رضاخان واگذار کند و او به‌عنوان اعتراض نام خانوادگی دیگری انتخاب نکرد و نامش شد محمود محمود. این داستان به آن شکلی که تاکنون گفته و تکرار شده، اتفاق نیفتاده است.

برخلاف آنچه بسیاری می‌پندارند، تاریخ اجرای قانون ثبت احوال و گرفتن شناسنامه و انتخاب نام خانوادگی در ایران پس از پادشاهی رضا شاه نبوده بلکه هفت سال پیش از آن، در زمان نخست‌وزیری حسن وثوق در دی ماه ۱۲۹۷ بود؛ یعنی بیشتر از دو سال پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. با اینکه در آن زمان مجلس در فترت به سر می‌برد و مصوبه دولت در مورد سجل احوال به مجلس ارائه نشده و به‌صورت قانون در نیامده بود، دولت وثوق اجرای آن را آغاز کرد. ولی چون هنوز در سراسر کشور ادارات ثبت احوال تأسیس نشده بود، گرفتن شناسنامه اجباری نبود. کاری که پهلوی در سال ۱۳۰۴ کرد، تقدیم لایحه سجل احوال به مجلس و آغاز اجرای اجباری آن در سراسر کشور بود.

عکس یا کپی نخستین شناسنامه محمود محمود جایی منتشر نشده اما کپی اولین شناسنامه رضا پهلوی در دسترس هست. تاریخ صدور؛ یازدهم برج عقرب (یا آبان) ۱۲۹۸ شمسی. در این شناسنامه، نام خانوادگی رضاخان «پهلوی» نوشته شده است. بر پایه همین نام بود که وقتی در سال ۱۳۰۱ بندر انزلی به ایران پس داده شد، رضاخان نامش را به «بندر پهلوی» تغییر داد. یا در ارتش «تیپ پهلوی» را در همان سال ۱۳۰۱ تشکیل داد و نخستین ناوی را که پس از کودتای سوم اسفند خریداری شده بود، «پهلوی» نامید. در سال ۱۳۰۲ در فهرست نمایندگان مجلس شورای ملی، در برابر نام حسین کی‌استوان نوشته شده است نماینده بندر پهلوی.

این حقیقت دارد که محمود محمود تا پیش از پادشاهی رضا شاه از نام خانوادگی پهلوی استفاد می‌کرد ولی هیچ معلوم نیست که او پیش از رضاخان به این نام خانوادگی شناسنامه گرفته باشد. در سال ۱۲۹۸ که رضاخان با نام خانوادگی پهلوی شناسنامه گرفت، کودتای سوم اسفند هنوز اتفاق نیفتاده بود و اگر هم محمود محمود زودتر از رضاخان نام



مواد انفرادی (۵۹۶۳)

شماره ۵۹۶۳

در تاریخ (۱۱) بهمن ماه ۱۳۲۸ شمسی

(اعضای خانواده و اولاد)

نام - قاسم رضوان  
 اسم خانوادگی - چینی  
 من - چهره چالی  
 شغل - تربیت قرآنی  
 منزل - کربلای رشتیه  
 درجه ثبت احوال - نام و غیره (مفروض)  
 به جهت شهود ذیل: *[Handwritten signatures and dates]*

شماره	نام
۱	اسم - قاسم رضوان اسم خانوادگی - چینی من - چهره چالی شغل - تربیت قرآنی منزل - کربلای رشتیه
۲	اسم - قاسم رضوان اسم خانوادگی - چینی من - چهره چالی شغل - تربیت قرآنی منزل - کربلای رشتیه

در روزنامه گام و سوره احوال هفتشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۲۸ - احوال صحیح - و احوال ذیل اظهار داشت

مادر	پدر	نام
زینت فتح خانم	درویش بیگ	اسم - قاسم رضوان اسم خانوادگی - چینی من - چهره چالی شغل - تربیت قرآنی منزل - کربلای رشتیه محل تولد - اقلان کربلای
پناه بیگم	میرزا بیگ	تاریخ تولد (۱۱) بهمن ۱۳۲۸
فاطمه بیگم	میرزا بیگ	
فاطمه بیگم	میرزا بیگ	

اعضای خانواده  
 محل احوال شهود  
 قاسم رضوان  
 قاسم رضوان  
 قاسم رضوان

خانوادگی پهلوی را انتخاب کرده بود، یعنی در فاصله دی ۱۲۹۷ تا آبان ۱۲۹۸، رضاخان، فرمانده یک یکان ۳۰۰ نفره قزاق، قدرتی نداشت که بتواند کسی را به تغییر نام خانوادگی مجبور کند.

بنابراین، تا زمانی که اولین شناسنامه محمود محمود، یا عکس یا رونوشتی از آن یافت نشود و تاریخ صدور آن معلوم نشود، منطقی‌تر این است که فکر کنیم محمود محمود پس از رضاخان کوشش کرده بود به نام «محمود پهلوی» شناسنامه بگیرد و نه پیش از او، و وقتی مسئولان امر متوجه شدند طبق قانون ثبت احوال، به او اجازه ندادند نام خانوادگی خود را پهلوی بگذارد.

محمود محمود در دوران پهلوی وارد دستگاه دولت شد و پست‌های خوبی هم داشت؛ از جمله در زمان رضا شاه مدتی به‌عنوان سرپرست دانشجویان وزارت پست و تلگراف به اروپا فرستاده شد. در دوران محمدرضا شاه، محمود محمود استاندار تهران و نماینده مجلس هم شد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد نار حتی خود او از این مسئله تغییر نام خانوادگی به اندازه ناراحتی مخالفان پهلوی ریشه‌دار نبود.

درباره نام پهلوی، این داستان را هم بد نیست بگویم که در همان نخستین ماه‌های نخست‌وزیری رضا پهلوی، نامه‌ای از سوی یکی از روحانیون معروف به دفتر نخست‌وزیری رسید که در عنوان نوشته بود: «حضور مهر ظهور بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف‌المنعم اعظم آقای سردار سپه وزیر جنگ و رئیس‌وزراء و فرمانده کل قوا دامت عظمه». پهلوی با دیدن این عنوان، دستور داد به کار بردن چنین عناوینی ممنوع شود و به همه اعلام کنند که عنوان او را فقط بنویسند «رضاخان پهلوی» و اگر پاکتی عنوانی غیر از این داشته باشد، برای فرستنده بازگردانند.

### مخالفت روحانیون با جمهوریت

پس از اعلام جمهوری در ترکیه، فکر جمهوری‌خواهی در ایران هم مطرح شد. برخی از نویسندگان به نوشتن مقالاتی درباره بی‌لیاقتی خاندان قاجار و ضرورت پایان دادن به سنتنت آن دودمان و اعلام جمهوری

پرداختند.

درباره شروع جنبش جمهوری خواهی، عباس قلی گلشانیان در خاطراتش می‌نویسد: «... شماری از کسانی که طرفدار جدی تغییر اوضاع بودند در صدد برآمدند در مدرسه نظام (منزل سابق امیر کبیر) تئاتری داده شود. موضوع تئاتر واقعه دشت مغان بود که به دعوت نادر، نمایندگان عشایر و مردم از تمام کشور جمع شدند و پس از تشریح اوضاع آشفته کشور و تسلط افغان‌ها به ایران و اقدامات نادر در راندن آنها از کشور و اظهار نادر به خستگی و کنار رفتن او و بی‌کفایتی شاه تهماسب دوم و اصرار نمایندگان به قبول سلطنت به نادر و عزل شاه تهماسب و غیره، منظور این بود وجه تشابهی به وضع کشور با مقایسه با آن زمان بنمایند و اذهان را برای قبول جمهوریت آماده کنند.

این تئاتر به خواهش احمدشاه و به دستور رضاخان متوقف شد ولی جلو تظاهرات مردم را نمی‌شد گرفت کما اینکه مقارن آن، کنسرتی از طرف ابوالقاسم عارف قزوینی در گراند هتل داده شده که بدو مارش جمهوری که آهنگ و شعرش توسط ایشان تنظیم و انشاء شده بود، خوانده شد. سپس غزل معروف خود را در مایه ماهر شروع به خواندن کرد که بسیار مورد پسند واقع گردید.

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد

زدیم تیشه بر این ریشه هر چه بادا باد

پس از مصیبت قاجار، عید جمهوری

یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد

این غزل ده دوازده بیت است. بعد تصنیف مشهورش را که حمله به دربار قاجار بود، خواند. تهیه بلیت برای این شب‌نشینی با وجود ازدحام جمعیت کار آسانی نبود ولی من با علاقه‌ای که به این نهضت پیدا کرده بودم به هر زحمتی بود در این کنسرت حاضر شدم. بعد از موقوف شدن تئاتر مدرسه نظام چون احمدشاه در تهران نبود، اداره طرفداران دربار به محمدحسن میرزا ولیعهد واگذار شد. ایشان هم همان‌طور که قبلاً

اشاره شد، شب‌ها با عده‌ای از پیشخدمت‌های درباری در باغ‌های سلطنتی اطراف تهران به عیاشی می‌گذرانند و بعد از طلوع آفتاب به کاخ گلستان آمده تا ظهر می‌خوابیدند. یکی دو بار هم شبانه توسط نظامیان که محافظ راه‌های اطراف شهر بودند شناخته شده و مورد بازخواست واقع شده بودند.»

موافقت یا مخالفت با جمهوری عملاً به مهم‌ترین موضوع بحث نمایندگان منتخب مجلس پنجم تبدیل شده بود. غیر از رضا پهلوی، همتای ایرانی ژنرال مصطفی کمال، کاندیدای دیگری برای ریاست جمهوری وجود نداشت. خود پهلوی هم در این کارزار شرکت داشت. از یک‌سو، به اشاره او و تشویق فرماندهان ارتش تلگراف‌های جمهوری‌خواهی از سراسر کشور به تهران مخابره می‌شد و از سوی دیگر، تقریباً هر روز گروه‌ها و دسته‌های اصناف و کارمندان به دیدار رضا پهلوی می‌رفتند و از او می‌خواستند هر چه زودتر جمهوری را برقرار کند و البته خودش هم رئیس‌جمهوری بشود.

در چنین جوی و با توجه به ترکیب مجلس پنجم، هواداران جمهوری و در رأسشان خود پهلوی بازی را برده می‌دیدند تا آنجا که خود را برای برگزاری اولین سلام نروزی جمهوری در اول فروردین ۱۳۰۳ آماده می‌کردند.

محمدحسن میرزا، ولیعهد، روز ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ پنجمین دوره مجلس شورای ملی را افتتاح کرد. چند روز پس از آن، فرستادگانی از سوی رضا پهلوی نزد ولیعهد رفتند و به او پیشنهاد کردند در برابر دریافت اقامتگاه شایسته، مستمری مکفی مادام‌العمر و احترامات فائمه (دعوت به همه مراسم رسمی) از ولایتعهدی استعفا بدهد؛ که محمدحسن میرزا نپذیرفت. در مرحله دوم از او خواسته شد کاخ‌های سلطنتی را تخلیه کند که او باز هم نپذیرفت و از حسین پیرنیا رئیس مجلس و حسن مستوفی و حسن پیرنیا، نخست‌وزیران پیشین خواست تا برای کاستن از فشارهای پهلوی به او کمک کنند.

در مجلس فراکسیون‌های اکثریت به‌رهبری محمد تدین و سلیمان اسکندری به‌سرعت دست به کار تصویب اعتبارنامه‌ها شدند تا مجلس بتواند رسمیت پیدا کند و انحلال رژیم سلطنتی و برقراری جمهوری را به تصویب برساند.

در مقابل، فراکسیون اقلیت به‌رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس همه تلاشش را می‌کرد تا با مخالفت‌های بی‌مورد با اعتبارنامه‌های نمایندگان، حتی اعتبارنامه شخصیت‌هایی مانند حسین پیرنیا و حتی دوستان خودشان و همچنین با سخنرانی‌های بی‌پایان، ت‌جایی که بتوانند شروع کار مجلس را به عقب بیندازند و نگذارند پیشنهاد برقراری جمهوری در دستور قرار گیرد. آیت‌الله مدرس که می‌دانست در مجلس نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، در پی فرصت بود تا بتواند در بیرون مجلس نیروهایی را برای مخالفت با جمهوری بسیج کند.

در جریان کشمکش بین فراکسیون اکثریت برای تصویب اعتبارنامه‌ها و فراکسیون اقلیت برای به تعویق انداختن آن، در آخرین روزهای اسفند ۱۳۰۲، کار به زد و خورد نمایندگان کشید و دکتر حسین بهرامی، نماینده ساری، آنچنان سیلی محکمی به آیت‌الله مدرس زد که عمامه از سرش



آیت‌الله سیدحسن مدرس نفر اول از چپ

افتاد. خوردن این سیلی خیلی به نفع مدرس شد زیرا تعدادی از نمایندگان اکثریت از این عمل برآشفته شدند و به فراکسیون اقلیت پیوستند. در بیرون مجلس هم انتشار خبر سینی خوردن آیت‌الله مدرس مذهبی‌ها را به جنبش درآورد و وارد میدان کرد. پهلوی بر این باور بود که قصد بهرامی از سیلی زدن به مدرس، خدمت به احمدشاه و دشمنی با او بوده است. در آخرین روزهای اسفند ۱۳۰۲، کمتر روزی بود که در تهران برای هواداری از جمهوری یا در مخالفت با آن تظاهراتی برگزار نشود. رهبری مخالفان جمهوریت با روحانیونی بود که جمهوری را مغایر شریعت اسلام می‌دانستند. یکی از شعارهای مخالفان جمهوری که همه جا تکرار می‌شد، این بود: «ما شرع نبی خواهیم، جمهوری نمی‌خواهیم.»

روز ۲۸ اسفند آیت‌الله محمد خالصی‌زاده، شیخ حسین لنگرانی و شیخ عبدالحسین خرازی در بازار تهران تظاهراتی به صورت نماز جماعت برگزار کردند و پس از آنکه هوادارانشان را با سخنان آتشین درباره مغایرت اسلام با جمهوریت به هیجان آوردند، آنها را به سوی مجلس شورای ملی رهنمون شدند. در مجلس، آیت‌الله خالصی‌زاده با محمد تدین نایب رئیس مجلس و هوادار جمهوریت دست به یقه شد و کار به کتک‌کاری کشید. شگرد دیگر آیت‌الله مدرس بری به تعویق انداختن کار مجلس این بود که نمایندگان را تشویق می‌کرد روز اول فروردین را حتماً در قم باشند زیرا اول فروردین ۱۳۰۳ مصادف با روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۳۴۲ هجری قمری بود و مدرس به نمایندگان می‌گفت به سبب تقارن نوروز با زادروز امام دوازدهم و روز جمعه ثواب زیارت بقاع متبرکه را نباید از دست بدهند. او حتی به نمایندگانی که نداشتن هزینه سفر را بهانه می‌کردند، پول می‌داد تا برای زیارت به قم بروند. هدف آیت‌الله مدرس این بود که نمایندگان در تهران نباشند و مجلس نتواند اکثریت پیدا کند و تشکیل جلسه بدهد.

برای تحریک روحانیون برای مخالفت با جمهوری، خریدن برخی از روزنامه‌نگاران و نیز پول دادن به نمایندگان برای بیرون رفتن از تهران و



از اکثریت انداختن مجلس، محمدحسن میرزا ۳۰،۰۰۰ تومان به آیت‌الله مدرس پول داده بود ولی مدرس آن را کافی نمی‌دانست و محمدحسن میرزا در نامه‌ای به احمدشاه پول بیشتر درخواست کرده بود. صحت این نامه را احمد کسروی در سال ۱۳۲۱ در روزنامه پرچم تأیید کرده است. نیرنگ آیت‌الله مدرس مؤثر واقع شد و با اینکه مذاکرات تا پایان وقت روز ۲۹ اسفند ۱۳۰۲ ادامه یافت، مجلس به سبب نداشتن حد نصاب نتوانست رأی‌گیری کند و ادامه جلسه به روز دوم فروردین ۱۳۰۳ موکول شد.

برخی از نمایندگان مجلس، از جمله مهدی قلی هدایت و همفکران او، با اصل جمهوریت مخالفتی نداشتند ولی می‌گفتند مردم ایران را نباید با مردم فرانسه مقایسه کرد. برای ایران جمهوری هنوز زود است. اگر الآن در این کشور جمهوری برقرار شود، در هر دوره انتخابات ریاست جمهوری در مملکت جنگ داخلی به راه می‌افتد. محمدتقی بهار که خود از مخالفان رضا پهلوی بود، بعدها نوشت که جمهوریت را هم مانند مشروطه، طبقه متوسط می‌خواست. اشراف و عوام هم‌ن‌طور که مشروطه را نمی‌خواستند با جمهوری هم مخالف بودند.

روز دوم فروردین ۱۳۰۳، روحانیون برای جلوگیری از تصویب جمهوریت، همه امکانات خود را بسیج کردند. هزاران یا ده‌ها هزار تظاهرکننده‌ای که به رهبری روحانیون برای ابراز مخالفت با جمهوری به خیابان آمده بودند، با شعار «یا حسین» و «یا رسول‌الله» مجلس شورای ملی را اشغال کردند.

روحانیون و بنیادگرایان اسلامی در تهران آن روز چنان جوی ایجاد کرده بودند که طرفداری از جمهوریت به منزله مخالفت با اسلام تلقی می‌شد. حتی دسته‌ای از یهودیان را نیز مجبور کرده بودند به مجلس بیایند و شعار بدهند: «ما تابع قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم.»

نمایندگان جمهوری‌خواه که بر جان خود بیمناک شده بودند، تلفنی از رضا پهلوی کمک خواستند. پهلوی از ارتش برای شهربانی کمک فرستاد

و خودش هم به مجلس رفت. در این بین گروهی از تظاهرکنندگان هوادار جمهوری هم خود را به مجلس رسانده و با مخالفان درگیر شده بودند و پلیس هم سعی می‌کرد همه تظاهرکنندگان را بزند و از مجلس بیرون کند. خود رضا پهلوی نیز در این آشوب هدف سنگ و چوب و دشنام قرار گرفت.



حسن پیرنیا

حسین پیرنیا، رئیس مجلس، از اینکه مأموران مسلح پلیس بدون اجازه و اطلاع او وارد صحن مجلس شده و تظاهرکنندگان را می‌زدند سخت عصبانی شده بود و به پهلوی بی‌اعتنایی و پرخاش هم کرد. اما وقتی حسن مستوفی و حسن پیرنیا به او توضیح دادند که دخالت پلیس به درخواست تلفنی نایب رئیس مجلس صورت گرفته، تنش کاهش یافت و

طرفین به گفتگو نشستند. در این فاصله، مأموران پلیس با هر زحمتی بود تظاهرکنندگان را از مجلس بیرون کردند.

پس از ماجرای اشغال مجلس توسط اسلام‌گرایان، برخی از نمایندگان اکثریت طوری مرعوب شده بودند که مجلس دیگر نتوانست بحث درباره برقراری جمهوری را از سر بگیرد.

در تهران آن روزها شهرت داشت که شوروی با جمهوری موافق و انگلستان با آن مخالف بود. گزارش‌هایی هست مبنی بر اینکه در تظاهرات دوم فروردین علیه جمهوریت و اشغال مجلس، گادفری هاوارد، رایزن سفارت انگلیس، برای تماشا در بهارستان حضور داشت.

دو روز بعد، رضا پهلوی برای گفتگو با مجتهدین بزرگ‌تر، یا به اصطلاح امروزی مراجع تقلید، به قم رفت و در بیانیه‌ای که روز ۱۲ فروردین صادر کرد، از مردم خواست «به‌خاطر عظمت اسلام و احترام مقام روحانیت» از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کنند.

نصرالله سیف‌پور فاطمی، سال‌ها بعد نوشت که هنگام خروج از جلسه با مراجع تقلید، رضاخان به فرج‌الله بهر می و سرتیپ مرتضی یزدان‌پناه که همراه او بودند، گفته بود:

«... تا این قوه در مملکت باشد، اداره کشور غیرممکن است. تکلیف دولت با روحانیون باید روزی روشن شود و آنها حدود وظایف خود را بدانند.»

احمدشاه از فرصت استفاده کرد و روز هجدهم فروردین با فرستادن تلگرامی از اروپا به مجلس شورای ملی اعلام کرد که «... نظر به تحریکاتی که سردار سپه بر ضد امنیت عمومی می‌کند، ما اعتماد خود را از مشارالیه سلب نمودیم.» و از مجلس خواست تا به شخص دیگری رأی تمایل بدهد.

بر پایه یکی از گزارش‌های پلیس، احمدشاه و آیت‌الله مدرس در آن روزها از طریق سیم تلگراف انگلیس با یکدیگر در تبادل نظر بوده‌اند و متن تلگرام هجدهم فروردین احمدشاه با توافق مدرس نوشته شده است.

### استعفای رضا پهلوی و دوره دوم نخست‌وزیری

همان روز هجدهم فروردین، رضا پهلوی رنجیده از اتفاقاتی که اواخر اسفند تا اواسط فروردین افتاده بود، از نخست‌وزیری استعفا کرد و به خانه‌ای که در رودهن، در ۶۰ کیلومتری تهران داشت رفت.

استعفای پهلوی و بیرون رفتنش از تهران به نمایندگان مجلس، روزنامه‌نگاران و جامعه ضربه روانی وارد کرد. ناگهان همه به خود آمدند که حذف رضا پهلوی از صحنه سیاسی آن روز ایران چه پیامدهای وخیمی می‌تواند داشته باشد. روزنامه‌ها شروع به نوشتن مقالاتی در این باره کردند. تحت تأثیر همین شوک، مجلس به نگرام احمدشاه پاسخ منفی داد. از سراسر کشور سیل تلگرام به مجلس سرازیر شد که از نمایندگان ملت درخواست می‌کرد پهلوی را به خدمت برگردانند.

واکنش فرماندهان نظامی از همه شدیدتر بود. آنها که خدمت زیر

فرمان افسران خارجی، تنها سه سال پیش از آن، را از یاد نبرده بودند و در آن سه سال توانسته بودند امنیت و حاکمیت دولت را به قیمت نبردهای دشوار در تقریباً سراسر کشور برقرار کنند، اصلاً حاضر نبودند زیر بار حذف پهلوی بروند. آنها هم تلگرام‌های اعتراض به مجلس مخایره کردند و دست‌کم دو تن از آنها، سرلشکر حسین خزاعی و سرلشکر احمد امیراحمدی، فرماندهان لشکرهای شرق و غرب، مجلس را به دخالت نظامی تهدید کردند.

برخی از شخصیت‌های سیاسی به فکر افتادند تا برای پایان دادن به بحران بین رضا پهلوی و آیت‌الله سیدحسن مدرس میانجی‌گری کنند. به این منظور، عبدالله مستوفی از سوی حزب سوسیالیست به دیدار مدرس رفت. وی شرح دیدار و گفتگویش با مدرس را در کتاب زندگانی من آورده است. هرچند قدری طولانی‌ست ولی آن را نقل می‌کنم زیرا هم طرز فکر هواداران رضا پهلوی را نشان می‌دهد و هم درجه مخالفت مدرس با پهلوی را.

عبدالله مستوفی می‌نویسد:

«... به مدرس گفتم رضاخان قدرت و عظمت قشون را زیاد کرده، به‌واسطه قدرت نظامی مالیات‌های معوقه وصول شده، دوایر دولتی اعتباری پیدا کرده‌اند که نظیر آن را مدت‌هاست در این کشور کسی ندیده. امروز هر تصمیمی دولت در هر قسمت بگیرد، دیگر روی کاغذ نمی‌ماند و فوراً اجرا می‌شود. حکام و عمال از او ملاحظه دارند. کارها به لاقیدی و بی‌عتنایی سرهم‌بندی نمی‌شود و نظم و نسق حسابی در کار است. از طرف دیگر، هنوز چشم طمع سمیتقو از کردستان برداشته نشده و هر روز در مرز در تکتوتاز است. اشراری که به‌واسطه قدرت 'ین مرد در همه جا ساکت شده‌اند، هنوز ریشه و مایه شرارت ز دست نداده‌اند و مترصد فرصت مناسبند. بیست سال از مشروطه می‌گذرد و ما جز این یک نفر که مواظب همه چیز و همه جا هست، کسی نداشته‌ایم. به فرض

که رضاخان را برانیم، که را داریم که به جای او بگذاریم؟ با این نغمه‌های وحشی که از قشون شمال و جنوب و شرق و غرب می‌رسد چه خواهیم کرد؟ فقط همین را کم داریم که اینها به جان یکدیگر بیفتند و در مملکت جنگ داخلی راه بیندازند... سید مجال نداد که من بقیه ادله خود را بیورم. حرف مرا قطع کرد و گفت به همین جهت است که من معتقد شده‌ام که باید ریشه این فساد را هر چه زودتر کند.»

مخالفت احمدشاه، روحانیون و پافشاری آیت‌الله سیدحسن مدرس برای قبول استعفای پهلوی از همه مسئولیت‌های کشوری و لشکری مؤثر نیفتاد و مجلس شورای ملی در جلسه محرمانه روز نوزدهم فروردین ۱۳۰۳ با اکثریت قاطع ۹۲ رأی به نخست‌وزیری رضا پهلوی رأی تمایل داد. این رأی تمایل به اطلاع احمدشاه رسانده شد و او ناگزیر با فرستادن تلگرامی از اروپا فرمان نخست‌وزیری رضا پهلوی را صادر کرد. این رأی مجلس شکست بزرگی برای آیت‌الله سیدحسن مدرس و اقلیت مجلس بود اما مدرس دست از دشمنی با پهلوی برنداشت و علناً می‌گفت که «ریشه این مرد خودسر باید کنده شود.»

از سوی مجلس شورای ملی یک هیئت دوازده نفره متشکل از نمایندگان فراکسیون‌های مختلف به ریاست حسن پیرنیا، نخست‌وزیر پیشین، روز بیستم فروردین به رودهن رفت تا تصمیم مجلس را به پهلوی ابلاغ کند و او را به تهران بازگرداند. رضا پهلوی دو روز بعد به تهران بازگشت و روز ۲۴ فروردین کابینه‌اش را به مجلس معرفی کرد.

برنامه دولت دوم رضا پهلوی هم در نه ماده به مجلس ارائه شد. در این برنامه نکات مهمی وجود داشت: از جمله تقدیم لایحه قانون سبج احوال به مجلس، لایحه خدمت نظام وظیفه اجباری و یکسان‌سازی اوزان و مقادیر بر پایه سیستم متریک.

یکی از مواد مهم برنامه این دولت مستقیماً به شرکت نفت ایران و انگلیس مربوط می‌شد: «گذرانیدن امتیاز نفت شمال موافق قانونی که از

مجلس چهارم گذشته است.»

در پایان اولین سال نخست‌وزیری رضا پهلوی اتفاق دیگری هم در ایران افتاد که از زمان صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر تا آن تاریخ سابقه نداشت؛ دولت ایران که به مدت ده‌ها سال همیشه کسر بودجه داشت، در پایان سال ۱۳۰۳ به برکت امنیتی که پهلوی برقرار کرده بود و نظم و ترتیب آرتور میلسپو در وزارت دزایی، برای اولین بار همه هزینه‌ها را به موقع پرداخته بود و کسر بودجه نداشت. تعادل بودجه ایران در سال ۱۳۰۳ نه تنها به برکت افزایش درآمد نفت نبود بلکه به‌رغم کاهش درآمد نفت بود.

در سال ۱۹۲۳، یعنی بخش عمده‌ای از سال ۱۳۰۲، تولید نفت خام ایران اندکی بیش از ۲۵ میلیون بشکه و درآمد نفت ایران چهارصد هزار پوند استرلینگ بود؛ ۲۰۰،۰۰۰ هزار پوند کمتر از دو سال پیش از آن.

احمد قوام در دوره اول نخست‌وزیری‌اش بسیار کوشش کرده بود تا شرکت‌های نفتی آمریکایی را به ایران جذب کند ولی با مخالفت و کارشکنی شدید انگلستان و شوروی روبرو شد. سرانجام، شرکت آمریکایی «استاندارد اوپیل آو نیوجرسی Standard Oil Company of New Jersey» حاضر شد در ایران سرمایه‌گذاری کند؛ ولی مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران موفق شدند آن شرکت را مجبور کنند که انگلیسی‌ها را به میزان ۵۰ درصد در عملیاتش در شمال ایران شریک کند. کاری که ایرانی‌ها اصلاً راضی نبودند.

هدف دولت ایران از بستن قرارداد با شرکت‌های نفتی آمریکایی یافتن دست‌آویزی بود تا انحصار شرکت نفت انگلیس و ایران را بشکند نه اینکه پای انگلیسی‌ها را به شمال ایران هم باز کند. به این سبب دولت ایران موافقت‌نامه با استاندارد اوپیل را لغو کرد.

در دوره دوم نخست‌وزیری، احمد قوام سرانجام توانست با شرکت نفتی آمریکایی سینکلر Sinclair Oil توافق‌نامه‌ای بر پایه تقسیم ۵۰-۵۰ امضاء کند که در آن زمان امتیاز بزرگی برای ایران به شمار می‌آمد زیرا در

قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران. سهم ایران از سود شرکت تنها ۱۶ درصد بود. در موافقت‌نامه با شرکت نفتی سینکالر صریحاً قید شده بود که این شرکت حق ندارد هیچ طرف سوم را در عملیاتش وارد یا سهم کند. مجلس چهارم علیرغم کارشکنی‌های انگلیس و شوروی کلیات آن توافق‌نامه را تصویب کرد اما عمر دولت قوام به تصویب کامل و اجرای توافق‌نامه نرسید.

اکنون، یعنی در بهار ۱۳۰۳، رضا پهلوی، نخست‌وزیر، تصویب و اجرای آن توافق را در برنامه دولت خود قرار داده بود. این قرارداد اگر اجرا می‌شد، نه تنها منبع درآمد مهمی در اختیار دولت ایران قرار می‌داد بلکه این دولت ممکن بود بتواند با استناد به قرارداد شرکت سینکالر، شرکت نفت انگلیس و ایران را به تجدید نظر در قرارداد موجود به سود ایران وادارد. مجلس شورای ملی با اکثریت قاطع برنامه دولت دوم پهلوی را تأیید کرد. در عرصه سیاسی هم عده‌ای به میثیجی‌گری بین رضا پهلوی و آیت‌الله سیدحسین مدرس پرداختند تا آنجا که اوایل تیرماه، آن دو در یکی از اتاق‌های مجلس شورای ملی به مدت دو ساعت با یکدیگر گفتگو کردند و به نظر می‌رسید که تنش سیاسی نیز فرو خوابیده است.

### قتل میرزاده عشقی

درست چهار روز پس از ملاقات پهلوی و مدرس، ترور شاعر جوان و انقلابی میرزاده عشقی تهران را تکان داد.

محمد رضا کردستانی معروف به میرزاده عشقی، متولد ۲۰ آذر ۱۲۷۳ در همدان شاعری بود احساساتی و پرشور. در ایران آن روز جزو شاعران و نویسندگان انقلابی به شمار می‌آمد.

در اینجا قصد بررسی ادبی آثار و را نداریم ولی از دیدگاه محتوا، می‌توانیم بگوییم او بیشتر مخالف بود توافق. او اوایل با آخوندها مخالف بود ولی اواخر، جزو هواداران مدرس به شمار می‌رفت. با حجاب مخالف بود، با نمایندگان مجلس، با اختلاف طبقاتی، با رضا پهلوی، با حسن

وثوق و قرارداد ۱۹۱۹ و بسیاری چیزهای دیگر هم مخالف بود. در مخالفت‌هایش تضاد هم وجود داشت: اوایل با سلطنت مخالف بود، اواخر با جمهوری. چند ماه پیش از کشته شدنش به دیدار محمدحسن میرزا ولیعهد رفته و به او قول وفاداری داده بود. با قرارداد ۱۹۱۹ مخالف بود ولی محمدتقی بهار، از موافقان قرارداد و از هواداران وثوق، نزدیک‌ترین دوست عشقی بود. عشقی با نفوذ انگلیس در ایران مخالف بود ولی از ضیاءالدین طباطبایی پشتیبانی می‌کرد.

برای عظمت از دست‌رفته ایران باستان اشک حسرت می‌ریخت و بدبختی‌های ایران آن روزگار را در نظم و نثرش به تصویر می‌کشید ولی در ذهن ناپخته او راه‌حل این بود که «عید خون» گرفته شود و هر سال به مدت پنج روز مردم هر که را نادرستکار می‌پندارند، به تشخیص خودشان بی‌هیچ تشریفات قانونی بکشند!

روز دوازدهم تیر ۱۳۰۳ افرادی ناشناس عشقی را در خانه خودش در تهران هدف گلوله قرار دادند و او چند ساعت بعد در بیمارستان درگذشت. مخالفان پهلوی بلافاصله انگشت اتهام را متوجه نخست‌وزیر کردند زیرا میرزاده عشقی از مخالفان سرسخت او به شمار می‌آمد.

دلیلی که در اثبات این اتهام ارائه شد، شهادت میرمحمدحسن پسرعموی عشقی بود که گفت در اداره آگاهی بخشی از گفتگوی درگوشی دو نفر را شنیده است که درباره کشتن عشقی حرف می‌زدند. و دلیل دیگر اینکه یکی از کسانی که به ظن همدستی در قتل عشقی بازداشت شده بود روز بعد آزاد شد.

در تشییع جنازه میرزاده عشقی هزاران نفر شرکت کردند. تا پیش از انقلاب اسلامی تقریباً همه باور داشتند که عشقی را پلیس مخفی پهلوی کشته است اما اکنون پس از افشای حقیقت درباره قتل محمد مسعود، سوختن امیرمختار کریم‌پور شیرازی، غرق شدن صمد بهرنگی و به‌خصوص آتش‌سوزی سینما رکس آبادان که همه به رژیم محمدرضا شاه نسبت داده میشد ولی بعداً معلوم شد که همه این اتهام‌ها



دروغ بوده‌اند، دیگر نمی‌توانیم با قاضی‌عیت بگوییم عشقی به‌دستور رضا پهلوی کشته شد یا نه. هرچه بود، کشته شدن عشقی آتش جنگ میان مدرس و پهلوی را بار دیگر شعله‌ور کرد.

### ماجرای سقاخانه آشخ هادی و قتل رابرت ایمبری

هنوز تنش ناشی از ترور میرزاده عشقی در اوج بود که در تهران شایع شد سقاخانه چهارراه آشخ هادی معجزه کرده و کوری را شفا داده است. روز بعد گفتند افلیجی را هم شفا داده است. روزی دیگر شایع شد که یک بهایی که قصد داشت در آب سقاخانه زهر بریزد کور شده است (یا دستش خشک شد).

سقاخانه آشخ هادی تقریباً در تقاطع خیابان شیخ هادی و خیابان جمهوری کنونی قرار داشت.

این شایعات که معلوم نبود منشاء آن کجاست، با سرعت در شهر منتشر می‌شد و مردم عوام خرافاتی هم هریک به نوعی در اطراف آن به تعبیر و تفسیر می‌پرداختند، به آنچه شنیده بودند شاخ و برگ می‌دادند و برای دیگران بازگو می‌کردند. بر اثر این شایعات حتی در بازار و برخی از محلات تهران چراغانی هم کردند.

از تمام محلات شهر دسته‌های مذهبی به‌رهبری روحانیون به‌طرف چهارراه آشخ هادی حرکت می‌کردند. تظاهرات آنها خیلی زود به تظاهرات ضد بهایی و مخالفت با پهلوی تبدیل شد. برخی از این دسته‌ها، آدمک پوشالی از رضا پهلوی را با خود حمل می‌کردند و علیه او اشعار مستهجن می‌خواندند.

روحانیون در مساجد و حتی در فیه‌خانه‌ها برای مردم سخنرانی و مردم را تحریک می‌کردند. جمعیتی که به این شکل تحریک می‌شد، برای تظاهرات علیه بهاییان به خیابان‌ها می‌رفت و به مغازه‌ها و خانه‌های بهاییان هجوم می‌برد، تا آن حد که حتی نیروهای پلیس هم توانایی کنترل آنها را نداشت.

پس از شدت عمل پلیس در برابر اشغالگران مجلس در دوم فروردین که انتقادهای فراوانی را متوجه رضا پهلوی کرد، او به مأموران شهرستانی دستور داده بود در برابر تظاهرات و شعارهایی که علیه او داده می‌شود، خویشتن‌دار باشند و از اسلحه استفاده نکنند.

موضوع سقاخانه چهارراه آشیخ هادی سروصدای فراوانی در تهران آن روزها به راه انداخته بود. در تمام محافل و میهمانی‌هایی که خارجی‌های مقیم تهران در آن شرکت می‌کردند صحبت از سقاخانه بود و روحیه خرافاتی مذهبی ایرانیان.

روز ۲۷ تیر ۱۳۰۳، رابرت ایمبری Robert Whitney Imbrie، ۴۱ ساله، کنسول‌یار آمریکا در تهران، همراه با یک آمریکایی دیگر به نام ملین سیمور Melin Seymour با دوربین عکاسی و سه‌پایه به سوی سقاخانه چهارراه آشیخ هادی رفت تا از این رویداد عکس بگیرد. ایمبری در جریان سفرهایش به کشورهای مختلف از مناظر طبیعی و زندگی مردم عکس می‌گرفت و برای انتشار به ماهنامه نشنال جئوگرافیک National Geographic می‌فرستاد.

کسانی که در اطراف سقاخانه بودند مانع عکس‌برداری شدند و هنگامی که ایمبری با آنها بحث می‌کرد که بگذارند عکس بگیرد، یک نفر از میان جمعیت فریاد زد: اینها که می‌خواهند عکس بگیرند همان‌هایی هستند که می‌خواستند در آب سقاخانه زهر بریزند. یک نفر دیگر هم فریاد کرد این بابی‌ها می‌خواهند مسلمان‌ها را مسموم کنند. بزیندشان.

رابرت ایمبری و ملین سیمور که هجوم مردم خشمگین را دیدند، سعی کردند با درشکه از محل بگریزند اما تظاهرکنندگان آنها را دنبال کردند و از درشکه پایین کشیدند و همچنان می‌زدند. دو آمریکایی کوشش کردند به یک قهوه‌خانه پناه ببرند ولی در آنجا آب جوش سماور رویشان ریختند. مأموران پلیس با هر زحمتی بود بدن نیمه‌جان ایمبری و سیمور را از دست تظاهرکنندگان درآوردند و به بیمارستان رساندند؛ اما تظاهرکنندگان به بیمارستان هم حمله کردند و دیپلمات آمریکایی را روی تخت بیمارستان

کشتند. پزشک قانونی در بدن رابرت ایمبری بیش از ۱۳۰ زخم شمرد. پس از قتل رابرت ایمبری، کنسول بر آمریکا، دولت در تهران حکومت نظامی اعلام کرد. سر تیپ مرتضی یزدان‌پناه به‌عنوان فرماندار نظامی تهران تعیین شد و بلافاصله دستور داد روحانیون محرک تظاهرات سقاخانه آشیش هادی، از جمله آیت‌الله محمد خالصی‌زاده و شیخ عبدالحسین خرازی، از نزدیکان آیت‌الله سیدحسن مدرس، و همچنین ده‌ها تن از لوطی‌های محله‌ها را که دسته به راه می‌انداختند دستگیر کنند.

همه سفیران خارجی در تهران یک‌صدا به این جنایت اعتراض کردند و از دولت ایران خواستند برای تأمین امنیت شهروندانشان اقدامات جدی‌تری به عمل آورد. دولت ایران از آنچه رخ داده بود رسماً اظهار تأسف کرد و به خانواده رابرت ایمبری غرامت پرداخت.

علت اصلی ناآرامی‌های تیر ۱۳۰۳ در تهران و قتل یک دیپلمات آمریکایی هنوز هم به اندازه کافی روشن نیست. بعضی‌ها شرکت نفت ایران و انگلیس و شخص آرنولد ویلسن Arnold Talbot Wilson، مدیر عامل آن شرکت را متهم می‌کنند که ب‌به راه انداختن آشوب‌های مذهبی، تظاهرات علیه رضا پهلوی، نخست‌وزیر، و تحریک به قتل یک دیپلمات آمریکایی قصد داشت شرکت‌های آمریکایی را از آمدن به ایران باز دارد. نصرالله سیف‌پور فاطمی، سیاستمدار و نویسنده، در خاطراتش می‌نویسد که سال‌ها بعد در آمریکا از سپهبد مرتضی یزدان‌پناه درباره ماجرای قتل ایمبری پرسیده و او تأیید کرده است که قتل رابرت ایمبری به‌طور قطع به مذاکرات نفت ارتباط داشت و او را به جای نماینده شرکت نفت آمریکایی سینکلر کشتند.

مخالفان پهلوی، عمدتاً آیت‌الله سیدحسن مدرس، محمدتقی بهار و محمدحسن میرزا ولیعهد اصرار داشتند که رابرت ایمبری را پاسبان‌ها و افسران شهربانی کشته‌اند. بعدها تلگرمی از محمدحسن میرزا به احمدشاه به دست آمد که در آن وی از شاه می‌خواست در پاریس و لندن به همه بگوید که قتل ایمبری به‌دستور رضا پهلوی بوده است.

برعکس آنها، سلیمان بهبودی، منشی رضا پهلوی، بعدها در خاطراتش نوشت که حادثه سقاخانه و معجزت آن را محمدحسن میرزا ولیعهد و نصرت‌الدوله (فیروز فیروز، یکی از امضاءکنندگان قرارداد ۱۹۱۹)، با کمک نمایندگان فراکسیون اقلیت مجلس (به رهبری آیت‌الله مدرس) موجب شده بودند.

در تلگرام دیگری، محمدحسن میرزا به احمدشاه اطلاع داد که برای کمک به خانواده کسانی که به اتهام دست داشتن در قتل کنسول یار آمریکا بازداشت شده بودند ۵۰۰۰ تومان پول به آیت‌الله مدرس داده است.

این حادثه مقارن رسیدگی به لایحه نفت شمال در مجلس بود و حتی چند ماده آن هم از تصویب گذشته برد. به نوشته سلیمان بهبودی، عده‌ای از وعاظ و روضه‌خوان‌ها به آشوب دامن می‌زدند و بیشتر شقایافته‌ها بیمارانی بودند که از خانه فیروز به سقاخانه هدایت شده و دخیل بسته بودند.

احمدشاه قاجار که در فرانسه به سر می‌برد به علی‌اصغر رحیم‌زاده صفوی، مدیر روزنامه آسیای وسطی گفته بود: «... علت اصلی کشته شدن ایمری قضیه نفت بود.»

خود رابرت ایمری در گزارشی که تنها چند روز پیش از قتلش به وزارت امور خارجه آمریکا فرستاد، بعید ندانسته بود که تظاهرات ضد بهایی تیرماه ۱۳۰۳ در تهران به تحریک انگلیسی‌ها به راه افتاده باشد.

حقیقت هرچه بود، پس از قتل فجیع این دیپلمات آمریکایی توسط اسلام‌گرایان در ایران، شرکت نفتی سینکلر اعلام کرد که نمی‌تواند با فرستادن کارشناسان و مهندسانش به چنین سرزمین ناامنی جان آنها را به خطر بیندازد و قرارداد را لغو کرد.

نه تنها شرکت سینکلر به ایران نیامد بلکه شرکت یولن Ulen نیز که برای شروع ساختن راه‌آهن به ایران آمده بود و چند شرکت دیگر آمریکایی بساطشان را جمع کردند و رفتند. ایران بار دیگر در برابر شرکت نفت انگلیس و ایران تنها ماند.

نقش فیروز فیروز در این میان، به توضیح کوتاهی نیاز دارد. بیشتر گفتیم

فیروز که پس از کودتای سوم اسفند ز انگلیسی‌ها سرخورده شده بود، راه مخالفت با آنها را در پیش گرفت. بین مخالفت البته از دید انگلیسی‌ها پنهان نماند. محمدجواد شیخ الاسلامی در کتاب سیمای احمدشاه قاجار متن نامه‌ای از جورج کرزن، وزیر امور خارجه انگلستان، به پرسی لورن، که تازه به‌عنوان سفیر آن کشور به ایران آمده بود، به تاریخ اردیبهشت ۱۳۰۱ را آورده که نظر به اهمیت محتوای آن، عیناً نقل می‌کنم:

«... این مردم [ایرانی‌ها] به هر قیمتی که شده باید بفهمند که بدون ما نمی‌توانند کاری انجام بدهند. راستش را بخواهی بدم نمی‌آید که سرشان به سنگ بخورد، متنبه بشوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی که نصیبشان بشود، استحقاق آن را دارند. ... مبدا اغفال شوی و خود را در آغوش اولین وزیری که به سراغت می‌آید بیندازی. وزیران و رجال معلوم‌الحال ایرانی داخل آدم نیستند. این توله‌سگ‌ها رسمشان این است که می‌آیند و استخوانی میربایند و می‌روند اما هیچ‌کدام اهمیت خاصی ندارند... مواظب باش که هیچ وقت سرت را در برابر یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بویی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته و ناراحتیم. ... تسلط ما بر خلیج فارس را هرگز از دست نده و پایه‌های آن را به‌هیچ‌وجه سست نکن. در برابر سیاست‌بازی‌های رجال ایرانی، در عین رعایت ادب، بیشترین بی‌اعتنایی را نشان بده و هر وقت فرصتی به دست آمد، مستی محکم به دماغ آن خائن، نصرت‌الدوله فیروز بزن و رفته‌رفته نفوذ و قدرت و شوکت از دست‌رفته بریتانیا را دوباره به سفارت بازگردان.»

تقریباً در همان زمان، فیروز که از رفتار خود پشیمان شده بود، وسایلی برمی‌انگیخت تا «خطاهای» گذشته ر جبران کند و بار دیگر مورد عنایت انگلستان قرار گیرد. به این منظور، پدر فیروز، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، با ریزنان سفارت انگلیس ارتباط برقرار کرد تا تیرگی روابط خانواده فرمانفرما با سفارت را ترمیم کند اما پرسی لورن بر پایه رهنمودهایی که

از جورج کرزن دریافت کرده بود به اظهار پشیمانی دو شاهزاده قاجار گوش نمی‌داد.

به‌نوشته الموتی در کتاب ایران در عصر پهلوی، دو رایزن سفارت انگلیس که با فرمانفرما ملاقات کرده بودند به سفیر توصیه کردند که اظهار پشیمانی عبدالحسین میرزا فرمانفرما و پسرش را که ناشی از رفتار سیدضیاء با خانواده آنها بوده، بپذیرد و اعضای آن خاندان را بار دیگر از دوستان صمیمی انگلستان در ایران به شمار آورد. این روایت شاید بتواند دلیل دخالت فیروز فیروز در بلوای معجزه‌سازی سقاخانه در گرماگرم بررسی قرارداد نفت شمال در مجلس را توضیح دهد.

### آیت‌الله مدرس پهلوی را استیضاح کرد

در پی برقراری حکومت نظامی و دستگیری جمعی از روحانیون و سردسته‌های مذهبی محله‌ها، هفت نفر از اعضای فراکسیون اقلیت مجلس به رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس، رضا پهلوی را استیضاح کردند.

استیضاح شامل سه ماده بود:

- سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه
- قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی
- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت و بودجه وزارت جنگ

روز ۲۷ مرداد ۱۳۰۳ برای پاسخ دولت به استیضاح تعیین شد. رضا پهلوی نخست‌وزیر و اعضای دولتش صبح برای پاسخ دادن به استیضاح در مجلس حاضر شدند.

برخلاف جلسه دوم فروردین که تظاهرکنندگان مخالف پهلوی مجلس شورای ملی را اشغال کرده بودند، در روز طرح این استیضاح هواداران و مخالفان هر دو طرف جلوی مجلس اجتماع کرده بودند و فریاد زنده‌باد و مرده‌باد از دو طرف بلند بود.

آیت‌الله سیدحسین مدرس وقتی وارد مجلس می‌شد، هر بار که شعار «مرگ بر مدرس» را می‌شنید برمی‌گشت و می‌گفت «زنده‌باد مدرس، زنده‌باد من» و وقتی که به در ورودی ساختمان رسید، شعار داد «مرگ بر سردار سپه».

این شعار به گوش رضا پهلوی رسید و او به سوی آیت‌الله مدرس حمله برد که او را بزند اما به اشاره یکی دو تن از نمایندگان مجلس خودش را کنترل کرد. موضوع به اطلاع حسین پیرنیا رئیس مجلس رسید. مدرس انکار کرد اما چند تن دیگر از نمایندگان هم این شعار مدرس را شنیده بودند. در ادامه تنش‌های ناشی از این شعار، جلسه رسیدگی به استیضاح نتوانست پیش از ظهر تشکیل شود. برخی از نمایندگان نهار در مجلس ماندند و برخی دیگر از جمله مدرس برای صرف نهار به خانه‌های خودشان رفتند.

بعد از ظهر، جلسه مجلس شورای ملی برای رسیدگی به استیضاح بار دیگر تشکیل شد اما آیت‌الله مدرس و دو سه تن دیگر از استیضاح‌کنندگان به مجلس بازنگشته بودند. بعداً گفتند که چون هنگام بیرون رفتن از مجلس مورد توهین تظاهرکنندگان هوادار پهلوی قرار گرفته‌اند، به‌عنوان اعتراض به نداشتن امنیت، از بازگشت به مجلس خودداری کرده‌اند.

رضا پهلوی و هیئت دولت تا نزدیک غروب در مجلس ماندند تا مدرس بیاید که نیامد. رئیس مجلس سرانجام رسمیت جلسه را اعلام و استیضاح را مطرح کرد. از امضاءکنندگان استیضاح، محمدتقی بهار پشت تریبون رفت و در یک سخنرانی طولانی از تظاهرات موافقان دولت علیه فراکسیون اقلیت و از سانسور و اختناق‌ی که در کشور حاکم شده است انتقاد کرد.

در پایان این سخنرانی وقتی حسین پیرنیا، رئیس مجلس، از او خواست درباره مواد استیضاح صحبت کند، گفت که دوستانش به او مأموریت داده بودند آن مطالبی را بگویند که گفته شد. رئیس مجلس گفت پس آقایان استیضاح نمی‌کنند و می‌خواست ختم جلسه را اعلام کند که

پهلوی، نخست‌وزیر، گفت چون دولت استیضاح شده درخواست رأی اعتماد می‌کند. رأی اعتماد خیلی زود با برخاستن و نشستن داده شد، غیر از چهارده نفر فراکسیون اقلیت، اعم از حاضر و غایب، بقیه نمایندگان مجلس به اتفاق آرا به دولت رض پهلوی رأی اعتماد دادند. با اینکه از تشکیل کابینه پهلوی هنوز چهار ماه نگذشته بود، او از فرصت استیضاح و رأی اعتماد مجلس استفاده کرد و البته با توجه به تنش‌های بهار ۱۳۰۳، کابینه‌اش را ترمیم و دولت جدید را به این شرح معرفی کرد:

رض پهلوی	نخست‌وزیر و وزیر جنگ
محمدعلی فروغی	وزیر دارایی
حسن مشار	وزیر امور خارجه
سرلشکر محمود انصاری	وزیر کشور
جعفرقلی اسعدبختیاری	وزیر پست و تلگراف
حسین سمیعی	وزیر دادگستری
عبدالحسین تیمورتاش	وزیر فواید عامه
نظام‌الدین حکمت	کفیل وزارت فرهنگ

ابوالحسن پیرنیا، محمود جم، صادق صادق و ابوالقاسم صوراسرافیل از کابینه بیرون رفتند و حسن مشار، جعفرقلی اسعدبختیاری، عبدالحسین تیمورتاش و حسین سمیعی وارد شدند.

### نوسازی ارتش ایران

در دوره قاجار مرزبانی، حفظ امنیت و گردآوری مالیات هر منطقه به خان‌های ایل‌هایی که در آن منطقه زندگی می‌کردند، سپرده می‌شد. گاهی نیز شاهزادگانی به عنوان حاکم به ولایات مختلف فرستاده می‌شدند. هر یک از این حاکمان و خان‌ها تفنگچیان و نیروی مسلح خودشان را داشتند. هرگاه، مانند جنگ‌های ایران و روس، دولت برای جنگ‌های خارجی نیرو لازم داشت، از خان‌های ایل‌ها و عشایر می‌خواست تا نیروهایشان را به جنگ بفرستند. روشن است که اینگونه تفنگچیان نه آموزش کافی دیده



بودند، نه سلاح‌های یکسان و مدرنی داشتند و نه انسجام و انضباط نظامی. چنین نیرویی طبیعتاً از روش‌ها و تاکتیک‌های جنگ نیز بی‌بهره بود. با چنین نیروی مسلحی بود که در تیر ۱۱۸۳ نیروی ۲۰۰۰۰ نفری ایران در نبرد اچمیادزین Echmiadzin از نیروی ۵۰۰۰ نفری روسیه شکست خورد و یا، بازهم بدتر، در ۹ آبان ۱۱۹۱ در نبرد اصلاندوز یک نیروی ۲۲۰۰ نفره روس با ۶ توپ تو نست نیروی ۳۰۰۰۰ نفری ایرانی به فرماندهی عباس میرزا قاجار، ولیعهد فتح‌علی‌شاه، را که ۱۲ توپ در اختیار داشت، شکست بدهد و همه توپ‌ها را نیز به غنیمت بگیرد.

پس از شکست در دو جنگ در برابر روسیه و از دست دادن بخش‌های مهمی از خاک ایران، فکر بازسازی و نوسازی نیروهای مسلح در ایران قوت گرفت. عباس میرزا قاجار خواست در این زمینه کاری بکند اما نتوانست. سال‌ها بعد، در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم، چندین افسر اتریشی را برای تدریس فنون نظامی در دارالفنون و کمک به نوسازی نیروهای مسلح به ایران دعوت کرد اما پس از برکناری و قتل امیرکبیر نه تنها اصلاحات و برنامه‌های او، بلکه ارتش عملاً به فراموشی سپرده شد.

در اوایل خرداد ۱۲۵۷ ناصرالدین‌شاه قاجار که در روسیه تمرین‌های نظامی نیروی قزاق را تماشا کرده بود، از الکساندر دوم تزار روسیه درخواست کرد تا برای ایجاد نیرویی همانند آن در ایران، کمک کند. روسیه این فرصت طلایی را از دست نداد و با اعزام ده‌ها افسر روس، لشکر قزاق را در ایران ایجاد کرد که زیر فرمان افسران روس و اجراکننده سیاست‌های روسیه در ایران بود. هم روس‌ها و هم ایرانی‌ها، بریگاد قزاق را به چشم وسیله‌ای روسی می‌نگریستند که باعث می‌شد نفوذ روسها در سرتاسر ایران گسترش و تداوم یابد. بریگاد قزاق ایران حتی از نظر تشکیلاتی، جزو نیروهای تابع سرفرماندهی ارتش روسیه در قفقاز به شمار می‌آمد. در نتیجه، اقدام ناصرالدین‌شاه در ایجاد بریگاد قزاق بند دیگری بر گردن ایران نهاد که سرش در دست روسیه بود.

پس از وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه در آبان ۱۲۹۸ نیروی قزاق در ایران به وضعی دچار شد که در بخش‌های قبلی توصیف شده است. تجددگرایان و تشکل‌های غیرمذهبی انقلاب مشروطیت، یا برآمده از آن، از نیاز ایران به داشتن ارتشی منسجم و نیرومند غافل نبودند و برای پایان دادن به پسرفت ایران، برقراری امنیت و حفظ یکپارچگی کشور، وجود یک ارتش کارآمد را لازم میدانستند.

بر یک چنین زمینه‌ای، رضاخان از روزی که به قدرت رسید ایجاد ارتش برای ایران را در صدر اولویت‌های خویش قرار داد. ایران به رغم داشتن مرزهای دریایی در شمال و جنوب، نه تنها نیروی دریایی نداشت بلکه تنها کشتی متعلق به دولت ایران در خلیج فارس یک کشتی کهنه غیرنظامی به نام «مظفری» بود که از فرط فرسودگی، سالها بود که در بندر بوشهر پارک شده بود. ایران نیروی هوایی هم نداشت و در نیروی زمینی در آن روزگار، داشتن سوارنظام و پیاده نظام دیگر کافی نبود.

در روزگار قاجار، برای آموزش‌های نظامی، در ایران سه مدرسه نظامی وجود داشت که هیچ هماهنگی و همکاری با یکدیگر نداشتند: مدرسه دیویزیون قزاق، مدرسه نظام مشیراندوله برای بریگاد مرکزی و مدرسه افسری و درجه‌داری برای ژاندارمری.

در بخش‌های پیشین به تجدید سازمان نیروهای مسلح که رضاخان پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ انجام داد، اشاره شد. رضاخان همچنین مدارس نظامی به جا مانده از دوره قاجار را در یکدیگر ادغام کرد و پس از تجدیدنظر بنیادی در شیوه اداره بین مدارس، محتوای دروس و کادر آموزشی، سه مرکز جدید آموزشی تأسیس کرد: دبستان نظام، دبیرستان نظام و دانشکده افسری. محمدرضا پهلوی، ولیعهد، دوره آموزش ابتدائی را در دبستان نظام گذراند و پس از طی دوره دبیرستان در سوئیس، برای ادامه تحصیل به دانشکده افسری رفت.

در روزگار پادشاهی رضاشاه، در سال ۱۳۱۲، برای آموزش عالی افسران، دانشگاه جنگ تأسیس شد و یکی از شرایط ارتقاء درجه افسران

از سرهنگی به بالا، موفقیت در دوره‌های آموزشی دانشگاه جنگ بود. نام این دانشگاه در روزگار پادشاهی محمدرضا شاه به «دانشگاه فرماندهی و ستاد» تغییر یافت.

در تأسیس دانشکده افسری و دانشگاه جنگ، سرلشکر امان‌الله جهانبانی نقش اساسی داشت و خود او نخستین فرمانده این مراکز آموزشی بود.

## نیروی هوایی

تا سال ۱۳۰۱، ایران هواپیما نداشت. انگشت‌شمار هواپیماهایی که در آسمان ایران دیده شده بودند، یا روسی بودند یا انگلیسی. نمایندگان ایران برای خرید هواپیما با انگلستان و آمریکا تماس گرفتند ولی این دو کشور با فروش هواپیمای نظامی به ایران موافقت نکردند. آلمان‌ها موافقت کردند که به ایران هواپیما بفروشند ولی در آن اولین سال‌های پس از شکست در جنگ جهانی اول حق تولید و فروش هواپیمای جنگی نداشتند.

با توجه به این محدودیت‌ها پهنوی به خرید هواپیمای غیرنظامی رضایت داد. در آن هنگام تازه دو سال بود که کارخانه یونکرس Junkers آلمان اولین هواپیما با بدنه سراسر فلزی را به پرواز درآورده بود؛ یونکرس اف-۱۳. این هواپیما مسلح نبود اما علاوه بر حمل و نقل می‌شد از آن برای مأموریت‌های شناسایی هم استفاده کرد. ایران یک فروند یونکرس اف-۱۳ خریداری کرد. برای بیشتر از آن پول نداشت. این هواپیما می‌توانست چهار مسافر و ۳۵۰ کیلو بار را با سرعت ۱۴۰ کیلومتر در ساعت جابجا کند. امروزه هر اتومبیلی می‌تواند این کار را بکند اما در ایران سال ۱۳۰۱، پیمودن ۵۰۰ کیلومتر در کمتر از چهار ساعت از تصور بیرون بود.

برای فرود و پرواز هواپیما زمین صافی در روستای «قلعه مرغی» در جنوب تهران در نظر گرفته شد که بعدها «فرودگاه قلعه مرغی» نام گرفت، جایی که اکنون پارک «بوستان ولایت» در منطقه ۱۹ تهران قرار دارد.

پس از مدتی مردم گیلان و مازندران معادل قیمت دو هواپیمای دیگر پول جمع کردند و در اختیار دولت گذاشتند. به این ترتیب دو هواپیمای

دیگر هم خریداری شد و دولت برای سپاسگزاری یکی از این دو هواپیمای را «گیلان» و دیگری را «مازندران» نام گذاشت. برای اداره فرودگاه سازمان هواپیمایی کشوری تأسیس شد.

اما هنوز تا تشکیل نیروی هوایی راه درازی باید طی می‌شد. تا آن روزگار ایران اصلاً خلبان نداشت. سرهنگ محمدتقی پسیان که در پی شورش سال قبل کشته شده بود، نخستین خلبان ایرانی بود که در آلمان آموزش دیده و بیش از ۳۰ بار پرواز کرده بود ولی حتی پیش از بازگشت



نخستین هواپیمای متعلق به ایران

به ایران به علل پزشکی از پرواز دست کشیده بود.

از ۶۰ دانشجویی که رضا پهلوی در سال ۱۳۰۲ برای آموزش علوم و فنون نظامی به فرانسه فرستاد، چهار افسر جوان موظف شدند در دانشکده هوانوردی ایستر Istres، در جنوب فرانسه خلبانی بیاموزند. سرهنگ احمد نخجوان، سروان احمد خسروانی، ستوان یکم خلیل مرجان و ستوان یکم بزرگ مهنا. این چهار افسر اولین خلبانان نیروی هوایی ایران بودند.

در همان سال ۱۳۰۲، سرتیپ امین‌الله جهانبانی که به‌عنوان سرپرست دانشجویان نظامی به اروپا اعزام شده بود اولین هواپیمای جنگی نیروی هوایی ایران را خرید و به تهران فرستاد. این هواپیمای یک فروند ائرو آ ۳۰

(Aero A. ۳۰) دست دوم ساخت چکسلواکی بود که سه تیربار داشت و می‌توانست تا ۵۰۰ کیلو بمب حمل کند.

سرتیپ جهانیانی در مدت اقامتش در اروپا دوازده هواپیمای جنگی دست دوم دیگر هم برای ایران خرید که همه آنها در بهمن ماه ۱۳۰۲ با کشتی به بندر بوشهر رسیدند و اسفند همان سال در آسمان تهران به پرواز درآمدند. این هواپیماها از چهار نوع بودند: یونکرس JU A-۲۰، ساخت آلمان برای آموزش، دو نوع بمب افکن دهاویلاند De Havilland و یک نوع هواپیمای شناسایی - بمب افکن Avro ۵۰۴؛ هر سه مدل جنگ جهانی اول، ساخت انگلستان.

اولین یکان هوایی ایران در خرداد ۱۳۰۳ تشکیل شد و فرمانده‌اش



نخستین هواپیمای جنگی ارتش ایران

سرهنگ احمد نخجوان بود.

سال‌ها بعد، در سال ۱۳۱۴، در ایران کارخانه‌ای برای تعمیرات اساسی و مونتاژ هواپیما هم دایر شد. این کارخانه که از انگلستان خریداری شده بود دو نوع هواپیمای آموزشی و نظامی تولید می‌کرد که در واقع هواپیماهای Tiger Moth و هاکر هیند Hawker Hind انگلیسی بودند که با نام‌های شهباز و شاهین در ایران مونتاژ می‌شدند.

اولین دسته از هواپیماهای نظامی ساخت کارخانه شهباز در مراسم سان و رژه هفدهمین سالگرد کودت. در سوم اسفند ۱۳۱۶ در آسمان تهران به پرواز درآمدند.



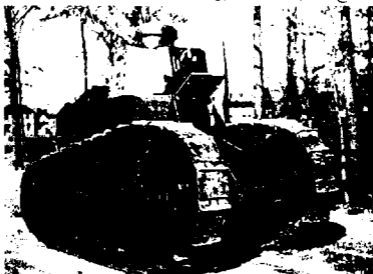
نخستین هواپیمای مونتاز ایران

### نخستین یکان زرهی ارتش ایران

هنگام عملیات نظامی علیه شیخ خزعل، رضا پهلوی در مسیر سفر به سوی خوزستان، در کازرون از نخستین یکان تانک ارتش ایران بازدید کرد. نخستین تانک‌های خریداری شده برای ارتش ایران تانک‌های «رنو اف. ت ۱۷ - Renault FT ۱۷» ساخت فرانس بود که دو نفر خدمه داشت، یک راننده و یک فرمانده که فشنگ‌گذاری و تیراندازی را هم خودش انجام می‌داد. حداکثر سرعت این تانک روی جاده هشت کیلومتر در ساعت بود و شعاع عمل (Operational range) آن ۶۰ کیلومتر. نمی‌دانم ایران چند فروند از این تانک خریده بود.

پیش از آن، ارتش ایران در سال ۱۳۰۲ تعدادی خودروی زرهپوش «آمریکن لافرانس تی کی - ۶ American LaFrance TK-6» از یک شرکت آمریکایی خریده بود که مخصوص ایران طراحی شده بود ولی آن را نمی‌شد تانک به شمار آورد.

چند سال بعد ارتش ایران ۵۰ تانک پانتزر ۳۸ Panzer از آلمان خریداری کرد که کالیبر توپش ۳۷ میلیمتر، سرعتش ۴۲ کیلومتر در ساعت و شعاع عملش ۲۰۰ کیلومتر بود.



تانک رنوافت ۱۷



تانک پانتزر ۳۸

## نیروی دریایی

شیخ خزعل سه کشتی داشت که به دستور پهلوی مصادره شد و در اختیار ارتش قرار گرفت تا همراه با «ناو پهلوی» و ناوچه‌های که حسین موقر خریده و به رضا پهلوی هدیه کرده بود، هسته اولیه نیروی دریایی ایران را تشکیل دهند. حسین موقر ز سرمایه‌داران کارآفرین جنوب ایران بود که کشیدن خط تراموای آبادان به خرمشهر، ایجاد کارخانه برق اهواز و آبادان و لوله‌کشی آب آشامیدنی اهواز از کارهای او بود.

چند سال بعد، وضع مالی ایران طوری بهتر شد که توانست شش ناو جنگی از ایتالیا بخرد. این شش ناو که روز چهاردهم آبان ۱۳۱۱ به بندر بوشهر رسیدند، عبارت بودند از ناوهای ببر، پلنگ، سیمرغ، شاهرخ، شهباز و کرکس. رضا پهلوی که دیگر شاه شده بود، برای استقبال از این ناوها شخصاً به بوشهر رفت.

افسران و درجه‌داران این ناوها از سال ۱۳۰۷ به تدریج در گروه‌های ده نفره به ایتالیا رفته و آموزش دیده بودند و این شش ناو را خودشان از بندر ناپل در ایتالیا به بندر بوشهر آوردند.

شمار زیادی از مردم بوشهر برای استقبال از ناوهای ایرانی با قایق و موتور لنج به دریا رفته بودند و در اطراف ناوها می‌چرخیدند و ابراز شادمانی می‌کردند.

رضا شاه سوار ناو پلنگ شد و دستور داد ناوها به سوی بندر شاهپور حرکت کنند. یکی از افسران ناو پلنگ، فرج‌الله رسائی، که بعدها به فرماندهی نیروی دریایی ایران رسید. در خاطراتش می‌نویسد که رضا شاه مرتب برمی‌گشت و ستون ناوها را که با پرچم ایران حرکت می‌کردند، نگاه می‌کرد و اشک شوق از چشمانش جاری بود.

ظرف دو سال پس از آن، بندرگه خرمشهر با شش اسکله، تأسیسات فنی، اداری و ستادی، خانه برای افسران و باشگاه افسران ساخته و به نیروی دریایی تحویل داده شد.





ناویلسک

سرکوبی شیخ خزعل و بازگرداندن حاکمیت دولت بر خوزستان از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ رضا پهلوی توانسته بود کمونیست‌ها را از شمال ایران بیرون کند، خان‌های بختیاری را به اطاعت از دولت مرکزی وادارد، به گردن‌کشی سمیتقو در آذربایجان غربی، دوست‌محمدخان بارک زهی در بلوچستان و امیر مؤید سوادکوهی در مازندران پایان دهد، راهزنان را در نقاط مختلف کشور سرکوب کند و حاکمیت دولت مرکزی را در لرستان و بلوچستان برقرار کند. اما در زمینه گسترش حاکمیت دولت بر سراسر کشور هنوز یک مشکل مهم باقی مانده بود؛ شیخ خزعل در خوزستان.



پرسی کاکس

پرسی کاکس، عبدالعزیز آل سعود، خزعل الکعبی و جابر دوم آل مبارک آل صباح در بصره ۱۲۹۵

تا پیش از نخست‌وزیری رضا پهلوی، خوزستان عملاً از ایران جدا بود. ویکتور مالت Victor Mallet دیپلمات انگلیسی که در سال‌های بین دو جنگ جهانی دو بار در ایران مأموریت داشت، درباره وضع خوزستان در آن روزگار می‌نویسد: «... وقتی وارد عربستان [خوزستان] یا یکی از بنادر خلیج فارس شدم، دیدم که هیچ قدرت خارجی جز بریتانیا در آنجا وجود ندارد. ایرانیان ساکن آنجا عموماً عرب هستند و برای مردم آن منطقه رؤسای قبایل از اهمیت بیشتری برخوردارند تا حکومت دوردست شاه. تنها زبان خارجی در اینجا انگلیسی است و پول رایج روپیه هندی است نه تومان ایران. هند به آنها نزدیک‌تر از تهران است. آنها به مأموران بریتانیا به چشم دوستی می‌نگرند در حالی که به مردم شمال ایران سوءظن دارند.»

بر پایه پیمانی که ۲۲ مهر ۱۲۸۹ در محمره [خرمشهر] به امضای شیخ خزعل و پرسی کاکس، نماینده سیاسی انگلستان رسید، شیخ خزعل خود را تحت‌الحمایه انگلستان قرار داد و انگلستان متعهد شد در صورت «هرگونه تجاوز حکومت ایران به قنمر و شیخ» از او حمایت کند.

به این ترتیب، سرکوبی شیخ خزعل را شاید بشود دشوارترین عملیات رضا پهلوی علیه ملوک‌الطوایفی رزیابی کرد زیرا او از همه خان‌ها و سران ایلات و عشایر حتی از اسماعیل شکاک، سمیتقو، هم ثروتمندتر و نیرومندتر بود. حداکثر نیرویی که سمیتقو توانست علیه دولت بسیج کند، حدود ۱۰،۰۰۰ نفر بود در حالی که خزعل بین ۳۰ تا ۳۵،۰۰۰ جنگجو از عرب و بختیاری بسیج کرده بود، آن هم در زمانی که کل ارتش ایران بیش از ۴۰،۰۰۰ سرباز نداشت. نیروی ارتش در چهار گوشه کشور پراکنده بود ولی همه ۳۰-۳۵ هزار جنگجوی خزعل در خوزستان بودند. اگر خزعل لره‌ای پیشکوه و پشتکوه را هم می‌خواست جمع کند، نیرویش از ارتش ایران بسیار بیشتر می‌شد.

سمیتقو غیر از یکی دو قبیله کرد متحد دیگری نداشت که آنها هم جمعاً توانسته بودند ۸۰۰ تفنگچی برایش بفرستند؛ در حالی که خزعل متحدانی مانند بختیاری‌ها و غلامرضاخان ابوقداره داشت که نیروی هر

کدامشان با سمیتقو قابل مقایسه بود.

سمیتقو در تهران کسی را نداشت در حالی که خزعل با همه مخالفان پهلوی از دربار و مجلس گرفته تا روزنامه‌نگاران مرتبط بود و از وجودشان در مبارزه با رضا پهلوی استفاده می‌کرد.

خزعل و متحدان بختیاری‌اش، علاوه بر تجارت‌های پرسود داخلی و خارجی، با شرکت نفت انگلیس و ایران قرارداد می‌بستند. و از همه اینها مهم‌تر، سمیتقو پشتیبان خارجی نداشت ولی خزعل تحت حمایت انگلستان بود.

در نتیجه مبارزه با خزعل برای پهلوی بسیار دشوارتر از مبارزه با سمیتقو بود. در این مبارزه پای شرکت نفت و انگلیس هم در میان بود و پهلوی باید علاوه بر عرصه نظامی در عرصه دیپلماسی و چنانکه خواهیم دید، در عرصه جنگ روانی هم خزعل را شکست می‌داد.

خزعل پسر شیخ جابر از بنی‌کعب بود. در اواخر دوره قاجار شیخ جابر امارت محمره و عبادان (آبادان) و ریاست بر قبایل عرب آن منطقه را داشت. پس از درگذشت شیخ جابر در سال ۱۲۶۰، مقام و منصب او به‌رسم دوره قاجار، به پسرش مزعل رسید که به‌مدت شانزده سال این مقام را داشت. اما پسر کوچک‌تر جابر، خزعل، در سال ۱۲۷۶ برادرش مزعل را همراه با چهارده تن دیگر از اعضای خانواده کشت و بر جای او نشست. وی سپس همه برادرزادگانش را کشت یا کور کرد.

خزعل که در آن هنگام ۳۴ سال داشت، مردی باهوش و حيله‌گر بود. او در مدت کوتاهی توانست دامنه حکومت خود را به سراسر خوزستان توسعه دهد و با پرداخت پیشکشی به دربار قاجار مالکیت هزاران کیلومتر مربع از زمین‌های حاصلخیز خوزستان در دو سوی کارون از آبادان و شادگان تا شوشتر را به دست بیاورد.

در سال ۱۲۸۶ حاکم خوزستان که، در دوره قاجار «عربستان» نامیده می‌شد، به علی‌اصغر اتابک نخست‌وزیر وقت، هشدار داده بود که اگر شیخ خزعل سرکوب نشود، عربستان به‌زودی به‌دست انگلستان خواهد

افتاد. اما نه تنها علی اصغر اتابک، بلکه نخست‌وزیران بعدی هم از ترس انگلیس هیچ اقدامی علیه خزعل انجام ندادند.

خزعل همه مشاغل را در خوزستان، از آخوند حاکم شرع گرفته



شیخ خزعل بن جابر الکیمی

تا کشاورز و مغازه‌دار و باربر بندر و حتی شیره‌کش‌خانه و قمارخانه، اجاره می‌داد و کنتراتی پول می‌گرفت. کالاهایی که به نام شیخ خزعل وارد می‌شد از هر نوع عوارض و مالیات معاف بود. مأموران بلژیکی گمرک جرأت نداشتند از شیخ خزعل حقوق و عوارض گمرکی مطالبه کنند. در چنین شرایطی طبیعی‌ست که همه کالاها به نام خزعل در گمرک ثبت، و حق و حسابش بعداً به خزعل پرداخت

می‌شد. شیخ خزعل از محل پولی

که شرکت نفت ایران و انگلیس به او می‌پرداخت و همه نوع تجارت و نیز نخلستان‌های بزرگی که در خوزستان، بصره و کویت داشت، ثروت زیادی اندوخته بود و یکی از توانگران این بخش از جهان به شمار می‌آمد.

خزعل فردی بی‌رحم و ستمگر بود و در میان مردم محبوبیتی نداشت. او در فیلیه، تقریباً پنج کیلومتری شمال شرقی خرمشهر، نزدیک کاخ خودش، زندان بزرگی ساخته بود که صدها تن از مخالفان او در آن زندانی بودند.

از طرف دولت همیشه حاکمی برای خوزستان تعیین می‌شد ولی حوزه حکومت آن حاکم فقط دزفون، شوشتر و رامهرمز را دربر می‌گرفت

و تازه در همان منطقه هم در برابر خزعزل اختیار و قدرتی نداشت و در عمل دست‌نشانده و جیره‌خوار خزعزل بود.

شیخ خزعزل در ظاهر وفاداری خود به دولت ایران را ابراز می‌کرد. مثلاً در سفرهای احمدشاه و محمدحسن میرزا ولیعهد به اروپا که از طریق بغداد و بصره انجام می‌شد، همیشه از آنها پذیرایی به عمل می‌آورد و پیشکش تقدیم می‌کرد. احمدشاه به او لقب نظامی «سردار اقدس» و به پسرانش: جاسب لقب «سردار ارفع»، به عبدالحمید لقب «سردار اجل»، به عبدالمجید لقب «سردار کشور»، به عبدالکریم لقب «سردار لشکر» و به عبدالله لقب «سردار اشرف»، داده بود. همطراز با لقب «سردار سپه» رضا پهلوی.

اما شیخ خزعزل، مانند همه شیوخ عرب جنوب خلیج فارس خود را در خدمت و تحت حمایت بریتانیا قرار داده بود. در سال ۱۲۷۸ به شیخ خزعزل، به سبب خدماتش به بریتانیا، «نشان سلطنتی ویکتوریا» داده شد. در سال ۱۲۸۸ رتبه تشریفاتی «ادای احترام شخصی با ۱۲ تیر توپ به او اعطاء شد. خزعزل در سال ۱۲۸۹: نشان «شوالیه» فرمانده امپراتوری هند»، در سال ۱۲۹۳ «نشان شوالیه» فرمانده ستاره هند»، در سال ۱۲۹۵ «نشان شوالیه» فرمانده بزرگ امپراتوری هند» را دریافت کرد و سرانجام در سال ۱۳۰۱ رتبه تشریفاتی «ادای احترام شخصی با ۱۳ تیر توپ و ادای احترام دائمی با ۷ تیر توپ» به او اعطاء شد.

خزعزل همچنین با برخی از شخصیت‌های سیاسی پایتخت، از جمله آیت‌الله سیدحسن مدرس و شکرالله صدری نمایندگان مجلس و از طریق آنها با محمدحسن میرزا ولیعهد و نیز با خان‌های بختیاری، لر و ایلام (پشتکوه) و حتی با اسماعیل خان قشقایی رابطه نزدیک داشت.

با چنین مقام و موقعیتی، برای شیخ خزعزل قابل تصور نبود که از هیچ مقام ایرانی امرونی بشنود و از این بدتر، اداره دارایی خوزستان برایش صورت‌حساب مالیات معوقه با جریمه دیرکرد صادر کند.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد. حمد قوام، نخست‌وزیر پیشین، یک کارشناس مالی آمریکایی به‌نام آرتور میلسپو را برای سروسامان دادن به کار وزارت دارایی ایران استخدام کرده بود. میلسپو در آذر ۱۳۰۱ همراه



آرتور میلسپو

با ۹ دستیارش برای کمک به تجدید سازمان وزارت دارایی وارد ایران شد و بلافاصله کارش را آغاز کرد. یکی از این کارها، قطع مستمری شاهزادگان قاجار و فرزندان و بستگان آنها در خرداد ماه ۱۳۰۲ بود که کمک قابل ملاحظه‌ای به خزانه دولت کرد.

یکی دیگر از کارهایی که آرتور میلسپو با پشتیبانی پهلوی انجام داد، تهیه لیستی از مؤدیان بزرگ مالیاتی و فرستادن برگ تشخیص مالیات با جریمه دیرکرد برای همه آنها بود. تا پیش از روی کار آمدن رضا پهلوی و

تجدید سازمان و تقویت ارتش، دولت قدرت لازم برای وصول مالیات را نداشت اما پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ این قدرت گام‌به‌گام ایجاد شده بود.

شیخ خزعل از سال ۱۲۹۲ بابت مالیات خوزستان و عوارض گمرک خرمشهر هیچ پولی به دولت ایران نپرداخته بود. به این سبب وزارت دارایی بابت مالیات معوقه و عوارض گمرک صورت‌حسابی به مبلغ ۴۳۰،۰۰۰ تومان برای شیخ خزعل فرستاد اما اکبر صنیعی، رئیس دارایی خوزستان، جرأت نمی‌کرد این پول را از شیخ خزعل مطالبه کند.

پس از پافشاری‌ها و تلگراف‌های مکرر آرتور میلسپو، سرانجام اکبر صنیعی تلگراف‌های میلسپو را به شیخ خزعل نشان داد. همان‌طور که انتظار می‌رفت خزعل از دریافت این برگه مالیاتی سخت عصبانی شد و

به رضا پهلوی، نخست‌وزیر، تلگرام کرد که من بیشتر از دین خودم مالیات پرداخت کرده‌ام و به مأموران دولت در این استان مقرر می‌ماهانه هم داده‌ام. به این ترتیب نه تنها هیچ بدهی به دولت ندارم بلکه این دولت است که به من بدهکار است. پهلوی پاسخ ملایم و مؤدبانه‌ای داد و نوشت که به این موضوع رسیدگی خواهد کرد.

درباره مطالبات مالیاتی از خزعل تلگرام‌های دیگری نیز رد و بدل شد که در آن خزعل، دلگرم و مغرور از پشتیبانی انگلیس، پهلوی را نه به عنوان «رئیس‌الوزراء» بلکه با عنوان «آقای سردار سپه» خطاب می‌کرد و در آخرین تلگرام نوشت که:

«... من اصلاً شخص شما را به ریاست دولت نمی‌شناسم. شما مرد غاصبی هستید که شاه قانونی و مشروطه مملکت را بی‌گناه بیرون کرده و پایتخت را اشغال کرده‌ید.»

تلگرام به پهلوی با این شدت لحن البته ابتدا به ساکن نبود. همان قدر که پهلوی دنبال فرصت می‌گشت تا به حکومت شیخ خزعل بر خوزستان پایان دهد، مخالفان پهلوی و در صدرشان محمدحسن میرزا قاجار، آیت‌الله سیدحسن مدرس، محمدتقی بهار و برخی از خان‌های بختیاری هم مترصد فرصت بودند تا از شر رضا پهلوی خلاص شوند. درباره همدستی آیت‌الله مدرس با شیخ خزعل، احمد کسروی بعداً نوشت:

«... در داستان نافرمانی خزعل، مدرس به او هوادار درآمد و در مجلس یک اقلیتی بر ضد رضاخان پدید آورد؛ اقلیت بسیار متعصبی که گذشته از مجلس در شهر تهران جوش و خروش راه می‌انداخت. در چنان هنگامی که ممکن بود منجر به جدا شدن خوزستان از ایران گردد، آقای مدرس بی‌باکانه با دولت مخالفت می‌نمود.»

مخالفان پهلوی خیلی سعی کردند احمدشاه را نیز با خود همراه کنند و برای این کار، مدرس و خزعل جدگانه پیک‌هایی را به نیس و پاریس

فرستادند. رئیس‌التجار محمره‌ای، نماینده شیخ خزعل، با یک میلیون تومان پول روانه اروپا شده بود. احمدشاه چند جلسه با پیک آیت‌الله مدرس، علی‌اصغر رحیم‌زاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی گفتگو کرد ولی در نهایت جواب مثبتی به او نداد. شاه پذیرفتن پیک خزعل را به پایان یافتن لشکرکشی نخست‌وزیر به خوزستان موکول کرد. آن وقت دیگر مسئله از ریشه منتهی شده بود.

برنامه رضا پهلوی این بود که به حکمرانی خزعل در خوزستان و به‌طور کلی به ملوک‌الطوایفی در ایران پایان دهد. برنامه مخالفان پهلوی این بود که در خوزستان نیرویی گرد آورند و با آوردن احمدشاه، و اگر نیامد با محمدحسن میرزا ولیعهد، بر دولت پهلوی یاعنی شوند و به‌سوی تهران حرکت کنند.

در تهران همزمان با این شورش که آن را «قیام سعادت» نامیده بودند، قرار بود هم‌دستان آیت‌الله مدرس در نیروهای مسلح، پهلوی و چند تن دیگر از یاران وفادارش را بازداشت کنند و به این ترتیب، به‌گفته خودشان، حکومت قانونی مشروطه را از انحراف یک دیکتاتوری که داشت مسلط می‌شد، نجات دهند. برخورد میان شیخ خزعل و رضا پهلوی اجتناب‌ناپذیر شده بود.

از اول شهریور ۱۳۰۳ مأموران شیخ خزعل ادارات پست و تلگراف خوزستان را در اختیار گرفتند. سرهنگ رضاقلی ارغون، فرمانده ژاندارمری خوزستان، که توانسته بود با دسیسه و نیرنگ سرهنگ باقر مویان (نیک‌اندیش)، فرمانده پادگان شوشتر، را نزد فرماندهان بالادست خطاکار جلوه دهد و جای او را بگیرد، خودش در توطئه دست داشت و محمدحسن میرزا او را به فرماندهی نظامی «قیام سعادت» منصوب کرده بود. با این فرمان، سرهنگ ارغون به سازماندهی جنگجویان خزعل پرداخت. بخشی از نظامیان پادگان شوشتر که به دولت وفادار مانده بودند محاصره شدند؛ محاصره‌ای که تا رسیدن نیروهای نظامی برای جنگ با خزعل سه ماه طول کشید.



اواخر شهریور شیخ خزعل با فرستادن تلگرامی به مجلس شورای ملی، آنها را مستقیماً بلکه توسط سفارت ترکیه در تهران، خصومت را آشکار کرد. شیخ خزعل در این تلگرام، رضا پهلوی را به دیکتاتوری فردی، مخالفت با اسلام، مشروطیت و قانون اساسی متهم کرد و نوشت او متحدانش «قیام سعادت» را آغاز کرده‌اند و تا دفع آنچه که او «غاصب و سم مهلک» نامید و بازگرداندن احمدشاه به کشور از پای نخواهند نشست و از بذل مال و جان دریغ نخواهند کرد. شبیه همین تلگرام را یوسف‌خان بختیاری هم به مجلس فرستاد.

رضا پهلوی در نخستین دقایق بازگشت از سفر لرستان، و آنگونه که خودش بعداً گفت، هنوز وارد خانه نشده بود و در حیاط در حال احوالپرسی از بستگان بود که رونوشت تلگرام خزعل را به دستش دادند. به دستور رئیس مجلس این تلگرام‌ها در ویتترین اعلانات مجلس نصب شد تا همه نمایندگان بتوانند آنها را بخوانند. و پس از چند روز، پاسخ داده شد که:

«... دولت حاضر که به ریاست آقای سردار سپه تشکیل گردیده است، طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است. لهذا هرکس به هر عنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند، مجلس شورای ملی او را متمرّد خواهد شناخت.»

همان روز رسیدن تلگرام خزعل، پرسی لورن، سفیر انگلستان در تهران، به دیدار رضا پهلوی نخست‌وزیر رفت و ضمن اظهار تأسف از اقدام خزعل، از پهلوی خواست تا به مدت دو ماه از فرستادن ارتش به خوزستان خودداری کند زیرا جنگ در آن ناحیه ممکن است به تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران آسیب وارد کند و انگلستان نمی‌تواند در برابر چنین احتمالی بی‌تفاوت بماند. انگلستان کوشش خواهد کرد تا در این مهلت مشکل دولت با خزعل از راه‌های مسالمت‌آمیز حل شود.

پهلوی پذیرفت تا در فرستادن ارتش به خوزستان شتاب نکند به شرط اینکه خزعل تلگرامش را پس بگیرد و عذرخواهی کند.

آن گونه که رضا پهلوی بعداً در کتاب سفرنامه خوزستان نوشت، دلیل اصلی نرمش او در برابر درخواست سفیر انگلیس این بود که پس از عملیات در لرستان خزانه خالی بود و او به چند هفته مهلت نیاز داشت تا بتواند هزینه اعزام نیروی نظامی به خوزستان را فراهم کند.

این توضیح را هم شاید بد نباشد همین جا بدهم که دو کتاب سفرنامه خوزستان و سفرنامه مازندران را رضا شاه خودش نوشته بلکه او تقریر کرده و فرج‌الله بهرامی، رئیس دفترش، نوشته است. در هر حال ارزش خواندن دارد.

در این دو ماه پهلوی به تدارک قوا پرداخت و نیروی کمکی و تجهیزات اضافی برای لشکرهای غرب و جنوب به همدان و اصفهان فرستاد. او همچنین نقشه عملیات برای تصرف خوزستان را آماده کرد. بر اساس نقشه پهلوی یک ستون به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله زاهدی باید از اصفهان و از طریق سمیرم و گذشتن از کوه‌های بختیاری خود را به بهبهان می‌رساند و آن شهر را در اختیار می‌گرفت.

نیروی مستقر در مهاباد به فرماندهی سرتیپ ابوالحسن پورزند باید به سوی کرمانشاه، قصرشیرین و گیلان غرب می‌رفت و در آنجا منتظر دستور می‌ماند. هدف از اعزام این ستون تهدید غلامرضاخان فیلی ابوقداره حاکم پشتکوه (ایلام) از شمال بود که نتواند جنگجویانش را به جنوب به کمک خزعل بفرستد.

یک ستون دیگر به فرماندهی سرتیپ عبدالعلی اعتمادمقدم باید از حرم‌آباد به دزفول می‌رفت و پادگان شوشتر را از محاصره آزاد می‌کرد. تیپ نادری و بخشی از نیروهای لشکر اصفهان به فرماندهی سرتیپ محمدحسین جهانبانی هم باید برای تقویت نیروهای سرتیپ زاهدی از همان مسیر سمیرم به بهبهان می‌رفتند.

خزعل زودتر از پهلوی خود را برای رویارویی آماده کرد. به فراخوان او ۱۵،۰۰۰ هزار جنگجو از قبایل مختلف عرب، به‌استثنای بنی‌طرف، در ناصری (اهواز) گرد آمدند.

یوسف‌خان بختیاری که به نمایندگی از خان‌های بختیاری در «قیام سعادت» شرکت داشت، پیش از دیگران با ۲۰۰ سوار خود را به اهواز رساند. حمله دو سال پیش به یک ستون نظامی در منطقه شلیل را همین یوسف‌خان به درخواست خان‌های بختیاری انجام داده بود.

پس از او مرتضی قلی‌خان صمصام، پسر نخست‌وزیر پیشین، و سلطان‌علی‌خان بختیاری با ۳۰۰۰ سوار وارد شدند. امان‌الله‌خان سردار حشمت، علی‌محمدخان سالار ظفر، سالار اقبال و شمار دیگری از خان‌زاده‌های بختیاری نیز جمعاً با ۱۵،۰۰۰ سوار در اهواز به نیروهای شیخ خزعل پیوستند.

سران برخی از طوایف لر از جمله دیرکوند و سکوند هم با فرستادن نمایندگانی نزد شیخ خزعل ابراز آمادگی کرده بودند که در مبارزه با پهلوی به او بپیوندند اما خزعل اعتنای چندانی به آنها نکرد.

در عوض، خزعل به اتحاد با غلامرضاخان فیلی ابوقداره والی پشتکوه (ایلام) خیلی اهمیت می‌داد. غلامرضاخان را می‌شد از مرزداران وفادار ایران به شمار آورد. او در جریان جنگ جهانی اول، یک ستون از ارتش عثمانی را که برای تاراج گندم کشاورزان به مهران حمله کرده بودند به‌سختی شکست داده و تارومار کرده بود. همچنین وقتی ایل لر سکوند در سال ۱۲۸۷ به دزفول حمله و تاراج کرده بود، غلامرضاخان فیلی از طرف دولت مأمور شد آنها را سرکوب کند. سکوندها وقتی شنیدند غلامرضاخان دارد به طرف آنها می‌آید خودشان فرار را بر قرار ترجیح دادند.

برای آچمز کردن غلامرضاخان، پهلوی یک ستون نظامی به شمال منطقه پشتکوه (استان ایلام امروزی) فرستاده بود.

شیخ خزعل به شرکت اسماعیل‌خان قشقانی در قیام علیه پهلوی هم امید بسته بود اما اسماعیل‌خان پیشنهاد خزعل را رد کرد و ترجیح داد به‌عنوان نماینده جهرم در مجلس شورای ملی در پارلمان بماند. اسلحه و مهمات از محرمه (خرمشهر) پی در پی به اهواز حمل می‌شد.

همه اتومبیل‌های موجود در خرمشهر و اهواز برای حمل و نقل قشون شیخ خزعل ضبط شده بودند. از بصره و اطراف آن نیز جنگجویانی به اهواز می‌آمدند و به نیروهای خزعل می‌پیوستند.

دوازدهم آبان کاردار سفارت انگلیس به رضا پهلوی اطلاع داد که تلاش‌های کنسول انگلیس در خرمشهر به جایی نرسیده و خزعل عذرخواهی نمی‌کند.

پهلوی دیگر وقت را تلف نکرد و فردای آن روز، سیزدهم آبان ۱۳۰۳ محمدعلی فروغی، وزیر دارایی را به‌عنوان کفیل ریاست دولت تعیین کرد و خود عازم اصفهان شد. او قصد داشت به خوزستان برود و فرماندهی عملیات علیه خزعل را شخصاً به عهده بگیرد اما این قصد را پنهان نگه‌داشت و هیچ‌کس، حتی منشی مخصوص او نمی‌دانستند که اصفهان مقصد نهایی نیست.

عملیات نظامی از یک هفته پیش از خروج پهلوی از تهران شروع شده بود. سرتیپ فضل‌الله زاهدی توانسته بود روز هفتم آبان پس از نبرد کوتاهی شهر بهبهان را از شورشیان پس بگیرد و به‌سوی سردشت زیدون، واقع در ۴۵ کیلومتری جنوب بهبهان پیشروی کند.

روز نهم آبان ۱۳۰۳، در حالی که پهلوی هنوز در تهران بود، نیروهای تحت فرماندهی سرتیپ زاهدی در یک نبرد سخت که ۱۲ ساعت طول کشید نیروهای خزعل را در زیدون شکست دادند. دو روز بعد تفنگچیان بختیاری به نیروهای دولتی در زیدون حمله کردند ولی آنها هم شکست خوردند و عقب نشستند. زاهدی با استفاده از فرصت، دستور پیشروی به‌سوی هندیجان را صادر کرد. هندیجان هم روز یازدهم آبان به‌دست نیروهای دولتی افتاد.

در این بین شیخ خزعل مرتب به انگلیسی‌ها متوسل می‌شد که جلوی رضا پهلوی را بگیرند. در یکی از نامه‌های خزعل به کنسول انگلیس در اهواز که کپی آن به‌دست پهلوی افتاده و او در کتاب سفرنامه خوزستان نقل کرده است، خزعل از جمله نوشته بود:

«... من شخصاً هیچ اعتمادی به تأمینات سردار سپه ندارم زیرا در نتیجه این همه تأمینات که به سفارت انگلیس داده که قشون به این سامان نفرستد، دیدیم که قشون برای این مملکت در راه است. من دیگر ممکن نیست عقیده به سردار سپه داشته باشم ولو اینکه هزار قسم بخورد. فقط از تأمینات کتبی و قطعی دولت انگلیس متقاعد می‌شوم. شرط اول من این است که یک نفر سریاز ایرانی در اینجا نماند. ثانیاً تمام فرامین من باید تأیید و تصدیق بشود. ثالثاً مالیاتی که بر من است باید به همان میزان سابق باشد. رابعاً باید به تمام دوستان و حلفای من تأمینات داده شده، برای تمام آنها عفو عمومی صادر نمایند.»

خزعل سپس یک تهدید ضمنی هم کرد:

«... من البته همه اقدامات لازم برای حفظ لوله‌های نفتی را به عمل خواهم آورد ولی ممکن است دشمنان من برای اینکه مرا با دولت انگلیس به زحمت بیندازند به تأسیسات نفتی صدمه بزنند.»

و در پایان، بار دیگر خدمات و وفاداری خود به دولت انگلستان را یادآوری کرد:

«... تا زنده هستم مصالح دولت انگلیس را حفظ می‌کنم و به خدماتی که کرده‌ام افتخار دارم. در حاضر شدن دولت انگلیس به کمک و مساعدت، من همه نیر امیدواری دارم. اکنون که دولت ایران میل دارد مملکت خوزستان را مختل نماید، من هم به دولت انگلیس متوسل می‌شوم که مانند گذشته طبق قول‌ها و قرارداد، مرا حفظ نمایند.»

در اصفهان انگلیسی‌ها باز با رض بهلوی تماس گرفتند و با یادآوری اینکه آن مهلت دو ماهه هنوز تمام نشده، از او خواستند هشت روز دیگر هم صبر کند زیرا پرسی لورن، سفیر انگلیس، هشت روز دیگر به بغداد می‌رود تا با خزعل گفتگو کند و در این مدت نیروهای ارتش از زیدون جلوتر نروند. بهلوی با این درخواست موافقت کرد.

او آخرین هماهنگی‌های نظامی را در اصفهان انجام داد، تیپ نادری و یکان‌های کمکی برای سرتیپ ز هدی را روانه کرد و خودش به شیراز رفت.

در شیراز، پس از بازدید از نخستین یکان هوایی ارتش ایران، رضا پهلوی دستور داد دو هواپیما به همدان پرواز کند و در اختیار لشکر غرب قرار گیرد و یک هواپیما هم برای تقویت نیروهای سرتیپ زاهدی به زیدون برود.

در اهواز پرسى لورن، سفیر انگلیس، که از بغداد وارد شده بود، روز ۲۲ آبان با شیخ خزعل ملاقات و او را قانع کرد که یک تلگرام ابراز تأسف و تسلیم برای پهلوی بفرستند. در این تلگرام که همان روز به دست پهلوی رسید، خزعل از آنچه رخ داده بود، اظهار تأسف می‌کرد و گناه را به گردن بختیاری‌ها می‌انداخت. وی نوشت که آماده است به ملاقات پهلوی برود. رضا پهلوی پاسخ داد: «معدرت و ندمت شما را می‌پذیرم، به شرط تسلیم قطعی.»

چند روز پیش از آن، در نوزدهم آبان، عشایر عرب بنی‌طرف با نیروهای خزعل وارد نبرد شده و کخ شیخ خزعل در حمیدیه را به آتش کشیده بودند. عشایر عرب بنی‌طرف همیشه به ایران وفادار بودند و در کنار شیخ خزعل تحت حمایت انگلیس قرار نگرفتند.

روز ۲۳ آبان در شیراز کنسول انگلیس از رضا پهلوی نخست‌وزیر درخواست ملاقات کرد. در این ملاقات وی پیام رسمی سفیر انگلیس را به این شرح ابلاغ کرد:

«چون خزعل رسماً تحت‌الحمایه دولت بریتانیاست و ما مجبوریم از تحت‌الحمایه خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به‌طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم.»

در ماجرای سرکوبی شیخ خزعل، انگلیسی‌ها در موقعیت دشواری گرفتار شده بودند. درست است که آنها از تشکیل یک حکومت مقتدر

مرکزی در ایران پشتیبانی می‌کردند ولی در اندیشه آنها، به‌ویژه جورج کرزن، وزیر امور خارجه، این سیاست شامل خوزستان نمی‌شد. انگلستان نه‌تنها در مورد خوزستان و شیخ خزعل بلکه در مورد خان‌های بختیاری هم حساب جداگانه داشت. انگلستان مخالفی نداشت که پهلوی همه خان‌ها و فئودال‌های محلی را سرکوب کند و به اطاعت از دولت مرکزی وادارد، اما به‌استثنای بختیاری و خوزستان.

اما انگلستان در نیمه دوم آبان ۱۳۰۳، وسیله زیادی برای فشار آوردن بر پهلوی در اختیار نداشت. اهرم فشار مالی که پیش از این دولت‌های ایران را به اطاعت کامل از انگلستان و دار می‌کرد با اصلاحات مالی آرتور میلسپو و قدرت نظامی رضاخان در جمع‌آوری مالیات کاربرد خود را از دست داده بود. دولت ایران برای تأمین هزینه‌های خود دیگر محتاج انگلستان نبود. به این سبب و به دلیل اینکه امکان مداخله نظامی هم نداشتند، انگلیسی‌ها از یک‌سو به شیخ خزعل فشار می‌آوردند که به دولت تسلیم شود و از طرف دیگر به نخست‌وزیر یادآوری می‌کردند که خزعل تحت‌الحمایه بریتانیاست و نباید مورد حمله قرار گیرد.

پهلوی هم که می‌دانست انگلستان نمی‌تواند برای نگهداری شیخ خزعل ریسک یک عملیات نظامی گسترده در خوزستان را بپذیرد، کوتاه نیامد و در پاسخ گفت: «... من جداً اعتراض می‌کنم و تذکر می‌دهم که اگر من بعد به این لهجه و به این طرز با من طرف گفتگو بشوید، ترجیح خواهم داد که رشته مناسبات خود را با تمام مأموران دولت انگلیس پاره کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت‌الحمایه معرفی کرده خائن است و من نمی‌توانم در این قبیل موارد لاقید باشم. لهذا اجازه نمی‌دهم در حضور من این‌طور صحبت بشود.» و برای اینکه به کنسول انگلیس خوب بفهماند که پیام و یادداشتی که او آورده کمترین تأثیری در برنامه دولت ایران ندارد، با اینکه قصد داشت دو سه روز بیشتر در شیراز بماند، در حضور کنسول فرمانده لشکر را احضار کرد و دستور داد که فردا به‌سوی خوزستان حرکت

خواهند کرد.

مخالفتان رضا پهلوی، بر پایه گزارشی از خبرگزاری رویتر، در تهران سروصدا به راه انداختند و پهلوی را به خیانت و وطن‌فروشی متهم کردند؛ چون گویا او با وساطت سفیر انگلیس به بوشهر می‌رود تا با شیخ خزعل ملاقات کند. این شایعه طوری گسترش پیدا کرد که مجلس دولت را احضار کرد و در مورد هدف سفر نخست‌وزیر به جنوب توضیح خواست و در مورد هر نوع سازش با شیخ خزعل به دولت هشدار داد. آنها از گفتگوی روز قبل پهلوی با کنسول انگلیس در شیراز اطلاع نداشتند. پهلوی به دولت دستور داد این شایعات را تکذیب کند و به مجلس اطمینان دهد که هدف او سرکوبی خزعل و برقراری حاکمیت کامل دولت بر خوزستان است و به چیزی کمتر از این رضایت نخواهد داد.

اما این شایعات چندان هم بی‌اساس نبود. بر پایه اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان که از طبقه‌بندی خارج شده، «... اوایل نوامبر ۱۹۲۴ [اواسط آبان ۱۳۰۳] شیخ بی‌شک بر اثر عدم تأیید یاغی‌گری‌اش از سوی دولت بریتانیا و نیز تردید درباره اندازه پشتیبانی که از سوی بختیاری‌ها و سایر متحدانش انتظار داشت، تصمیم گرفت به رضاخان تسلیم شود. او اعلام آمادگی کرد که در بوشهر به دیدار رضاخان برود به شرط اینکه ملاقات تحت ریاست سرپرسی نورن برگزار شود و سرپرسی لورن امنیتش را تضمین کند.» اما چون این خبر نشت کرده و انتشارش دستمایه مخالفتان پهلوی برای حمله به او قرار گرفته بود، رضا پهلوی برنامه ملاقات را لغو و خبر را تکذیب کرد.

۲۵ آبان سرهنگ دوم فرانسویس بویل پریدو Lieutenant-Colonel Francis Beville Prideaux کنسول انگلیس در بوشهر درخواست ملاقات کرد. این‌بار همراه با گادفری هاوارد. همان به‌قول نویسندگان ایرانی، «مستر هاوارد» رایزن معروف سفارت انگلیس که پس از عزیمت رضا پهلوی به سوی اصفهان، او هم به سوی جنوب به راه افتاده بود و اقدامات نخست‌وزیر ایران را از نزدیک زیر نظر داشت.



در این ملاقات دیگر از تهدیدهای شیراز خبری نبود. کنسول انگلستان به نخست‌وزیر اطلاع داد که پرسى لورن، سفیر آن کشور در ایران، علاقه‌مند است پیش از بازگشت رضا پهلوی به تهران با او ملاقات کند. پهلوی با این درخواست موافقت کرد ولی گفت محل این ملاقات فقط می‌تواند در خوزستان باشد، در اهواز یا محمره و نه در بوشهر.

دو روز بعد سفیر انگلیس که در بغداد به سر می‌برد با فرستادن تلگرامی به وزیر خارجه ایران، ضمن اعتراض به پیشروی نیروهای دولتی از خط بهبهان-زیدون-بندر دیلم، هشدار داد که «پیش رفتن ارتش ایران از این خط نتایج بسیار وخیمی خواهد داشت.»

این تلگرام در بوشهر به اطلاع رضا پهلوی رسید. اما او ترجیح داد به آن جواب ندهد. در عوض، به دستور و اعلامیه‌ای به فارسی و عربی در بوشهر چاپ و با هواپیما روی شهرهای خوزستان پخش شد.

در این اعلامیه نخست‌وزیر به مردم خوزستان اطلاع داد که هدف عملیات نظامی در آن استان پایان دادن به یاغی‌گری خزعل در برابر دولت، و ظلم و ستم او به مردم خوزستان است. هنگام ورود نیروهای دولتی به خوزستان، همه در امان خواهند بود جز شخص خزعل و کسانی که در همراهی با او اسلحه به دست گیرند. پخش این اعلامیه با هواپیما تأثیر زیادی داشت. نه روی مردم بلکه روی شیخ خزعل. او باور کرد که علیرغم پیام‌هایی که رد و بدل می‌شد، پهلوی قصد جنگ دارد.

\*\*\*



کشتی منقری

و روز بعد پهلوی از بوشهر با کشتی مظفری عازم بندر دیلم شد. در سال ۱۳۰۳ بین بوشهر و بندر دیلم جاده اتومبیل رو وجود نداشت. کشتی مظفری در زمان مظفرالدین شاه قاجار از بلژیک خریداری شده بود. این کشتی فرسوده به علت عدم مراقبت و تعمیرات سال‌ها در بندر بوشهر پارک شده بود و در وضعیتی نبود که بتواند دریانوردی کند.

اما چون نخست‌وزیر نمی‌خواست برای سفر بین دو بندر ایرانی سوار کشتی خارجی بشود، دستور داده بود این کشتی را که حتی در بدنه‌اش سوراخ‌هایی داشت، برای سفر آماده کنند. این، تنها کشتی متعلق به دولت ایران در خلیج فارس بود.

رضا پهلوی و همراهان فاصله تقریباً ۱۵۰ کیلومتری بین بندر بوشهر تا بندر دیلم را با کشتی مظفری در ۳۶ ساعت طی کردند یعنی با سرعت متوسط چهار کیلومتر در ساعت. امروزه با اتومبیل می‌توان ظرف دو ساعت و نیم از بوشهر به بندر دیلم رفت.

در بندر دیلم به پهلوی خبر دادند که هیئت وزیران درخواست مکاتبه حضوری داده است. در آن روزگار که تلفن بین شهری در دسترس نبود، برای کارهای فوری مکاتبه تلگرافی حضوری انجام می‌شد. به این معنی که دو طرف مکاتبه در تلگراف‌خانه شهر خود حاضر می‌شدند و تلگرام رسیده را به محض دریافت می‌خواندند و همان‌جا جواب می‌دادند. نرخ این نوع مکاتبه تلگرافی از نرخ تلگراف معمولی البته بسیار گران‌تر بود.

در بندر دیلم رضا پهلوی نخست‌وزیر برای مکاتبه حضوری با هیئت دولت شخصاً به تلگراف‌خانه رفت. دلیل درخواست تماس فوری این بود که روز قبل، چهارم آذر ۱۳۰۳، دو یادداشت تازه از دولت انگلستان دریافت شده بود.

در یادداشت اول جوزف آستن چمبرلین Joseph Austen Chamberlain وزیر امور خارجه انگلستان، نوشته بود: «... چون نخست‌وزیر ایران به درخواست قبلی بریتانیا برای خودداری از به کار بردن نیروهای مسلح در صورت اظهار انقیاد شیخ خزعل، توجهی نکرده،

بریتانیا دیگر نمی‌تواند به شیخ خزعل و بختیاری‌ها فشار بیاورد تا در برابر دولت ایران ساکت بمانند.» وی ضمن ابراز نگرانی از امنیت جانی و مالی اتباع انگلیس، این حق را برای بریتانیا محفوظ داشته بود تا هر اقدامی را که لازم بدانند برای حفاظت از جان و مال اتباع بریتانیا به عمل بیاورد.

در یادداشت دوم وزیر امور خارجه انگلستان نوشته بود که:

«... از ماه نوامبر ۱۹۱۴ [آبان ۱۲۹۳] دولت انگلستان به جناب اجل شیخ محمره اطمینانات رسمی داده‌اند که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت ایران نسبت به حوزه اقتدار معزیه، نسبت به حقوق شناخته شده و یا نسبت به اموال و علاقه‌جات ایشان در ایران، برای دست یافتن به راه‌حلی که برای خود ایشان و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان رضایت‌بخش باشد، متعهد خواهند بود به ایشان مساعدت لازمه را بنمایند. به همین نحو دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع قوای معزیه را از هر گونه تعرضات و حملات دولت خارجی یا تجاوزات چنین دولتی نسبت به حوزه اقتدار مزبور و حقوق شناخته شده مشارالیه یا نسبت به اموال و عمارات ایشان در ایران حفظ و حراست خواهند نمود. اطمینانات فوق به شیخ محمره و جانشین مشارالیه، منوط است به مشاوره محرمانه شیخ با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و جلب رضایت این دولت در مورد تعیین جانشین. تا وقتی که شیخ محمره و اعقاب ذکور ایشان رویه اطاعت نسبت به آرا و نصایح دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را ادامه دهند و رضایت این دولت را جلب کنند، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع مساعی خود را به کار خواهند برد که شیخ محمره را در مقابل دولت ایران در وضعیت فعلی و خودمختاری محلی نگاه دارند.»

رضا پهلوی پس از اطلاع از مضمون این دو یادداشت، هیئت دولت را سرزنش کرد که چرا اصلاً این دو یادداشت را دریافت کرده‌اند. وی سپس

به حسن مشار، وزیر امور خارجه، دستور داد این یادداشت‌ها را به سفارت انگلیس پس بفرستد؛ و خود از بندر دیلم سوار بر اسب عازم زیدون شد. اما هیئت دولت در تهران ترجیح داد ضمن پس فرستادن یادداشت‌های وزیر خارجه انگلستان، دلیل این پس فرستادن را نیز در یک یادداشت متقابل به سفارت انگلیس اعلام کند. در این یادداشت دولت ایران دخالت انگلستان در امور داخلی ایران را غیرقابل قبول دانست و اعلام کرد که حمایت انگلستان از خزعل را به رسمیت نمی‌شناسد و مسئولیت خسارات احتمالی ناشی از نافرمانی خزعل و امثال او را متوجه انگلستان کرد.

پیش از ترک بندر دیلم، تلگرامی از شیخ خزعل به دست پهلوی رسید که در آن ضمن تکرار ابراز تأسف از سوء تفاهم‌ها، درخواست ملاقات کرده بود تا به نوشته خودش: «... حضرت اشرف را از اطاعت، انقیاد، دولت‌خواهی و جان‌نثاری خود مضمئن کند.» این تلگرام نمی‌توانست بدون اصرار و فشار انگلیسی‌ها نوشته و فرستاده شده باشد. در پاسخ این تلگرام، رضا پهلوی به شیخ خزعل نوشت که قصد نابودی او را ندارد و اکنون که او اظهار پشیمانی می‌کند، می‌تواند برای دیدار با نخست‌وزیر به هندبجان بیاید.

پس از ورود به زیدون خبر رسید که نیروهای کمکی که از اصفهان حرکت کرده بودند، وارد بهبهان شده‌اند. نیروی اعزامی از آذربایجان نیز از کرمانشاه رد شده و عازم پشتکوه (ایلام) است. رضا پهلوی از نیروی اعزامی از خرم‌آباد هیچ خبری نداشت و سخت نگران بود که این ستون مورد حمله لرها قرار نگرفته باشد.

از سردشت زیدون، پهلوی به ده ملا Deh Mollā در شمال هندبجان رفت. شیخ خزعل هم به جای اینکه خودش به هندبجان برود، پسرش عبدالکریم را برای استقبال و راهنمایی نخست‌وزیر به ده ملا فرستاد با این پیام عذرخواهی که چون به سبب بیماری نمی‌تواند با اتومبیل سفر کند نتوانسته است به هندبجان بیاید.

در ده ملا، پسر شیخ خزعل به پهلوی اطلاع داد که نیروی اعزامی

از خرم‌آباد دو روز پیش به دزفول رسیده است. به علت فقدان وسیله ارتباطی، پهلوی خودش از موقعیت این ستون اطلاع نداشت. پسر خزعل هم از طریق خطوط تلگراف انگلیسی‌ها این خبر را گرفته بود. بی‌خبری دو روزه از وضع این ستون نظامی، رضا پهلوی را مصمم کرد تا هرچه زودتر در ایران شبکه تلگراف بی‌سیم ایجاد کند.

اواخر همان سال وزارت جنگ ایران یک دستگاه کامل فرستنده با موج‌های بلند و قدرت بالا را برای تهران، تبریز، مشهد، کرمان، شیراز، کرمانشاه و خرمشهر از شوروی خرید و پس از آن آموزشگاهی برای تعلیم متصدیان این دستگاه‌ها ایجاد کرد که معلمان این آموزشگاه را عده‌ای ایرانی و روس تشکیل می‌دادند. سرانجام بی‌سیم رسمی ایران که بعدها بی‌سیم پهلوی نامیده شد در جریان جشن تاجگذاری رضا شاه افتتاح شد.

به داستان شیخ خزعل برگردیم؛ نیروهای اعزامی از آذربایجان نیز به گیلان غرب رسیده بودند. رضا پهلوی تلگرافی به خزعل جواب داد که برای دیدار با او با کشتی به اهواز بیایند. روز سیزدهم آذر، درست یک ماه پس از خروج از تهران، کاروان اتومبیل‌های نخست‌وزیر رضا پهلوی و همراهان، در حالی که اتومبیل پسر خزعل به‌عنوان راهنما جلوتر از همه حرکت می‌کرد، از «ده ملا» عازم اهواز شد.

ورود به اهواز، به شهری که هنوز در اشغال افراد شیخ خزعل بود، بدون نیروی نظامی فقط با یک اسکورت کوچک، شجاعت می‌خواست. پهلوی فراموش نکرده است که خودش این شجاعت را در سفرنامه خوزستان یادآوری کند. ولی پیش از شجاعت، توجیه می‌خواهد. توجیهش را در اسناد محرمانه انگلستان می‌خوانیم: (... شورش [خزعل] فروپاشیده بود. در حالی که در تهران انتقادهای در مورد دخالت بیگانه در امور داخلی ایران در مجلس بالا می‌گرفت، رضاخان می‌خواست از این فروپاشی حداکثر امتیاز را بگیرد. رضاخان اکنون برخلاف توافقی که شده بود، به جای یک پیام دوستانه، تسلیم بی‌قید و شرط شیخ را مطالبه می‌کرد؛ ارتش ایران به

پیشروی فراتر از خطی که توافق شده بود، ادامه می‌داد و رضاخان قصد خود برای پیشروی تا محمره را اعلام می‌کرد: «... ولی شیخ اکنون یک مرد بیمار بود که از شکست روحی رنج می‌برد و رضاخان با کسب امتیاز کامل از سیاست دولت بریتانیا برای پرهیز از وخامت، بر اوضاع مسلط شده بود. سر پرسی لورن شک داشت که بشود شرایط به اندازه کافی رضایت‌بخشی برای شیخ به‌دست آورد که ارزش ماندن در خوزستان را داشته باشد ولی او توانست تریبی بدهد که رضاخان و شیخ ششم دسامبر [۱۵ آذر] در اهواز با یکدیگر ملاقات کنند.»

با این‌همه، رفتن رضا پهلوی به شهری که خیابان‌هایش پر از تفنگ‌چیان شیخ خزعل و خان‌های بختیاری بود، حتی با وجود تلگراف‌های قبلی و تضمین سفیر انگلیس، شجاعت می‌خواست؛ این را نمی‌شود منکر شد. هنگام ورود به اهواز، عبدالحمید، پسر ارشد خزعل، از رضا پهلوی نخست‌وزیر استقبال کرد. در مسیر پهلوی به کاخ خزعل همه‌جا پرچم‌های ایران را نصب کرده بودند. در اهواز رضا پهلوی در کاخ شیخ خزعل اقامت کرد در حالی که خزعل روی کارون در کشتی مانده و پیاده نشده بود. در این مدت در تهران مخالفان پهلوی در مجلس از جمله احمد اخگر، محمدتقی بهار، ابوالحسن حنری‌زاده، شموئیل حبیب، زین‌العابدین رهنما، حسن زعیم، کاظم سرکشیک‌زاده، ابوطالب شیروانی، شکرالله صدری و علی کازرونی به‌رهبری آیت‌الله سیدحسن مدرس سخت در جنب‌وجوش بودند و سفر جنگی پهلوی به خوزستان را که بدون اطلاع مجلس انجام گرفته بود، با نطق‌های آتشین تقبیح می‌کردند. آنها همچنین انتقاد داشتند که رد کردن یادداشت‌های وزارت خارجه انگلیس، بدون مشورت با مجلس، ممکن است امنیت مملکت را به مخاطره بیندازد.

به گفته نمایندگان اقلیت، عملیات نظامی علیه شیخ خزعل چیزی بیش از یک جنگ زرگری نیست که به ابتکار انگلیس و موافقت خود خزعل به راه افتاده و هدف از این عملیات تظہیر خزعل و امضای استقلال اوست. دربار قاجار هم در انتقاد از عملیات نظامی پهلوی در خوزستان با آیت‌الله

مدرس و اقلیت مجلس هماواز بود.

این کارزار پارلمانی علیه پهلوی سبب شده بود که عده‌ای از نمایندگان منفرد یا حتی عضو فراکسیون اکثریت، به طرف اقلیت گرایش پیدا کنند و کار تصویب بودجه با مشکل روبرو شود.

وزیران و نمایندگان اکثریت طبعاً از اقدام پهلوی برای حفظ تمامیت ارضی ایران دفاع می‌کردند. سرانجام وقتی عبدالحسین تیمورتاش به مجلس اطلاع داد که نخست‌وزیر پیش از ترک تهران در هیئت دولت گفته است: «... یا باید شیخ را از بین ببرم یا خودم برنگردم»، بودجه به رأی گذاشته شد و با اکثریت ۷۷ رأی موافق در برابر ۱۴ رأی مخالف به تصویب رسید.

روز بعد شیخ خزعل از کشتی پیاده شد و به یکی دیگر از خانه‌های خود در اهواز رفت؛ نامه‌ای برای رضاخان فرستاد و نوشت: «چون در خود لیاقت شرفیابی نمی‌بینم یکی از همراهان خود را نزد من بفرستید.» رضا پهلوی هم رئیس دفتر خود فرج‌الله بهرامی را به دیدار خزعل فرستاد. شرح گفتگوی خزعل و بهرامی مفصل است. خلاصه اینکه بهرامی به او تکلیف کرد چون نامه یاغی‌گری خود علیه دولت را به مجلس شورای ملی نوشته بودید، حالا هم باید به مجلس تلگراف بزنید و حرفتان را پس بگیرید و عذر بخواهید.

همان روز خزعل به مجلس شورای ملی تلگراف زد و ضمن ابراز پشیمانی و تأسف از «فساد مفسده‌جویان» نوشت که: «... به مراجع بندگان حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزراء امیدواری حاصل گشته که پیشامدهای گذشته را عفو و اغماض بفرمایند.» و قول داد که صادقانه خدمتگزار دولت متبوعه باشد. و روز بعد از ارسال این تلگرام در کاخ خودش به دیدار رضا پهلوی رفت و به پایش افتاد.

فردای آن روز مرتضی قلی‌خان صمصام بختیاری نیز در کاخ شیخ خزعل به دیدار پهلوی رفت و درخواست عفو کرد. اما یوسف‌خان بختیاری به جنگ با نیروهای دولتی ادامه می‌داد. چهاردهم آذر در کُهل

Kohleh، ۴۲ کیلومتری جنوب رهمرز، نبرد شدیدی بین جنگجویان بختیاری به فرماندهی یوسف‌خان و نیروی ارتش به فرماندهی سرتیپ محمدحسین جهانبانی رخ داد که بیش از شش ساعت طول کشید. در این نبرد بختیاری‌ها هم از تیربار سنگین و توپخانه استفاده می‌کردند. سرانجام بختیاری‌ها شکست خوردند و به رهمرز عقب نشستند و همه سلاح‌های سنگینشان به دست ارتش افتاد. فردای آن روز، پانزدهم آذر ۱۳۰۳، نیروهای دولتی رهمرز را هم از دست جنگجویان بختیاری درآوردند.

رضاخان در سفرنامه خوزستان می‌گوید که در اهواز در خانه کنسول انگلیس با پرسى لورن، سفیر انگلستان در ایران، که از بغداد به اهواز آمده بود نیز ملاقات کرده و در پاسخ این پرسش سفیر که: «حالا با خزعلی چه می‌خواهید بکنید؟» گفته است که: «من پس از دریافت تلگرام تسلیم او در بندر دیلم او را عفو کردم و همچنان روی حرف خودم هستم.»



رضا بهلوی در سفر خوزستان ۱۳۰۳

اما اسناد وزارت خارجه انگلستان شرح بیشتری از این گفتگو به دست می‌دهد. بر پایه این اسناد، شیخ خزعلی هم در این ملاقات حضور داشته و: «... پرسى لورن سیاست دولت بریتانیا را برای رضاخان توضیح داد و بر پایبندی دقیق بر تعهدات و تمایل جدی بر حفظ اساسی موقعیت شیخ تأکید کرد. پاسخ رضاخان اطمینان‌بخش بود: او گفت که می‌خواهد شیخ را به‌طور

مؤثر در قدرت نگه‌دارد اما باید این کار را به نحوی انجام دهد که مخالفانش در تهران خلع سلاح شوند؛ او نمی‌خواهد روابطش با دولت بریتانیا را قطع کند و قول داد که پیشروی ارتش ایران



را متوقف کند. رضاخان و شیخ خزعل به قرآن سوگند دوستی خوردند. رضاخان در این ملاقات گفت که ارتش ایران، به‌استثنای برخی یکان‌ها، تا بهار در شورشتر باقی می‌ماند و در صورت برقراری امنیت کامل در لرستان، به پادگان‌های خود بازخواهند گشت؛ رضاخان یک حاکم در اهواز منصوب می‌کند، این اقدام موقتی خواهد بود و در بهار حکومت دوباره به شیخ خزعل بازخواهد گشت. و در این مدت، همه مسئولان دولتی به شمول نظامی، دستور اکید خواهند داشت تا با هماهنگی با شیخ کار کنند و اگر او هرگونه کمکی خواست، در اختیارش بگذارند.»

اگر فرض را بر درستی روایت وزارت خارجه انگلستان بگیریم، رویدادهای بعدی ما را ناگزیر از پذیرفتن این واقعیت می‌کند که رضا پهلوی از تهران تا اهواز همه قول‌ها را داد تا انگلیسی‌ها از خزعل پشتیبانی نکنند ولی وقتی به هدفش رسید، به هیچ‌یک از آن قول‌ها عمل نکرد. در اسناد دیگر وزارت امور خارجه انگلستان پیمان‌شکنی رضا پهلوی بارها یادآوری شده است.

پیش از ترک خوزستان، پهلوی سرتیب فضل‌الله زاهدی را با اختیار تام به «حکومت کل خوزستان» منصوب کرد و خود عازم نجف و کربلا شد و از مرز قصرشیرین به ایران بازگشت.

رضا پهلوی شیخ خزعل را عفو کرده و به او قول داده بود که املاک خصوصی وی مورد احترام دولت قرار خواهند گرفت و خود و خانواده‌اش در امان خواهند بود. خزعل نیز در مقابل تعهد کرد که تمامی بدهی‌ها و مالیات معوقه خود را به دولت بپردازد.

اما نه پهلوی در این قول صادق بود نه خزعل. پهلوی دریافته بود که با وجود خزعل در خوزستان، آرامش و امنیت در آن ایالت برقرار نخواهد شد و می‌باید نیروی نظامی قابل توجهی در آن منطقه مستقر کند. به این سبب قصد داشت که شیخ را به تهران منتقل کند و تحت نظارت قرار دهد.

شیخ خزعل هم می‌دانست با برقراری حاکمیت دولت در خوزستان، انتصاب فرماندار و شهردار و رئیس شهربانی در شهرهای مختلف، حکومت خودکامه او دیگر به پایان رسیده و تجدید نخواهد شد و از این رو در پی فرصت بود تا به املاک وسیعی که در بصره داشت نقل مکان کند.

پهلوی نگران بود که اگر خزعل به بصره برود، او ناچار خواهد شد همیشه یک نیروی بزرگ نظامی را برای مقابله با تحریکات او در خوزستان مستقر کند.

رضا پهلوی تا نوروز ۱۳۰۴ صبر کرد اما چون خزعل در پرداخت مالیات تعلل می‌کرد، بهانه به دست پهلوی افتاد تا بار دیگر علیه خزعل اقدام کند و به سرتیپ زاهدی دستور دهد خزعل را دستگیر کند و به تهران بفرستد.

سرتیپ زاهدی می‌دانست که شیخ شب‌ها را تا نزدیک سحر در کشتی تفریحی خود به عیش و نوش با رقصه‌های عرب می‌گذراند. این بود که در شب ۲۹ فروردین ۱۳۰۴، ترتیبی داد که خودش و دو سه تن از افسران همراهش میهمان خزعل باشند. زمانی که خزعل و همراهانش همگی در کشتی در حال خوشگذرانی با رقصه‌ها بودند، یک نیروی کوچک کومان‌دو به فرماندهی سرهنگ مصطفی شوکت وارد کشتی تفریحی خزعل شد و شیخ را همراه با پسرش عبدالحمید دستگیر کردند و به تهران فرستادند.

شیخ خزعل در تهران با احترام می‌زیست و به مراسم رسمی دعوت می‌شد. در این بین، علاوه بر مالیات‌های معوقه و جریمه دیرکرد، رضا پهلوی ۵۰۰،۰۰۰ هزار تومان دیگر هم به‌عنوان هزینه لشکرکشی به خوزستان، که شیخ خزعل مسبب آن بود، از وی مطالبه کرد.

پانصد هزار تومان شاید برای شیخ خزعل که نماینده‌اش را با یک میلیون تومان پول به اروپا فرستاده بود تا احمدشاه را به بازگشت راضی کند، خیلی زیاد نبود ولی در آن سال ۱۳۰۳ که بودجه ایران بیست و سه میلیون و هفتصد هزار تومان بود، معادل ۲٪ کل بودجه دولت می‌شد.



شیخ خزعل در یک آیین رسمی در تهران

در مجلس مؤسسانی که رأی به نقراض قاجاریه داد، شیخ خزعل به‌عنوان نماینده خرمشهر شرکت داشت و به پادشاهی رضا پهلوی رأی داد. خزعل سرانجام در سال ۱۳۱۵ در سن هفتاد و پنج سالگی در تهران درگذشت.

هنگامی که خبر تسلیم شدن شیخ خزعل را به یوسف‌خان بختیاری دادند، او به کوهستان‌های بختیاری گریخت و مدت‌ها در داخل و خارج از کشور فراری بود ولی سرانجام به ایران بازگشت و خود را به دولت تسلیم کرد و به زندان رفت. پس از مدتی با وساطت برخی از سران بختیاری که به رضا شاه وفادار بودند، یوسف بختیاری عفو و از زندان آزاد شد.

متحد دیگر شیخ خزعل، غلامرضاخان ابوقداره والی پشتکوه (ایلام) وقتی شنید خزعل تسلیم شده است، بدون جنگ و درگیری با نیروهای دولتی، به عراق گریخت. این بهترین فرصت برای تصرف پشتکوه توسط رضاخان بود، اما او نه‌تنها غلامرضاخان ابوقداره را بخشید بلکه دوباره او را به والی‌گری پشتکوه منصوب کرد.

با نفوذ تدریجی حکومت در پشتکوه، والی پی برد که دوران حکومت

خاندانش بر پشتکوه به سر آمده، از این رو در سال ۱۳۰۷ هنگامی که رضا شاه او را به تهران احضار کرد، او با نقدینه و جواهرات خود برای همیشه به عراق رفت و در بغداد مقیم شد. و به این ترتیب، حکومت خاندان فیلی بر پشتکوه به پایان رسید.

سرهنگ رضاقلی ارغون، فرمانده ژاندارمری خوزستان، که به خزعل پیوسته بود، نیز به عراق گریخت. او سپس به سوریه و اروپا رفت و گویا به شغل تعمیر ساعت اشتغال داشت. رضاقلی ارغون که تا پس از انقلاب اسلامی هم زنده بود، بعد از سرنگونی رژیم شاهنشاهی به ایران بازگشت. در عملیات ارتش ایران برای سرکوبی شیخ خزعل در خوزستان نبرد مهمی اتفاق نیفتاد. نیروهای زیر فرماندهی سرتیپ زاهدی با نبرد کوچکی بهبهان را گرفتند و در نبرد بزرگ‌تری نیروهای خزعل را در زیدون شکست دادند. نیروهای سرتیپ محمدحسین جهانبانی در جنوب رامهرمز بختیاری‌ها را شکست دادند و نیروهای سرتیپ اعتمادمقدم محاصره پادگان شوشر را شکستند. نیروهای سرتیپ پورزند هم اصلاً از گیلان‌غرب جلوتر نیامدند. عملیات نظامی همه‌اش همین بود و در واقع جنگ قابل ذکری اتفاق نیفتاد.

رضا پهلوی در کتاب سفرنامه خوزستان تعداد سربازان و حتی اندازه سازمانی یکان‌های اعزامی به خوزستان را ذکر نکرده. اما با توجه به اینکه کل ارتش ایران در سال ۱۳۰۳ از چهل هزار نفر بیشتر نبود، جمع نیروهای اعزامی به خوزستان نمی‌توانست از ۱۰،۰۰۰ نفر بیشتر باشد. در مقابل، نیروی خزعل بین سی تا سی و پنج هزار نفر برآورد می‌شد که از نظر اسلحه و مهمات هم هیچ کمبودی نداشتند. در مقام قیاس، کل نیروی اسماعیل شکاک، سمیتقو، از ده هزار نفر بیشتر نبود ولی آنها با ارتش جنگیدند. چرا نیروهای شیخ خزعل نجنگیدند؟ فراموش نکنیم که خصومت با رضا پهلوی را شیخ خزعل شروع و اعلام کرد. اگر نمی‌خواست بجنگد، چرا طغیان کرد و نیرو بسیج کرد؟ اکنون که همه اسناد محرمانه آن دوره منتشر شده، می‌توانیم بگوییم که این انگلیسی‌ها بودند که نگذاشتند در خوزستان

جنگی اتفاق بیفتد.

در ماجرای شیخ خزعل، انگلیسی‌ها در بد مخمصه‌ای گیر افتاده بودند. از یک طرف، از سال‌ها پیش، به خزعل قول حمایت داده بودند و اگر اکنون که او برای اولین بار با خطر جدی روبرو شده بود و عملاً به این حمایت احتیاج داشت از او پشتیبانی نمی‌کردند، به حیثیت و اعتبار قول‌های انگلستان نزد سایر شیوخ عرب در منطقه لطمه وارد می‌شد. انگلستان به دلایل متعدد نمی‌توانست به سود خزعل با دولت ایران درگیر شود. از جمله اینکه نگران امنیت تأسیسات نفتی در خوزستان بود و در مصر هم با شورش ضد انگلیسی روبرو شده بود و نمی‌خواست یا نمی‌توانست جبهه دومی برای خود باز کند.

از همه اینها مهم‌تر، در انگلستان انتخابات انجام شده و حزب کارگر در انتخابات پیروز شده بود. رمزی مک دانلد Ramsay MacDonald وزیر خارجه دولت حزب کارگر و پس از او آستن چمبرلین Austen Chamberlain با سیاست‌های قبلی جورج کرزن مبنی بر پیوند با روسای قبایل و جنگ‌سالاران در گوشه و کنار جهان مخالف بودند و ترجیح می‌دادند با دولت‌های قانونی و مرکزی کشورها سروکار داشته باشند.

تا آنجا که به ایران مربوط می‌شد، سیاست انگلیس پس از جنگ جهانی اول، به‌طور مشخص حمایت از یک دولت مرکزی مقتدر بود که بتواند بدون کمک انگلستان جلوی پیشرفت احتمالی کمونیسم به‌سوی مستعمرات آن کشور در هند و خاورمیانه را بگیرد. و اکنون این دولت وجود داشت و نماد آن هم رضا پهنوی، نخست‌وزیر بود. انگلیسی‌ها آسودگی خود از حریف ستیزه‌جوی کمونیست در این منطقه از جهان را تا حد زیادی وابسته به نیرومند بودن دولت ایران می‌دیدند و به‌نوشته یحیی دولت‌آبادی:

«... نفوذ حکومت نظامی سردر سپه را در خوزستان اگر به حال مقاصد سیاسی و اقتصادی خویش سودمند ندانند، زیانبخش هم تصور نمی‌کنند.»

از مطالعه اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان که از چندین سال پیش، از طبقه‌بندی خارج شده و در دسترس است، روشن می‌شود که انگلیسی‌ها پس از سبک سنگین کردن همه گزینه‌های ممکن سرانجام به این نتیجه رسیدند که بهترین سیاست، تحت فشار قرار دادن شیخ خزعل و راضی کردن رضا پهلوی برای رسیدن به نوعی سازش با اوست تا هم پهلوی توانسته باشد حاکمیت دولت را بر خوزستان اعمال کند و هم خزعل زیاد تحقیر نشود.

البته همان‌طور که مرسوم و معمول این‌گونه چانه‌زنی‌هاست، از حداکثر شروع می‌کنند تا یک حد قنی به دست آید. در مورد خزعل، از حفظ خودمختاری او در خوزستان شروع کردند تا ریاست او بر قبایل عرب تخفیف دادند و به حفظ املاکش راضی شدند که آن هم سرانجام به دست نیامد.

انتشار خبر تسلیم شیخ خزعل در تهران و در سراسر کشور مثل بمب صدا کرد و رسیدن تلگرام خزعل به مجلس آب سردی بود که بر سر مخالفان رضا پهلوی ریخته شد. در همه شهرهای بزرگ چراغانی و مراسم جشن و سرور برقرار شد. سبیل تلگرام‌های تبریک از سراسر کشور به نخست‌وزیری، وزارت جنگ و مجلس به راه افتاد. برای ورود رضا پهلوی، نخست‌وزیر، همه شهرهای سر راه را تزئین کرده بودند و مراسم جشن و سرور برقرار بود. از تهران ده‌ها هزار تن برای استقبال تا کرج رفته بودند طوری که در آن روزگار که توأمیل زیاد نبود، در مسیر تهران کرج راه‌بندان ایجاد شده بود.

در تهران شهر را چراغان کرده بودند و پرچم‌های سهرنگ ایران همه‌جا در اهتزاز بود. در بسیاری از خیابان‌ها طاق نصرت بسته بودند. تراکم جمعیت برای استقبال از پهلوی در آن حد بود که توأمیل حامل او در میدان توپخانه (میدان امام خمینی کنونی) عملاً متوقف شده بود و دیگر امکان حرکت نداشت. در اینجا رضا پهلوی اسب یکی از افراد گارد را گرفت و سوار شد و از میدان سپه تا خانه‌اش در نزدیکی میدان حسن‌آباد

را از میان جمعیت سوار بر اسب رفت.

احمدشاه که سرکوبی سمیتقو را نگرافی به پهلوی تبریک گفته بود، این بار هیچ واکنشی نشان نداد. دربار قاجار شکست شیخ خزعل را با سکوت کامل برگزار کرد.

### مانور سیاسی پس از عملیات نظامی

از اواخر تابستان ۱۳۰۳ که شیخ خزعل علناً سر به شورش برداشت، رضا پهلوی از همه ارتباط‌های او با محمدحسن میرزا ولیعهد و با دیگر مخالفانش در تهران، از آیت‌الله سیدحسن مدرس و اقلیت مجلس گرفته تا شکرالله صدری و روزنامه‌نگاران، باخبر بود. فرمانداری نظامی تهران همه فعالیت‌های مخالفان پهلوی را از نزدیک زیر نظر داشت و مرتباً گزارش‌های تلگرافی، به رمز، برای پهلوی می‌فرستاد. پلیس مخفی رضا پهلوی حتی کد رمز مکاتبات محرمانه محمدحسن میرزا را هم به دست آورده بود و همه مکاتبات رمز او با احمدشاه، شیخ خزعل و دیگر مخالفان پهلوی به او گزارش می‌شد. تعدادی از این مکاتبات رمز محمدحسن میرزا را رضا پهلوی در کتاب سفرنامه خوزستان آورده است.

نزدیکان پهلوی، کسانی مانند سرتیپ مرتضی یزدان‌پناه فرماندار نظامی تهران یا سرهنگ محمد درگاهی رئیس شهربانی، منطقاً انتظار داشتند که در بازگشت به تهران رضا پهلوی همه مخالفانش را دستگیر کند و به زندان بیندازد، به‌خصوص که در مورد همدستی آنها با شیخ خزعل به اندازه کافی مدرک هم در دستش بود.

اما پهلوی بار دیگر ثابت کرد که آن قزاق ساده‌دل و از همه‌جایی خبری نیست که سیدضیاءالدین طباطبایی گمان می‌کرد. او نشان داد که زیرکی سیاسی‌اش کمتر از مدیریت نظامی‌اش نیست.

او به‌جای بازداشت مخالفان، یکی یکی به همه آنها نزدیک شد. در ماجرای قتل رابرت ایمبری گفتیم که فیروز فیروز، نماینده فراکسیون اقلیت و از نزدیکان آیت‌الله مدرس، متهم بود که در معجزه‌سازی و تحریک مردم

دست داشته است. فیروز به سبب نسب قاجاری اش از افراد مورد اعتماد محمدحسن میرزا هم بود.

پهلوی با وساطت علی اکبر داور، نماینده مجلس، فیروز را به سوی خودش جذب کرد. خود داور و عبدالحسین تیمورتاش هم که در زمستان ۱۳۰۳ از هواداران فعال پهلوی به شمار می رفتند، یک سال پیش از آن در دوره چهارم مجلس شورای ملی، ز نزدیکان آیت الله سیدحسن مدرس بودند. پهلوی محمدتقی بهار را خودش به حضور پذیرفت، با صبر و حوصله به همه حرف هایش گوش داد، علیه مأموران خودش با او همدردی کرد و سرانجام از بهار خواست با او همکاری کند تا کارهای مملکت به نحو مطلوب پیش برود.

به محمدحسن میرزا این گونه وانمود کرد که مشکل او فقط با احمدشاه است که در اروپا نشسته و به کشور برنمی گردد و گرنه او هیچ مخالفتی با ادامه سلطنت در خاندان قاجار ندارد و اکنون که شاه ترجیح می دهد در اروپا بماند، بهتر است سلطنت را به محمدحسن میرزا واگذارد و او (رضا پهلوی) به راحتی خواهد توانست با محمدحسن میرزا کار کند و تفاهم داشته باشد.

و سرانجام، و علیرغم همه دشمنی های قبلی، پهلوی توانست با وساطت تیمورتاش، داور و فیروز خود را به آیت الله سیدحسن مدرس هم نزدیک کند. او بی آنکه اطلاعات و مدارکی را که علیه آیت الله مدرس داشت به رویش بیاورد، وانمود کرد که غیر از باقی ماندن در سمت فرماندهی کل قوا، هیچ جاه طلبی دیگری ندارد و همه نگرانی اش این است که اگر احمدشاه او را از فرماندهی کل قوا برکنار کند، او دیگر دستش به جایی بند نخواهد بود.

در یک ملاقات خصوصی در خانه آیت الله مدرس که حتی نزدیک ترین یاران مدرس هم از آن بی خبر بودند، رضا پهلوی به مدرس قول داد که اگر مجلس شورای ملی فرماندهی کل قوا را به او تفویض کند، به طوری که احمدشاه نتواند بدون تصویب مجلس او را برکنار کند، او در مقابل،



آیت‌الله مدرس را در اداره مملکت با خود شریک می‌کند و نه تنها در همه امور با او مشورت خواهد کرد، بلکه صلاحاً همه نظرات مدرس را به اجرا خواهد گذاشت.

این مانور سیاسی به‌روشنی نشان داد که پهلوی نقطه‌ضعف آیت‌الله مدرس را که همانا قدرت‌طلبی او بود، به‌خوبی دریافته و، عامیانه بخواهیم بگوییم، رگ خواب او را به دست آورده است. به‌نوشته مصطفی‌الموتی، مدرس در بازی سیاسی به هیچ‌یک از اصول اخلاقی و قانونی معتقد نبود و هدفش فقط قدرت بود در حالی که رضاخان مرد تصمیم، هوش، بردباری و کار زیاد بود.

با این مقدمات، مجلس شورای منی در جلسه روز ۲۵ بهمن ۱۳۰۳ ضمن قدرشناسی از خدمات رضا پهلوی در ایجاد و سازماندهی نیروهای مسلح که توانسته است آرزوی هر ایرانی وطن‌خواه برای برقراری امنیت در سراسر کشور را برآورده سازد و تأکید بر این ضرورت که «نیروهای مسلح باید سال‌های عدیده در دست موجد خود باقی بماند تا به درجه کمال برسد»، ماده واحده‌ای را به اتفاق آرا تصویب کرد که به موجب آن مجلس شورای ملی «ریاست عالیه کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی» را به رضاخان سردار سپه تفویض می‌کند و «سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتراند شد.»

با تصویب این ماده واحده، مجلس شورای ملی، برخلاف قانون اساسی، فرماندهی کل قوا را از احمدشاه قاجار سلب و به رضا پهلوی تفویض کرد. و به این ترتیب، پهلوی یک گام دیگر به هدف اصلی‌اش نزدیک شد.

### برقراری حاکمیت دولت بر توکمن صحرا

برقراری امنیت در سراسر کشور؟ ... نه کاملاً. در شمال غربی ایران ترکمن‌ها همچنان به تاخت و تاز و تاراج آبادی‌ها و حتی شهرهای دور و

نزدیک ادامه می‌دادند. در سال ۱۳۰۳ ترکمن‌ها در جنوب، راه خراسان را در مزینان قطع کرده بودند و گاهی تا حوالی شاهرود و سبزوار هم پیش می‌آمدند. کاروان‌هایی که می‌خواستند بین تهران و مشهد رفت‌وآمد کنند، ناگزیر می‌شدند نگهبانان مسلح استخدام کنند تا شاید از حمله ترکمن‌ها مصون بمانند.

در خرداد ۱۳۰۳ یک ستون نظامی به فرماندهی سرهنگ مهدی‌خان (نام خانوادگی‌اش را نتوانستم بیابم. آ. م) وارد ترکمن صحرا شد و اواخر خرداد مراوه‌تپه را تسخیر کرد. اما ترکمن‌ها به جنب‌وجوش افتادند و در تنگه بین «کریم ایشان» و «عرب قاری حاجی»، در تقریباً ۴۵ کیلومتری مراوه‌تپه، نیروهای دولتی را محاصره کردند. سرهنگ مهدی‌خان به زحمت توانست به همراه ۳۰ تن از نظامیان از این کمین جان به در ببرد و خود را به بجنورد برساند. در چنین شرایطی، سخن گفتن از اعمال حاکمیت دولت بر ترکمن صحرا و وصول «لیات از سران قبایل ترکمن شوخی بود.

در سال ۱۳۰۳ یک عامل خارجی هم به ناآرامی ترکمن‌ها دامن زد و آن، تقسیمات جدید کشوری در اتحاد شوروی و تشکیل «جمهوری شوروی سوسیالیستی ترکمنستان» بود. علیرغم اینکه در آن زمان اکثریت بزرگی از ترکمن‌ها بی‌سواد بودند و به سبب تعصبات شدید مذهبی از روحانیون پیروی می‌کردند و به سبب وابستگی قومی و قبیله‌ای از رؤسای قبایل فرمان می‌بردند و در ترکمن صحرا کارخانه و طبقه کارگر اصلاً وجود نداشت، گروه کوچکی از کمونیست‌های محلی با کمک کمونیست‌هایی که از آن سوی مرز آمده بودند، یک جنبش تجزیه‌طلبانه را نیز شروع کردند.

درست در زمانی که رضا پهلوی، نخست‌وزیر، سرکوبی شیخ خزعل را در جنوب غربی ایران تدارک می‌دید، در شمال شرقی ایران، گروهی که خود را «کنگره ترکمن‌ها» می‌نامید، خودمختاری ترکمن‌های ایران و تأسیس «جمهوری ترکمنستان» را اعلام کرد و شخصی به نام «عثمان

آخوند» را هم به ریاست این جمهوری برگزید.

به این مناسبت در اوایل شهریور ۱۳۰۳ کمیساریای خلقی امور خارجه در آسیای میانه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی گزارش داد که ترکمن‌های ایران جمهوری مستقل ملی خود را در خاک ایران اعلام کرده‌اند و تشکیل ارتش ملی در دستور کار قرار گرفته است. به اعتقاد این گروه، مرز جنوبی جمهوری ترکمنستان از کنار دریای خزر شروع می‌شد و با دربرگرفتن گرگان، تا بجنورد ادامه می‌یافت و مرز شمالی و شرقی آن هم طبیعتاً مرزهای شوروی می‌بود.

ترکمن‌ها در شهریور ۱۳۰۳ در دسته‌های ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفره با حمله به میامی و میاندشت در مسیر شاهرود به سبزوار، راه خراسان را قطع کردند و چند ده کیلومتر آن‌طرف‌تر، نصرت‌آباد در تقریباً ۲۰ کیلومتری شمال دامغان را تاراج کردند.

تا پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سازمان حکومتی قاجاریان، بر پایه ملوک‌الطوایفی بود. به این معنی که هر بخش از کشور به خان یا رئیس ایلی سپرده می‌شد و او می‌توانست افراد مسلح خودش را داشته باشد، نظم را در منطقه‌اش برقرار کند، از مردم مالیات بگیرد و بخشی از آن را هم به دولت مرکزی بپردازد. در آن سیستم، کنترل ترکمن‌ها به عزیزالله شادلو، ملقب به سردار معزز بجنوردی، رئیس ایلی شادلو، سپرده شده بود. شادلوها کردهایی بودند که از زمان صفویه به خراسان کوچانده شده بودند تا جلوی حمله اوزبک‌ها را بگیرند. نام این ایلی در اصل «شادی» بود ولی تحت تأثیر پادشاهان ترک‌زبان صفوی و قاجار به شادلو تغییر پیدا کرد.

سران ایلی شادلو هیچ‌وقت در برابر دولت نافرمانی نمی‌کردند ولی وقتی قرار بر گذار از جامعه فئودالی به جامعه دولت-ملت و گسترش حاکمیت دولت و قانون یکسان به سراسر کشور باشد، همه فئودال‌ها بایستی کنار می‌رفتند. در آن مرحله دیگر فئودال خوب و بد نداشت. در اواخر دی ماه سال ۱۳۰۳ عزیزالله شادلو هم برای تسویه حساب‌های

مالیاتی به تهران احضار شد. او بدون چون و چرا به تهران آمد و نظر به دوستی که با سرلشکر محمود انصاری، وزیر کشور، داشت در خانه او اقامت کرد.

با رفتن عزیزالله شادلو به تهران. ترکمن‌ها فرصت را غنیمت شمردند و تاخت‌وتاز و تاراج در اطراف

بجنورد را از سرگرفتند. لشکر خراسان نیرویی برای سرکوبی آنها فرستاد اما نیروهای دولتی در یک شبیخون ترکمن‌ها تارومار شد.

رضا پهلوی که بخش عمده‌ای از نیروهایش را برای رویارویی با شیخ خزعل به خوزستان فرستاده بود، دیگر نیرویی در اختیار نداشت که به خراسان بفرستد. در چنین شرایطی، او به‌ناچار عزیزالله شادلو را به حکومت بجنورد بازگرداند تا او با بسیج ایل خودش، به‌روش سابق، جلوی ترکمن‌ها را بگیرد.

پس از بازگشت پهلوی از خوزستان و گرفتن فرماندهی کل قوا از مجلس، اتفاقی افتاد که صحت و سقم آن هنوز روشن نیست. ماجرا از این قرار بود که نامه‌ای از احمدشاه قاجار خطاب به عزیزالله شادلو به‌دست پلیس مخفی پهلوی افتاد که در آن، احمدشاه با پیشنهاد عزیزالله شادلو برای سرنگون کردن رضا پهلوی، با کمک سرلشکر محمود انصاری وزیر کشور، مخالفت می‌کرد و این کار را فعلاً صلاح نمی‌دانست. گویا این نامه در پاسخ نامه شادلو به احمدشاه نوشته و فرستاده شده بود.

برخی می‌گویند که عزیزالله شادلو هرگز چنین نامه‌ای به احمدشاه ننوشته و همه این ماجرا دسیسه سرتیپ جان‌محمد امیرعلانی، فرمانده لشکر خراسان، بود که می‌خواست شادلو را از میان بردارد و نامه عزیزالله شادلو به احمدشاه را او جعل کرده بود. باور کردن این ادعا دشوار است زیرا در زمستان ۱۳۰۳ سرتیپ امیرعلانی هنوز فرمانده لشکر خراسان نشده بود.

زمانی که دستور بازداشت عزیزالله شادلو تلگرافی به سرتیپ امیرعلانی داده شد، او تازه یکی دو هفته بود که به فرماندهی لشکر خراسان منصوب

شده بود. محمدتقی بهار در کتاب تاریخ احزاب سیاسی می‌نویسد که سه نفر در این توطئه جعل نامه دست داشته‌اند، اما نام آنها را ذکر نکرده است. حقیقت زمانی می‌تواند روشن شود که بایگانی شخصی احمدشاه، اگر اصلاً باقی مانده باشد، مورد بررسی قرار گیرد.

اما هرچه بود، با دیدن نامه احمدشاه، رضا پهلوی در اواخر بهمن ۱۳۰۳ به محمود انصاری و عزیزالله شادلو بدگمان شد و به سرلشکر انصاری تکلیف کرد که از وزارت کشور استعفاء کند. پس از استعفاء، محمود انصاری بازداشت و به زندان دژبان منتقل شد. به فرمانده لشکر خراسان نیز دستور داده شد عزیزالله شادلو را بازداشت کند.

محمود انصاری پس از مدتی از زندان آزاد شد. هیچ‌یک از کسانی که تاریخ آن دوره را نوشته‌اند، ذکر نکرده‌اند که انصاری چه مدتی زندانی بود و چرا آزاد شد. تبرئه شد یا به سبب دوستی قدیم با رضاخان بخشیده شد؟

تا آنجا که به عزیزالله شادلو مربوط می‌شد، یک گزارش دیگر هم به رضاخان داده شد مبنی بر اینکه حمزه ترکمن‌ها به اشاره شادلو صورت گرفته تا دولت به او احساس نیاز کند و حکومت بجنورد را به او بازگرداند. این گزارش را سرتیپ امیرعلائی علیه شادلو داده بود.

اما این وصله تصادفاً از آن وصله‌هایی بود که به عزیزالله شادلو می‌چسبید؛ زیرا ۲۰ سال پیش از آن، در سال ۱۲۸۴ هم او متهم شده بود که برای نشان دادن اهمیت خود در حفظ امنیت منطقه، ترکمن‌ها را به حمله به اطراف قوچان تحریک کرده است.

در سحرگاه ۲۱ آبان سال ۱۲۸۴، یک گروه مسلح ترکمن به یک روستای کردنشین در دره «چنگان» حمله کرد. ترکمن‌ها در این شیخیون دوازده تن از روستاییان را کشتند، چهار تن را زخمی کردند و شصت و دو زن و دختر و پسر خردسال از کردهای باچوانلو را به اسارت گرفتند و همراه با اسیران و اموالی که تاراج کرده بودند به محل سکونت خود بازگشتند. آنها بعداً تعدادی از اسیران را به ترکستان روسیه بردند و

فروختند.

به اسارت گرفته شدن زنان و دختران باچوانلو احساسات مردم را در سراسر کشور جریحه‌دار کرد. رسوایی، بزرگ‌تر از آن بود که قابل چشم‌پوشی باشد. از طرف مجلس شورای ملی کمیسیون ویژه‌ای مأمور پیگیری این جنایات شد. در جریان رسیدگی، عزیزالله شادلو (سردار معزز بجنوردی) متهم شد که ترکمن‌ها را به انجام این حمله تحریک کرده است.

شادلو به تهران احضار، محاکمه و محکوم شد اما از حکم صادره، فرجام خواست. و پیش از اینکه رسیدگی به این پرونده روند قانونی خود را طی کند، ماجرای استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس به‌دستور محمدعلی‌شاه روی داد، همه چیز به هم خورد و عزیزالله شادلو هم به حکمرانی خود در بجنورد بازگشت. با چنین پیشینه‌ای، وصله تحریک کردن ترکمن‌ها به شادلو می‌چسبید.

عزیزالله شادلو پنج ماه در پادگان مشهد زندانی بود تا روز ۳۱ تیر ۱۳۰۴ که همراه با دو برادر و چهار تن دیگر از نزدیکانش، به حکم دادگاه نظامی، در خیابان ارگ مشهد به دار آویخته شد. اعدام عزیزالله شادلو، پایان سلطه حکمرانان سستی و آغاز گسترش نفوذ حکومت مرکزی در بجنورد و شمال شرقی ایران بود.

اما جنگ با ترکمن‌ها همچنان ادامه داشت. در زمستان ۱۳۰۳ نیروهای کمکی به خراسان فرستاده می‌شد. از شاهرود هم یک ستون نظامی به سوی عباس‌آباد، واقع در ۳۵ کیلومتری شرق گرگان، حرکت کرد. در فروردین ۱۳۰۴ ترکمن‌ها به اسفراین، در ۶۵ کیلومتری جنوب بجنورد حمله بردند و راه تهران - مشهد را هم بار دیگر قطع کردند.

در پی این حمله‌ها، در کاشمر، بام، جوین و سبزوار حکومت نظامی اعلام شد و فرمانده لشکر خراسان از تهران کمک خواست. برای تقویت پادگان بجنورد، یک گردان از مشهد و یک گردان از شاهرود به آن شهر فرستاده شدند. یک نیروی ۱۵۰۰ نفری هم از رشت و بابل به سوی گرگان

و ترکمن صحرا حرکت کرد.

در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ دسته‌های ترکمن به همراه سواران کرد قبیله شادلو که از بازداشت عزیزالله خان خشمگین بودند، جمعاً ۱۲۰۰ نفر، به سوی شهر بجنورد حرکت کردند و همه پادگان‌های دولتی سر راه را در هم کوبیدند و بجنورد را محاصره کردند. محاصره بجنورد سه روز بیشتر طول نکشید و نیروی هوایی جوان ایران ترکمن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

باید یادآوری کرد که در جنگ با دولت مرکزی، اعلام تجزیه‌طلبی و حمله و تاراج روستاها، همه طوایف ترکمن به یکسان شرکت نداشتند. بیشتر حمله‌ها را ترکمن‌های یموت انجام می‌دادند در حالی که ترکمن‌های گوکلان، جعفریای، آتابای و قان یوقمز یا با دولت همکاری داشتند و یا بی‌طرف می‌ماندند. در همان منطقه، قبایل بربرها، تیمورها و هزاره‌ها نیز در مبارزه با ترکمن‌های یموت با نیروهای دولتی همکاری می‌کردند.

علیرغم شکست‌های اردیبهشت، ترکمن‌ها بار دیگر در پایان خرداد ۱۳۰۴ حمله را آغاز کردند و در منطقه شیروان و بجنورد نیروهای دولتی را زیر فشار قرار دادند اما نتوانستند کاری از پیش ببرند و عقب نشستند. پس از انتقال شیخ خزعل به تهران در پایان فروردین ۱۳۰۴، دولت به نگهداری نیروی نظامی بزرگ در خوزستان دیگر نیازی نداشت و توانست نیروی بیشتری را برای سرکوبی ترکمن‌ها از جنوب غربی به شمال شرقی کشور منتقل کند.

در تابستان ۱۳۰۴ رؤسای قبایل ترکمن دریافتند که جنگ با این دولت، با راهزنی و یاغی‌گری در برابر دولت‌های قبلی فرق دارد. دولت پهلوی مصمم است که حاکمیت دولت را بر سراسر کشور بگسترده و برای این کار هم زور دارد و هم در به کار بردن زور پروا ندارد. این بود که در شهریور ۱۳۰۴، دوازده تن از رؤسای قبایل گوکلان، شیخ و خوجا نزد سرتیپ جان‌محمد امیرعلانی رفتند و برائت خود از شورش یموت را اعلام کردند.

از مهرماه ۱۳۰۴ آشکار شد که جنگجویان ترکمن توانایی ادامه جنگ با نیروهای دولتی را ندارند و در همه جبهه‌ها عرصه بر آنها تنگ می‌شود. به همین سبب بین سران قبایل ترکمن اختلاف بروز کرد. عده‌ای هوادار ادامه نبرد بودند اما اکثریت مایل بودند به سوی دولت بروند و به جنگ پایان دهند. سران طایفه جعفریای بیش از دیگران ایران‌دوستی خود را آشکار می‌کردند.

در سیزدهم مهر ستون نظامی به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله زاهدی که از رشت حرکت کرده بود، به بندرگز رسید. هواپیماهای نیروی هوایی پروازهای شناسایی بر فراز تجمع جنگجویان یموت در ترکمن صحرا را آغاز کردند. دولت یک هفته به سران قبایلی که هنوز خواهان ادامه جنگ بودند، مهلت داد تا تسلیم شوند و سلاح‌های خود را تحویل دهند.

روز بیستم مهر ۱۳۰۴، با به پایان رسیدن مهلت تسلیم، چهار ستون نظامی پیشروی به سوی گومیش‌تپه. آق‌قلعه و گنبدکاووس را آغاز کردند:

ستون اول به فرماندهی سرتیپ فضل‌الله زاهدی

ستون دوم به فرماندهی سرهنگ احمد حکیمی

ستون سوم به فرماندهی سرهنگ علی‌اصغر جهان‌بینی

ستون چهارم به فرماندهی سرتیپ جان‌محمد امیرعلائی.

واحد‌های هنگ پهلوی، به فرماندهی سرتیپ زاهدی، که نخستین ستون را تشکیل می‌داد، ظرف یک روز از بندرگز به «خواجه نفس» رسید و آن را بدون زدوخورد گرفت اما در روستای «سلاخ Sallakh» واقع در ۶-۷ کیلومتری شرق «خواجه نفس» نبرد سختی روی داد و شماری از نیروهای دو طرف کشته شدند. پس از تصرف سلاخ نیروهای سرتیپ زاهدی به سوی اومچلی Omčali و گومیش‌تپه پیشروی کردند.

دومین ستون قوای دولتی به سوی آق‌قلعه پیشروی کرد و جنگجویان ترکمن را زیر فشار قرار داد. در ۳۰ مهر ۱۳۰۴ یک دسته ۸۰۰ نفری از جنگجویان ترکمن در نزدیکی گنبدکاووس به مقابله با نیروهای دولتی پرداخت و در ۱ و ۲ آبان تا گومیش‌تپه هم پیش رفت اما شکست خورد



و عقب نشست.

نیروهای دولتی از دو سو، از طرف بجنورد و از طرف گمبیش‌تپه، به پیشروی به سوی شمال ادامه دادند. در همان حال، یک نیروی ۱۰۰۰ نفری هم از مشهد به شاهرود اعزام شد تا ترکمن‌ها نتوانند به سوی جنوب حمله کنند و راه تهران - مشهد را ببندند.

آخرین نبرد بزرگ ترکمن‌ها با نیروهای دولتی در هفته اول آبان ۱۳۰۴ در تنگه «کریم ایشان»، در تقریباً صد کیلومتری شمال شرقی گنبدکاووس، روی داد. در این نبرد ۴۵۰۰ سوار مسنح ترکمن به نیروهای دولتی حمله کردند اما شکست خوردند و پراکنده شدند. پس از این شکست، بسیاری از خان‌ها و رؤسای قبایل ترکمن تصمیم گرفتند تسلیم شوند.

روز دوازدهم آبان ۱۳۰۴ نیروهای ارتش بدون درگیری از شرق و غرب وارد گنبدکاووس شدند. در ده روز پس از آن، همه سرکردگان شورش ترکمن‌ها و رهبران آنچه که «جمهوری ترکمنستان» نامیده بودند، از جمله رئیس آنها عثمان آخوند به شوروی گریختند.

دولت رضا پهلوی بر آن شد که برای همیشه به تاخت‌وتاز ترکمن‌ها و بی‌قانونی در ترکمن صحرا پایان دهد. از این رو، پس از سرکوبی شورش، در ترکمن صحرا حکومت نظامی اعلام و خلع سلاح قبایل ترکمن را آغاز کرد. در همان هنگام مأمورینی از سری حکومت برای همه آبادی‌های بزرگ فرستاده شدند و اداره امور متصرفه را در دست گرفتند.

تا پیش از اعمال حاکمیت دولت بر ترکمن صحرا، رؤسای قبایل هر قدر می‌خواستند از ترکمن‌ها مالیات می‌گرفتند و چیزی هم به دولت مرکزی نمی‌پرداختند. با استقرار مأموران دولتی، سیستم مالیاتی نیز تغییر کرد و مقرر شد که از آن پس، معادل پنج درصد ارزش تولیدات کشاورزی، دامی یا درآمدهای تجاری، به عنوان مالیات مستقیماً به دولت پرداخت شود.

مالیات سرانه‌ای هم به میزان هر نفر یک قران (ریال) در سال و برای دام‌ها نیز از یک قران در سال برای هر رأس گاو تا دوازده قران برای هر

شتر وضع شد. این سیستم مالیاتی و پرداخت مستقیم مالیات به دولت، خان‌ها و رؤسای قبایل را بسیار تضعیف کرد و قدرتشان را عملاً از بین برد.

روند اسکان یافتن و یکجانشینی در میان ترکمن‌ها گسترش یافت. در ۱۳۰۹ ساختمان راه اتومبیل‌رو گرگان - گنبدکاووس - بجنورد - مشهد که از ترکمن صحرا می‌گذشت، آغاز شد. دولت بودجه‌ای را برای شهرسازی در ترکمن صحرا اختصاص داد و تا سال ۱۳۱۱ چندین شهر از جمله، مراوه‌تپه، بندرشاه (بندر ترکمن کنونی)، گومیش‌تپه و پهلوی‌دژ (آق‌قلعه) در این منطقه ساخته یا تجدید ساختمان شدند.

پیروزی ارتش در سرکوبی راهزنان و امنیت راه تهران مشهد، گسترش حاکمیت دولت بر ترکمن صحرا و تأمین امنیت در شمال شرقی کشور، آن‌هم درست پس از سرکوبی شیخ خزعل محبوبیت رضا پهلوی را به اوج رساند.

### شتاب اصلاحات، زمینه‌سازی برای برکناری قاجاریان

در نیمه اول سال ۱۳۰۴، در حالی که عملیات نظامی در ترکمن صحرا جریان داشت، در روابط دولت رضا پهلوی نخست‌وزیر و مجلس ماه‌عسل برقرار بود. با استفاده از چنین فرصتی، رضاخان چند لایحه مهم را از تصویب مجلس گذراند. از جمله:

- قانون برقراری تقویم خورشیدی با نام‌های ایرانی ماه‌ها، به‌جای تقویم هجری قمری و ممنوع کردن شمارش سال‌ها به روش قِیچاقی (Kipčak) که از دوره مغول‌ها در ایران مرسوم شده بود. اینجا لازم است توضیح بدهم که در فرمان‌های دربار قاجار و مصوبات مجلس شورای ملی، علاوه بر تاریخ قمری، نام سال‌ها را هم بر اساس دور دوازده ساله نام جانوران در تقویم قِیچاقیان می‌نوشتند مانند: سیچقان‌نیل، اودنیل، نخاقوی‌نیل، تنگوزنیل و غیره.
- قانون تأسیس نخستین بانک ایرانی به‌نام «بانک پهلوی قشون».

بانک سپه.

- لغو القاب تشریفاتی قاجاری مانند: السلطنه، الملک، الدوله و القاب بی‌محتوای نظامی مانند: سپهسالار، سپهدار، سالار، سردار، امیرتومان و امیرنویان.
- قانون ثبت احوال و الزام مردم به داشتن شناسنامه و انتخاب نام خانوادگی.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، در سال ۱۲۹۵، در زمان نخست‌وزیری حسن وثوق طرح ایجاد ثبت احوال و صدور شناسنامه به تصویب هیئت دولت رسید ولی به اجرا در نیامد. دو سال بعد در سال ۱۲۹۷ که وثوق برای دومین بار نخست‌وزیر شد، مصوبه دولت قبلی خودش را به اجرا گذاشت اداره‌ای هم با عنوان «اداره سجل احوال» در وزارت کشور ایجاد کرد. پس از تشکیل این اداره، اولین شناسنامه به شماره ۱ در بخش ۲ تهران در تاریخ ۱۶ آذر ۱۲۹۷ به نام فاطمه ایرانی صادر شد. خرد رضاخان هم در سال ۱۲۹۸ با نام خانوادگی پهلوی شناسنامه گرفته بود. اما گرفتن شناسنامه هنوز اجباری نبود.

تا پیش از سال ۱۲۹۷ تولد‌ها معمولاً در پشت قرآن نوشته می‌شد و وفات، روی سنگ قبر. رضاخان مصوبه هیئت دولت وثوق را به صورت قانون مصوب مجلس درآورد و اجرای آن را در سراسر کشور اجباری کرد.

- قانون انحصار فروش چای و قند و شکر برای تأمین هزینه ساخت راه‌آهن سراسری.
- قانون اوزان و مقیاس‌ها بر پایه سیستم متریک. تا پیش از تصویب این قانون، اوزان و مقیاس‌ها در ایران یکسان نبود. مثلاً یک من تبریز با یک من فزوین یا اصفهان یا مشهد تفاوتی، گاه تا دو برابر داشت، یعنی از ۳ کیلو تا ۶ کیلو. من ۷ کیلویی و ۱۲ کیلویی هم داشتیم. در بوشهر یک «من هاشم» داشتند که نزدیک به ۸۰ کیلو بود.

برای مقیاس طول هم همین‌طور. فرسخ یا فرسنگ در همه جای ایران یک اندازه معین را نشان نمی‌داد و اندازه‌اش از تقریباً ۶ تا ۱۲ کیلومتر متغیر بود. جالب‌تر از همه، کار پارچه‌فروشان بود که یک سر پارچه را با دو انگشت می‌گرفتند و دستشان را دراز می‌کردند و ادامه پارچه را با دو انگشت دست دیگر، به بینی می‌رساندند؛ این می‌شد یک ذرع. به‌راحتی می‌توانید تصور کنید که طول هر ذرع چقدر با اندازه قد و هیکل پارچه‌فروش می‌توانست متفاوت باشد. طبق قانون جدید همه این نوع اندازه‌گیری‌ها ممنوع شد و متر و کیلو جایش را گرفت.

- و قانون بسیار مهم نظام وظیفه. این قانون دو هدف را دنبال می‌کرد. یکی، البته تأمین نیروی کافی برای ارتش بود و دیگری، بیرون آوردن جوانان از محیط‌های بسته روستا و ایل و عشایر، تقویت هویت ملی جوانان مناطق مختلف کشور و ایجاد آشنایی و همبستگی بین آنها که در غیر این صورت هیچ‌وقت یکدیگر را نمی‌شناختند.

اجرای قانون نظام وظیفه با مشکلات زیادی روبرو شد. پیش از هرچیز، به‌خاطر فقدان شناسنامه و سبج احوال در سراسر کشور که معلوم نبود کی چند سال دارد. و نیز مخالفت شدید روحانیون و به‌خصوص سران ایلات و عشایر. بعضی از ایلات که قبلاً سرکوب شده بودند، مانند این بختیاری، برای جلوگیری از اجرای این قانون بار دیگر سر به شورش برداشتند. در برخی از شهرها، از جمله در اراک و اصفهان، در مخالفت با قانون نظام وظیفه شورش‌هایی رخ داد ولی دولت زود بر اوضاع مسلط شد و قانون را به اجرا گذاشت.

همه این قوانین تقریباً به اتفاق آرا در مجلس شورای ملی تصویب شد. رضا پهلوی با دید و بازدیدهای مکرر و گفتگوهای خصوصی طولانی، آیت‌الله سیدحسین مدرس را بیش از پیش در این توهم فرو می‌برد که او تصمیم‌گیرنده اصلی امور مملکت است و پهلوی مجری نیات اوست.

پهلوی در گمراه کردن مدرس تا نجا پیش رفت که وقتی او در مرداد ماه ۱۳۰۴ درخواست کرد به دو تن از یارانش، فیروز فیروز و شکرالله صدری، پست وزارت داده شود، رضاخان با همه نفرتی که از این دو نفر، به خصوص از صدری، داشت، نه تنها بی‌درنگ این درخواست را پذیرفت بلکه گذاشت که مدرس خودش انتصاب این دو نفر به وزارت را به آنها ابلاغ کند. به این ترتیب، رضایت آیت‌الله مدرس به اوج رسید.

در این زمان که رضا پهلوی زمینه برکناری خاندان قاجار و پادشاهی خودش را فراهم می‌کرد، بین او و آیت‌الله حسن مدرس همکاری و تفاهم کامل برقرار بود. در ظاهر، مدرس همچنان لیبر اقلیت بود ولی به‌نوشته سلیمان بهبودی، هر هفته دو سه بار به‌صورت محرمانه پیش از طلوع آفتاب به دیدار پهلوی می‌رفت و با یکدیگر رایزنی می‌کردند. در نتیجه، از واقعیت دور نیست اگر بگوییم مخالفت آیت‌الله مدرس با خلع قاجاریه و پادشاهی پهلوی، چیزی بیش از یک جنگ زرگری نبود.

حسین مکی که از مخالفان سرسخت پهلوی و از ستایندهان مدرس بود، در کتاب تاریخ بیست ساله تصدیق می‌کند که:

«... این مطلب کار مهمی بود که یک سرباز عاری از سیاست، این‌طور یک پهلوان عرصه سیاست را به اشتباه انداخته بود.»

در همان زمان، رضا پهلوی به محمدحسن میرزا هم این‌طور وانمود می‌کرد که دارد برای به پادشاهی رساندن او کار می‌کند. آن دو با هم دید و بازدیدهای مکرر و گفتگوهای صمیمانه دو به دو برگزار می‌کردند و برای آینده رؤیا می‌بافتند. یا درست‌تر بخواهیم بگوییم، پهلوی محمدحسن میرزا را در رؤیا فرو می‌برد. در نتیجه، ارتباط ولیعهد با شاه به حداقل رسیده بود و محمدحسن میرزا دیگر هیچ اقدامی در جهت تضعیف پهلوی به عمل نمی‌آورد.

برای راحتی کامل خیال محمدحسن میرزا، پهلوی از مجلس شورای ملی درخواست کرد با افزایش حقوق ولیعهد به میزان ۴۵۰۰ تومان در ماه موافقت کند در حالی که حقوق خودش به عنوان نخست‌وزیر ۲۰۰۰

تومان در ماه بود.

در پایان تابستان ۱۳۰۴ رض پهلوی با زیرکی هرچه تمام‌تر، گام به گام به سوی هدف نهائی‌اش پیش می‌رفت و هوشیار بود تا اشتباه جمهوری‌خواهی را دوباره تکرار نکند.

احمدشاه دو سال بود که به اروپا رفته بود و بیشتر در پاریس و نیس، در جنوب فرانسه، روزگار می‌گذرانید. در این مدت، بارها از او خواسته شده بود به ایران بازگردد، مخالفان پهلوی حتی برای راضی کردن احمدشاه به بازگشت، بیش از یک بار، پیک به پاریس و نیس فرستاده بودند اما او هر بار به بهانه‌ای بازگشتش به ایران را به تعویق می‌انداخت. تا اینکه در ۲۵ شهریور ۱۳۰۴ به رضا پهلوی، نخست‌وزیر، تلگراف زد که روز دهم مهر با کشتی از طریق بمبئی عازم ایران می‌شود. پهلوی هم سه روز بعد با فرستادن تلگرامی از خبر بازگشت شاه اظهار خوشوقتی کرد و پرسید که چه روزی به کدام بندر وارد می‌شوند تا ترتیب استقبال رسمی داده شود.

در این فاصله، به سبب دو سال خشکسالی پی‌درپی و اختلال در توزیع آرد، در تهران بلوای نان برخاست. روز دوم مهر، گروهی از تظاهرکنندگان به مجلس شورای ملی حمله کردند و سپس به‌زور وارد سفارت شوروی شدند و می‌خواستند در آنجا بست بنشینند که روس‌ها اجازه ندادند. تظاهرکنندگان خواستار بازگشت احمدشاه بودند. تظاهرات برای نان دو روز دیگر هم ادامه پیدا کرد. روز سوم، تظاهرکنندگان به رهبری امام‌جمعه تهران باز به مجلس حمله کردند و پنجره و میز و صندلی‌ها را شکستند و با شماری از نمایندگان و حتی یکی دو تن از وزیران نیز به زد و خورد پرداختند. آیت‌الله سیدحسن مدرس، نایب رئیس مجلس از رضا پهلوی، نخست‌وزیر، کمک خواست.

پلیس وارد عمل شد و پس از شلیک چند تیر هوایی، به‌سوی تظاهرکنندگان تیراندازی کرد. در این آشوب، یک تن از تظاهرکنندگان کشته، چند تن زخمی و صدها تن بازداشت شدند. شماری از درباریان و

مخالفان رضا پهلوی هم به‌عنوان محرک، در میان بازداشت شدگان بودند که پس از بازجویی کوتاهی آزاد شدند.

احمدشاه که آن روزها در لوزان سوئیس به سر می‌برد، فقط از طریق خبرگزاری‌ها در جریان رویدادهای ایران قرار می‌گرفت و رویترز گزارش کرده بود که عده‌ای از درباریان نیز همراه با آشوبگران بازداشت شده‌اند. این خبر احمدشاه را نگران کرد. ولیعهد دیگر برای او تلگرام رمز نمی‌فرستاد. شاه به‌ناچار، تلگرافی، از نخست‌وزیر گزارش خواست. رضا پهلوی در پاسخی که فرستاد، آشوب‌هزی نان را به تحریک شوروی نسبت داد و جمله‌ای نوشت که احتمالاً احمدشاه را ترساند. پهلوی نوشت که: «... بازداشت درباریان با اطلاع ولیعهد بوده است.»

### آغاز برنامه برکناری قاجاریان

ده روز بعد، روز پانزدهم مهر ماه ۱۳۰۴ تلگرامی از سوی «کمیسون مختلط نهضت ملی آذربایجان» به رضا پهلوی نخست‌وزیر فرستاده شد. این کمیسون که تا آن روز کسی نامش را نشنیده بود، آگاهی می‌داد که: «... مردم آذربایجان از تصمیم احمدشاه دایر بر بازگشت به ایران بسیار نگران هستند و با آن تلخی‌هایی که مردم ایران از خانواده قاجار به یاد دارند، اگر دولت از ورود احمدشاه به ایران جلوگیری نکند، آذربایجان چنان واکنشی نشان خواهد داد که دولت از جلوگیری و پایان دادن به آن فروماند.»

به‌آسانی می‌شد باور کرد که این تلگرام به اشاره رضا پهلوی، نخست‌وزیر، و توسط ایادی خود او و در درجه اول، فرماندهان ارتش فرستاده شده است. وگرنه در آن روزها کسی جرأت نداشت با این لحن دولت را تهدید کند.

احمدشاه در تلگراف دیگری، چند و چون ماجرا را از نخست‌وزیر جویا شد. پهلوی در پاسخ، ماجرا را بی‌اهمیت جلوه داد و نوشت: «... یک روز عده‌ای شعار می‌دهند ما شاه را می‌خواهیم و عده دیگری خلاف آن را

می‌گویند. اینها اهمیتی ندارد و ما همچنان در انتظار بازگشت اعلیحضرت هستیم.» حال، تحت تأثیر این رویدادها بود یا تحت تأثیر دوستانی در پاریس که به احمدشاه توصیه می‌کردند در فرانسه بماند، شاه با فرستادن تلگرامی به نخست‌وزیر اطلاع داد که بازگشتش به ایران برای مدت نامعلومی به تعویق افتاده است.

به این ترتیب برای رضا پهلوی که ظرف چهار سال پله‌به‌پله، از میرینج رضاخان به فرمانده کل قوای قزاق، سردار سپه، وزیر جنگ، رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا رسیده بود، مقتضی موجود و مانع مفقود بود تا پایش را روی آخرین پله بگذارد. پله تخت‌خاوس.

این تلگرام کمیسیون خودخوانده «نهضت ملی آذربایجان»، در فرستادن تلگرام‌های اعتراض و طومارها از سراسر کشور به مجلس شورای ملی و نخست‌وزیری را باز کرد.

در روزهای پس از آن هزاران تلگرام و طومار از سراسر کشور به مجلس شورای ملی و رضا پهلوی نخست‌وزیر و فرمانده کل قوا رسید که در همه این تلگرام‌ها و طومارها مردم درخواست می‌کردند که از بازگشت احمدشاه قاجار و آنچه که آنها «از سرگیری هرج و مرج و آشفتگی در کشور» می‌خواندند جلوگیری شود. در این تلگرام‌ها و طومارها همه



احمدشاه قاجار در اروپا

نکات منفی کارنامه حکومت خاندان قاجار فهرست می‌شد.

احمدشاه در پاریس از این تحرکات بی‌خبر نبود. حتی یک سال پیش از آن، علی‌اصغر رحیم‌زاده صفوی که از سوی آیت‌الله سیدحسن مدرس برای راضی کردن شاه به بازگشت به کشور به فرانسه رفته بود، به احمدشاه هشدار داده بود که اگر



نیاید، هواداران پهلوی ممکن است او را از سلطنت خلع کنند. در پاسخ به این هشدار، احمدشاه گفته بود که هم با وکیلش و هم با رئیس جامعه حقوق بشر فرانسه در این باره صحبت کرده و آنها به او اطمینان داده‌اند که قانون اساسی ایران «سلطنت را در خانواده قاجاریه موهبت الهی دانسته که نسل بعد نسل به آنها تعلق خواهد داشت منتها ملت ایران را هم شریک در سلطنت و اداره مملکت شناخته است. یک شریک نمی‌تواند شریک دیگر را بدون رضایت او از شراکت خود خلع کند و از حقوقی که دارد محروم سازد. در نتیجه، خلع سلطنت ایران از خاندان قاجار اصولاً طبق حقوق، محال است.»

ملاحظه طرز فکر احمدشاه قاجار و طرز کار رضا پهلوی این تصور را ایجاد می‌کند که گویی این دو تن در دو جهان متفاوت زندگی می‌کرده‌اند و احمدشاه نه شناختی از ایران و تاریخ ایران داشته نه می‌دانسته که در ایران چه می‌گذرد و نه اصلاً می‌فهمید که با چه کسی طرف است.

روز پنجم آبان ماه ۱۳۰۴ هزاران تن از مردم تهران در مدرسه نظام بست نشستند و گروهی دیگر روانه خانه رضا پهلوی نخست‌وزیر و فرمانده کل قوا شدند و برانداختن سلطنت قاجاریه و تشکیل مجلس مؤسسان را درخواست کردند. نام برخی از این گروه‌ها از این قرار است:

- اتحادیه اصناف تهران
- ارباب جراید
- جامعه انتقام ملی
- جمعیت آذربایجانی‌ها
- جمعیت بنی‌اسرائیل
- جمعیت زرتشتیان
- جمعیت کاوه
- سادات لاریجانی
- کمیته نهضت ملی کرمان
- مازندرانی‌های مقیم پایتخت
- وکلای دعاوی

- هیئت آرامنه
- هیئت تجار پایتخت
- هیئت علمیه تهران
- هیئت متحده کردستانی‌ها

نام بسیاری از این گروه‌ها را تا آن روز کسی نشنیده بود. ناگفته پیداست که این حرکت به‌هیچ‌وجه خودجوش نبود و نمی‌توانست باشد. همه پیروان و هواداران سیاسی و نظامی رضا پهلوی بسیج شده بودند که کار را یکسره کنند.

در مدرسه نظام وسایل پذیرایی از بست‌نشینان فراهم شده بود و در زیرزمین خانه پهلوی، میز و لیست و دفتری گذاشته شده بود که مراجعان، درخواست انقراض سلسله قاجار را امضاء می‌کردند.

برخلاف ماجرای جمهوری خواهی، این بار پهلوی با سرعت عمل کرد و به مخالفانش مهلت نداد خود را سازمان دهند. دو روز بعد، رسیدگی به تلگرام‌های رسیده از سراسر کشور در دستور کار مجلس شورای ملی قرار گرفت و دو روز پس از آن، در نهم آبان ۱۳۰۴، ماده واحده انقراض پادشاهی خاندان قاجار و تفویض حکومت موقت به رضا پهلوی نخست‌وزیر تا تشکیل مجلس مؤسسان و تجدید نظر در قانون اساسی، با امضای ۷۷ نماینده از ۱۰۲ نماینده مجلس شورای ملی که در تهران حضور داشتند در دستور قرار گرفت.

بحث‌های مجلس شورای ملی درباره این ماده واحده عمدتاً روی سه موضوع بود: سلسله قاجاریه، رضا پهلوی و قانون اساسی. موافق و مخالف، حتی نمایندگان با نسب قاجاری مانند محمد مصدق، متفق‌القول بودند که کارنامه خاندان قاجار قابل دفاع نیست. و باز هیچ‌کس درباره خدمات رضا پهلوی و لیاقتش در اداره امور مملکت حرفی نداشت. عمده حرف مخالفان از جمله محمدتقی بهار، حسن تقی‌زاده، یحیی دولت‌آبادی، حسین علاء، آیت‌الله سیدحسن مدرس و محمد مصدق این بود که تصویب این پیشنهاد مغایر قانون اساسی است و مجلس شورای

ملی حق ندارد خلاف قانون اساسی رأی بدهد. مصدق قرآنی و شمایللی از پیامبر اسلام از جیب بغل درآورد و به قرآن قسم خورد که مخالفت او با انقراض قاجاریه به صلاح مملکت است و سپس از مجلس خارج شد. چند تن دیگر از طرفداران مدرس و دربار هم از مجلس خارج شدند.

ماده واحده با ۸۰ رأی موافق در برابر ۵ رأی مخالف به تصویب رسید. تقی‌زاده، علاء، مدرس و مصدق پس از صحبت کردن در مخالفت با ماده واحده، جلسه را ترک کردند و در رأی‌گیری شرکت نکردند. در نتیجه آنها را هم می‌شود جزو مخالفان شمرد و گفت که ماده واحده انقراض قاجاریه با اکثریت ۸۰ رأی در برابر ۹ رأی تصویب شد. ۱۳ نفر هم غایب بودند. ساعت دو بعدازظهر روز شنبه نهم آبان سال ۱۳۰۴ صدای شلیک ۱۲ تیر توپ پایان ۱۳۰ سال پادشاهی خاندان قاجار را اعلام کرد.

واکنش احمدشاه به تصمیم مجلس در خلع قاجاریه تنها ارسال تلگرافی از پاریس بود با این مضمون که وی تصمیم مجلس را نمی‌پذیرد و هنوز خود را پادشاه ایران می‌داند. چه کار دیگری می‌توانست بکنند؟ اما در تهران در همان روز صدور اعلامیه احمدشاه، عموهای او و دیگر شاهزادگان قاجار، مطمئناً نه با میل قلبی نزد رضا پهلوی رفتند و به او تبریک گفتند.

احمدشاه در پاریس بود اما برادرش محمدحسن میرزا ولیعهد، در کاخ گلستان با نگرانی منتظر بود که با او چه خواهند کرد. چند تن از شاهزادگان قاجار و خدمتگزاران وفادار در اطرافش جمع شده بودند و همه گریه می‌کردند.

ساعتی بعد سرتیپ عبدالله امیرطهماسبی، سرتیپ مرتضی یزدان‌پناه، سرتیپ محمد درگاهی و سرتیپ کریم بوذرجمهری وارد دربار شدند و به محمدحسن میرزا ابلاغ کردند که باید همان روز ایران را ترک کند. مأموران رضا پهلوی که اکنون با عنوان «والاحضرت» از او یاد می‌کردند، با همکاری مسئولان دربار قاجار به مهرز موم کردن خزاین، تالارها، انبارها و اتاق‌ها پرداختند.

در اندرون هم زن‌های حرم احمدشاه در حال گریه و زاری بودند. برای ترک کاخ سلطنتی به زن‌ها یک روز بیشتر وقت داده شده بود اما پدران چهار همسر عقدی احمدشاه (بدرالملوک، خانم‌خانم‌ها، افسر و لیلی) همان شب به دربار رفتند و دخترانشان را به خانه خودشان بردند. زنان صیغه‌ای احمدشاه و چند تن دیگر از زنان درباری، روز بعد به خانه بزرگ «ملکه جهان» مادر احمدشاه در خیابان امیریه تهران نقل مکان کردند و به این ترتیب، آخرین حرم و خواجه‌سرا در ایران بسته شد.

فراهم آوردن تدارکات سفر و خداحافظی‌ها به سرعت انجام شد و کاروان اتومبیل‌ها و کامیون‌های حامل محمدحسن میرزا، چند تن از همراهانش و محافظان همان شب تهران را به مقصد قصرشیرین ترک کرد. در عراق، محمدحسن میرزا به بغداد رفت و به خانواده پدرش محمدعلی شاه پیوست که پس از مرگ او در راه بازگشت به ایران بودند. آنها همگی سپس از طریق بیروت رهی اروپا شدند.

در میان نویسندگان تاریخ آن دوره ایران، تنها کسی که از احمدشاه به نیکی یاد کرده، حسین مکی است. به نوشته مکی، احمدشاه به مشروطیت وفادار و با قرارداد ۱۹۱۹ مخالف بود و همین مخالفت باعث سرنگونی او شد. درباره وفاداری احمدشاه به مشروطیت حرفی نیست اما با توجه به انقلابی که علیه پدرش محمدعنی‌شاه رخ داده بود که به خلع او از پادشاهی، پناهنده شدنش به سفارت روس و اخراجش از ایران انجامید، مگر احمدشاه می‌توانست موضع دیگری در برابر مشروطیت داشته باشد؟ اما نادرستی ادعای حسین مکی درباره مخالفت احمدشاه با قرارداد ۱۹۱۹ قبلاً در بخش مربوط به قرارداد توضیح داده شده و نیازی به تکرار نیست. درباره انقراض قاجاریه، عبدالله مستوفی، تاریخ‌نگار اواخر قاجار و دوره پهلوی می‌نویسد:

«... این مسافرت‌های هر دو سال یکبار احمدشاه از یک طرف سردار سپه را به فکر سلطنت انداخت و از طرف دیگر مردم را نسبت به شاه لاقید نمود.»

به اعتقاد عبدالله مستوفی:

«... احمدشاه از دست دادن تاج و تخت خویش را بیشتر به این مسافرت‌های بی‌موقع خود مدیون است. او پادشاهی بود که جز دریافت ماهانه حقوق سلطنتی و تبدیل آن به لیره و فرانک و انتقال آن به بانک‌های خارجی هیچ کاری برای ملت خود نمی‌کرد و اگر مردم در امور جمهوری خواهی مقاومتی بروز دادند، برای ضدیت با جمهوری بود نه برای هواخواهی از شخص او زیرا شخص او و شخصیت او قابل هواخواهی نبود. کسانی که برای این پادشاه خیلی شور و واویلا راه می‌اندازند در آن دوره نبودند که ببینند مردم چگونه از این رویه غیرعقلانه او عصبی هستند. تکان دادن جامعه احتیاج به پاره‌ای اقدامات داشته که با طرز سلطنت سلطان احمدشاه، پادشاه ضعیف‌النفس و بی‌کفایت وجود خارجی نمی‌یافته است.»

درباره تغییر سلطنت قاجار، ایرج میرزا که خود از خاندان قاجار بود، چنین سرود:

فکر شاه فطنسی باید کرد      شاه ما ابله و گول و خرف است  
نشود منصرف از شهر فرنگ      بن همان احمد لاینصرف است  
و ابوالقاسم عارف قزوینی سرود:

خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار

چراغ سلطنت شاه را بر دریچه باد

درباره احمدشاه، محمدتقی بهار که از مخالفان پهلوی بود و در مجلس شورای ملی هم با انقراض قاجاریه مخالفت کرد، می‌نویسد:

«... احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید. بارها گفته بود که من از این مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشم‌های او وحشت دارم.»

بهار همچنین درباره احمدشاه می‌نویسد:

«... او از مردم مأیوس است. از سردار سپه می‌ترسد، از ایران بدش می‌آید. مکرر گفته بود: مگر من خلق شده‌ام که همیشه این

دیوارهای خراب را ببینم؟».

علی اصغر رحیم‌زاده صفوی، روزنامه‌نگار، پس از دیدار و گفتگو با احمدشاه در اسفند ۱۳۰۳ در گزارشی برای آیت‌الله مدرس، نوشته بود:

«... شاه به سلطنت علاقه دارد اما به قدری راحت‌طلب و جبان (ترسو) شده است که حد ندارد. زندگی در اروپا این حالت را شدت داده. ابداً عزم و اراده در او باقی نمانده است.»

یحیی دولت‌آبادی در خاطرات خود نوشته که شخصاً از محمدحسن میرزا شنیده است که شاه به برادرش گفته بود:

«به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدر ما (محمدعلی شاه) چه معامله کردند. پس باید تحصیل مال کرد و تا روزی که ممکن است در ایران ماند و بعد هم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آنجا آسوده زندگی کرد.»

سیروس غنی درباره انقراض قاجاریه می‌نویسد:

«... دودمان قاجار بی سروصدا و به چشم برهم زدن منقرض شد. از بسیاری جهات مبارزهای در کار نبود. طرف مقابل رضاخان، جوانکی ترسو و خودخواه بود که به میهنش علاقه‌ای نداشت و حتی حاضر نبود به آنجا بازگردد. مدت‌ها پیش از آنکه رضاخان پا به صحنه نهد، اعتبار قاجار از بین رفته بود و شهرت آزمندی، سودجویی، تن‌آسایی و بی‌تفاوتی احمدشاه به سرنوشت خود بر سر زبان‌ها بود.»

احمدشاه در نهم اسفند ۱۳۰۸، به سبب بیماری قند، چاقی مفرط و سیل کلیوی در سن ۳۲ سالگی در بیمارستان آمریکایی نویی سور سن Neuilly-sur-Seine در حومه پاریس درگذشت و طبق وصیت، در آرامگاه خانوادگی قاجارها در کریلا به خاک سپرده شد.

به‌نوشته روزنامه‌های آن زمان فرانسه، از احمدشاه ثروتی معادل ۷۵ میلیون فرانک فرانسه به‌جا ماند. پس از مرگ احمدشاه، محمدحسن میرزا خود را پادشاه قانونی ایران اعلام کرد ولی کسی به اعلام او اهمیتی نداد.

احمدشاه از ثروتی که داشت، چیزی به برادر و ولیعهدش محمدحسن میرزا نداد و فقط وصیت کرد مستمراً اندکی به او داده شود که به زحمت کفاف هزینه زندگی‌اش را می‌داد. محمدحسن میرزا که در تنگدستی زندگی می‌کرد در سال ۱۳۲۱ در سن ۴۳ سالگی در شهر کوچک میدن هد Maidenhead واقع در ۴۵ کیلومتری غرب لندن درگذشت و مانند پدر و برادرش در کربلا به خاک سپرده شد.

به تهران برگردیم، جایی که رضا پهلوی، رئیس حکومت موقت، وقت را تلف نکرد و بلافاصله انتخابات مجلس مؤسسان را به جریان انداخت. یک ماه و چند روز پس از خلع قاجاریه توسط مجلس شورای ملی، مجلس مؤسسان روز پانزدهم آذر ۱۳۰۴ به ریاست صادق صادق در تهران افتتاح شد و شش روز بعد، در روز ۲۱ آذر با اکثریت ۲۵۷ رأی موافق در برابر ۳ رأی ممتنع، رضا پهلوی را شاهنشاه ایران، و سلطنت را در خاندان او موروثی اعلام کرد. هشتم بهمن ۱۳۰۴ رضا شاه با صدور فرمانی، پسر شش ساله‌اش محمدرضا را به ولیعهدی برگزید.

شاید بد نباشد بدانید که در آن مجلس، اسماعیل خان قشقایی به عنوان نماینده جهرم و شیخ خزعل به عنوان نماینده محمره (خرمشهر) شرکت داشتند.

در جریان انقراض قاجاریه، تفویض ریاست حکومت به رضا پهلوی و سپس پادشاهی پهلوی، مراجع تقلید و روحانیون بلندپایه نه تنها مخالفتی نکردند بلکه با فرستادن تلگرام‌های فرمان پادشاهی رضا شاه را تبریک هم گفتند از جمله آیت‌الله‌العظمی محمدحسین نائینی، آیت‌الله مرتضی‌آشتیانی و آیت‌الله محمدرضا زنجانی و از نجف، آیت‌الله‌العظمی سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله آقا ضیاءالدین عراقی (اراک) تلگرام‌های تبریک برای رضا شاه فرستادند. علاوه بر روحانیون شیعه، برخی از روحانیون سنی از جمله محمد مردوخ نیز پادشاهی رضا شاه را تبریک گفتند. آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی هم از کسانی بود که از پادشاهی پهلوی حمایت کرد و در مجلس مؤسسان به سلطنت رضا شاه رأی داد.

آیت‌الله سید حسن مدرس هم هرچند در مجلس مؤسسان شرکت نکرد، ساکت بود. تنها مخالفتش این بود که گفت مجلس شورای ملی قانوناً حق ندارد انقراض قاجاریه را اعلام کند. اما بعد که مجلس مؤسسان تشکیل شد و سلطنت را به پهلوی تفویض کرد، این ایراد خود به خود برطرف شد.

اکنون که با فاصله زمانی به رویدادهای آن دوره می‌نگریم می‌بینیم که پس از انتصاب رضاخان به نخست‌وزیری، انتقال حکومت از قاجاریه به پهلوی عملاً اتفاق افتاده بود و این مجلس مؤسسان فقط تشریفات قانونی این انتقال را انجام داد.

تنها بحث جدی که در آن مجلس مطرح شد، پیشنهاد سلیمان اسکندری، لیدر حزب سوسیالیست بود که با موروثی شدن سلطنت مخالفت کرد. خلاصه حرف اسکندری این بود که رضا پهلوی با خدماتی که کرده، لیاقتش برای پادشاهی را در عمل به اثبات رسانده اما چه تضمینی وجود دارد که فرزند و نواده‌های او هم همین لیاقت و کاردانی را داشته باشند؟ بر این اساس، سلیمان اسکندری پیشنهاد می‌کرد که انتخاب جانشین رضا شاه پهلوی با مجلس شورای ملی باشد و نه موروثی. این پیشنهاد به اندازه کافی رأی نیابرد و رد شد.

عبدالله یاسانی، نماینده سمنان و دامغان، هم با واژه «شاهنشاه» مخالفت کرد. استدلال او این بود که اتفاقاً به همت رضا پهلوی ملوک‌الطوایفی در ایران برافزاده و ما شاهانی نداریم که پهلوی بخواهد شاه شاهان باشد. شاهان کشورهای خارجی هم که فرمانبر شاه ایران نیستند. بنابراین واژه شاهنشاه عملاً منسوخ و بی‌معناست. به این پیشنهاد رأی گرفتند و فقط یک رأی آورد.

بقیه کارها به سرعت پیش رفت. روز ۲۵ آذر ۱۳۰۴ رضا شاه پهلوی به مجلس شورای ملی رفت و سوگند خورد و تقریباً چهار ماه بعد، بعدازظهر روز یکشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری او در تالار برلیان کاخ گلستان برگزار شد.



در فاصله چهار سال و نه ماه و ۲۲ روز، از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۵ آذر ۱۳۰۴، که میرینج رضاخان فرمانده یکان همدان فوج قزاق، شد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران، خود ایران هم بسیار تغییر کرده بود.

ایران از دوره تاریخی - اجتماعی ملوک‌الطوایفی که تا آن زمان یک ساختار پذیرفته شده، جاافتاده و حتی رسمی بود وارد دوره دولت - ملت شد. خان‌ها و فئودال‌ها در شمال و جنوب و شرق و غرب کشور یکی پس از دیگری از بین رفتند و حاکمیت دولت، که پیش از کودتا از محدوده شهر تهران فراتر نمی‌رفت، به سراسر کشور گسترده شد.

پیش‌تر یادآوری شد که تا پیش از کودتا، چشم دولت‌ها هر ماه به دست سفارت انگلیس بود که آیا کرامت می‌کنند که این ماه هم ۲۰۰ هزار تومان بدهند یا نه. چرا؟ چون خزانه خالی بود، پرداخت حقوق کارمندان دولت عقب می‌افتاد، مالیات‌ها را خان‌ها و فئودال‌ها وصول می‌کردند و اغلب چیزی به دولت نمی‌دادند. درآمد آن بخش از گمرکات را که در گرو وام‌های قبلی خارجی نبود، خان‌ها و حاکمان ولایات، حتی بستگان شاه، خودشان به جیب می‌زدند. بازرگانی رونق نداشت زیرا راه نبود و همان راه‌های کاروان‌رو هم امن نبود.

اما وقتی به بررسی دوره نخست‌وزیری رضا پهلوی می‌رسیم، دیگر نامی از وام یا کمک مالی این یا آن سفارتخانه به میان نمی‌آید. در روزگاری که درآمد نفت خیلی زیاد نبود، درآمد گاز وجود نداشت و پهلوی اصرار داشت که تحت هیچ شرایطی دست وام‌خواهی جلوی بیگانگان دراز نکند، فرض بر این بود که هزینه اداره مملکت باید از مالیات مردم تأمین شود. او برای سرمشق دادن به رجال و توانگران در پرداخت مالیات، خودش هر سال مالیات بر درآمدش را به دولت می‌پرداخت.

محمد مهران، کارمند بلندپایه وزارت دارایی، در خاطراتش به ابراهیم صفائی، روزنامه‌نگار، گفته است که در سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۷، در اوج قدرت و سلطنت رضاشاه، به‌دستور وزارت دارائی، اظهارنامه مالیاتی رضا

شاه را بررسی کرده و میزان مالیات را بیش از مبلغی که حسابدار رضا شاه محاسبه کرده بود تشخیص داد. موضوع به اطلاع رضا شاه رسید و او چک مبلغ اضافی مالیات را هم امضاء کرد و پرداخت.

در روزگار نخست‌وزیری رضا پهلوی، خزانه پر نبود ولی آن‌قدر داشت که دولت بتواند حقوق کارمندان را مرتب و سر وقت پرداخت کند و همچنین هزینه سرکوبی باغیان در چهارگوشه کشور را بپردازد و گاهی هم مانند ماجرای بختیاری‌ها و شیخ خزعل، بعداً این هزینه را از خود آنها پس بگیرد. قوانین مملکت و دستورهای دولت به سراسر کشور می‌رسید و اجرا هم می‌شد. شماری از اصلاحات پهلوی را پیش‌تر برشمردیم. خود او بعدها گفته بود که مهم‌ترین خدمتش در این دوره، بازسازی ارتش ایران و برقراری خدمت نظام وظیفه اجباری بوده است.

این اصلاحات لازم و ملزوم یکدیگر بودند؛ تا پول نبود، نمی‌شد ارتش ایجاد کرد، تا ارتش نبود، نمی‌شد امنیت را برقرار کرد و بدون امنیت ثروتی تولید نمی‌شد که بتوان از آن مالیات گرفت. و البته سیستم ملوک‌الطوایفی هم مانع اصلی بر سر راه همه این اصلاحات بود. کاری که رضا پهلوی کرد، شکستن این دور تسلسل بود. رؤسای دولت‌های قبلی، شخصیت‌های موجه، پاکدامن و وطن‌دوستی چون حسن پیرنیا و حسن مستوفی، توانایی شکستن این دور تسلسل را نداشتند. پهلوی این کار را کرد. و برای انجام این کار، همچنان‌که پیش‌تر در موارد متعدد توضیح داده شد، خیلی هم وسواس رعایت قانون را نداشت. مخالفان پهلوی روی این قانون‌شکنی‌ها خیلی تأکید می‌کنند. غلط هم نمی‌گویند.

اما این واقعیت را هم نباید از یاد برد که در آن سال‌ها، هر پیروزی رضاخان مردم افسرده ایران را دلگرم و به آینده امیدوار می‌کرد. در آن روزگار رضا پهلوی محبوب‌ترین شخصیت ایران بود. او از محبوبیتی برخوردار شده بود که پس از ستارخان در ایران سابقه نداشت. رضا پهلوی به‌صورت نماد عینی آرزوهایی درآمده بود که ایرانیان ده‌ها سال بود در سر داشتند.



یک نکته دیگر که امروز شاید اصلاً به نظر نیاید اما در زمان خودش بسیار اهمیت داشت، مسافرت‌های رضا پهلوی به نقطه مختلف کشور بود. اهمیت این سفرها هنگامی آشکار می‌شود که به یاد بیاوریم زمامداران دوره قاجار معمولاً از تهران بیرون نمی‌رفتند. فتحعلی‌شاه قاجار یک بار برای ابراز پشیمانی از عملیات نظامی عباس میرزا علیه روسیه در تیر ۱۲۰۵ تا سلطانیه زنجان رفت و بار دیگر در سال ۱۲۱۳ برای وصول مالیات فارس تا اصفهان رفت و در همان شهر درگذشت.

در دوره قاجار رسم بود که ولیعهد حاکم آذربایجان باشد و در تبریز اقامت کند. غیر از این سفرهای تهران- تبریز، سفر محمدشاه به مشهد برای جنگ با حاکم هرات احتمالاً تنها سفرش به بیرون از تهران بود. ناصرالدین‌شاه سه سفر به اروپا رفت و در طول نزدیک به پنجاه سال سلطنتش پنج شش سفر به ولایات ایران انجام داد اما جانشینش مظفرالدین‌شاه، غیر از ولایات مسیر سه سفرش به اروپا، به هیچ جای دیگر ایران مسافرت نکرد. ناصرالدین‌شاه گاهی برای شکار و تفریح به جاجرود و دره‌های اطراف رود کرج هم می‌رفت. محمدعلی‌شاه فقط از تبریز به تهران آمد و از تهران به تبعید رفت. احمدشاه غیر از ولایات مسیر

سه سفرش به اروپا به هیچ نقطه دیگر ایران سفر نکرد. غیر از پادشاهان، صدراعظم‌ها و وزیران نیز از تهران بیرون نمی‌رفتند مگر برای رسیدگی به املاک خودشان. پس از ده‌ها سال، رضاخان اولین وزیر جنگی بود که شخصاً برای رسیدگی به وضعیت قشون به ولایات می‌رفت. همین که مردم می‌دیدند نخست‌وزیر، و بعداً شاه، به ولایت آنها رفته و برای رفع مشکلات و بهبود کارها دستورهای صادر کرده، خوشحال و به آینده امیدوار می‌شدند. این سفرها در ایجاد محبوبیت برای رضا پهلوی و رضا شاه بعدی، تأثیر فراوانی داشت.

## پادشاهی رضا شاه پهلوی

پس از برگزیده شدن به ریاست حکومت موقت، اولین کاری که رضا پهلوی کرد انتخاب یک نخست‌وزیر و یک وزیر جنگ بود زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفتم، تا آن تاریخ علاوه بر نخست‌وزیری و وزارت جنگ، حتی فرماندهی لشکر مرکزی را هم برای خودش حفظ کرده بود.

با توجه به اینکه دوره پنجم مجلس شورای ملی به پایان خود نزدیک می‌شد، رضا پهلوی محمدعلی فروغی را به کفالت نخست‌وزیری منصوب کرد و وزارت جنگ را به سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی سپرد.

ششمین دوره مجلس شورای ملی در تیرماه ۱۳۰۵ افتتاح شد و اواخر شهریور کارش را رسماً شروع کرد. ضیق رسم آن زمان، دولت استعفا کرد تا دست مجلس برای تعیین نخست‌وزیر باز باشد. کاندیداهای مجلس برای ریاست دولت، دو نفر بیشتر نبودند: حسن مستوفی و حسن پیرنیا. اگر احمد قوام و رضا پهلوی را کنار بگذاریم، از چندین سال پیش، نخست‌وزیری هر چند ماه یک بار بین این دو نفر دست‌به‌دست می‌شد.

مستوفی و پیرنیا شخصیت‌هایی قانون‌مدار و پاکدامن بودند اما قاطعیتی را که در آن روزگار برای رویارویی با مسائل و مشکلات مملکت لازم بود نداشتند و در برخورد با مخالفت، استیضاح، کسر بودجه یا فشار خارجی، اولین و تنها راه‌حلی که به نظرشان می‌رسید، استعفاء بود. در آن روزگار، درباره شیوه مملکت‌داری حسن پیرنیا به طعنه می‌گفتند اگر در مشهد یک گربه عطسه کند، مشیرالدوله در تهران استعفا می‌کند.

نخست‌وزیری سه ماهه در تابستان ۱۳۰۲ آخرین مسئولیت اجرائی حسن پیرنیا بود. او که ده بار وزیر و چهار بار نخست‌وزیر شده بود، در دوره نخست‌وزیری و پادشاهی رضا پهلوی، غیر از ریاست کمیسیون اصلاح دادگستری در سال ۱۳۰۶، دیگر مسئولیت اجرائی نپذیرفت و بیشتر وقتش را صرف پژوهش‌های تاریخی کرد.

مهم‌ترین کتاب‌هایی که حسن پیرنیا در دوازده سال آخر عمرش نوشت عبارتند از: تاریخ ایران باستان در ۳ جلد، تاریخ ایران قبل از اسلام، تاریخ ایران بعد از اسلام، تاریخ کامل ایران و داستان‌های ایران قدیم، استادانی مانند سعید نفیسی، عباس اقبال آشتیانی و حسن تقی‌زاده در کارهای پژوهشی با پیرنیا همکاری می‌کردند.

حسن پیرنیا که در سال ۱۲۵۱ در تبریز زاده شده بود، در مسکو به دانشکده افسری رفت و سپس تحصیلاتش را در دانشکده حقوق مسکو به پایان رساند. او در ۲۹ آبان ۱۳۱۴ در سن ۶۳ سالگی، پس از یک بیماری طولانی در تهران درگذشت.

دوره ششم مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری پیرنیا ابراز تمایل کرد اما او نپذیرفت. سپس مجلس به حسن مستوفی رأی تمایل داد. او هم نمی‌خواست بپذیرد اما با اصرار رضا شاه قبول کرد که برای شش ماه دولت را اداره کند و سپس کنار برود. بماند که در همان شش ماه هم دو بار استعفا کرد و رضا شاه و مجلس با خواهش و تمنا او را راضی کردند استعفایش را پس بگیرد.

بیهوده نبود که در دوره پادشاهی احمدشاه عمر دولت‌ها از چهار ماه تجاوز نمی‌کرد. در آن روزگار، باقی ماندن رضا پهلوی در مسئولیت نخست‌وزیری به مدت دو سال، یک رکورد ثبات به شمار می‌رفت. مستوفی نهایتاً یک سال در رأس دولت باقی ماند. در دی ۱۳۰۵ وقتی شماری از نمایندگان مجلس شورای ملی دولتش را استیضاح کردند، مستوفی استعفاء و برای همیشه سیاست را ترک کرد. در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۰۷ مردم تهران او را به نمایندگی مجلس برگزیدند اما مستوفی نپذیرفت. حسن مستوفی در سال ۱۳۱۱ در سن ۶۰ سالگی در تهران درگذشت.

در مجلس ششم، آیت‌الله سیدحسن مدرس نماینده اول تهران بود ولی جزو مخالفان دولت به شمار نمی‌آمد. تا آن حد که در دولت حسن مستوفی از انتصاب حسن وثوق عاقد قرارداد ۱۹۱۹، به وزارت دادگستری

دفاع کرد، آن‌هم پس از سخنرانی محمد مصدق در مخالفت با وزارت وثوق. او در آغاز کار مجلس ششم با اعتبارنامه شماری از منتخبین مخالفت و مقامات محلی، به ویژه نظ‌میان، را متهم کرد که در انتخابات دخالت کرده‌اند اما این‌گونه مخالفت‌ها از سوی مدرس تازگی نداشت. در آغاز کار دوره‌های چهارم و پنجم مجلس شورای ملی نیز مدرس با شماری از اعتبارنامه‌ها مخالفت کرده بود.

شاید به سبب همین موضع معتدل مدرس در قبال سلطنت پهلوی بود که سوءقصد به او در ۷ آبان ۱۳۰۵ شگفتی آفرید. در آن روز، مدرس به مسجد سپهسالار (مسجد آیت‌الله مطهری کنونی) میرفت که هدف تیراندازی قرار گرفت، دست چپش تیرخورد و دست راست و شانه‌اش به طور سطحی زخمی شد. حسن مستوفی، نخست‌وزیر، شخصاً در بیمارستان از مدرس عیادت کرد. رضا شاه که در آن هنگام در تهران نبود، تلگرافی از این حادثه ابراز تأسف و از مدرس احوالپرسی کرد. در جریان این سوءقصد، یک مأمور شهربانی که برای نجات مدرس اقدام کرده بود، تیرخورد و کشته شد. دو نفر دیگر هم به طور سطحی زخمی شدند. فردای آن روز مدرس به خبرنگار روزنامه ایران گفت که ضاربان دو یا سه نفر بودند. تحقیقات پلیس برای شناسایی سوءقصد کنندگان به نتیجه‌ای نرسید و کسی به اتهام سوءقصد به مدرس دستگیر و محاکمه نشد. همین امر برای برخی این بدگمانی را ایجاد کرد که شاید سوءقصد به مدرس کار خود پلیس بوده است. مدرس تقریباً دو ماه بعد به مجلس بازگشت و تا پایان دوره ششم، وظایفش به عنون نماینده مجلس را انجام میداد.

### سخنگیری با ارتشیان

از همان نخستین ماه‌های پادشاهی رضاشاه، فساد فرماندهان ارتشی به یکی از مشکلات اصلی او تبدیل شده بود. او که از پنج سال پیش از آن ناگزیر بود برای سرکوبی فئودال‌ها ارتش را تقویت کند، اکنون گزارش دریافت می‌کرد که فرماندهان ارتش در حوزه مأموریت خود رشوه

می‌ستانند، باج می‌گیرند و با سربازان و مردم با خشونت رفتار می‌کنند. دو ماه پس از تاجگذاری رضاشاه، در روز دوم تیرماه ۱۳۰۵، همزمان در دو پادگان، در سلماس، در شمال غربی و در مراوه‌تپه، در شمال شرقی کشور سربازان سر به شورش برداشتند.

در سلماس گروهی از سربازان و درجه‌داران که چند ماه بود حقوق دریافت نکرده بودند، سرهنگ یوسف ارفعی فرمانده پادگان را کشتند، بخشی از بازار شهر را تاراج کردند و با اسلحه و مهمات راهی خوی شدند تا از آنجا به ترکیه بگریزند.

از تبریز و مهاباد بلافاصله نیروهایی به تعقیب شورشیان فرستاده شدند و کمتر از دو روز بعد، شماری از آنها در زدوخورد با تعقیب‌کنندگان کشته و زخمی و بقیه دستگیر شدند. ۵۴ تن از نظامیان شورشی، با رأی دادگاه نظامی تیرباران شدند و بقیه به زندان رفتند. در پی این شورش، سرتیپ محمدحسین آیرم، فرمانده لشکر شمال غرب، از کار برکنار و به تهران احضار شد.

اما در مراوه‌تپه کار دشوارتر بود. در آنجا یک گردان یکپارچه شورش کرده و سروان لُهاک باوند، فرمانده گردان، خودش فرماندهی شورشیان را به عهده گرفته بود.

سروان باوند برادرزاده اسماعیل باوند (امیر مؤید سوادکوهی) بود که پنج سال پیش از آن شورش کرده و به دست رضاخان سرکوب شده بود. و دو سال پیش از آن، در سال ۱۳۰۳، دو تن از پسرعموهای او، عباس و اسدالله باوند، فرزندان اسماعیل باوند، در پی شورش علیه دولت کشته شده بودند. لُهاک باوند کمونیست هم بود. به این ترتیب او از دو سو برای مبارزه با رضا شاه انگیزه داشت.

نرسیدن حقوق به مدت چند ماه، بهانه شورش بود. به‌ویژه آنکه بخشی از سربازان گردان مراوه‌تپه بلوچ‌هایی بودند که موقتاً به ترکمن صحرا فرستاده شده بودند اما این «موقت» زیادی طولانی شده بود. لُهاک باوند تحصیلات نظامی را در دانشکده افسری «فرونزه» مسکو



در رسته توپخانه به پایان رسانده و ز همان زمان اقامت در شوروی با کمونیسم آشنا شده بود. او پرچم سرخ برافراشت، مرامنامه‌ای با عنوان «پاداش» منتشر کرد و جنبش خود را «پاداشیزم» نامید. باوند به رعایا وعده تقسیم املاک را داد. وی با نیروهای زیر فرمانش وارد بجنورد شد و اندیشه و برنامه‌اش را با نظامیان مقیم بجنورد در میان گذاشت. عده‌ای موافقت و عده‌ای مخالفت کردند.

سروان باوند پنج افسر و دو استوار را که حاضر به همکاری با او نشده بودند، تیرباران کرد و پس از تصرف درگز و شیروان، و اعلام جمهوری، عازم قوچان شد. از مشهد دو هنگ به پیشواز شورشیان رفتند و نیروی هوایی نیز با چند هواپیما به آنها حمله کرد. پیش از آنکه محاصره شورشیان در قوچان کامل شود، لهاک باوند و پیروانش توانستند خود را به مرز باجگیران برسانند و به شوروی بگریزند.

پس از ورود به شوروی، سروان باوند و همراهانش خلع سلاح و بازداشت شدند. لهاک باوند به اردوگاه‌های کار اجباری شوروی در سبیری فرستاده شد و تا اعلام عفو عمومی در شوروی، در سال ۱۳۳۵، به مدت ۳۰ سال در آنجا زندانی بود. پنج سال بعد، با تلاش سفارت ایران در مسکو، مقامات شوروی سرانجام در سال ۱۳۴۰ به لهاک باوند اجازه دادند از آن کشور خارج شود و به ایران بازگردد. در ایران لهاک باوند به‌عنوان مترجم در کارخانه ذوب آهن اصفهان استخدام شد. او در سال ۱۳۴۷ در ۷۲ سالگی به سبب ایست قلبی در اصفهان درگذشت.

عدم پرداخت حقوق سربازان و درجه‌داران در حالی بود که حقوق آنها هر ماه مرتباً از تهران حواله می‌شد ولی برخی از فرماندهان بخشی از آن را به جیب خود می‌ریختند.

گردان مراوه‌تپه یکی از یکان‌های تبع لشکر خراسان بود. درباره فساد مالی، خشونت، بی‌رحمی و بدرفتاری سرتیپ جان‌محمد امیرعلائی، فرمانده این لشکر با مردم گزارش‌هایی به رضا شاه رسیده بود که پس از تحقیق معلوم شد واقعیت دارد.

برای تنبیه سرتیپ جان محمد امیرعلائی، رضا شاه شخصاً به خراسان رفت. سرتیپ امیرعلائی که از زمان فرماندهی رضاخان بر یکان همدان فوج قزاق همیشه از یاران و افسران مورد اعتماد رضاخان بود، در کودتای سوم اسفند نیز با درجه سرهنگی شرکت داشت. چند ماه پیش‌تر، در تشریفات تاجگذاری، به سرتیپ امیرعلائی مقام تشریفاتی «ژنرال آجودان شاهنشاه» نیز داده شده بود.

با شنیدن خیر مسافرت رضا شاه به مشهد، سرتیپ امیرعلائی از مشهد تا میامی، ۴۲۰ کیلومتر، به پیشواز رضا شاه رفت و به رسم روزگار قاجار چکی به مبلغ ۱۸۰،۰۰۰ تومان پیشکش کرد. رضا شاه هیچ اعتنایی به امیرعلائی نکرد و چک را هم نگرفت.

روز ۲۴ مرداد ۱۳۰۵ در مشهد رضا شاه به پادگان رفت، همه افسران را جمع کرد، به مدت یک ساعت سوءرفتار، فساد و خطاهای آنها را برشمرد و سپس دستور داد سردوشی‌های سرتیپ جان محمد امیرعلائی و همه نشان‌ها و مدال‌هایش و حتی دگمه‌های نظامی لباسش را بکنند و شمشیرش را بگیرند. همین تشریفات کندن سردوشی و گرفتن شمشیر درباره چند تن دیگر از افسران ارشد لشکر خراسان نیز اجرا شد. رضا شاه سپس دستور داد سرتیپ امیرعلائی و افسران همدستش را در ملاء عام تازیانه بزنند اما سرتیپ امان‌الله جهانبانی رضا شاه را قانع کرد که این کار احترام ارتش و اعتماد به نفس افسران را از بین می‌برد. در نتیجه رضا شاه از تازیانه زدن به افسران صرف‌نظر کرد اما دستور داد سرتیپ امیرعلائی و افسران همدستش را تحت الحفظ به زندان تهران بفرستند، دارایی‌های آنان را مصادره کنند و از محل آن، حقوق عقب‌افتاده افسران، درجه‌داران و سربازان را بپردازند. چک ۱۸۰،۰۰۰ تومانی سرتیپ امیرعلائی را نیز به اداره مالی لشکر خراسان داد.

رضا شاه بقیه افسران لشکر خراسان را نیز توبیخ کرد که چرا بزهکاری‌های جان محمد امیرعلائی و همدستانش را زودتر به اطلاع او نرسانده بودند.

در این ماجرا، یک نکته حقوقی مهم وجود دارد. در قانون اساسی به‌صراحت ذکر شده بود که کسی را نمی‌توان مجازات کرد مگر پس از اثبات جرم در محاکم صالحه. اما رضا شاه خودش سرتیب جان‌محمد امیرعلائی و افسران همدستش را گنه‌کار شناخت، میزان مجازاتشان را تعیین کرد و بی‌آنکه حق دفاع به آنها داده شود، دستور داد حکم را اجرا کنند.

اینکه از بین بردن فساد و ستمگری سرتیب امیرعلائی و همدستانش در آن زمان باعث خوشحالی و رضایت مردم خراسان شد، در غیرقانونی بودن کاری که رضا شاه کرد تغییری ایجاد نمی‌کند.

رضا شاه سپس برای ادای احترام به افسران و درجه‌دارانی که به‌دستور لهاک باوند اعدام شده بودند، از مشهد به بجنورد رفت و بر گور هر یک از آنها شمع روشن کرد. در بجنورد برای محاکمه همدستان سروان لهاک باوند که دستگیر شده بودند، دستگاه نظامی تشکیل شد و ۸۰ تن از آنها را به اعدام محکوم کرد اما رضا شاه تنها با اعدام ۱۲ تن از آنها و نیز رئیس اداره دارایی بجنورد و یک روحانی واعظ که با شورش باوند همکاری کرده بودند، موافقت کرد و مجازات بقیه را به زندان‌های کوتاه‌مدت کاهش داد.

در فروردین ۱۳۰۷، سرتیب محمد درگاهی، رئیس شهربانی که با دادن گزارش‌های روزانه از رفتار و کردار دولتمردان رضا شاه را به آنها بدگمان می‌کرد، به همین سرنوشت دچار شد. وقتی رضا شاه متوجه شد که سرتیب درگاهی بی‌سبب برای مردم پرونده‌سازی می‌کند، دستور داد خود او و همدستانش را بگیرند و به زندان بیندازند.

دو سال پیش از آن، در سال ۱۳۰۵، درباره خوشگذرانی‌های سرتیب فضل‌الله زاهدی، فرمانده تیپ مستقل گیلان، و خشونتش با سربازان و مردم نیز گزارش‌هایی به رضا شاه رسیده بود. او یک روز بدون اینکه حتی منشی مخصوصش سلیمان بهبودی بداند شاه کجا رفته، عازم گیلان شد و مستقیماً به پادگان رشت رفت و آن را نابسامان یافت. سرتیب زاهدی،

بی‌خبر از همه جا، با چند تن از دوستانش به بندر پهلوی رفته بود. رضا شاه فضل‌الله زاهدی را خیلی دوست داشت. او از ستوانی در نیروی قزاق زیر دست رضاخان خدمت کرده بود. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، زاهدی احسان‌الله دوستدار، رئیس «جمهوری شوروی ایران» را شکست داده و در ۲۷ سالگی به درجه سرتیپی رسیده بود. او همچنین در جنگ با اسماعیل شکاک، سمیتقو، ابراز لیاقت کرده و به دریافت نشان ذوالفقار، بالاترین نشان نظامی ایران مفتخر شده بود و باز زاهدی بود که در زیدون نیروهای شیخ خزعل را شکست داده بود و هم او بود که شیخ خزعل را با نیرنگ دستگیر کرد و به تهران فرستاد. و از موفقیتش در سرکوبی شورش در ترکمن صحرا هنوز یک سال نگذشته بود.

اما همه این خدمات مانع نشد که رضا شاه سرتیپ فضل‌الله زاهدی را به تهران احضار کند، سردوشی‌هایش را بکند و او را به زندان بیندازد. رضا شاه بعداً او را بخشید و مأموریت‌های دیگری به او محول کرد. زندگی نظامی سرتیپ زاهدی فراز و نشیب بسیار داشت. او که جوان‌ترین ژنرال ارتش بود و بالاترین نشان نظامی ایران را بر سینه داشت، در زمان رضا شاه سه بار از کار برکنار، دو بار خلع



سرلشکر فضل‌الله زاهدی

درجه و دو بار حتی زندانی شد.

در سال ۱۳۲۰، هنگام اشغال ایران، سرتیپ زاهدی فرمانده ژاندارمری اصفهان بود. انگلیسی‌ها او را دستگیر کردند و به فلسطین فرستادند. زاهدی تا سال ۱۳۲۴ در فلسطین زندانی بود. در زمان نخست‌وزیری محمد مصدق، زاهدی که سرلشکر شده بود، مدتی مسئولیت وزارت کشور را برعهده داشت اما زود به مخالفت با مصدق

برخاست و مدتی را هم در زندان گذراند. پس از رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، زاهدی به جای مصدق، نخست‌وزیر شد و تا فروردین ۱۳۳۴ نخست‌وزیر ایران بود. فضل‌الله زاهدی که در سال ۱۲۷۱ در همدان به دنیا آمده بود در سال ۱۳۴۲ در سن ۷۱ سالگی در سوئیس درگذشت.

این سختگیری درباره رفتار نظامیان با مردم را رضا شاه تا پایان حفظ کرد. در سال ۱۳۱۶ وقتی شکایت‌هایی از بدرفتاری سرتیپ ابراهیم زند، فرمانده لشکر فارس، با مردم دریافت کرد، شخصاً برای رسیدگی به شیراز رفت و وقتی دید که شکایت‌ها درست است، همان‌جا سردوشی و نشان‌های فرمانده لشکر را کند و او را برای محاکمه و مجازات، تحت‌الحفظ به تهران فرستاد.

### از عدلیه به دادگستری؛ اصلاحات علی‌اکبر داور

روز بیستم بهمن ۱۳۰۵ علی‌اکبر داور که تازه دو روز بود وزیر شده بود، همه تشکیلات عدلیه را منحل کرد تا به جای آن وزارت دادگستری را بنا کند. پشتوانه وزیران در این‌گونه اصلاحات بنیادی، اقتدار حکومتی بود که رضا شاه به وجود آورده بود و گرنه در روزگار احمدشاه هم کسانی مانند حسن پیرنیا برای اصلاح عدلیه اقدام کرده بودند ولی نه قاطعیت علی‌اکبر داور را داشتند و نه زور رضا شاه پشت سرشان بود. داور از مجلس شورای ملی اجازه خواست تا به مدت چهار ماه اختیار داشته باشد وزارت عدلیه را تجدید سازمان بدهد و آئین‌نامه‌ها و قوانین لازم برای این کار را تهیه کند و به اجرا بگذارد. این مهلت برای چهار ماه دیگر هم تمدید شد و نتیجه‌اش ایجاد دادگستری نوین ایران بود.

عدلیه ایران در دوره قاجار چگونگی بود و چرا اصلاح‌پذیر نبود و باید منحل می‌شد؟ نهاد قضاوت و ددرسی در دوران قاجار، با تفکیک صلاحیت‌های شرعی و عرفی، دنباله نهادهای عصر صفوی بود.

تا پیش از صدارت محمدتقی‌خان امیرکبیر در سال ۱۲۲۷، شکنجه متهمان در دادگاه‌های ایران عادی شمرده می‌شد. امیرکبیر اولین کسی

بود که شکنجه متهمان را ممنوع کرد. او همچنین دستور داد پس از اثبات جرم، محکومان طبق قانون شرع و عرف مجازات شوند. اشکال هم همین‌جا بود؛ عرف در این دوره تابع سلیقه و میل مقامات دولتی بود و شرع تابع میل و منافع روحانیون.

وضع زندان‌ها هم تا قبل از استقرار مشروطیت بسیار آشفته و مجازات‌ها وحشیانه بود: کور کردن، بریدن گوش و بینی، شمع آجین کردن، گذاشتن دم توپ، کوبیدن نعل به پاهای محکومان، مثله کردن و ...



گذاشتن محکوم دم توپ در روزگار قاجار

این‌گونه مجازات‌ها رواج داشت.

علاوه بر نابسامانی عدلیه، ثبت اسناد و املاک هم تابع اصول و نظامات مشخصی نبود و همین بی‌نظمی موجب بروز دعاوی حقوقی و جزایی فراوان می‌شد. احکام ناسخ و منسوخ محاکم شرع هم یکی دیگر از عوامل هرج و مرج در دستگاه قضایی بود.

در سال ۱۲۳۷ میرزا جعفرخان مشیرالدوله به فرمان ناصرالدین‌شاه قاجار به ریاست شورای دولت، با به‌اصطلاح امروز، به نخست‌وزیری منصوب شد. او که در انگلستان در رشته مهندسی تحصیل کرده بود، برای

اولین بار در ایران وزارت عدلیه را ایجاد کرد.

نخستین وزیر عدلیه یا دادگستری ایران عباس‌قلی جوانشیر بود، از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۰. در این عدلیه، روحانیون همچنان به شکایات و دعاوی حقوقی رسیدگی می‌کردند و مقامات دولتی به دعاوی جزایی و انتظامی. تأسیس دادگاه‌های قضایی به شیوهٔ نرین از آثار دوره مشروطیت است. پس از مشروطیت، تقسیم‌بندی بین محاکم شرعی و عرفی از بین رفت و برای رسیدگی به تمام دعاوی قوه قضاییه تشکیل شد.

سال‌ها پیش از وزارت علی‌اکبر داور، حسن پیرنیا برای اصلاح عدلیه ایران اقدام کرده بود. او که در سال ۱۲۸۹ در کابینه محمدولی تنکابنی وزارت عدلیه را پذیرفته بود، بودجه عدلیه را تنظیم کرد، وزارت عدلیه را تجدید سازمان داد و قوانین تازه‌ای درباره اصول محاکمات حقوقی و جزایی تدوین کرد و به اجرا گذاشت.

به ابتکار حسن پیرنیا بود که دادگاه‌های رسمی کشور به سه مرحله: بدوی، استیناف و تمیز تقسیم شد و باز به ابتکار او بود که در ایران دادسراها و دیوان عالی کشور تأسیس شدند.

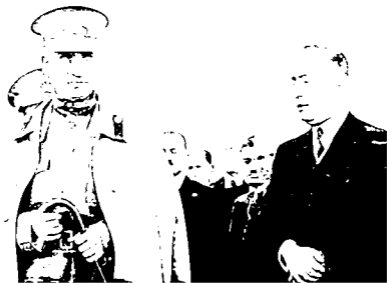
اما در تمام دوره قاجار، چه پیش از مشروطیت و چه پس از آن، و بی‌کمترین توجهی به اصلاحات پیرنیا، این روحانیون بودند که دادرسی در امور مالی و خانوادگی را در انحصار خود داشتند.

به‌نوشته حسن امین در تاریخ حقوق ایران روحانیون آن‌چنان نیرومند بودند که در اعلام عدم صلاحیت مراجع عرفی، هیچ تردید نمی‌کردند.

اصلاحات حسن پیرنیا نخستین گام در راه اصلاح دادگستری ایران بود اما آشفتگی وضعیت اجتماعی کشور از یک طرف و کارشکنی قدرتمندانی که با اصلاح تشکیلات قضائی منافعشان به خطر می‌افتاد از طرف دیگر، نگذاشتند پیرنیا اصلاحات مورد نظر خود را به‌طور کامل اجرا کند. اصلاح عدلیه زور و قدرتی می‌خواست که پیرنیا نداشت.

پس از حسن پیرنیا وزارت عدلیه به همان حالت سابق و شاید بدتر از پیش باقی ماند تا سال ۱۳۰۵ که علی‌اکبر داور با حضور در کابینه حسن

مستوفی، مسئولیت آن وزارت‌خانه را بر عهده گرفت و اصلاحات بنیادی خود را با انحلال نظام قدیم و جایگزینی دادگستری جدید در تمامی لایه‌های آن اهم از قوانین - اجرائیات - احکام و حتی ساختمان‌ها و شیوه لباس پوشیدن و تشکیل دادگاه‌ها به سرانجام رساند. آن زور و قدرتی که پیرنیا نداشت، در دوره رضا شاه پشت سر داور ایستاده بود. با اتکاء به زور رضا شاه بود که داور توانست وزارت‌خانه‌ای به اهمیت وزارت عدلیه را به‌کلی زیر و رو کند و در مدت هشت ماه بر ویرانه آن وزارت دادگستری



علی‌اکبر داور و رضاشاه

را بسازد.

علی‌اکبر داور از دانشگاه ژنو سوئیس دکترای حقوق داشت و در دولت‌های مختلف سال‌ها در وزارت عدلیه کار کرده بود و همه مشکلات آن وزارت‌خانه را به‌خوبی می‌شناخت. به گفته داور، عدلیه نه تنها از عهده ایجاد امنیت قضائی برنیامده بود بلکه در آن روزگار اشخاصی در آن پیدا شده بودند که هر روز لطمه تازه‌ای به امنیت قضائی مردم می‌زدند. عدلیه به‌طوری خراب بود که با وسایل عادی از قبیل بازرسی و محاکمه انتظامی



و این‌گونه تدابیر قابل اصلاح نبود.

درباره ضرورت انحلال وزارت عدلیه برای اصلاح دستگاه قضایی، خود او در ۲۵ بهمن ۱۳۰۵ به روزنامه ایران گفت: «... عدلیه مرکب بود از یک عده زیادی قاضی نالایق و بدنام. چطور امکان داشت که من در نالایق ایجاد لیاقت کنم؟ و به چه وسیله ممکن بود اشخاص بدنام را از بدنامی بیرون بیاورم؟»

در همین مصاحبه داور تکذیب کرد که قصدش از انحلال عدلیه بیرون ریختن روحانیون از دستگاه قضائی است. او گفت تنها معیارش برای آوردن افراد به دادگستری نوین صلاحیت و درستکاری آنهاست، نه کلاه و عمامه.

به باور علی‌اکبر داور، برای اینکه قضای درستکار بتواند در برابر رشوه مقاومت کند، باید زندگی‌اش تأمین باشد. بر این اساس او پیشنهاد کرد که بالاترین حقوق یک قاضی معادل بالاترین حقوق یک ژنرال در ارتش باشد که در آن زمان ۴۵۰ تومان بود. حقوق رده‌های پایین‌تر هم به همین نسبت تعیین شوند. رضا شاه این پیشنهاد را پذیرفت.

مجلس شورای ملی در جلسه ۲۷ بهمن ۱۳۰۵ لایحه پیشنهادی داور را پذیرفت و اختیارات لازم را برای مدت چهار ماه به او اعطا کرد. تنها مخالف، محمد مصدق بود که اعطای اختیار قانونگذاری به وزیران، ولو برای مدت کوتاه، را خلاف قانون اساسی می‌دانست.

طنز روزگار اینکه مصدق وقتی خودش نخست‌وزیر بود، در مرداد ۱۳۳۱ از مجلس اختیار گرفت تا به مدت شش ماه درباره همه موضوعاتی که امکان قانونگذاری در آنها وجود داشت، قانون وضع و اجرا کند. او سپس مهلت شش‌ماهه اختیارات را بری یک سال دیگر هم تمدید کرد. مخالفت محمد مصدق با لایحه اختیارات علی‌اکبر داور مانع نشد که داور او را به «کمیسیون اصلاح قوانین عدلیه» دعوت کند.

به گفته علی‌اصغر حقدار، نویسنده و پژوهشگر، در مصاحبه با نشریه تلاش سازمانی که علی‌اکبر داور در انحلال عدلیه و تأسیس دادگستری

نوین برای جامعه ایرانی به ارمغان آورد، تمامی ارکان، لایه‌ها، قوانین و حتی زبان قضایی را دربر می‌گرفت. داور پس از کسب پشتوانه قانونی از مجلس، همه قوانین پیشین را لغو کرد و برای استخدام قضات شرایط جدید گذاشت و کسانی را که صلاحیت تصدی امور قضایی را داشتند به همکاری دعوت کرد.

او برای انتخاب افراد تازه، عده‌ای از قضات را از میان نمایندگان مجلس شورای ملی و عده‌ای دیگر را از میان روحانیون انتخاب کرد و همچنین کسانی را که سابقه تحصیلات حقوقی داشتند از دیگر وزارت‌خانه‌ها به وزارت دادگستری برد.

داور همچنین برخی از کسانی را که در اروپا حقوق خوانده بودند، به کار قضاوت فرا خواند و بالاخره عده‌ای از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی حقوق را نیز برای کار در دادگستری جدید به کار گرفت. در این مدت، قانون تجارت، قانون ثبت اسناد و املاک، قانون شرایط ازدواج و طلاق، قانون ضابطین دادگستری و قانون ایجاد دیوان عالی کشور تدوین شد و به تصویب مجلس شورای ملی هم رسید.

در تکمیل اصلاحات قضایی، برای نهادها و مفاهیم تازه، واژه‌های فارسی متناسب هم وضع شد و واژه‌هایی مانند: آئین‌نامه، دادستان، دادیار، بازپرس، دادر، پرونده، خواهان، خوانده، گردش کار، دادرسی، پژوهش، فرجام و... وارد زبان فارسی شدند.

داور اصلاحات خود را تا حدی گسترش داد که حتی شیوه لباس پوشیدن قضات را نیز دربر گرفت و ساختمان‌های دادگستری نیز از این اصلاحات بی‌نصیب نماندند.

در جریان اصلاحات داور، محاکم شرع خارج از دادگستری منحل شد ولی شریعت از قوانین ایران بیرون نرفت. به گفته علی‌اصغر حقدار، داور احکام شرعی را در راستای نظام حقوقی مدرن، قانونمند کرد.

کمیسیون تهیه قانون مدنی که اکثریت قاطع اعضای آن را فقها و مجتهدین تشکیل می‌دادند، همه قضات از جمله قضات دادگاه‌های شرع

را موظف کرد احکام خود را مطابق و مستند به قوانین مدون و تنظیم شده در حوزه نفوذ عرف و توسط دستگاه داری سیاسی کشور صادر کنند. در ادامه اصلاحات داور، قانون منع برده‌داری در ایران در بهمن ماه ۱۳۰۷ به تصویب مجلس شورای منی رسید. برده‌داری در ایران چون خیلی گسترده نبود، یکی از موضوعاتی است که کمتر مورد بررسی قرار گرفته است. پدram خسرونژاد، پژوهشگر دانشگاه اوکلاهای آمریکا، یکی از معدود کسانی است که در این مورد کار کرده و گزارش کوتاهی درباره پژوهش‌هایش را همراه با چند عکس در سال ۱۳۹۴ در روزنامه انگلیسی گاردین منتشر کرده است.

به‌نوشته پدram خسرونژاد، در دوره قاجار برده‌های آفریقایی به‌عنوان نوکر، کلفت، بادীগارد، سرباز و ملون در خلیج فارس به کار گرفته می‌شدند. در آن دوره بردگان آفریقایی عضو جدایی‌ناپذیر خانه‌های اشراف بودند. مردان سیاه عمدتاً اخته بودند و در داخل حرمسرای شاه کار می‌کردند، در حالی که زنان سیاه مستخدمان زنان ایرانی بودند. همه بردگان مرد اخته نبودند. بعضی از آنها با اجازه یا به‌دستور صاحبانشان با بردگان زن ازدواج می‌کردند و دارای فرزند هم می‌شدند اما فرزندان آنها هم برده بودند.

در دوره قاجار برخی از وابستگان خاندان سلطنت، خان‌ها و فنودال‌ها، از جمله بختیاری‌ها و شیخ خزعل و برخی دیگر از فنودال‌های جنوب ایران بردگان مسلح هم داشتند.

این بردگان را برده‌فروشان عرب در شرق آفریقا می‌خریدند و می‌آوردند در خلیج فارس می‌فروختند. برده‌فروشان خودشان برای شکار انسان به درون آفریقا نمی‌رفتند. بعضی از رؤسای قبایل آفریقایی به قبایل دیگر حمله می‌کردند، زنان و مردانشان را سیر می‌کردند، به بندر می‌آوردند و به دریانوردان عرب می‌فروختند. در غرب آفریقا هم گردآوری برده برای خریداران اروپایی درست به همین ترتیب انجام می‌شد.

در ایران، بردگان فقط آفریقایی نبودند، ایرانی هم بودند البته بیشتر با



چند تن از بردگان در یکی از حرمسراهای قاجار

عنوان کنیز. «دلپسند معزز السلطنه» یکی از این کنیزان بود. زهرا تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه در خاطراتش می‌نویسد که در یکی از سفرهای مظفرالدین شاه از تبریز به تهران، در زمان ولیعهدی، مادرش دو دختر به نام‌های «الفت» و «دلپسند» را به ولیعهد هدیه داد.

در دربار احمدشاه قاجار هم تا آخرین روز، خواجهگان یا همان بردگان اخته شده آفریقایی خدمت می‌کردند.

اولین کشوری که برده‌داری را رسماً لغو کرد، دانمارک بود، در سال ۱۱۷۱، صد و سی و شش سال پیش از ایران. در انگلستان برده‌داری در سال ۱۲۱۷ لغو شد و ۱۰ سال پس از آن در فرانسه. در آمریکا، لغو برده‌داری سبب به راه افتادن جنگ داخلی شد که سرانجام با پیروزی شمالی‌ها در سال ۱۲۴۲ برده‌داری رسماً لغو شد.

اسلام، هرچند بر خوش‌رفتاری با بردگان تأکید دارد و آزاد کردن برده را ثوابی بزرگ می‌داند، برده‌داری را نهی نکرده است. در قوانین شرعی اسلامی حتی شرایط برده کردن انسان‌های آزاد توضیح داده شده است. با این حال و با اینکه در قانون مدنی داور کوشش شده بود ضوابط شریعت مراعات شود، در سال ۱۳۰۷ برده‌داری و برده‌فروشی در ایران

به‌طور کلی ممنوع و جرم شناخته شد و حتی مقرر شد که اگر برده‌ای پایش به خاک ایران برسد، خود به خود آزاد می‌شود.

با توجه به رعایت احکام شرعی در تدوین قانون مدنی، می‌بینیم که اصلاحات داور نتوانست نظام قضایی را از فقه اسلامی آزاد کند و آن را به‌سوی دستگاه قضایی سکولار سرق دهد. در آن روزگار عرفی کردن جامعه بیشتر از این امکان نداشت و نفوذ روحانیون در میان توده مردم اجازه جدایی دین از دولت را نمی‌داد. چنان‌که ۵۰ سال پس از آن دیدیم، روحانیون همان مقدار عرفی‌گرایی را هم برنتابیدند و با برپا کردن انقلاب اسلامی، بار دیگر قوانین شرعی و فقهی را بر جامعه ایران حاکم کردند.

پس از بازسازی موفقیت‌آمیز دادگستری، رضا شاه در سال ۱۳۱۲ از علی‌اکبر داور درخواست کرد مسئولیت وزارت دارایی را بپذیرد و همین اصلاحات را در وزارت دارایی هم انجام دهد. او پذیرفت اما سه سال بعد، در پاییز ۱۳۱۵ بر اثر فشار کار و مشکلات روحی و جسمی، دچار بیماری شده و مدت‌ها در بستر بیماری افتاد. و پس از بهبودی از بیماری جسمی، دچار افسردگی شد و آرزو می‌کرد بمیرد و از این زندگی پرفشار جسمی و روحی راحت شود. با این حال او به کار در وزارت دارایی ادامه داد.

در بهمن ۱۳۱۵ رضا شاه در جلسه هیئت دولت، محمود جم، نخست‌وزیر، علی‌اکبر داور وزیر دارایی و رضاقلی امیرخسروی رئیس بانک ملی را به‌خاطر تأخیری که در صدور پنبه و فرآورده‌های کشاورزی به شوروی پیش آمده بود سرزنش کرد.

به‌نوشته هوشنگ عامری در کتاب رضا شاه و تحولات ایران معاصر، داور به رضا شاه جواب داد که اکثر این فرآورده‌ها باید از شمال تأمین شود که در آنجا همه چیز در اختیار املاک اختصاصی است و وزارت دارایی کنترلی بر تولیدات کشاورزی آنجا ندارد.

با شنیدن این سخن رضا شاه عصبانی شد و گفت: «... چه حرف‌ها؟ چه دغلبازی‌ها؟» و جلسه هیئت دولت را ترک کرد. این رفتار رضا شاه آخرین ضربه را بر روحیه افسرده و پریشان داور وارد کرد. او همان شب

با خوردن محلولی از الکل و تریاک خود را کشت.

رضا شاه که از داور انتظار چنین عملی را نداشت، کار او را تقبیح کرد و نشریات فقط اجازه یافتند بنویسند که داور بر اثر سکنه قلبی در گذشته است. عباس قلی گلشانیان که به داور نزدیک بود، در خاطراتش می‌نویسد روزی که به کفالت وزارت دارایی منصوب شد، رضا شاه از او درباره علت خودکشی داور پرسیده بود اما گلشانیان در پاسخ فقط به دشواری‌های کار در وزارت دارایی اشاره کرد.

در دوران حکومت رضاشاه، داور هفت سال وزیر دادگستری و سه سال وزیر دارایی بود. رضا شاه قدر 'صلاحات داور را می‌دانست و برای خدمات او ارزش قائل بود و به نشانه سپاسگزاری، حقوق او را بیش از همه وزیران و هم‌تراز نخست‌وزیر قرار داده بود. علی‌اکبر داور هنگام مرگ ۵۱ سال داشت.

### لغو کاپیتولاسیون

به موازات تجدید سازمان دستگاه قضائی و شروع به کار دادگستری نوین ایران، رضا شاه به یکی دیگر از آرزوهای دیرینه ایرانیان جامه عمل پوشاند و با صدور فرمانی در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۰۶، کاپیتولاسیون را لغو کرد. ۹ سال پیش از آن، در سال ۱۲۹۷ نجف‌قلی بختیاری، نخست‌وزیر وقت، هم برای لغو کاپیتولاسیون اقدام کرده بود ولی چون در ایران دستگاه قضائی قابل قبولی وجود نداشت، با اعتراض کشورهای اروپایی روبرو شد و نتوانست کاری از پیش ببرد.

شاید این توضیح لازم باشد که کاپیتولاسیون یا حق قضاوت کنسولی (که اخیراً «قضاوت سپاری» هم ترجمه کرده‌اند) یک سیستم حقوقی است که اتباع خارجی را از دسترس دستگاه قضائی کشور محل اقامت خارج می‌کند. یعنی اینکه اگر بیگانه‌ای مرتکب جرم شد، به‌جای دادگستری کشور محل اقامت، نمایندگان سیاسی کشور متبوعش او را طبق قوانین خودشان محاکمه و مجازات می‌کنند.

این سیستم برای نخستین بار در قرن هفدهم میلادی برای اتباع فرانسه در امپراتوری عثمانی برقرار شد، آنهم نه به‌عنوان تحمیل بلکه در یک عهدنامه دوستی و مودت میان آن دو کشور. استدلالشان این بود که دستگاه قضایی امپراتوری عثمانی بر پایه شرع اسلام حکم صادر می‌کند در حالی که فرانسویان مسیحی هستند و منطقی و عادلانه نیست که مانند یک مسلمان و بر اساس احکام اسلام محاکمه شوند.

تا آنجا که به ایران مربوط می‌شد. مقررات کاپیتولاسیون یا قضاوت کنسولی، نه در یک رابطه دوستانه، بلکه در پی شکست در جنگ، در پیمان ترکمانچای از سوی روسیه به ایران تحمیل شد.

بلافاصله پس از روسیه، انگلستان هم همین امتیاز را برای اتباعش گرفت و در اجرای اصل «دولت کامن‌الدوم» در روابط بین‌الملل، خیلی زود شانزده کشور از حق قضاوت کنسولی در ایران برخوردار شدند.

در ایران کار سوءاستفاده از کاپیتولاسیون به آنجا کشیده بود که هر که نمی‌خواست بدهی‌اش به دولت را بپردازد یا برای جرمی که کرده بود جوابگو باشد، یک پرچم روس یا انگلیس یا عثمانی بر در خانه‌اش نصب می‌کرد و از هر بازخواستی مصون می‌ماند. مأموران ایرانی دیگر حق نداشتند مزاحمش بشوند.

با نوسازی ساختار دادگستری، روشن شدن آئین دادرسی و از همه مهم‌تر با مدون شدن قوانین جزائی، مدنی و تجارت، کشورهای ذینفع دیگر بهانه‌ای برای مخالفت با لغو کاپیتولاسیون نداشتند و کاپیتولاسیون سرانجام پس از نزدیک به صد سال لغو شد.

### رضا شاه و روحانیون

در گذشته برخی از مردم می‌پنداشتند که حضورشان در لحظه تحویل سال در زیارتگاه‌های دینی برایشان شگون دارد. با چنین باوری، در نوروز ۱۳۰۶، ملکه عصمت‌الملوک و دو دختر رضاشاه، شمس و اشرف، به قم رفتند تا در لحظه تحویل سال در حرم حضرت معصومه باشند. آنها در

غرفه بالای ایوان آینه نشسته بودند. چادر سرشان بود اما نه چادر سیاه بلکه چادر سفید گلدار. مقنعه و روبنده هم نداشتند و صورتشان باز بود. واعظی به نام «سید ناظم» مردم را تحریک کرد که خانواده شاه را از حرم بیرون کنند. خبر به آیت‌الله محمدتقی بافقی رسید. او به خانواده رضا شاه پیغام داد که:

«... شما اگر مسلمان هستید نباید با این وضعیت در این مکان مقدس حضور یابید و اگر مسلمان نیستید که اصلاً حق ندارید به این مکان بیایید.»

حالا از حجاب خانواده پهلوی بگذریم، این هم از ویژگی‌های اسلام است که حضور غیرمسلمانان در پرستشگاه‌های خود را تحمل نمی‌کند. در هیچ‌یک از دین‌های دیگر چنین محدودیتی وجود ندارد. یک مسلمان می‌تواند در هر گوشه جهان از پرستشگاه‌های همه دین‌ها دیدن کند ولی برعکسش امکان ندارد.

خانواده پهلوی به پیام آیت‌الله محمدتقی بافقی توجه نکردند. دقایقی بعد آیت‌الله بافقی شخصاً به حرم رفت و همسر و دختران رضا شاه را از آنجا بیرون کرد.

ماجرای را تلفظی به رضا شاه خبر دادند. او دسته‌ای سرباز را به قم فرستاد و خودش هم بلافاصله حرکت کرد و پیش از سربازان به قم رسید، مستقیماً به حرم رفت و به افسران و پاسبان‌هایی که خود را به محل رسانده بودند، دستور داد هر عمامه به‌سری را می‌بینند بزنند. آخوندهایی که در کنار ضریح پناه گرفته بودند نیز از کتک خوردن مصون نماندند.

رضا شاه سپس دستور داد آیت‌الله محمدتقی بافقی را بگیرند و به حرم حضرت معصومه بیاورند. این آیت‌الله بافقی در میان روحانیون آدم کوچکی نبود. او خزانه‌دار آیت‌الله‌العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید و بنیادگذار حوزه علمیه قم بود. وجوه شرعی نزد آیت‌الله بافقی جمع می‌شد و حقوق استادان و طلاب حوزه را او می‌پرداخت. مقام آیت‌الله محمدتقی بافقی آنقدر بالا بود که در غیاب شیخ عبدالکریم



حائری، نماز جماعت به امامت او برگزار می‌شد.

آیت‌الله بافقی را گرفتند و کشان‌کشان نزد رضا شاه بردند. پس از آنکه چند فحش سربازی نثارش کرد، دستور داد آیت‌الله را دمر بخوابانند و سپس با عصای خودش چندین ضربه محکم به نشیمن‌گاه آیت‌الله زد.

آیت‌الله از درد فریاد می‌کرد و از امام دوازدهم کمک می‌خواست. رضا شاه سپس دستور داد آیت‌الله بافقی را به تهران ببرند و به زندان بیدانزند.

آنگاه سراغ «سید ناظم»، آن واعظ بول، را گرفت. رئیس شهربانی قم گزارش داد که سید ناظم فرار کرده است. رضا شاه به خاطر اینکه سید ناظم توانسته بود از دست پلیس بگریزد چند ضربه عصا به سر و کول رئیس شهربانی کوبید و دستور داد او را هم به زندان ببرند.

سید ناظم وقتی شنید که رضا شاه به قم آمده جوری فرار کرد که تا پس از تبعید رضا شاه از ایران، هیچ‌کس نمی‌دانست که او به عراق رفته و در نجف پنهان شده است. این رویداد ممکن بود به آشوبی بزرگ در کشور تبدیل شود اما شیخ عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید وقت، همه را به آرامش دعوت کرد و چند ماه بعد، در ملاقاتی که با رضا شاه داشت، آزادی آیت‌الله محمدتقی بافقی را از او درخواست کرد و گرفت. این ماجرا هشت سال پیش از آزادی رسمی زنان و کشف حجاب بود.

این تنها درگیری رضا شاه با روحانیون نبود. در شهریور ۱۳۰۶، وقتی اولین سری مشمولان نظام وظیفه به زیر پرچم احضار شدند، در برخی از شهرهای مرکز و جنوب کشور تظاهراتی به تحریک بزرگ - مالکان و رهبری روحانیون علیه نظام وظیفه به راه افتاد.

به‌نوشته سیروس غنی، علت مخالفت بزرگ - مالکان با نظام وظیفه این بود که از قدرت محلی آنها می‌کاست و دلیل مخالفت روحانیون این بود که دو سال آموزش در یک سازمان غیرمذهبی و زیر دست افسرانی که بیشترشان با روحانیون مخالف بودند، ایمان مشمولان را سست و فاسد می‌کند.

آن‌گونه که سپهبد فرج‌الله آق‌اولی، برادر سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی

که در اعتراض به قرارداد ۱۹۱۹ خودکشی کرده بود، به ابراهیم صفایی روزنامه‌نگار گفته است، اولین شهری که در آن علیه نظام وظیفه تظاهرات شد، اراک بود. در اراک، یک نفر از تظاهرکنندگان کشته شد. عده‌ای جنازه مقتول را سر دست گرفتند و به کنسولگری انگلیس بردند و خودشان هم در آنجا بست نشستند. فرج‌الله قباولی که در آن روزگار سرتیب بود، توانست آشوب را بخواباند و قانون نظام وظیفه را به اجرا بگذارد.

در خوزستان نیز عشایر عرب، هم در اعتراض به قانون لباس متحدالشکل و هم در اعتراض به نظام وظیفه دست به اسلحه بردند ولی سرانجام سلاح‌هایشان را تحویل دادند و به سربازی رفتند.

در شیراز و اصفهان هم مردم برای اینکه فرزندان‌شان به سربازی نروند، اعتراض و تظاهرات به راه انداختند، بازارها را بستند و به روحانیون مراجعه کردند تا به گفته خودشان «ز آنها رفع ظلم بکنند».

در آن زمان بزرگ‌ترین مقام مذهبی اصفهان، شیخ نورالله بود. شیخ نورالله خودش با تقویت ارتش مخالفتی نداشت و از سوی دیگر می‌دانست مخالفت با رضا شاه عاقبت خوشی ندارد. به همین دلیل و برای اینکه در این ماجرا آلوده نشود، چند روزی ز اصفهان بیرون رفت تا سروصداها بخوابد.

اما برعکس، دامنه اعتراض‌ها بالا گرفت و گسترده‌تر شد. در شیراز هم گروهی از مردم علیه قانون نظام وظیفه تظاهرات کردند. این بود که شیخ نورالله برای اینکه جایگاهش نزد مؤمنان خدشه‌دار نشود، به اصفهان برگشت و رهبری اعتراضات را به عهده گرفت.

پیش از ادامه داستان، اجازه بدهید برای آنها که نمی‌شناسند، شیخ نورالله را مختصراً معرفی کنم. شیخ نورالله برادر شیخ محمدتقی معروف به «آقا نجفی» روحانی معروف اصفهان در دوره قاجار بود که داستان‌های فراوانی از او بر سر زبان‌هاست که شاید شما هم بعضی از آنها را شنیده باشید.

آقا نجفی امامت مسجدشاه را در اختیار گرفته بود. برادر دیگرش شیخ

جمال‌الدین امام‌جماعت مسجد شیخ نطف‌الله بود و شیخ نورالله هم امامت مسجد نوی بازار را به عهده داشت.

در جریان انقلاب مشروطیت، با اینکه شیخ نورالله طرف مشروطه‌خواهان را گرفته بود، آنها پس از پیروزی به مخالفت با شیخ نورالله برخاستند تا جایی که از اصفهان گریخت و به عراق رفت.

سه سال بعد، در سال ۱۲۹۳، که از طرفی اوضاع آرام‌تر شده بود، و از طرف دیگر، برادرش آقانجفی مرده بود، شیخ نورالله به ایران بازگشت و در مسجدشاه بر جای برادرش نشست.

در این دوره بود که پیروانش او را «آیت‌الله مطلق» لقب دادند.



شیخ نورالله اصفهانی «آیت‌الله مطلق»

همان سال جنگ جهانی اول

آغاز شد و نیروهای روس و انگلیس که پیشاپیش در ایران حضور داشتند، مناطق بیشتری را عرصه تاخت‌وتاز قرار دادند. در واکنش به این تجاوز روس و انگلیس به ایران، که بی‌طرفی خود را در جنگ اعلام کرده بود، احساسات عمومی علیه این دو دولت و به سود آلمان

و عثمانی برانگیخته شد. روحانیون، به‌خصوص، برای پشتیبانی از دولت مسلمان عثمانی فتوایی صادر کردند.

در برخی از شهرها کمیته‌های دفاع ملی تشکیل شد. در اصفهان، شیخ نورالله رهبری قیام را به عهده گرفت و با فرستادن تلگرام‌هایی به شهرستان‌های مختلف از روحانیون خواست اختلافاتشان را کنار بگذارند و برای دفاع از اسلام متحد شوند.

او همچنین از خوانین بختیاری خواست تفنگچیان‌شان را به اصفهان بفرستند و حتی از راهزنانی مانند نایب‌حسین کاشی دعوت کرد به او

بپیوندند. با ورود نیروهای اینچنین به اصفهان، کنسولگری انگلیس مورد حمله قرار گرفت و کنسول زخمی شد، رئیس بانک استقراضی روس هدف گلوله قرار گرفت و موجودی بانک شاهنشاهی تاراج شد.

برای به راه انداختن چنین شورشی در اصفهان، «احساسات ملی و مذهبی» تنها انگیزه شیخ نورالله نبود؛ مأموران و جاسوسان آلمانی هم در این میان نقش داشتند؛ فریتس زایلر Fritz Seiler، اریش تسوگمایر Erich Zugmayer و ستوان والتر گریزینگر Walter Griesinger.

برای پایان دادن به این وضعیت، یک ستون از ارتش روسیه به سوی اصفهان حرکت کرد. با نزدیک شدن ارتش روسیه به اصفهان، شیخ نورالله که فرمان جهاد صادر می‌کرد و مردم را به پایداری تا آخرین قطره خون فرمان می‌داد، حتی پیش از اینکه روس‌ها به اصفهان برسند فرار را بر قرار ترجیح داد و به عراق گریخت و تا پایان جنگ در شهرهای مذهبی عراق پناه گرفته بود.

پس از پایان جنگ جهانی اول، شیخ نورالله، آیت‌الله مطلق، به اصفهان بازگشت و حکومت دینی خود را ز سر گرفت. دربار قاجار آن قدر به شیخ نورالله احترام می‌گذاشت که وقتی در اواخر سال ۱۳۰۱ شیخ نورالله به تهران می‌آمد، هزاران نفر تا کهریزک به استقبالش رفتند و احمدشاه کالسکه سلطنتی را برایش به شاه‌عبدالعظیم فرستاد. و اکنون در سال ۱۳۰۶، این شیخ نورالله رهبری اعتراض روحانیت علیه قانون نظام وظیفه را به عهده گرفته بود.

او در اواخر شهریور همراه با ده‌ها تن از روحانیون اصفهان عازم قم شد و با فرستادن تلگرام‌هایی از روحانیون شهرهای دیگر هم دعوت کرد در قم به روحانیون اصفهان بپیوندند. گروهی از روحانیون شیراز، اراک، همدان، تهران و برخی شهرهای دیگر به دعوت شیخ نورالله پاسخ مثبت دادند و به قم رفتند. شیخ نورالله بسیار ثروتمند بود و زندگی اشرافی داشت. در مدت گردهمایی اعتراضی در قم، به‌نوشته حسین مکی، شیخ روح‌الله به مدت دو ماه و نیم از هفتصد نفر پذیرایی می‌کرد.

رضا شاه به مهدی‌قلی هدایت نخست‌وزیر و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار دستور داد به قم بروند و با روحانیون مذاکره کنند. روحانیون که چنین نرمشی را از رضا شاه دیدند سطح توقع را بالا بردند و علاوه بر لغو نظام وظیفه اجباری چهار خواسته دیگر هم مطرح کردند:

۱- انتخاب پنج مجتهد دارای حق وتو برای نظارت بر مصوبات مجلس شورای ملی (اجرای اصل دوه قانون اساسی)

۲- تعیین ناظر شرعیات در همه استان‌ها

۳- جلوگیری از منهیات (البته تعریف منهیات را آن‌قدر گشاد گرفته بودند که شنیدن موسیقی از گرامافون را هم دربر می‌گرفت)

۴- برقراری مجدد محاضر شرعی

به عبارت ساده‌تر، چند صد روحانی که در قم گرد آمده بودند، امید داشتند همه آنچه را که رضا شاه در طول شش سال رشته بود، با یک حرکت پنبه کنند.

رضا شاه به نظام وظیفه، که روحانیون لغو آن را می‌خواستند، آن‌قدر اهمیت می‌داد که به‌نوشته علی‌اصغر حکمت، آن را مهم‌ترین دستاورد حکومت خود به حساب می‌آورد.

برقراری مجدد محاضر شرعی، در عمل یعنی لغو همه اصلاحاتی که علی‌اکبر داور با آن‌همه دشواری در دادگستری انجام داده بود. یعنی بازگرداندن دادگستری به همان عدلیه سابق.

تعیین ناظر شرعیات در استان‌ها و جلوگیری از منهیات، آن‌هم با تعبیری که روحانیون از منهیات داشتند، یعنی برقراری حکومت دینی روحانیون بر پایه فقه و شرعیات به خرج دولت.

رضا شاه هرچند در نخستین سال‌های پس از کودتای سوم اسفند، زمانی که هنوز زورش به روحانیون نمی‌رسید، خیلی تظاهر به دین‌داری می‌کرد اما در واقع به جدایی دین از سیاست باور داشت. او شاه‌اسماعیل اول و شاه‌عباس اول، پادشاهان صفوی را به سبب آنچه که «تثبیت هویت ایران» نامیده، می‌ستود اما در عین حال، همه پادشاهان صفوی، بخصوص

شاه‌عباس را به سبب اختلاط دین و سیاست گناهکار می‌دانست. به گفته رضا شاه در کتاب سفرنامه مازندران، «اختلاط دین و دولت سبب می‌شود که روحانیون به جای تزکیه نفس، فریفته دنیا و پول بشوند و ایمان و پرهیزکاری مردم از دست برود و از سوی دیگر، سیاستمداران به‌سوی عوام‌فریبی کشانده می‌شوند که آن‌هم ایمان مردم را سست و کار مملکت را مختل می‌کند.»

او نان خوردن از قبیل ایمان و اعتقاد مردم را شغل شرافتمندانه‌ای نمی‌دانست. اینجا بد نیست خاطره‌ی برایتان نقل کنم که سلیمان بهبودی در کتابش نوشته است. یک بار رضا شاه از تهران به سنندج می‌رفت. چند کیلومتر بیرون از شهر همدان، ناگهان یک درویش با موی بلند سر و صورت، دشداشه و کشکول و تبرزین وسط جاده پرید و با صدای بلند گفت: «حق دوست.» رضا شاه به رنده‌اش دستور توقف داد و خودش پیاده شد و به طرف درویش رفت. درویش به امید دریافت یک انعام خوب، گفت: «هو، حق، یاعلی مدد.»

رضا شاه نگاهی به درویش کرد؛ دید جوانی ست قوی‌هیکل. از او پرسید: «سربازی رفته‌ای یا نه؟» درویش گفت: «نرفته‌ام.» رضا شاه استوار محمدحسین، مسئول اسکورت، را صدا کرد و گفت: «این گل مولا را سوار کن و بیاور به پادگان سنندج تحویل بده تا خدمت سربازی را انجام بدهد، کار شرافتمندانه بکند و نان حلال بخورد.»

پایان داستان هم جالب است. دو روز بعد در پادگان سنندج، رضا شاه استوار محمدحسین و درویش را احضار کرد. دقایقی بعد، استوار محمدحسین و یک سرباز جلوی رضا شاه پا کوبیدند و سلام نظامی دادند. رضا شاه به استوار گفت: «این سرباز را چرا آورده‌ای؟ گفتم آن گل مولا را بیاور.»

استوار محمدحسین گفت:

«قربان این همان گل مولاست. من وقت را تلف نکردم؛ در قهوه‌خانه‌های سر راه دادم سر و ریشش را تراشیدند، یک دست

لباس سربازی داشتیم، تنش کردم و تا به سندج برسیم، نظام‌جمع را هم یادش دادم.»

با چنین طرز فکری، طبیعی بود که رضا شاه تحت هیچ شرایطی خواسته روحانیون را نپذیرد. اما از طرف دیگر، قانون نظام وظیفه نارضایتی فراوانی را در کشور برانگیخته بود و این خطر وجود داشت که اعتراض روحانیون به سراسر کشور گسترش پیدا کند.

این بود که رضا شاه به وقت‌کشی رو آورد. هرچند روز یک‌بار تلگرام‌هایی با شیخ نورالله ردوبدل می‌شد و در مورد احترام دولت به شعائر اسلام به روحانیت اطمینان می‌داد. هر دو سه هفته یک‌بار هیئت عالی‌رتبه، اغلب اوقات تیمورتاش وزیر دربار، برای مذاکره درباره برخی از خواسته‌های روحانیون به قم می‌رفت و حتی یک بار یکی از روحانیون بلندپایه برای مذاکره مستقیم با رضا شاه به تهران آورده شد. در همه این تماس‌ها به روحانیون قول داده می‌شد که خواسته‌هایشان برآورده می‌شود. این گفتگوها و آمدوشدها، دو هفته، سه هفته، یک ماه، دو ماه، سه ماه ادامه پیدا کرد. طولانی شدن اقامت اعتراضی در قم، بسیاری از روحانیون را خسته کرد. آنها که تصور می‌کردند با گردهمایی چند صد روحانی در قم حکومت رضا شاه ظرف چند روز عقب‌نشینی می‌کند و خواسته‌های آنها را می‌پذیرد، با گذشت هفته‌ها دلسرد شدند و شروع به بازگشت به شهرهای خود کردند.

در پایان آذر ۱۳۰۶ مقاله‌نامه‌ای نوشته شد که مهدی‌قلی هدایت نخست‌وزیر و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار آن را امضاء کردند. در این مقاله‌نامه دولت وعده داد که بری اجرای خواست‌های روحانیون لوائح لازم را تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی ارائه کند.

طولانی شدن گردهمایی روحانیون در قم از یک‌سو و انتشار این مقاله‌نامه از سوی دیگر، بقیه روحانیون را هم بر آن داشت تا به شهرهای خود برگردند. اطراف شیخ نورالله به سرعت خالی شد. سه روز پس از امضای مقاله‌نامه شیخ نورالله درگذشت. با درگذشت شیخ نورالله بقیه

روحانیونی که هنوز در قم مانده بودند نیز به شهرهای خود بازگشتند. دولت هیچ تغییری در هیچ چیز نداد، قانون نظام وظیفه در سراسر کشور اجرا شد و «مقاله‌نامه» را هم به سطل زباله انداختند.

پس از استعفا و تبعید رضاشاه، برخی از مخالفان پهلوی مدعی شدند که شیخ نورالله اصفهانی به قتل رسیده است. حسین مکی، از مخالفان سرسخت پهلوی، در کتاب تاریخ بیست ساله نظر قطعی نمی‌دهد ولی با نقل شایعات می‌نویسد: «... مرگ او را جمعی معلول کسالت دیرین می‌دانستند ولی شهرت بیشتر این بود که آشپزش او را مسموم کرده.» برخی دیگر، از جمله اسدالله رسا مدیر روزنامه قانون مدعی شدند که شیخ نورالله با تزریق آمپول سمی کشته شده است. اما جزئیاتی که ذکر می‌کنند از جمله اینکه: «... بر اثر تشنج، بدن آن پیرمرد علیل چند متر از بستر بلند می‌شد و باز به زمین می‌افتاد.» یا نام‌های مختلف برای دکتری که می‌گویند بر بالین بیمار حاضر شده (اعلم‌الدوله - شفاءالدوله - پزشک مخصوص رضا شاه که در آن زمان دکتر امیر اعظم بود) باور کردن این اتهام را دشوار می‌کند. به‌ویژه آنکه خود اسدالله رسا تأیید می‌کند که شیخ نورالله پیر و بیمار و افسرده بود و از سردی هوای قم هم رنج می‌برد. محمدباقر الفت، برادرزاده شیخ نورالله اصفهانی، که شرح زندگانی عمویش را به تفصیل در کتاب نسب‌نامه الفت آورده، صحبتی از قتل نمی‌کند و فقط می‌نویسد که او پس از یک بیماری کوتاه درگذشت.

نکته مهم در ماجرای اعتراض روحانیون به قانون نظام وظیفه و گردهمایی اعتراضی درازمدت چندصد تن از آنها در قم، موضع شیخ عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید و بنیادگذار حوزه علمیه قم بود که نه تنها از روحانیون معترض پشتیبانی نکرد بلکه برای نشان دادن عدم موافقتش با خواست آنها از قم بیرون رفت و تا زمانی که همه معترضین از قم بیرون نرفتند به آن شهر بازنگشت.

آیت‌الله حسن مدرس، لیدر اقلیت مجلس، نیز در پاسخ به تلگرام شیخ نورالله برای درخواست همبستگی و پشتیبانی، فقط چهار سطر جواب داد.



جوابی چنان دوپهلوی و مبهم که حتی پس از چندبار خواندن هم نمی‌شود به‌روشنی فهمید که مدرس از حرکت روحانیون پشتیبانی کرده بود یا نه. به این ترتیب، مدرس عملاً فاصله خود با روحانیون معترض را حفظ کرد. عدم پشتیبانی شیخ عبدالکریم حائری و آیت‌الله مدرس هم در به شکست کشاندن حرکت روحانیون پیرو شیخ نورالله اصفهانی تأثیر فراوان داشت. اما با پایان یافتن شورش روحانیون و به سربازی فرستادن جوانان اراک و اصفهان و شیراز مشکلات رضا شاه برای اجرای قانون نظام وظیفه به پایان نرسید. مخالفان اصلی نظام وظیفه ایلات و عشایر بودند که برای نرفتن به سربازی، دست به اسلحه بردند و به جنگ با رضا شاه برخاستند.

### شورش بختیاری‌ها برای مخالفت با نظام وظیفه

یکی از ترانه‌های زنده‌یاد نعمت‌الله آغاسی، خواننده سرشناس پیش از انقلاب اسلامی، را مسن‌ترها حتماً به یاد دارند: «... ممدلی، آی شیرعلیمردون». آغاسی که خودش هم بختیاری بود این ترانه را به یاد علیمردان خان چارلنگ بختیاری خوانده بود.

از آنجا که علیمردان خان در زمان رضا شاه با ارتش ایران می‌جنگید، در دوره حکومت اسلامی از او بسیار تجلیل شده است. شعرها و ترانه‌ها در ستایش او سروده‌اند، مجسمه‌اش را ساخته‌اند و خیابان و بلوار به نامش کرده‌اند، بی‌آنکه بگویند هدف علیمردان بختیاری از مبارزه با رضاشاه، زنده نگه داشتن سیستم ایلاتی و خانخانی بود، نه آزادی و دموکراسی.

در آغاز این شورش، در سال ۱۳۰۸، بختیاری‌ها خطوط تلگراف و تلفن را قطع و یک گردان پیاده ارتش را خلع سلاح کرده بودند. هنگ پیاده اصفهان که از لنگران در جهت جنوب شرقی پیشروی کرده بود، در سپیددشت به محاصره بختیاری‌ها افتاد. یک یکان دیگر پیاده و توپخانه به فرماندهی سروان عبدالله هدایت (ارتشبد بعدی) که برای کمک به محاصره‌شدگان فرستاده شده بود، در تنگ «بیدکان» مورد حمله بختیاری‌ها قرار گرفت و با دادن تلفات عقب‌نشینی کرد.

مردم اصفهان و اطراف آن از گسترش شورش بختیاری‌ها بسیار ترسیده بودند. هر آن انتظار داشتند بختیاری‌ها به شهر حمله کنند. از ترس بختیاری‌ها بسیاری از مردم اصفهان کلاه پهلوی را از سر برداشته و دوباره عمامه و عرقچین و کلاه نمدی بر سر گذاشته بودند.

رضا شاه شورش بختیاری‌ها را جدی گرفت. او نگران بود که بختیاری‌ها بخواهند تجربه انقلاب مشروطیت را تکرار کنند و به سوی تهران بیایند. به این دلیل پیش‌بینی‌های لازم را انجام داد تا اگر بختیاری‌ها راهی تهران شدند، در دلیجان، ۱۸۰ کیلومتری شمال اصفهان، ارتش جلویشان را بگیرد.

در آن روزگار، خان‌ها و خان‌زاده‌های بختیاری، چه در اجرای سیاست‌های انگلیس، چه برای خدمت به شرکت نفت انگلیس و ایران، چه در ارتباط با شیخ خزعل و روحانیون و البته در درجه اول، برای دوباره به‌دست آوردن امتیازات ازدست‌رفته خودشان، در دسرهای فراوانی برای دولت ایران ایجاد کرده بودند.

و اکنون، در سال ۱۳۰۸، در ظاهر برای مخالفت با قانون نظام وظیفه و در واقع برای حفظ قدرت خان‌ها و بازگشت به وضعیت روزگار قاجار، علیمردان بختیاری به جنگ با دولت برخاسته بود. رویدادهای آن سال‌ها، رضا شاه را به این نتیجه‌گیری رسانده بود که تا ایل بختیاری یکجانشین و خلع سلاح نشود، سیستم خانخانی و نظام ملوک‌الطوایفی در ایران پایان نخواهد یافت.

برای رویارویی با این شورش، رضا شاه سرتیپ محمد شاه‌بختی را با اختیار تام و چند فرزند تانک و هوایما به لنجان، تقریباً ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی اصفهان، فرستاد و همزمان از نجف‌قلی بختیاری نخست‌وزیر پیشین و لطفعلی بختیاری، وزیر پیشین، خواست به دیدار علیمردان خان و دیگر رهبران شورش بروند و کوشش کنند از راه مذاکره و سازش به این شورش پایان دهند.

بعد از انقلاب اسلامی این‌گونه وانمود می‌شود که شورش مسلحانه

علیمردان بختیاری برای حفظ آزادی و دموکراسی و در مخالفت با دیکتاتوری رضا شاه بوده است. اما گر شعر و شعارهای دوره اسلامی را کنار بگذاریم، خواسته‌های واقعی شورش مسلحانه علیمردان‌خان را نجف‌قلی بختیاری و لطفعلی بختیاری، پس از گفتگو با او، در سه ماده برای سرهنگ ابراهیم ضرابی، فرمانده ستون اعزامی از لنجان، نوشتند:

- همه نیروهای ارتش از منطقه ایل بختیاری خارج شوند
- از ایل بختیاری سرباز گرفته نشود
- دولت برای منطقه بختیاری فرماندار نفرستد و حکومت منطقه در اختیار یک نفر از ایل بختیاری قرار گیرد.

غیرقابل قبول بودن این درخواست‌ها برای دولت رضا شاه آن‌قدر واضح بود که سرهنگ ضرابی حتی به خود زحمت نداد برای رد یا قبول آن از رده‌های بالاتر کسب تکلیف کند. خودش آن را رد و دستور حمله را صادر کرد.

نیروهای ارتش با دشواری فراوان توانستند قله‌ها و گردنه‌های اطراف سپیددشت را از جنگجویان بختیاری بگیرند و نیروی محاصره‌شده در سپیددشت را نجات دهند. آنها سپس به مواضع بختیاری‌ها در باغ بی‌بی، بین راه سپیددشت به قهفرخ (که امروزه فرخ‌شهر نامیده می‌شود) حمله کردند و آنها را درهم شکستند. پس از این نبرد خان‌های هفت‌لنگ خود را کنار کشیدند و چارلنگ‌ها به رهبری علیمردان بختیاری در برابر ارتش تنها ماندند.

قهفرخ بی‌مقاومت تسلیم شد و ارتش بدون برخورد به مقاومتی وارد شهر کرد شد. در شهر کرد همه خان‌های بختیاری تسلیم شدند غیر از علیمردان‌خان که با ۴۰۰ سوار از ایل چارلنگ به سوی خوزستان عقب نشست.

سررتپ شاه‌بختی با یک ستون نظامی به تعقیب علیمردان‌خان رفت. در برخوردی که بین راه اصفهان به خوزستان در محلی به نام «پل زرک» روی داد، علیمردان‌خان شکست خورد و به کوه‌های اطراف دزفول گریخت و سرانجام در آنجا تسلیم شد و سررتپ شاه‌بختی او را با خود به تهران آورد.

در تهران علیمردان بختیاری محاکمه و اعدام شد. در همان سال ۱۳۰۸ و دقیقاً به همان انگیزه بختیاری‌ها، یعنی مخالفت با نظام وظیفه، قشقائی‌ها هم در فارس شورش کردند. سبب دیگر شورش قشقائی‌ها بدرفتاری برخی از افسران و مأموران دولتی با مردم هم بود. یکی از خواست‌های قشقائی‌ها بازگشتن اسماعیل‌خان قشقائی (صولت‌الدوله) به میان ایل بود. این را هم باید گفت که در این شورش همه شاخه‌های ایل قشقائی شرکت نداشتند.

اسماعیل‌خان قشقائی از همان اولین سال‌های پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سیاست مدارا با رضاخان را در پیش گرفته بود. رضاخان برای زیر نظر داشتن خان‌ها و فئودال‌ها، از آنها دعوت می‌کرد به تهران بیایند و در پایتخت بمانند. برخی آمدند، برخی دیگر را هم به‌زور به تهران آورد. اسماعیل قشقائی، محمدابراهیم علم (خان قائنات) و ابراهیم قوام (رئیس ایلات خمسه فارس) از جمله خان‌هایی بودند که وقتی محترمانه دعوت شدند در تهران بمانند، مقاومت نکردند. اسماعیل قشقائی نماینده مجلس شورای ملی هم بود.

در واکنش به شورش قشقائی‌ها، رضا شاه به اسماعیل‌خان و پسر بزرگش ناصرخان اجازه نداد از تهران خارج شوند ولی پسر دوم اسماعیل‌خان، ملک‌منصور قشقائی، را همراه با مأموران بلندپایه لشکری و کشوری به فارس فرستاد تا از راه‌های مسالمت‌آمیز به شورش بخشی از قشقائی‌ها پایان دهند؛ کاری که انجام شد.

با این حال، چند سال بعد، در اعتراض به یکجانشینی اجباری ایلات و عشایر، قشقائی‌ها بار دیگر شورش کردند. این بار، رضا شاه از اسماعیل‌خان قشقائی خواست به فارس برود و اوضاع را آرام کند؛ اما اسماعیل‌خان با عنوان کردن اینکه پس از آنچه در آن سال‌ها روی داده، دیگر همه شاخه‌های ایل از او اطاعت نمی‌کنند، درخواست رضا شاه را رد کرد. در پی این نافرمانی، اسماعیل قشقائی دستگیر و زندانی شد و کمتر از یک سال بعد به سبب ابتلاء به تیفوس در زندان درگذشت.

## یکجانشین کردن ایلات و عشایر

قانون یکجانشین کردن ایلات و عشایر، یا به عبارت دیگر، کوچی‌ها یکی از نکات نه‌چندان روشن دوران پادشاهی رضا شاه است که مانند بسیاری مسائل دیگر جنبه‌های مثبت و منفی داشت.

در آن روزگار، به‌نوشته سیروس غنی، بیش از یک چهارم جمعیت ایران کوچی و همه آنها بی‌سواد بودند. ایلات و عشایر سه چهارم خاک ایران را در اختیار داشتند و به حکومت مرکزی هیچ اعتنایی نمی‌کردند. برخی از آنها، دانسته یا ندانسته، ابزار دست انگلیس شده بودند و به منافع و مقاصد آنها خدمت می‌کردند.

محمدعلی یوسفی‌زاده، استاد مردم‌شناسی، معتقد بود که زندگی عشایری یکی از شیوه‌های تولید پس از شکار و پیش از کشاورزی و صنعت است. او معتقد است که در ایران مدها دارای این شیوه از زندگی بودند. با هجوم اقوام بیگانه به خاک ایران این شیوه گسترش بیشتری یافت. محمدعلی یوسفی‌زاده تاریخ مبارزه در ایران را تاریخ مبارزه بین شیوه‌های کوچندگی و یکجانشینی می‌دید و بر این پایه، اسکان عشایر و تبدیل انسان مصالحه‌گر وابسته به طبیعت و دامداری سنتی، به انسان کشاورز معارضه‌گر با طبیعت و ضروری می‌دانست.

بسیاری از استادان جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، دستیابی سران اقوام و عشایر به حکومت در ایران و رواج فرهنگ ایلی را به‌عنوان یکی از موانع تاریخی توسعه ایران برمی‌شمرند.

رضا شاه البته از این‌گونه بحث‌های تنوریک به دور بود. او زندگی در سیاه‌چادر و به‌دنبال بز و گوسفند بیلاق قشلاق کردن را نشانه زندگی بدوی می‌دید و آن را در شأن ملت ایران نمی‌دانست. به شهادت برخی از نزدیکانش، رضا شاه اصلاً از سیاه‌چادر بدش می‌آمد و از اینکه خارجی‌ها در سفر به ایران از شتر و سیاه‌چادر عکس بگیرند ناراحت می‌شد.

او به‌سادگی معتقد بود که تا زمانی که ایلات و عشایر یکجا نشینند،

نمی‌توانند باسواد بشوند و حرفه‌ای بیاموزند و در پیشرفت مملکت سهیم شوند. خلع سلاح، ساختن مدرسه و کشیدن جاده سه هدف مهم رضا شاه از یکجانشین کردن عشایر بود.

رضا شاه در کتاب سفرنامه مازندران ساختن مدرسه برای کودکان ترکمن را از بزرگ‌ترین موفقیت‌های خود قلمداد می‌کند و می‌نویسد:

«... اصول چادرنشینی، بیابان‌گردی و خانه‌بدوشی باید برای همیشه از ایران رخت بریندد. ایلات و قبایل بلااستثناء، چه بخواهند و چه نخواهند، محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را ببوسند و از در خروجی مدرسه وارد زندگانی اجتماعی بشوند.»

در آن روزگار دگرگون کردن شیوه زندگی ایلات و عشایر از کوچ‌نشینی به یکجانشینی، بخشی از دغدغه‌های فکری روشنفکران ملی را نیز تشکیل می‌داد. شاید هیچ‌یک از برنامه‌های رضا شاه به اندازه سیاست او در یکجانشین کردن ایلات و عشایر برای ملی‌گرایان جذاب نبود.

برای یکجانشین کردن ایلات، رضا شاه یک انگیزه مهم‌تر هم داشت و آن پایان دادن به رژیم ملوک‌الطوایفی و خانخانی و تأمین امنیت کشور بود. این امنیت تا زمانی که کوچی‌ها خلع سلاح نمی‌شدند و در چارچوب قانون قرار نمی‌گرفتند به دست نمی‌آمد.

همچنان‌که پیش‌تر دیدیم، بزرگ‌ترین مشکل رضاخان و سپس رضا شاه برای گسترش حاکمیت دولت به سراسر کشور، ایلات بودند که به‌آسانی زیر بار حکومت مرکزی نمی‌رفتند.

بر چنین زمینه‌ای بود که مجلس شورای ملی در سال ۱۳۰۷ قانون یکجانشین شدن ایلات و عشایر را تصویب کرد. به موجب این قانون دولت و سران قبایل موظف شدند در یک مهلت دوساله، به کوچ‌نشینی پایان دهند و کوچی‌ها را یکجانشین کنند.

برای تشویق کوچی‌ها به یکجانشینی، انگیزه‌هایی مانند معافیت‌های مالیاتی، کمک‌های نقدی آموزش کشاورزی و در بعضی مناطق حتی ساختن و اهدای خانه رایگان هم در نظر گرفته شده بود.

برخی از ایلات مانند ایل رشنو (Rašnu) در غرب لرستان از این برنامه استقبال کردند و داوطلبانه دست از کوچ کردن برداشتند و زندگی یکجانشینی بر پایه کشاورزی در پیش گرفتند.

ولی؛ اولاً رفتار همه ایلات یکسان نبود و ثانیاً از تصویب قانون تا شیوه عمل و اجرای آن فاصله بسیار بود. دامدارانی را که نسل اندر نسل دنبال بز و گوسفند در کوه بالا و پایین رفته بودند، نمی‌شد به زور قانون و بخشنامه، آن هم ظرف دو سال، به روستانشین کشاورز تبدیل کرد.

اتفاقی که افتاد این بود که بین اکثر قریب به اتفاق کوچی‌ها که به این قانون اعتناء نکردند و رضاشاهی که اصرار داشت دگرگونی اجتماعی از اقتصاد کوچدگی به اقتصاد کشاورزی را ظرف دو سال به سرانجام برساند، در تقریباً سراسر کشور درگیری روی داد. ژاندارم‌ها سر راه کوچ ایلات را می‌گرفتند و اجازه نمی‌دادند گله‌ها را به بیلاق یا قشلاق ببرند. دام‌های بسیاری به این سبب تلف شدند و زیان‌های فراوانی به ایلات وارد شد.

یکجانشین کردن کوچی‌ها با این سرعت و در این مهلت کوتاه، آن قدر غیر واقع‌بینانه بود که رضا شاه ناگزیر شد در این مورد نرمش نشان دهد و معافیت‌های بیشتری را در نظر بگیرد، البته بی‌آنکه از اصل برنامه یکجانشین کردن ایلات و عشایر صرف‌نظر کرده باشد. در مجموع می‌توان گفت که سیاست رضا شاه برای یکجانشین کردن کوچی‌ها با موفقیت نسبی اجرا شد.

### جنگ با بویراحمدی‌ها

داستان جنگ‌های ایلات و عشایر با رضا شاه ناقص می‌ماند اگر از حمله بویراحمدی‌ها به ارتش در تنگه تامرادی، در سال ۱۳۰۹ یاد نکنیم. ناآرامی‌های پراکنده در میان بویراحمدی‌ها از ۱۳۰۶ با درگیری بین قبایل مختلف شروع شده بود. به این زدوخوردهای درون-ایلی، کم‌کم راهزنی و حمله به روستاها و شهرهای اطراف هم افزوده شد. در سال

۱۳۰۹، دولت برای پایان دادن به هرج و مرج در بویراحمدی، یک نیروی ۴۰۰۰ نفره به فرماندهی سرلشکر حبیب‌الله شیبانی را از شیراز روانه منطقه کرد. در این عملیات ۱۰۰۰ چریک مسلح ایل قشقایی به فرماندهی ناصرخان قشقایی هم همراه نیروهای دولتی برای جنگ با بویراحمدی‌ها رفته بودند.

در اول تیرماه ۱۳۰۹، نیروهای دولتی به اردکان، در حدود ۱۰۰ کیلومتری شمال غربی شیراز رسیدند. در اردکان، سرلشکر شیبانی چند تن از ریش سفیدان محل را نزد خان‌های بویراحمدی فرستاد تا میانجی‌گری کنند و کار به جنگ و خونریزی نکشد.

خان‌های بویراحمدی پاسخ منفی دادند و درخواست کردند که ارتش و مأموران دولتی منطقه را به ایشان واگذارند تا در آن به میل خود فرمانروایی کنند. سرلشکر شیبانی طبیعتاً این درخواست را نپذیرفت. در اردکان یک نیروی ۴۰۰ نفره از جنگجویان بویراحمدی به اردوی ارتش شیبخون زدند. نبرد تا نزدیک صبح ادامه یافت و سرانجام بویراحمدی‌ها عقب نشستند. در این شیبخون، از ارتش ۳۰ نفر کشته و تقریباً به همین تعداد هم زخمی شدند. تلفات بویراحمدی‌ها ۱۷ کشته نوشته شده اما تعداد زخمی‌های آنها جایی ذکر نشده است.

پس از مدتی توقف در اردکان، نیروهای ارتش پیشروی به سوی یاسوج را ادامه دادند. نظر به دشواری شرایط جغرافیایی منطقه، پیشروی خیلی به‌کندی صورت می‌گرفت. در این مدت، جنگجویان بویراحمدی در تنگه «سنگ و منگ»، چند کیلومتری شمال شرقی یاسوج در ارتفاعات موضع گرفته بودند و منتظر نیروی ارتش بودند.

وقتی روز ششم مرداد ستون ارتش به تنگه «سنگ و منگ» رسید از هر طرف زیر آتش بویراحمدی‌ها قرار گرفت. نبرد «سنگ و منگ» دو روز طول کشید و سرانجام جنگجویان بویراحمدی شکست خوردند و به ارتفاعات اطراف «دشت روم» واقع در ۲۵ کیلومتری جنوب یاسوج عقب نشستند و نیروهای دولتی وارد یاسوج شدند. تلفات ارتش در نبرد «سنگ



و منگ» ۱۲۰ زخمی بود ولی تلفات جنگجویان بویراحمدی جایی ثبت نشده است.

در مرداد ماه ۱۳۰۹، در همان زمانی که عملیات نظامی علیه جنگجویان بویراحمدی جریان داشت، دولت ایران یک یادداشت اعتراض تسلیم دولت انگلستان کرد مبنی بر اینکه برخی از مأموران انگلیسی شرکت نفت انگلیس و ایران عشایر کهگیلویه را علیه دولت ایران تحریک می‌کنند.

دو روز بعد، در دهم مرداد ۱۳۰۹، نیروهای دولتی وارد دشت روم شدند. در آنجا پیکی از سوی سرتیپ‌خان بویراحمدی و شکرالله‌خان ضرغام‌پور به دیدار سرلشکر حبیب‌الله شیبانی رفت و شرایطی را برای صلح پیشنهاد کرد.

از جمله این شرایط، این بود که خلع سلاح عشایر بویراحمدی را خودشان به عهده بگیرند و ارتش در این کار دخالت نکند و عشایر اجازه داشته باشند بخشی از سلاح‌ها را برای خودشان نگاه دارند. دیگر اینکه از اجرای قانون یکسان‌سازی لباس و بر سر گذاشتن کلاه پهلوی معاف باشند، در منطقه ایلات بویراحمدی پاسگاه ژاندارمری تأسیس نشود و چون در نبرد با نیروهای دولتی متحمل خسارت شده‌اند، به مدت پنج سال از پرداخت مالیات معاف باشند. سرلشکر شیبانی این درخواست‌ها را به رسمیت شناختن ملوک‌الطوایفی و مغایر با حاکمیت ملی تشخیص داد و نپذیرفت. عملیات نظامی ادامه پیدا کرد و نیروهای دولتی در تعقیب جنگجویان بویراحمدی به جایی رفتند که نمی‌باید می‌رفتند: تنگ تامرادی. تنگ تامرادی گذرگاهی بسیار دشوار است که در تقریباً ۴۰ کیلومتری جنوب غربی یاسوج قرار دارد. پیش از اینکه نیروهای دولتی به تنگ تامرادی برسند، نیروهای کمکی برای جنگجویان بویراحمدی رسیدند: تفنگچیان شکرالله ضرغام‌پور، شماری از جنگجویان اطراف یاسوج و تفنگچیان ایل رستم ممسنی به سرکردگی امام‌قلی رستم. به این ترتیب، شمار نیروهای بویراحمدی به ۷۰۰ رسید. فرماندهی جنگجویان بویراحمدی در نبرد تنگ تامرادی را «لهراسب باتولی» به عهده داشت.

روز سیزدهم مرداد ۱۳۰۹ نیروهای دولتی وارد تنگ تامرادی شدند و از هر طرف زیر آتش قرار گرفتند و محاصره شدند. نبرد در تنگ تامرادی پنج روز ادامه یافت و روز پنجم نیروهای دولتی سرانجام توانستند با دادن تلفات بسیار از تنگ تامرادی عقب بنشینند و خود را به فهلیان برسانند.

در نبرد تنگ تامرادی جنگجویان بویراحمدی ۱۲۰۰ سرباز، درجه‌دار و افسر را کشتند و ۸۰۰ نظامی را زخمی کردند. تلفات بویراحمدی‌ها ۴۲ کشته نوشته شده است، بی‌آنکه به تعداد زخمی‌ها اشاره‌ای شده باشد. در پی این شکست، رضا شاه به جعفرقلی اسعدبختیاری وزیر جنگ دستور داد شخصاً برای سرکوبی جنگجویان بویراحمدی به منطقه برود. فرماندهی نیروهایی را که دوباره به بویراحمدی فرستاده شدند، سرتیپ محمدحسین جهانبانی به عهده گرفت. او توانست بویراحمدی‌ها را شکست دهد و خلع سلاح کند. شکرالله ضرغام‌پور، ملاقباد سی‌سختی، سرتیپ بویراحمدی و امام‌قلی رسته ممسنی دستگیر یا تسلیم شدند.

سرلشکر حبیب‌الله شیبانی به دستور رضا شاه در دادگاه نظامی محاکمه و به خلع درجه، اخراج از ارتش و دو سال زندان محکوم شد. او پس از یازده ماه از زندان آزاد شد و ایران را برای همیشه ترک کرد.

لهراسب باتولی که بر ادامه جنگ با نیروهای دولتی پافشاری می‌کرد در اواخر آذر همان سال ۱۳۰۹ در جریان حمله به یک ستون نظامی که از بهبهان به ممسنی می‌رفت، در منطقه رستم، هدف گلوله یکی از سربازان زخمی قرار گرفت و کشته شد.

پس از دستگیری و مجازات سرکشان و عاملان واقعه تنگ تامرادی، حکومت مرکزی حساب‌شده‌تر عمل کرد و کوشید با خلع سلاح عشایر و تأمین امنیت، راه را برای پیشرفت منطقه هموار سازد.

به این منظور تأسیساتی برای کمک به تغییر شیوه زندگی عشایر ایجاد شد. یک نمونه از این اقدامات، پی‌ریزی شهر «تل خسرو» در پنج کیلومتری یاسوج و استقرار بخشی از نیروهای دولتی از جمله اداره دارایی، کشاورزی، ثبت احوال و کمیسیون تنباکو در این شهر بود. خانه‌های زیادی

نیز برای سکونت عشایر ساخته و به آنها واگذار شده بود. اگرچه پس از استقرار نیروهای درلئی، عده‌ای به کوه‌ها متواری شده و به یاغی‌گری روزگار گذرانیدند؛ اما آنان که شرایط موجود را پذیرفتند و خواهان ایجاد امنیت در منطقه خود شدند، گامی به‌سوی پیشرفت برداشتند. در این مناطق مدرسه تأسیس شد و در نتیجه، از دیگر مناطقی که مخالف برقراری امنیت بودند جلو افتادند. سی‌سخت Sisakht اولین جایی بود که با تأسیس مدرسه، راه توسعه فرهنگی را در پیش گرفت. بعد از آن باشت Bašt، چرام Çorām، لنده Lendeه و کت Kat بهمنی شاهد برپایی اولین مدارس بودند که نتیجه آن تربیت اولین نسل فرهنگیان بومی بود.

### دستگیری آیت‌الله سیدحسن مدرس

بر پایه چنین روابط خصمانه‌ای بین عشایر و رضا شاه بود که آیت‌الله سیدحسن مدرس هم قصد داشت با کمک عشایر کردستان رژیم رضا شاه را سرنگون کند. این، دست‌کم اتهامی است که دستگاه اطلاعاتی رضا شاه به مدرس وارد می‌کرد.

حسین مکی که در حد شیفتگی از مدرس هواداری می‌کرد، در جلد چهارم کتاب تاریخ بیست ساله می‌نویسد که: «... مدرس مخالف خلع سلاح عشایر است. مثل اینکه درصدد بوده به‌دست عشایر حساب رضا شاه را برسد و او را از رأس قدرت پایین بکشد.»

محمدتقی بهار که او هم دوست، پیرو و شیفته مدرس بود پس از استعفاء و تبعید رضا شاه در مجله خون‌نדיها نوشت:

«... روح قوی مدرس بیکار نمی‌نشست. می‌خواست جلوی این فتنه را بیکه و تنها سد کند [منظور از فتنه در اینجا حکومت رضا شاه است]. به هر چیز فکر می‌کرد و عاقبت کسی نفهمید چه کرد.» شاید بهار نمی‌دانست مدرس چه می‌کند اما، به‌نوشته ابراهیم خواجه‌نوری، نویسنده کتاب بازیگران عصر طلایی سرهنگ محمد

درگاهی، رئیس پلیس رضاشاه، هنگام بازدید از مدرس در روز شانزدهم مهر ۱۳۰۷، به او گفته بود:

«... کاغذهایت به چنگ شهربانی افتاده و دیگر نخواهی توانست

کردستان و ایلات آن نواحی را علیه دولت بشورانی.»

منظور سرهنگ درگاهی، مکاتبات آیت‌الله حسن مدرس با عباس اردلان بود. اتهام این بود که مدرس در حال تبانی با عباس اردلان برای برپایی شورش در میان عشایر بوده است. عباس اردلان، در زمانی که رضا شاه وزیر جنگ بود، علیه دولت شورش کرده بود اما سر تیپ امیراحمدی او را شکست داد و اردلان تسلیم شد. پس از تسلیم، او را نیز مانند بسیاری دیگر از خان‌ها و متنفذان محلی مجبور کردند در تهران اقامت کند. وقتی رضاخان در ماجرای جمهوری خواهی قهر کرد و به رودهن رفت، عباس اردلان فرصت را غنیمت شمرد و به کردستان بازگشت و بار دیگر شماری از ایلات و عشایر را دور خود جمع کرد و مبارزه با دولت را از سر گرفت اما باز هم شکست خورد و این بار به عراق گریخت.

چند ماه بعد وقتی شیخ خزعل به مبارزه با دولت برخاست، عباس اردلان به محرمه رفت و به خزعل پیوست. با شکست خزعل، او به عراق بازگشت. هنگامی که رضاخان در راه بازگشت به تهران از طریق عراق، برای زیارت به نجف رفته بود اردلان در آرامگاه علی ابن ابیطالب، امام اول شیعیان، با قرآنی در دست به و نزدیک شد و امان خواست. رضا پهلوی عباس اردلان را بخشید به شرط اینکه در تهران بماند و از دولت اطاعت کند. اما در مهر ماه ۱۳۰۷، پس از کشف مکاتباتش با آیت‌الله حسن مدرس، اردلان دستگیر و زندانی شد و تا استعفای رضا شاه در ۱۳۲۰ در زندان باقی ماند.

متن مکاتبات مدرس با عباس اردلان را من جایی ندیده‌ام. مگر روزی بایگانی شهربانی به روی پژوهشگران باز شود تا بتوانیم اصل نامه‌ها را بررسی کنیم. اما با توجه به نوشته‌های حسین مکی و محمدتقی بهار، اتهام تبانی مدرس با عباس اردلان علیه رضا شاه را نمی‌توان رد کرد.

مصطفی الموتی می‌نویسد که مدرس پس از ناامیدی از مانورهای سیاسی برای چیرگی بر رضاشاه، به فکر ترور او افتاد و قصد داشت آدمکشانی را در لباس کارگر ساختمانی به مسجد سپهسالار بفرستد تا هنگام افتتاح دوره هفتم مجلس شورای ملی رضاشاه را بکشند اما موضوع فاش و مدرس دستگیر شد.

در انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی، مدرس با اختلاف رأی بسیار زیاد، نماینده اول تهران شده بود. فراموش نکرده‌ایم که در ماجرای جمهوری خواهی، یک سلیبی که دکتر حسین بهرامی، نماینده جمهوری خواه ساری، به مدرس زد، وضاع را به زیان جمهوری خواهان برگرداند.

منطقاً انتظار می‌رفت که بازداشت و تبعید مدرس، اگر نه در سراسر کشور، دست کم در تهران موج بزرگی ایجاد کند. در این باره حسینعلی راشد، واعظ معروف، به علی مدرس، نوه آیت‌الله مدرس، گفت:

«... ما تصور می‌کردیم اگر مدرس را که این همه طرف‌دار دارد

بگیرند و زندانی کنند، تهران به هم می‌ریزد. ولی این طور نشد.»

آیت‌الله حسن مدرس را طوری گرفتند و به تبعید فرستادند که از امروز به فردا مدرس ناپدید شد، بی هیچ توضیحی. ولی نه تظاهراتی صورت گرفت نه اعتصابی. کسانی که گمان می‌رفت هوادارانش باشند، حتی برای اطلاع از سرنوشت او یک طومار هم امضاء نکردند. در واقع آب از آب تکان نخورد.

آیت‌الله حسن مدرس را پس از بازداشت به شهر خواف در خراسان تبعید کردند. او نه سال در خواف به سر برد. در آنجا ارتباطاتش بسیار محدود و تحت کنترل و شرایط زندگی‌اش دشوار بود. در آن مدت رضا شاه پیام‌هایی برای مدرس فرستاده و از او خواسته بود از سیاست دست بکشد. یک بار حتی سرلشکر امان‌الله جهانبانی فرمانده لشکر خراسان را به دیدار مدرس فرستاد و به او پیشنهاد کرد تولیت آستان قدس را بپذیرد که مدرس نپذیرفت.

در سال ۱۳۱۶ محل تبعید مدرس را تغییر دادند و او را به کاشمر منتقل کردند. در آذر ۱۳۱۶ آیت‌الله حسن مدرس در سن ۶۸ سالگی در کاشمر درگذشت. مدرس هر چند زیاد پیر نبود، از سال‌ها پیش مریض احوال بود و از بیماری‌های گوناگون رنج می‌برد.

با مراجعه به صورت جلسات مجلس شورای ملی می‌بینیم که مدرس در دوره‌های چهارم، پنجم و ششم مجلس به سبب بیماری، غیبت‌های مکرر و گاه طولانی داشته است. در موارد متعدد، خودش در سخنرانی‌هایش در مجلس به بیمار بودنش اشاره می‌کرد. در سال ۱۳۰۱، یک بار به مدت چند ماه بیمار و بستری بود.

بیماری و تبعید و زندگی دشوار در خواف و کاشمر که به هر حال شهرتشان به خاطر خوشی آب‌وهویشان نیست و همچنین محرومیت از خدمات پزشکی مناسب، می‌توانست مدرس را از پا درآورده باشد.

اما هواداران آیت‌الله مدرس می‌گیرند که مأموران اعزامی رضا شاه او را در کاشمر کشته‌اند. در سال ۱۳۲۲ چهار تن از مأموران شهربانی خراسان به اتهام قتل مدرس محاکمه شدند.

تبعید آیت‌الله حسن مدرس به خراسان، یک مجازات غیرقانونی بود. همان‌گونه که پیش‌تر هم یادآوری کردم، طبق قانون اساسی رژیم پیشین، هیچ کس را نمی‌شد مجازات کرد مگر به حاکم دادگاه صالحه. مدرس در هیچ دادگاهی محاکمه نشد. با قتل یا بدون قتل، در غیرقانونی بودن آنچه به سر مدرس آمد، بحثی وجود ندارد.

### ایجاد بانک‌های ایرانی

تا پیش از رضاشاه، ایران بانک نداشت. در ایران دو بانک فعالیت داشتند: بانک استقراضی روس و بانک شاهنشاهی انگلیس. اولین بانک مدرن در ایران، یک بانک انگلیسی بود به نام «بانک نوین شرقی New Oriental Bank» که در سال ۱۲۶۷ با گشودن هفت شعبه در تهران، تبریز، رشت، مشهد، اصفهان، شیراز و بوشهر کارش را آغاز کرد.

تا پیش از آن، مردم کارهای بانکی ز قبیل پس‌انداز، وام، حواله و تبدیل پول را نزد بازرگانان معتبر انجام می‌دادند. معتبرترین‌های آنها عبارت بودند از تجارتخانه محمدحسین مهدوری معروف به حاجی امین‌الضرب، تجارتخانه هاروتیون تومانیان و پسرانش، معروف به برادران تومانیان (سرکیس، سیمون، خاچاطور و زاکاریا) و تجارتخانه برادران جهانیان که شش برادر بودند (بهرام، پرویز، خسرو، رستم، فریدون و گودرز). این تجارتخانه‌ها در کشورهای دیگر هم شعبه و نمایندگی داشتند و به‌نوعی کارهای بانکی بین‌المللی هم انجام می‌دادند.

محمدحسین مهدوی سرمایه‌دار کزآفرینی بود. او که برق را به ایران آورده بود، قصد داشت راه‌آهن و ذوب‌آهن هم بیاورد و بانک هم تأسیس کند اما با کارشکنی دربار قاجار روبرو شد و نتوانست.

در سال ۱۲۵۱، ناصرالدین‌شاه قاجار امتیاز کشیدن راه‌آهن، کشیدن کانال، بهره‌برداری از همه معادن غیر ز طلا و نقره، بهره‌برداری از همه جنگل‌های ایران و هر نوع مؤسسه صنعتی را که در آینده لازم بداند در ازای دریافت دویست هزار پوند انگلیسی و ۵٪ از سود، برای مدت ۲۵ سال به «پل یولیوس فون رویتر Paul Julius von Reuter» تبعه انگلستان، واگذار کرده بود. درباره این امتیاز، جرج کرزن، وزیر خارجه انگلستان، نوشت: «... کامل‌ترین و فوق‌العاده‌ترین تسلیم همه منابع صنعتی یک کشور به‌دست بیگانه که هرگز خوابش هم دیده نمی‌شد.» این امتیاز در همان زمان، مورد اعتراض ایرانیان میهن‌دوست قرار گرفت. روحانیون هم اعتراض کردند که چرا ناصرالدین‌شاه اختیار مملکت را به‌دست یک یهودی داده است. به نظر می‌رسد که برای روحانیون آن دوره یهودی بودن رویتر از خود امتیاز مهم‌تر بود.

بعداً آشکار شد که حسین قزوینی، ملقب به سپهسالار، صدراعظم ناصرالدین‌شاه، محسن تبریزی ملقب به معین‌الملک وزیر تجارت و هوسپ ملکومیان Hovsep Melkumyan، معروف به میرزا ملکم‌خان، روزنامه‌نگار و دیپلمات، برای به امضاء رساندن قرارداد، هر کدام بین ۲۰

تا ۵۰ هزار پوند از رویتر رشوه گرفته بودند.

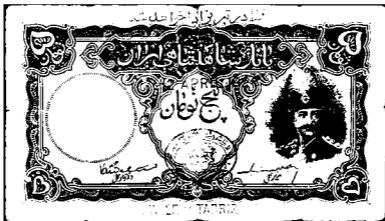
هفده سال بعد، در سال ۱۲۶۸. امتیاز رویتر مورد تجدید نظر قرار گرفت. بخش‌هایی از آن کم شد و نی حق انحصاری انتشار اسکناس در ایران برای مدت ۶۰ سال به آن افزوده شد. در همان سال، این سرمایه‌دار انگلیسی «بانک شاهنشاهی ایران Imperial Bank of Persia» را به راه انداخت؛ و باز در اجرای همین امتیاز با پرداخت ۲۰،۰۰۰ پوند همه فعالیت‌های «بانک نوین شرقی» را خریداری کرد. به این ترتیب، «بانک شاهنشاهی» به صورت تنها بانک ایران در آمد. اعتراض به امتیاز رویتر سبب شد که روس‌ها هم به تکاپو افتادند و دو سال بعد، در سال ۱۲۷۰، امتیاز فعالیت «بانک وام و اعتبار ایران» را گرفتند، بانکی که ایرانی‌ها آن را با نام «بانک استقراضی روس» می‌شناسند.

در آن روزگار ایران پول کاغذی نداشت. پول رایج در ایران به صورت سکه‌های نقره، برنز و مسی بود. در شمال و غرب ایران اسکناس‌های روسی و عثمانی رواج داشت و در جنوب و شرق، روپیه هندی. اولین پول کاغذی یا اسکناس ایران را «بانک شاهنشاهی انگلیس» در سال ۱۲۶۸ به جریان انداخت. حدود یک سال پیش از آن «بانک نوین شرقی» نوعی قبض قابل پرداخت در وجه حامل به جریان گذاشته بود اما آن را نمی‌شد اسکناس به شمار آورد.

از آنجایی که مردم به پول کاغذی عادت نداشتند، بانک شاهنشاهی انگلیس اعلام کرد که عندالمطالبه معادل ارزش هر اسکناس سکه نقره می‌پردازد. اما در عین حال نیرنگی هم به کار برد؛ هر اسکناس فقط در شهری که نامش روی اسکناس نوشته شده بود اعتبار داشت. به عبارت دیگر، پول تبریز را نمی‌شد در مشهد به نقره تبدیل کرد. به این ترتیب مردم و بازرگانان ناگزیر بودند جابجایی پول را حتماً از طریق بانک شاهنشاهی انگلیس انجام دهند یعنی در تهران پول رایج در تهران را بدهند و در اصفهان پول رایج در آن شهر را بگیرند. و بانک شاهنشاهی برای این‌گونه حواله‌ها، ۸٪ کارمزد برمی‌داشت.



روی همه اسکناس‌ها عکس ناصرالدین شاه قاجار چاپ شده بود. اما همه این اسکناس‌ها مربوط به دوره پادشاهی ناصرالدین شاه نبود بلکه در زمان سلطنت همه جانشینان او هم همین اسکناس‌ها در گردش بود. این بانک انگلیسی حتی به خود زحمت نمی‌داد با جلوس پادشاهان بعدی به



اسکناس تبریز

تخت سلطنت، با تصویر آنها اسکناس جدید چاپ کند. بانک شاهنشاهی عمدتاً برای فعالیت‌های اقتصادی مرتبط با انگلستان تسهیلات فراهم می‌کرد ولی به ایرانی‌ها خدمات چندانی نمی‌داد. این بانک نه کمکی به تشکیل سرمایه ایرانی می‌کرد و نه تلاشی برای حفظ ارزش پول ایران. برای مثال؛ در پانزده سال اول کار بانک شاهنشاهی، قران ایران بیش از ۵۰٪ از ارزش خود را از دست داد.

اما از این مهم‌تر، کنترل سیاست‌های اقتصاد پولی کشور بود که با اعطای حق نشر اسکناس به یک بانک خارجی از دست دولت ایران گرفته و به انگلستان سپرده شده بود. به این دلیل بود که انگلستان همیشه با تأسیس بانک ملی در ایران مخالفت می‌کرد. وزیر امور خارجه انگلستان در اوایل سال ۱۳۰۰ به سفارت آن کشور در تهران هشدار داده بود که تأسیس بانک ایرانی عواقب وخیمی برای منافع بریتانیا دارد و او، یعنی

سفیر انگلیس، نباید بگذارد در ایران بانک تأسیس شود.

پس از برقراری مشروطیت، نمایندگان مجلس شورای ملی با آگاهی از سهل‌انگاری بزرگی که از زمان ناصرالدین‌شاه اتفاق افتاده بود، برای پایان دادن به سیطره یک بانک خارجی بر سیاست‌های پولی و اقتصادی کشور اقدام کردند و در آذر ماه ۱۲۸۵ ایجاد بانک ملی ایران را خواستار شدند. در نظر گرفته شده بود که بانک ملی ایران برای شروع کار پانزده میلیون تومان سرمایه داشته باشد اما علیرغم امتیازات کلانی که برای سودآوری بانک ملی در نظر گرفته شده بود، پانزده میلیون تومان اولیه هرگز فراهم نیامد. هفده سال پیش از آن، وقتی رویترا اعلام کرده بود که برای گشودن بانک در ایران به میزان چهار میلیون پوند مشارکت می‌پذیرد، این پروژه برای سرمایه‌داران انگلیسی آنقدر جذاب بود که رویترا ظرف فقط چند ساعت ۶۰ میلیون پوند تعهد مالی دریافت کرد، یعنی پانزده برابر بیش از آنچه که نیاز داشت. اما در ایران پانزده میلیون تومان جمع نشد و ایجاد بانک ملی به‌عنوان یک آرزو باقی ماند.

تلاش دوم ایرانیان برای ایجاد بانک ملی در سال ۱۳۰۱ در زمان نخست‌وزیری احمد قوام صورت گرفت. پس از انقلاب کمونیستی در روسیه و امضای پیمان ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی، بانک استقراضی روس به ایران واگذار شده بود. احمد قوام قصد داشت بانک ملی ایران را بر بنیاد بانک استقراضی روس بنا کند اما آن بانک قابل احیاء نبود زیرا هیچ‌گاه نتوانسته بود سپرده قابل ملاحظه‌ای جذب کند و در انجام فعالیت‌های بانکی موفقیت چندانی نداشت. در نتیجه، باز هم پروژه ایجاد بانک ملی ایران نافرجام ماند تا به زمان رضا شاه رسید.

در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۶ رضا شاه فرمان تشکیل بانک ملی ایران را صادر کرد و یک سال و چهار ماه بعد، بانک ملی ایران با گشایش اولین حساب جاری به نام رضا شاه پهلوی افتتاح شد. البته بانک ملی اولین بانک ایرانی نبود. حدود سه سال پیش از آن، در اردیبهشت ۱۳۰۴، بانک سپه با نام اولیه «بانک پهلوی قشون» شروع به کار کرده بود اما این بانک فقط

به کارهای بانکی ویژه نیروهای مسلح و نظامی‌ها می‌پرداخت. با افتتاح بانک ملی ایران، مردم به سرعت پول‌هایشان را از بانک شاهنشاهی انگلیس بیرون کشیدند و به بانک ملی ایران سپردند.

پس از آنکه بانک ملی ایران توانست ساختار بانکی خود را استوار کند، دولت ایران در سال ۱۳۱۰ با پرداخت ۲۰۰،۰۰۰ پوند، هجده سال باقی‌مانده از حق نشر اسکناس را از بانک شاهنشاهی انگلیس خرید و به بانک ملی ایران منتقل کرد. با این کار یکی از ارکان مهم استقلال و هدایت اقتصادی کشور که در اختیار انگلستان و مورد استفاده سیاسی و اقتصادی انگلیسی‌ها بود، پس از ۴۳ سال به مت ایران بازگشت و به این ترتیب یکی از آرزوهای دیرینه ایرانیان محقق شد.

تا سال ۱۳۱۰ نه تنها پول دوران مختلف قاجار و حتی سکه‌های زمان فتحعلی‌شاه در گردش بود، بلکه گهگاه سکه‌های دوره صفوی هم بین مردم ردوبدل می‌شد. چون تعیین قیمت برابری و تبدیل این‌گونه سکه‌ها عملاً ناممکن بود، واحد پول ایران از قران به ریال تبدیل شد و همه موظف شدند در مهلت مقرر، سکه‌های قدیمی را بر پایه نرخ یک قران/ یک ریال به پول جدید تبدیل کنند و به این ترتیب سکه‌های گوناگون



نخستین اسکناس بانک ملی ایران

قدیمی از بازار جمع و پول و سکه در سراسر کشور یکسان شد. یک اقدام دیگر برای تقویت و تثبیت ارزش پول ملی، تبدیل پشتوانه

پول از نقره به طلا و سپس جواهرات سلطنتی بود. قیمت هر ۱۰۰ ریال معادل یک سکه پهلوی طلا تعیین شد و این را روی اسکناس‌ها هم نوشتند تا مردم خیالشان راحت باشد.

برای تأسیس بانک ملی، چون در ایران متخصص بانکداری وجود



اسکناس ۱۰۰ ریالی رضاشاهی

نداشت، چند کارشناس بانکی آلمانی به ریاست کورت لیندن بلات Kurt Lidenblatt استخدام شدند و کار را شروع کردند. تعداد کارکنان ایرانی و آلمانی بانک ملی ایران در روز افتتاح جمعاً ۲۷ نفر بود. آلمانی‌ها معمولاً در تاریخ ایران نقش منفی ندارند و در ایران خوشنام بودند ولی لیندن بلات از زمره آلمانی‌های پاک‌دست نبود و شروع به اختلاس از بانک کرد. حدود پنج سال پس از تأسیس بانک ملی، در سال ۱۳۱۱، هیئت نظار بانک ملی ضمن بررسی ترازنامه بانک به سوءاستفاده‌های متعددی در بانک پی برد. هنگامی که سوءاستفاده‌های مدیر آلمانی بانک کشف شد، وی در مرخصی در آلمان به سر می‌برد. در غیاب او اتو فوگل Otto Vogel، معاونش کفالت بانک را بر عهده داشت.

با فاش شدن اختلاس، لیندن بلات، به بهانه بیماری از بازگشت به ایران خودداری کرد. معاونش اتو فوگل هم با گذرنامه جعلی از طریق

عراق به لبنان گریخت. پرونده اختلاس به جریان افتاد و دادگستری ایران از دولت آلمان و حکومت فرانسوی شام استرداد لیندن بلات و فوگل را درخواست کرد. هر دو دولت درخواست ایران را فوراً پذیرفتند. اتو فوگل پس از آگاهی از امکان استرداد به ایران، در بیروت خودکشی کرد اما دولت آلمان کورت لیندن بلات را برای محاکمه به ایران فرستاد. به رئیس آلمانی بانک ملی ایران نه اتمام نسبت داده شده بود که عمده آنها عبارت بودند از:

- اعطای وام و اعتبارات به رجا و بازرگانان ایران بدون دریافت وثیقه معتبر
- و لخرجی به هزینه بانک
- خرید سهام قدیمی شرکت نفت خوریان به قیمتی بیش از ارزش حقیقی آن
- خرید و فروش نامشروع ارزهای خارجی با افراد و مؤسسات
- فروش طلا و برداشت مبالغی تحت عنوان حق‌العمل خرید طلا
- تنظیم بیلان جعلی و خیانت در امانت

دادگاه کورت لیندن بلات را به هجده ماه زندان و پرداخت ۶۳ هزار تومان خسارت به بانک ملی ایران محکوم کرد. اما در جریان افشای اختلاس لیندن بلات یک اتفاق مهم افتاد که از خود ماجرای اختلاس بسیار مهم‌تر بود. و آن نقش عبدالحسین تیمورتاش، وزیر پر قدرت دربار رضاشاه، در این اختلاس بود.

حسین قلی نواب، رئیس هیئت نظار بانک ملی ایران، پس از رسیدگی متوجه شد که بخشی از خلافتکاری‌ها بر اثر توصیه و دستورهای تیمورتاش بوده و او علاوه بر آن که خود، در مقابل وثیقه‌های نامطمئن مبالغی از بانک پول گرفته، به بانک توصیه کرده بود که به عده‌ای از دوستانش هم که واجد شرایط دریافت وام و اعتبار نبودند، وام داده شود. حسین قلی نواب آنچه را که اتفاق افتاده بود به رضا شاه گزارش داد. رضا شاه که بسیار عصبانی شده بود، هدایت، نخست‌وزیر و تیمورتاش را احضار کرد و به راحتی می‌شود حدس زد که در این گونه موارد، واژگان روزگار قزاقی

زودتر بر زبانش جاری می‌شد تا شیوه سخن گفتن درباری. به دستور رضا شاه همه وزیران فوراً احضار شدند و جلسه فوق‌العاده هیئت دولت تشکیل شد تا برای بحران اقتصادی راه‌حل پیدا کند. حسین قلی نواب، رئیس هیئت نظار بانک ملی در جلسه شرکت کرد و نتیجه بررسی‌هایش را به اطلاع هیئت دولت رساند و به اقدامات تیمورتاش در امور بانک هم اشاره‌هایی کرد. در پایان جلسه هیئت وزیران، تیمورتاش نواب را به دفترش احضار کرد و با عصبانیت به او گفت: «مردیکه این مزخرفات چیست که در گزارشت نوشته‌ای؟ حداقل چرا با من تماس نگرفتی و توضیح نخواستی؟» نواب ضمن اظهار تأسف از ذکر نام تیمورتاش در گزارش گفت: «من چگونه می‌توانم به شاه مملکت



حسین‌قلی نواب

گزارش دروغ بدهم؟» در این موقع تیمورتاش دو سیلی محکم به گوش حسین قلی نواب نواخت و با نثار انواع فحش‌های رکیک با مشت و لگد به جان او افتاد. نواب ۷۳ ساله با گریه و التماس از تیمورتاش خواست دیگر او را نزند و قول داد در گزارش بعدی اتهامات وارده به او را حذف کند.

روز بعد حسین قلی نواب باز باید به دیدار رضا شاه می‌رفت تا درباره فرار اتو فوگل، معاون رئیس بانک ملی توضیح بدهد. در این ملاقات، نواب از رضا شاه درخواست کرد و را از رسیدگی به پرونده این اختلاس معاف کند. و وقتی رضا شاه علت را پرسید، نواب ناچار شد ماجرای کتک خوردن از تیمورتاش را به اطلاع



عبدالحسین تیمورتاش

رضا شاه برساند و بگوید می‌ترسد تیمورتاش او را به زندان بیندازد. رضا شاه وقتی از ماجرا آگاه شد، به حسین قلی نواب گفت: «تو چرا زندان بروی؟ کشف جرم کرده‌ای، زندان جای متخلف و مجرم است.» رضا شاه که با آگاهی از دست داشتن تیمورتاش در این اختلاس دیگر به هیچ کس اعتماد نداشت، به بانک ملی رفت و خزانه طلاهای پشتوانه اسکناس را شخصاً کنترل کرد تا از موجود بودنش مطمئن شود.

رضا شاه تودار بود و هرگز تصمیم باطنی خود را به کسی ابراز نمی‌کرد. درباره کتک زدن نواب هم هیچ اشاره‌ای به تیمورتاش نکرد. در ظاهر هم وانمود می‌کرد که همچنان به تیمورتاش اعتماد دارد. اما این ظاهرسازی خیلی طول نکشید. چند هفته بعد، اوایل دی ۱۳۱۱ رضا شاه تیمورتاش را از کار برکنار کرد و در خانه تحت نظر قرار داد؛ به اصطلاح امروزی، حصر کرد. کمتر از دو ماه بعد، در اواخر بهمن ۱۳۱۱ تیمورتاش به زندان قصر منتقل شد.

پیش‌تر در موارد متعدد، به نقش عبدالحسین تیمورتاش در قدرت گرفتن رضا شاه اشاره کردیم. نزدیکی این دو نفر به یکدیگر به جایی رسیده بود که رضا شاه گهگاه به تیمورتاش اجازه می‌داد به نمایندگی از او جلسات هیئت دولت را اداره کند. یک بار حتی به مهدی قلی هدایت نخست‌وزیر، گفته بود: «حرف تیمور حرف من است.» گاهی هم تیمورتاش برای افزایش قدرتش دستورهای رضا شاه را به نام خودش به اجراکنندگان ابلاغ می‌کرد. اجازه بدهید تیمورتاش را کمی بهتر بشناسیم.

### عبدالحسین تیمورتاش

«خان نردینسکی Хан Нардинский»؛ یعنی خان نردین. در دانشکده افسری نیکالایف سن پترزبورگ عبدالحسین تیمورتاش را به این نام می‌شناختند زیرا پدرش خان نردین و جاجرم بود و عبدالحسین در نردین به دنیا آمده بود. نردین شهری کوچک یا روستایی بزرگ است که در ۱۳۰ کیلومتری شمال شرقی شاهرود قرار دارد. عبدالحسین تیمورتاش هیچ‌وقت اونیفورم نمی‌پوشید ولی تحصیلات نظامی او از بسیاری از ژنرال‌های ارتش رضا شاه بیشتر بود. او از سال ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۶ به مدت شش سال در دانشکده افسری نیکالایف سن پترزبورگ تحصیل کرده بود. در پایان آموزش به او پیشنهاد شده بود با درجه سروانی در همان دانشکده نیکالایف بماند و تاکتیک‌های سوارنظام را تدریس کند، که او نپذیرفت و به ایران بازگشت ولی اونیفورم را از تن به درآورد و به‌عنوان مترجم در وزارت خارجه مشغول به کار شد. او در روسیه زبان فرانسه را هم آموخت و بعداً زبان انگلیسی را هم به دانسته‌هایش اضافه کرد. تنها دوره‌ای که تیمورتاش کار نظامی انجام داد، در سال ۱۲۹۰ بود که به فرماندهی نیروهای نظامی خراسان منصوب شد. ولی کدام نیروها؟! نیروی قابل‌ذکری وجود نداشت که او فرمانده‌اش باشد. این فقط یک عنوان بود. در سال ۱۲۹۸ که رضا شاه به‌عنوان یک افسر قزاق برای جنگ با جنگلی‌ها به گیلان اعزام شده بود، تیمورتاش با لقب «سردار معظم خراسانی» حاکم گیلان بود. در همان زمان بود که به‌دستور تیمورتاش، ابراهیم حشمت طالقانی، معروف به «دکتر حشمت» را علیرغم قولی که به او داده شده بود، در رشت به دار آویختند و بدنامی به بار آوردند.

لقب یا پیشوند «سردار» مانند: سردار معظم، سردار جلیل، سردار همایون، سردار اقدس و غیره یکی از لقب‌های دوران قاجار بود که مانند بقیه القاب فقط تشریفاتی بود و معنای عملی خاصی نداشت. اما همین لقب توخالی «سردار معظم» را هم تیمورتاش پیش از رضاخان داشت. «سردارسپه» در واقع آخرین لقب از این سری القاب بود که دو سال بعد



با قدرت گرفتن رضاخان همگی لغو شدند.

اولین همکاری مستقیم رضا شاه با تیمورتاش در بهمن ماه ۱۳۰۰ در دولت حسن پیرنیا بود. در کابینه پیرنیا، رضاخان وزیر جنگ و تیمورتاش وزیر عدلیه یا دادگستری بودند. با این سوابق، تیمورتاش خود را اصلاً از رضاخان کوچک‌تر نمی‌دید با این تفاوت که رضاخان توانسته بود کودتا کند و اهرم زور در دست او بود. پیش‌تر توضیح داده شد که پس از اولین آشنایی‌ها، تیمورتاش چگونه در دولت و در درون و بیرون مجلس، از فعال‌ترین و مؤثرترین پشتیبان‌های رضاخان بود تا او رضا شاه بشود. بنابراین شگفت‌انگیز نبود که پس از پادشاهی رضاشاه، عبدالحسین تیمورتاش با عنوان وزیر دربار، مورد اعتماد کامل رضا شاه و مرد شماره دو رژیم باشد، بسیار پر قدرت‌تر از نخست‌وزیر.

با توجه به اینکه رضا شاه نظر مساعدی به خارجی‌ها نداشت، تا حد امکان از مراوده مستقیم با آنها خودداری می‌کرد و روابط خارجی را بیشتر به تیمورتاش سپرده بود تا آن حد که برخی از ناظران در همان زمان، وزارت خارجه را مجری دستورات تیمورتاش به شمار می‌آوردند.

بدگمانی رضا شاه به تیمورتاش بسیار پیش از رسوایی اختلاس در بانک ملی ایران شروع شده بود اما رضا شاه آن را پنهان نگه می‌داشت. گزارش‌های پلیس مخفی درباره و لخرجی‌های تیمورتاش از بودجه دربار، گرفتن وام‌های کلان از بانک‌ها و اشخاص مختلف، خوشگذرانی‌ها، قمار، مصرف فراوان مشروبات الکلی و مواد مخدر و زنبارگی‌های تیمورتاش بیش از پیش رضا شاه را نسبت به تیمورتاش بدگمان می‌کرد. سپهبد احمد امیراحمدی در خاطراتش می‌نویسد که رضا شاه از تقریباً سه سال پیش از برکناری تیمورتاش از خیانت او و همچنین همدستی مرتضی قلی اسعدبختیاری و فیروز فیروز با تیمورتاش برای سست کردن پایه‌های حکومتش آگاه بود و با قید قول و قسم و تهدید به رازداری، مدرکی هم در اثبات خیانت این سه نفر، به امیراحمدی نشان داده بود.

در سال ۱۳۰۹، باریس باژانوف Boris Bajanov، منشی استالین، به



باریس باژانوف

ایران گریخت و از طریق هند انگلیسی خود را به فرانسه رساند. از جمله اطلاعاتی که او به فرانسوی‌ها داد، این بود که عبدالحسین تیمورتاش عامل شوروی در ایران است و به‌طور مرتب اطلاعات مهمی در اختیار شوروی قرار می‌دهد. باژانوف در کتابش نوشت که اطلاعات خود درباره جاسوسی تیمورتاش را در جریان بازداشت کوتاهش در مشهد در اختیار مقامات ایرانی نیز قرار داده است. فرمانده

لشکر شرق در آن سال، سرلشکر امین‌الله جهانبانی بود. سرلشکر جهانبانی بلافاصله با هواپیما خود را به تهران رساند و اطلاعات به‌دست‌آمده از باریس باژانوف را به اطلاع رضا شاه رساند.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چرا رضا شاه همان هنگام عبدالحسین تیمورتاش را برکنار، محاکمه و اعدام نکرد؟ برخی از نویسندگان و پژوهشگران، از جمله محمود طلوعی در کتاب از تزار تا شاه بر این باورند که محاکمه تیمورتاش به اتهام خیانت و جاسوسی، می‌توانست نشانه اشتباه رضا شاه از اعتماد به چنین شخصی باشد. برای پرهیز از چنین اعتراضی رضا شاه منتظر فرصت نشست تا وزیر مقتدر دربارش را به جرم حقیری به زندان بیندازد و در زندان به زندگیش پایان دهد.

این تعبیر چندان قانع‌کننده نیست؛ زیرا سه سال برای یافتن چنین فرصتی، زیادی طولانی‌ست. چنین بهانه‌هایی را رضا شاه زودتر هم می‌توانست پیدا کند. در تمام این مدت، او نگذاشت در رفتارش با تیمورتاش و همدستانش کمترین تغییری به چشم بخورد و آنها بفهمند که رضا شاه به آنها بدگمان شده است. گمان نمی‌رود انگیزه واقعی

ظاهرسازی دست‌کم سه ساله رضا شاه در رابطه با تیمورتاش و نقش بازی کردن او هیچ‌گاه دانسته شود.

قاسم غنی، که در آن زمان به‌عنوان نماینده مجلس، آموزگار ولیعهد و سفیر به دربار رفت‌وآمد داشت، در یادداشت‌هایش درباره عبدالحسین تیمورتاش نوشته است: «... مرحوم تیمورتاش سه نقطه ضعف داشت: فوق‌العاده عیاش و شهوت‌ران بود، نقص دیگرش اعتیاد شدید به الکل بود و دیگر اینکه بسیار قمارباز بود.» این را دیگر همه می‌دانند که سازمان‌های جاسوسی از این‌گونه نقطه‌ضعف‌ها به چه آسانی استفاده می‌کنند.

به‌نوشته باریس باژانوف، اولین ارتباط عبدالحسین تیمورتاش با سرویس‌های اطلاعاتی شوروی را آکاکی خوشتاریا، که پیش‌تر معرفی کردیم، برقرار کرده بود. خوشتاریا در یکی از ملاقات‌هایش از گنورگی پیاتاکوف Gueorgui L. Piatakov، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پرسید آیا دولت شما می‌پذیرد، البته در مقابل مزد عالی و قابل توجه، یکی از وزیران بسیار برجسته و متنفذ دولت ایران، که دوست نزدیک رضا شاه است، به خدمت شما درآید و در زمره مأموران دولت شوروی قرار گیرد؟ پیاتاکوف گفت: این مطلب به خودی خود بسیار جالب است، ولی شرط شما چیست؟ آکاکی خوشتاریا مبلغ قرارداد را ذکر کرد و دستگاه اطلاعاتی شوروی پذیرفت. به‌نوشته باریس باژانوف، مسکو در مورد مسائل جزئی مزاحم تیمورتاش نمی‌شد و او تنها اطلاعات مهم درباره مسائل سیاسی و اقتصادی عمده دولت ایران را در اختیار شوروی قرار می‌داد.

هنوز چند ماهی از فرار باریس باژانوف نگذشته بود که گنورگی آگابکوف Georgii Sergeevich Agabekov رئیس بخش شرقی او. گ. پ. او OGPU، سلف KGB، نیز به فرانسه گریخت. کار سرویس‌های اطلاعاتی شوروی در ایران زیر نظر آگابکوف قرار داشت. گنورگی آگابکوف هم طبیعتاً در فرانسه تخنیه اطلاعاتی شد اما نمی‌دانیم آیا فرانسوی‌ها آنچه را که به ایران و عبدالحسین تیمورتاش مربوط می‌شد به



گنورگی آگابکوف

رضا شاه اطلاع دادند یا نه.

گنورگی آگابکوف در کتابی که در سال ۱۳۱۰ در فرانسه با عنوان «گ. پ. او» منتشر کرد، چیزهای زیادی درباره تیمورتاش نوشت. در این کتاب، آگابکوف پس از یادآوری اینکه تیمورتاش پس از رضا شاه قدرتمندترین فرد ایران است، می‌نویسد: «... تیمورتاش مایل است از این موقعیتی که دارد پا فراتر بگذارد یعنی می‌خواهد اساس سلطنت را در ایران برچیند و

خود را به مقامی برساند که دیگر مافوق نداشته باشد.» آگابکوف ادامه می‌دهد:

«... من تاکنون خدمتگزاری صدیق‌تر و بی‌باک‌تر از تیمورتاش ندیده‌ام. او تنها کسی است که می‌تواند همه نظرات سیاسی و اقتصادی شوروی را در ایران تأمین کند و در صورت لزوم، نظر شاه ایران را در جهت منافع شوروی تغییر دهد.»

انتشار این کتاب یک سال پیش از برکناری و بازداشت تیمورتاش بود. گنورگی آگابکوف افسر رابط تیمورتاش بود و هر گاه او می‌خواست، تیمورتاش تلگراف‌ها و دستورالعمل‌های محرمانه رضا شاه را در اختیارش می‌گذاشت. سه تن از بستگان تیمورتاش نیز برای شوروی جاسوسی می‌کردند. آگابکوف نام آنها را نوشته اما نوشته که آنها سه برادر بودند. یکی از آنها از مقامات بلندپایه در وزارت فواید عامه بود و دو برادر دیگر در وزارت دارایی. آنها اسناد مهم و محرمانه ایران را به یک عکاس ارمنی به نام اوربلیان Orbelian می‌رساندند و او از اسناد عکس می‌گرفت و به مأموران اطلاعاتی شوروی می‌داد.

بعید به نظر می‌رسد که فرار و اعترافات بازانوف و آگابکوف اقدامی از

سوی استالین برای گمراه کردن غربی‌ها بوده باشد زیرا به دستور استالین، مأمورانی برای کشتن آن دو روانه غرب شدند. آنها هرچند نتوانستند باژانوف را بکشند اما پس از چند اقدام نافرجام، سرانجام موفق شدند آگابکوف را چند سال بعد در منطقه پیرنه فرانسه از پای درآورند.

در سال ۱۳۱۱، چند ماه پیش از افشای اختلاس ۸۰۰ هزار تومانی در بانک ملی، رضا شاه تیمورتاش را بری مذاکره درباره اختلاف حساب با شرکت نفت انگلیس و ایران به لندن فرستاد. پس از پایان مذاکره با انگلیسی‌ها، قرار بود تیمورتاش از طریق شوروی به ایران بازگردد. در برابر شخصی با این همه قدرت و این همه نقطه ضعف طبیعی بود که سرویس‌های اطلاعاتی انگلستان هم بیکار ننشینند و عوامل خود را وارد کار کنند.

به نوشته قاسم غنی، سرویس جاسوسی انگلستان با استفاده از زنبارگی تیمورتاش دو دختر زیبای آسوری را به او نزدیک کرد. یکی از آنها آن‌چنان از تیمورتاش دل ربود که وزیر دربار پهلوی در سفر به لندن برای مذاکره با شرکت نفت انگلیس و ایران و بازگشت از طریق مسکو، او را همراه خود برد و همه جا به عنوان منشی خود معرفی می‌کرد، اما آگابکوف می‌نویسد که سرویس‌های اطلاعاتی شوروی می‌دانستند که این دختر فقط معشوقه تیمورتاش است. آنچه نه سرویس‌های اطلاعاتی شوروی می‌دانستند و نه تیمورتاش، این بود که آن دختر مأمور سرویس جاسوسی انگلستان بود.

در راه بازگشت به ایران، کیف دستی تیمورتاش حاوی اسناد محرمانه مذاکرات نفت در لندن و مذاکرات بازرگانی در مسکو، گم شد. بعدها خود تیمورتاش به مأموران اطلاعاتی شوروی گفت که ربودن کیفش کار جاسوسان اینتلیجنت سرویس انگلستان بود و قاسم غنی تصریح می‌کند که مأمور اینتلیجنت سرویس رباپنده کیف همان دختر آسوری بوده است. جالب آنکه اولین منبعی که خبر گم شدن کیف دستی تیمورتاش را منتشر کرد، روزنامه نایمز لندن بود. قاسم غنی، سیاستمدار و نویسنده،

تأیید می‌کند که انگلیسی‌ها عکس‌هایی را که از نامه‌ها و یادداشت‌های محرمانه تیمورتاش گرفته بودند که خیانت او را ثابت می‌کرد، در اختیار رضا شاه قرار دادند.

از آن بدتر، رضا شاه مطلع شده بود که تیمورتاش در مسکو با ژنرال کلیمنت وراشیلوف Kliment Voroshilov، رئیس شورای نظامی انقلابی اتحاد شوروی، یا به‌زبان ساده‌تر بخوایم بگوییم وزیر جنگ شوروی، ملاقات و گفتگو کرده ولی آن را از رضا شاه پنهان نگه داشته بود.

پس از بازگشت از شوروی، حتی اگر ماجرای بانک ملی هم پیش نمی‌آمد، کار تیمورتاش در واقع تمهید بود. رسوایی اختلاس در بانک ملی، کار رضا شاه را آسان کرد و دیگر نیازی نبود مسائلی که زیانش به دربار و دولت و خود رضا شاه هم برمی‌گشت، به اطلاع افکار عمومی برسد. رضا شاه چنان از کارهای تیمورتاش عصبانی شده بود که هنگام برکناری تیمورتاش، وزیر دربار، وزارت دربار را هم به کلی منحل کرد. البته هفت سال بعد وزارت دربار بار دیگر احیاء شد و محمود جم مسئولیت آن را به عهده گرفت.

محاكمه عبدالحسین تیمورتاش در پایان بهمن ۱۳۱۱ به اتهام رشوه گرفتن و فساد مالی آغاز شد و یکی دو ماه ادامه پیدا کرد. در آن دادگاه هیچ صحبتی از جاسوسی برای اتحاد شوروی به میان نیامد. دادگاه تیمورتاش را به جرم گرفتن رشوه به سه سال زندان و به جرم دست داشتن در اختلاس بانک ملی ایران به پنج سال زندان و استرداد ۹۰۰۰ پوند انگلیسی و ۲۰،۰۰۰ تومان محکوم کرد. تیمورتاش فرصت پیدا نکرد دوره محکومیتش را به پایان ببرد زیرا روز نهم مهر ۱۳۱۲ به دست احمد احمدی، که به نام پزشک احمدی شناخته می‌شد، در زندان قصر کشته شد.

شاید قتل تیمورتاش با درخواست شوروی برای آزادی او بی‌ارتباط نباشد. حدود شش ماه پس از محکومیت تیمورتاش، لئو کاراخان Lev Mikhailovitch Karakhan، معاون وزارت امور خارجه شوروی در ظاهر

برای گفتگو درباره مسائل جاری بین دو کشور به تهران آمد. کاراخان، هم در گفتگو با مهدی‌قلی هدایت، نخست‌وزیر، و هم در دیدار با رضا شاه آزادی تیمورتاش را درخواست کرد. لُو کاراخان حتی درخواست کرده بود که بازدید از زندان قصر در برنامه سفرش گنجانده شود تا در آن فرصت بتواند شخصاً با تیمورتاش ملاقات کند.

با توجه به اطلاعاتی که باریس بزانونف و گئورگی آگابکوف قبلاً درباره همکاری تیمورتاش با روس‌ها داده بودند و با توجه به سفر یک سال پیش از آن تیمورتاش به شوروی و ملاقاتش با ژنرال واراشیلوف، که از رضا شاه پنهان نگه داشته شده بود، به آسانی می‌توان تصور کرد که وساطت شوروی برای آزادی تیمورتاش چه بدگمانی‌های بیشتری را می‌توانست برانگیزد. درست در همان روزها بود که تیمورتاش در زندان کشته شد. وقتی معاون وزارت خارجه شوروی در بازدید از زندان قصر سراغ تیمورتاش را گرفت، به او گفتند که تیمورتاش چند روز پیش در گذشته است.

### قتل در زندان‌ها

حالا که ماجرای قتل عبدالحسین تیمورتاش در زندان و نام احمد احمدی (معروف به پزشک احمدی) به میان آمد، بد نیست به قتل‌های دیگری هم که در زندان‌های رضا شاه رخ داد اشاره‌ای بکنیم. احمد احمدی پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ به عراق گریخت ولی به علت نداشتن گذرنامه و روادید، دستگیر و به ایران بازگردانده شد. او در سال ۱۳۲۱ محاکمه و در سال ۱۳۲۲ اعدام شد.

در جریان محاکمه احمدی، ارسال خلعتبری که وکالت خانواده جعفرقلی اسعدبختیاری را به عهده داشت، رژیم رضا شاه را به قتل ده نفر متهم کرد: تقی اراکی، جعفرقلی اسعدبختیاری، خانباا اسعدبختیاری، عبدالحسین تیمورتاش، شیخ خزعل، عبدالحسین دیبا، کیخسرو شاهرخ، محمد فرخی یزدی، فیروز فیروز و آیت‌الله حسن مدرس. بعضی‌ها نام

اسماعیل قشقانی را هم به این لیست اضافه می‌کنند.

درباره مرگ شیخ خزعل و قتل تیمورتاش پیش‌تر توضیح داده شد. تقی ارانی از رهبران گروه کمونیستی معروف به ۵۳ نفر، اواخر سال ۱۳۱۵ بازداشت شد و سه سال بعد به سبب ابتلاء به بیماری تیفوس در زندان قصر درگذشت.

علت مرگ اسماعیل خان قشقانی در زندان، در سال ۱۳۱۱، هم بیماری تیفوس بود. درباره علت زندانی شدنش پیش‌تر توضیح داده شده است. عبدالحسین دیبا، رئیس امور منی وزارت دربار بود که اندکی پیش از تیمورتاش به اتهام رشوه‌خواری و سوءاستفاده از بودجه عمومی از کار برکنار و محاکمه شده بود. تیمورتاش و عبدالحسین دیبا بسیار به هم نزدیک بودند. این نزدیکی و دوستی سبب شده بود دیبا از مردم و شرکت‌ها رشوه می‌گرفت و با استفاده از نفوذ تیمورتاش کارشان را راه می‌انداخت. او هم مانند تیمورتاش زندگی پرتجملی داشت و از جمله، بسیار قمار می‌کرد. حسین فردوست در کتاب ظهور و سقوط پهلوی درباره علت نزدیکی تیمورتاش به عبدالحسین دیبا را وجود همسر دیبا می‌داند.

حسین فردوست دوست و هم‌کلاسی دوران کودکی محمدرضا شاه بود و حتی برای تحصیل در دبیرستان همراه او به سوئیس فرستاده شده بود. بعدها، فردوست که همیشه در تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی کار می‌کرد، به درجه ارتشبدی هم رسید و رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی بود اما در جریان انقلاب اسلامی تغییر جهت داد و با روحانیون رهبری انقلاب ارتباط برقرار کرد. بعد از انقلاب، فردوست در ایران ماند. مدتی آزاد بود، بعد بازداشت و به یک خانه امن، زیر نظر وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی منتقل شد و همان‌جا بود تا مرد.

برای کتاب ظهور و سقوط پهنری به قلم حسین فردوست نمی‌توان اعتباری قائل شد زیرا در زندان نوشته شده و از سانسور وزارت اطلاعات اسلامی گذشته است. با این حال، روایت فردوست از رابطه تیمورتاش



و عبدالحسین دیبا را نقل می‌کنم چون اولاً این داستان هیچ سود و زبانی برای روحانیت و انقلاب اسلامی و حتی خانواده پهلوی ندارد و به همین دلیل احتمال دارد که سانسور نشده باشد. ثانیاً با آنچه درباره تیمورتاش گفته شد ارتباط دارد یا به نوعی قطعه یازل را تکمیل می‌کند.

به‌نوشته حسین فردوست، همسر عبدالحسین دیبا، بلبل نخبجویی، معشوقه تیمورتاش بود. تیمورتاش در مسافرت‌هایش اغلب دیبا و همسرش را همراه خود می‌برد. تیمورتاش مردی خوش‌قیافه، جذاب و زنباره بود. زن‌های زیبای زیادی در دسترس او قرار داشتند در حالی که بلبل از زیبایی بهره‌چندانی نداشت. ما همچنان‌که از نامش پیداست از نخبجویان بود که در آن زمان بخشی از اتحاد شوروی بود. حسین فردوست نتیجه می‌گیرد که رابطه تیمورتاش با این زن، رابطه جاسوسی بوده است و نه رابطه ساده جنسی.

عبدالحسین دیبا پس از طی مدت محکومیت به جای آن‌که آزاد شود، به زندان ملایر منتقل شد و در آنجا به طرز مشکوکی درگذشت. پس از استعفاء و تبعید رضاشاه، شش مأمور پلیس به قتل عبدالحسین دیبا متهم و محاکمه شدند.

یکی دیگر از کسانی که در زندان مرد، محمد فرخی یزدی شاعر کمونیست و انقلابی بود که پیشتر درباره‌اش گفتگو کردیم. محمد فرخی یزدی چند دوره، از جمله در دوره هفتم، نماینده مجلس شورای ملی بود. در اواخر دوره مجلس، در پی یک مشاجره لفظی، علی حیدری مکرری، نماینده مهاباد، یک سیلی به فرخی زد. پس از این سیلی، فرخی با عنوان کردن اینکه من در این مملکت تأمین جانی ندارم، در مجلس شورای ملی متحصن شد و در پایان دوره مجلس، در سال ۱۳۰۹، مخفیانه به شوروی گریخت.

گوئل کهن، استاد دانشگاه در ایران و انگلستان درباره محمد فرخی یزدی به فصلنامه تلاش می‌گوید:

«...طبق سندی که من در مورد ایشان به‌دست آورده‌ام، او بر سر

حقوق گرفتن از سفارت شوروی در تهران چانه می‌زد و می‌گفت ۲۲۰ روپل کم است و ۳۰۰ روپل مطالبه می‌کرد. و او کسی بود که در روزنامه خودش طوفان، صوفان برپا می‌کرد، می‌تاخت، پرخاش می‌کرد و از آن طرف جزو کسانی بود که از سفارت شوروی در تهران پول می‌گرفت.»

فرخی پس از مدتی اقامت در شوروی به آلمان رفت و با یک نشریه کمونیستی به نام پیکار همکاری می‌کرد تا اینکه در سال ۱۳۱۰ عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار، به او اطمینان داد که در ایران خطری او را تهدید نمی‌کند و می‌تواند به کشور بازگردد. فرخی در سال ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۱۶ که به سبب یک دعوی مالی به شکایت شاکي خصوصی به زندان افتاد، به کار مطبوعاتی اشتغال داشت. او که دچار افسردگی شده بود، یک بار در زندان خودکشی کرد اما نجاتش دادند ولی چند ماه بعد، در ۲۵ مهر ۱۳۱۸ در زندان درگذشت.

پس از شهریور ۱۳۲۰، احمد احمدی از جمله به قتل فرخی هم متهم شد. احمد کسروی، وکیل مدافع احمدی در دادگاه اتهام قتل را رد کرد و با یادآوری اینکه فرخی اصلاً به دلیل سیاسی در زندان نبوده، توضیح داد که محمد فرخی یزدی به چندین بیماری، از جمله مالاریای مزمن و سل کلیوی مبتلا بود و پزشکی قانونی هم مرگ او را بر اثر بیماری تشخیص داده بود.

آخرین نکته درباره محمد فرخی یزدی اینکه، بعضی‌ها رضا شاه را متهم می‌کردند که دهان او را دوخته است. دهان فرخی در فروردین سال ۱۲۸۸ دوخته شده بود. در آن زمان، رضاخان با درجه سروانی در منطقه اردبیل و اهر سرگرم زدو خورد با راهزنان بود و اصلاً روحش از آنچه در یزد می‌گذشت خیر نداشت. دهان فرخی به دستور احمدخان قشقایی (ملقب به ضیغم‌الدوله) حاکم یزد دوخته شده بود و نه سروان رضاخان. برخی مرگ فیروز فیروز را هم به رضا شاه نسبت می‌دهند. فیروز در زمان امضای قرارداد ۱۹۱۹ وزیر امور خارجه بود. پیش‌تر توضیح داده شد

که قرارداد ۱۹۱۹، ایران را به‌نوعی تحت‌الحمایه انگلستان می‌کرد و اداره امور ایران را به انگلیسی‌ها می‌سپرد، البته به خرج خود ایرانی‌ها. فیروز برای امضای آن قرارداد ۱۰۰ هزار تومان رشوه هم گرفته بود؛ رشوه‌ای که رضا شاه از او و همچنین از حسن وثوق و اکبر مسعود، دو امضاءکننده دیگر قرارداد ۱۹۱۹ پس گرفت. در خرداد ۱۳۰۸ فیروز در دولت مهدیقلی هدایت وزیر دارایی بود که به اتهام دریافت شانزده هزار تومان رشوه، برای رفع توقیف املاک محمدحسین مهدوی و ترتیب دادن معامله صوری با انبار غله تهران برای پوشاندن این رشوه خواری، از کار برکنار و سال بعد، محاکمه و به چهار ماه زندان محکوم شد. پس از آزادی از زندان، فیروز وقتش را صرف رسیدگی به املاکش میکرد. مهدوی در بازپرسی اعتراف کرده بود که به فیروز رشوه داده است.

شش سال بعد، در مهرماه سال ۱۳۱۵ فیروز، به ظن ارتباط با انتشار گزارش‌ها و مقالات تندی علیه رضا شاه در مطبوعات فرانسه، بار دیگر دستگیر شد. تحقیقات پلیس نشان داد که اطلاعات مورد استفاده در این گزارش‌ها را فیروز با واسطه یک دیپلمات فرانسوی که مستاجرش بود و با او روابط دوستانه داشت، به مطبوعات فرانسه می‌رسانده است. در بهمن ماه همان سال فیروز به یکی از املاک خودش در سمنان تبعید شد. او یک سال بعد در سن ۵۲ سالگی همانجا درگذشت. فیروز فیروز پسر دایی و شوهر خواهر محمد مصدق بود.

فرزندان او مدعی بودند که پدرشان به‌دستور رضا شاه به قتل رسیده است. در سال ۱۳۲۱، حتی چند نفر به اتهام قتل فیروز محاکمه هم شدند. احمد کسروی که به‌عنوان وکیل مدافع در آن محاکمات شرکت داشت، همان زمان در روزنامه پرچم نوشت که فیروز فیروز حتی پیش از تبعید به سمنان سخت بیمار بود و مرتب درخواست می‌کرد برایش دارو و پزشک بفرستند. تنها دلیلی که در دادگاه برای قتل فیروز ذکر شد، این بود که او چند روز پیش از مرگ، در نامه‌ای خطاب به پدرش نوشته بود من بی‌گناه از این دنیا می‌روم. کسروی این نامه را برای اثبات قتل کافی نمی‌دانست.

ضمن اینکه پزشکانی که درمان فیروز را به عهده داشتند، متفق القول بودند که او بر اثر بیماری مرده است.

دستگیری و مرگ جعفرقلی اسعدبختیاری در زندان هنوز هم یکی از معماهای دوره رضا شاه است. جعفرقلی اسعدبختیاری (ملقب به سردار اسعد سوم) در اولین کابینه رضا پهلوی به وزارت پست و تلگراف منصوب شد و وقتی هم که وزیر نبود، رضا شاه در همه سفرها او را همراه خود می‌برد.

در دوره پادشاهی رضاشاه، اسعدبختیاری، از سال ۱۳۰۶ تا سال ۱۳۱۲، به مدت شش سال وزیر جنگ بود. همین امر درجه اعتماد رضا شاه به او را نشان می‌دهد. او آنقدر به رضا شاه نزدیک بود که در ساعات فراغت با هم تخته‌نرد یا آس بازی می‌کردند. او شاید تنها کسی بود که اجازه داشت بدون گرفتن وقت قبلی به دیدار رضا شاه برود.

در اوایل آذر ۱۳۱۲، رضا شاه به بابل رفته بود و اسعدبختیاری، وزیر جنگ هم همراه رضا شاه بود. در بابل بدون هیچ مقدمه‌ای، رئیس شهربانی و وزیر جنگ را بازداشت کرد و تحت‌الحفظ به تهران فرستاد و هشتم آذر ۱۳۱۲ به زندان قصر تحویل داد.



جعفرقلی اسعدبختیاری

همزمان با دستگیری اسعدبختیاری، هجده تن دیگر از خان‌های بختیاری، بویراحمدی و ممسنی بازداشت شدند و ده تن هم تحت نظر قرار گرفتند. درباره بازداشت‌هایی به این گستردگی در آن زمان هیچ توضیحی منتشر نشد. ابراهیم قوام، رئیس ایلات خمسه و دوست وفادار انگلیس هم بازداشت شد. دلیل بازداشت ابراهیم قوام، به احتمال زیاد، دوستی نزدیکش با اسعدبختیاری بود اما خود وزیر

## جنگ چرا بازداشت شد؟

حسین سمعی، رئیس دفتر رضاشاه، در تلگرامی که به رئیس شهربانی مخابره کرد، دلیل بازداشت را کشف سندی ذکر کرده است که «شرکت جعفرقلی خان اسعد با تیمورتاش در قضیه نفت» را نشان می‌دهد. جعفرقلی اسعد و تیمورتاش خیلی با هم دوست و نزدیک بودند. با توجه به ماجرای تیمورتاش، همدستی با او به تنهایی می‌توانست اتهام بزرگی باشد. مهدی‌قلی هدایت، نخست‌وزیر وقت، درباره بازداشت و قتل اسعدبختیاری، در کتاب خاطرات و خطرات نوشته است:

«... گفته شد که محرمانه اسبچه‌ای به ایل بختیاری وارد شده بوده است. بعدها در ملاقاتی از رضا شاه شنیدم که می‌خواهند محمدحسن میرزا، برادر و ولیعهد احمدشاه را بیاورند.»

در صورت جلسه یک بازجویی که روزنامه مرد امروز در سال ۱۳۲۳ منتشر کرد، بازجو از جعفرقلی اسعدبختیاری درباره تماس با محمدحسن میرزا قاجار، نظر خان‌های بختیاری درباره رضا شاه و همچنین ارتباطش با بیگانگان، به‌خصوص با انگلیسی‌ها و شرکت نفت انگلیس و ایران، سؤال می‌کند.

رجینالد هروری هوور Reginald Hervey Hoare، سفیر انگلیس در ایران، در گزارش محرمانه‌ای که هفده روز پس از بازداشت جعفرقلی اسعد به لندن مخابره کرد، صراحتاً اعتراف کرده است که از دلیل واقعی این بازداشت اطلاعی ندارد اما برخی از شایعات و فرضیاتی را که شنیده بود نقل کرده است. از جمله اینکه: همزمان با سفر رضا شاه به مازندران، حدود یک هفته پیش از بازداشت اسعدبختیاری، او [سفیر] نامه بی‌امضایی دریافت کرده مبنی بر اینکه رضا شاه طرف یکی دو روز آینده به قتل خواهد رسید. سفیر می‌گوید که این نامه را به یکی از رؤسای پلیس داده و او روز بعد به رایزن سفارت انگلیس ضلّاح داده که نویسنده نامه شناسایی و دستگیر شده است. البته خود سفیر انگلیس بعید می‌داند که جعفرقلی اسعدبختیاری در توطئه قتل رضا شاه دست داشته باشد.

شایعه دیگری که در گزارش محرمانه سفیر انگلیس ذکر شده این است که در جریان بحران روابط ایران و انگلیس بر سر مالکیت روستای باسعیدو در جزیره قشم نیروی دریایی انگلستان یک دویه حامل اسلحه را توقیف کرد که قرار بود به دست بختیاری‌ها برسد. همزمان گویا اسعدبختیاری نامه‌ای به ایلگی بختیاری نوشته و در آن خبر داده بود که تیرگی روابط با انگلستان ممکن است دولت ایران را با دشواری‌هایی روبرو کند و در این صورت، بختیاری‌ها باید آماده باشند تا امتیازات لازم را به دست آورند. و این نامه، به گفته سفیر انگلیس، به دست استاندار اصفهان افتاده و طبعاً به اطلاع رضا شاه رسیده است. نادر پیمائی هم در کتاب از آلاشت تا ژوهانسبورگ می‌نویسد: «... رضا افشار، استاندار اصفهان، رضا شاه را از توطئه سردار اسعد باخبر کرده بود.»

سرلشکر علی اکبر ضرغام در سئنامه دنیا ۱۳۴۱ از رضا افشار، استاندار اصفهان نقل قول می‌کند که:

«... شبی در خانه یکی از سران بختیاری میهمان بودم. پس از شام یکی از حاضران، در حال مستی، به من گفت فردا صبح کلک [رضاشاه] کنده خواهد شد. جریان را پرسیدم. او همچنان در حال مستی گفت فردا که رضا شاه به مازندران می‌رود، عده‌ای از افراد مسلح بختیاری در لباس چوپانی [مازندرانی]، در جنگل‌های نزدیک چالوس ماشین شاه را به مسلسل می‌بندند و او را خواهند کشت. من فوراً کسالت را بهانه کرده از میهمانی خارج شدم و همان شب حرکت کردم و صبح زود پیش از حرکت رضا شاه خود را به تهران رسانیدم و جریان را مشروحاً بیان کردم. رضا شاه به من فرمودند فوراً به اصفهان برگرد و درباره این سفر به کسی چیزی نگو. پس از رفتن من، رضا شاه به سرلشکر کریم بوذرجمهری دستور دادند با چند افسر مورد اعتماد و چند کامیون سرباز حرکت کن. من در مهمانخانه گچسر منتظر نتیجه اقدامات و تحقیقات شما می‌مانم. پس از رفتن بوذرجمهری، رضا شاه با همراهان که یکی

از آنها هم سردار اسعد بود، به سوی شمال حرکت کرد. وقتی به گچسر رسیدند، رضا شاه گفت هوای خوبی است؛ کمی استراحت می‌کنیم. آنگاه به بازی تخته‌نرد با سردار اسعد مشغول شد. نزدیک ظهر سرلشکر بوذرجمهری به گچسر بازگشت و محرمانه به رضا شاه گزارش داد که ماجرای توضیح سوء قصد حقیقت داشته؛ عده‌ای از افراد مسلح در زدو خورد با سربازان کشته و چند تن هم دستگیر شده‌اند. رضا شاه بی‌آنکه کمترین واکنشی نشان بدهد، به سوی مازندران حرکت کرد و سردار اسعد را هم با خود برد.»

آن‌گونه که از جریان محاکمات سن ۱۳۲۱ فهمیده می‌شود، جعفرقلی اسعدبختیاری به احتمال زیاد بر اثر تزریق داروی سمی به دست احمد احمدی کشته شده است.

در اینکه خان‌های بختیاری مانند همه خان‌ها و فئودال‌های سراسر کشور از رضا شاه ناراضی بودند، تردیدی نیست. رضا شاه آنها را مجبور کرده بود ایل و املاکشان را ترک کنند و در تهران ساکن شوند. به‌نوشته سفیر انگلیس، آنها در تهران وقتشان را به قمار و کشیدن تریاک می‌گذراندند و بدهی‌های فراوان به بار آورده بودند. یکی از خان‌های بختیاری به یک دیپلمات انگلیسی گفته بود که وقتی آنها جوان بودند، وقتشان را با زن و اسب و تفنگ می‌گذراندند، حالا با تأسف و اندوه می‌بینند که پسرانشان تنیس بازی می‌کنند.

اقدامات رضا شاه از قبیل الزام به گرفتن شناسنامه، نظام وظیفه و یکجانشینی اجباری عشایر بر ناخرسندی ایلات و خان‌ها از رضا شاه می‌افزود. خان‌های بختیاری به‌خصوص از پافشاری رضا شاه برای کشیدن جاده اتومبیل‌رو در منطقه ایل بختیاری ناراضی بودند. از نظر آنها هدف رضا شاه از ساختن جاده‌های اتومبیل‌رو، تسهیل حمل‌ونقل نظامی علیه عشایر بود و نه چیز دیگر.

همچنان که پیش‌تر ذکر شد، رضا شاه از سال ۱۳۰۷ خبر داشت که تیمورتاش، اسعدبختیاری و فیروز برای سست کردن پایه‌های حکومت او

توطئه می‌کنند و مدارکی هم دال بر خیانت این سه نفر در اختیار داشت و یکی از آن مدارک را به سپهبد امیراحمدی هم نشان داده بود. آنچه معلوم نیست، این است که چرا برای برکناری، محاکمه و از بین بردن این افراد چند سال صبر کرد و در تمام این مدت وانمود می‌کرد که به آنها اعتماد دارد و با آنها بسیار دوست است.

درباره بازداشت و قتل جعفرقلی اسعدبختیاری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی در سال ۱۳۷۹، کتابی منتشر کرد با عنوان ماجرای قتل سردار اسعدبختیاری. با توجه به امکاناتی که آن مرکز در اختیار دارد، انتظار این بود که علت دستگیری خان‌های بختیاری را فاش کند اما حمیدرضا دالوند، نویسنده کتاب، نوشته که او نتوانسته است به اسناد اصلی جریان دستگیری و محاکمه بختیاری‌ها که در وزارت دفاع، دادگستری و پلیس نگهداری می‌شدند دسترسی پیدا کند. به این ترتیب، حقیقت درباره علت دستگیری ناگهانی جعفرقلی اسعدبختیاری، وزیر جنگ و دوست نزدیک رضاشاه، هنگامی دانسته خواهد شد که پژوهشگران بتوانند به اسناد محرمانه شهربانی، وزارت جنگ و وزارت دادگستری دسترسی پیدا کنند. و البته یک احتمال دیگر را هم، هرچند ضعیف، نمی‌توان از نظر دور داشت که همه ماجرا دسیسه و پرونده‌سازی سرلشکر آیرم علیه اسعدبختیاری بوده باشد، به‌خصوص که بعداً با فرار آیرم از ایران، خیانت خود او به رضا شاه آشکار شد.

سرلشکر محمدحسین آیرم از اول فروردین ۱۳۱۰ تا آبان ۱۳۱۴ رئیس شهربانی بود. او به فساد اخلاقی، مال‌اندوزی، جاسوس‌پروری و پرونده‌سازی شهرت داشت. ستمگری‌های او در ناراضی کردن مردم از رضا شاه بسیار مؤثر بود. آیرم وقتی حس کرد که ممکن است رضا شاه از تبه‌کاری‌های او آگاه شده باشد، وانمود کرد که صدایش را از دست داده و به تجویز پزشکان ناگزیر است برای معالجه به اروپا برود. او به این ترتیب از چنگ رضا شاه گریخت و دیگر به ایران بازنگشت.

خان‌بابا اسعدبختیاری، برادر جعفرقلی اسعدبختیاری هم در جریان



دستگیری خان‌های بختیاری در اوایل آذر ۱۳۱۲ بازداشت شد. او پس از محاکمه به شش سال زندان محکوم شد. خانابا اسعد در زندان قصر بود و در این مدت مرتب با خانواده‌اش ملاقات داشت و برای مکاتبه و دریافت خوراک از بیرون از زندان به او اجازه داده شده بود. گویا بساط منقل و تریاکش هم برقرار بود. در فروردین ۱۳۱۷، در جریان بازرسی‌های معمول از سلول‌ها، مأموران یادداشت‌های خصوصی‌اش را که در آن از رضا شاه با واژه‌های توهین‌آمیز یاد شده بود، پیدا کردند. در نتیجه دستور داده شد به‌رغم اتمام دوران محکومیت، خانابا اسعد همچنان در زندان بماند. شش ماه بعد، خانابا اسعد را به زندان موقت شهربانی منتقل و در یک سلول انفرادی زندانی کردند و از آن پس مجبور شد غذای معمول زندانیان را بخورد. با ادامه این وضعیت، خانابا اسعد به بیماری‌های مختلف از جمله رماتیسم قلبی مبتلا شد و در بهمن ۱۳۱۹، چهارده ماه پس از پایان محکومیتش، به بیماری تیفوس در بیمارستان زندان درگذشت.

ماجرای کیخسرو شاهرخ، نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی، به‌گونه‌ای با سخن‌پراکنی رادیو آلمان علیه رضا شاه ارتباط پیدا می‌کند. رادیو آلمان در آغاز هیچ مطلب منفی علیه رضا شاه پخش نمی‌کرد اما پس از شروع جنگ، هنگامی که ایران بی‌طرفی اعلام کرد و زیر فشار انگلیس روابطش با آلمان را محدود کرد، رادیو برلین حمله به رضا شاه را شروع کرد. گوینده برنامه فارسی رادیو آلمان در آن زمان، بهرام شاهرخ، پسر کیخسرو شاهرخ بود.

کیخسرو شاهرخ از هواداران همیشگی رضا شاه بود. رضا شاه هم او را خیلی دوست داشت. کیخسرو شاهرخ چند بار کوشش کرد پسرش را از بدگویی علیه رضا شاه باز دارد اما نتوانست. پس از حملات تبلیغاتی رادیو آلمان، روابط رضا شاه با کیخسرو شاهرخ هم به سردی گرایید.

در یکی از شب‌های تیرماه ۱۳۱۹، کیخسرو شاهرخ که از یک مجلس عروسی به خانه‌اش برمی‌گشت، در یک تصادف اتومبیل در خیابان کاخ تهران (خیابان فلسطین کنونی) کشته شد.

بازماندگان او، و البته مخالفان پهلوی، می‌گویند عوامل رضا شاه کیخسرو شاهرخ را در جای دیگری کشتند و جنازه او را در مسیر خانه‌اش انداختند اما به‌نوشته باقر عاقلی در روزشمار تاریخ معاصر ایران کیخسرو شاهرخ داشت در پیاده‌رو راه می‌رفت که اتومبیلی از خیابان منحرف شد و او را زیر گرفت. آیا این تصادف عمدی بود یا نه؟ تا روزی که پژوهشگران بتوانند گزارش پلیس از آن تصادف و هویت راننده را بررسی کنند، نمی‌توان با قاطعیت به این سؤال جواب داد.

با این توضیحات می‌توان گفت که عبدالحسین تیمورتاش، جعفرقلی اسعدبختیاری و عبدالحسین دیبا در زندان کشته شده‌اند. مرگ آیت‌الله حسن مدرس و کیخسرو شاهرخ مشکوک است و نیاز به تحقیقات بیشتر دارد. اسماعیل قشقائی، تقی ارانی و خانباها اسعد، هرچند مستقیماً به قتل نرسیدند، ولی شرایط و آلودگی محیط زندان باعث مرگ آنها شده است. شیخ خزعل، با توجه به سنش و بیماری‌های متعددی که از سال‌ها پیش، حتی پیش از انتقال به تهران داشت، به مرگ طبیعی درگذشت. احمد کسروی نیز در جریان محاکمه رکن‌الدین مختاری، رئیس وقت شهربانی، اتهام قتل خزعل را بی‌اساس دانست و دلایل خود را در سال ۱۳۲۱ در روزنامه پرچم به تفصیل نوشت. محمد فرخی یزدی و فیروز فیروز به احتمال زیاد، به سبب بیماری‌هایی که داشتند درگذشتند؛ هرچند تأثیر زندان و تبعید بر سلامتی دو نفر اخیر را نمی‌توان انکار کرد.

## فرهنگ و هنر در زمان رضاشاه

### آموزش ابتدائی

رضا شاه هرچند خودش هرگز به مدرسه نرفته بود ولی به فرهنگ و آموزش خیلی اهمیت میداد. این خاطره را محمدابراهیم باستانی پاریزی در کتاب «تلاش آزادی» نقل کرده است:

«... در سال ۱۳۰۹، رضا شاه در سفری که از دزداب (زاهدان کنونی) به تهران میرفت، به کرمان رسید. هنگام عبور از دهکده‌ای، طبق

معمول زنان و کودکان ماشین ندیده در کنار جاده ایستاده بودند و بچه‌ها با دیدن اتومبیل‌ها شروع به سنگ‌پرانی کردند و چند سنگ هم به شیشه و بدنه اتومبیل رضا شاه خورد. شاه دستور داد کاروان خودروها متوقف شود و بخشنار و رئیس معارف، یا همان اداره فرهنگ محل را احضار کرد. رضا شاه از رئیس اداره فرهنگ پرسید در این منطقه چند مدرسه دارید؟ رئیس فرهنگ که خیلی هم ترسیده بود، گفت هنوز مدرسه نداریم. رضا شاه برخلاف انتظار، با ملاحظت گفت: هر قدر بودجه لازم باشد تهیه میشود. هر چه زودتر مدرسه‌ها را تأسیس کنید. و سپس از صندوقی که همراه داشت، دو بیست تومان به رئیس فرهنگ داد و گفت: با این پول اولین مدرسه را بسازید و به محض افتتاح، اولین درسی که به کودکان می‌دهید این باشد که به اتومبیل عابریں در جاده سنگ نیاندازند!

در آن سالی که رضاخان کودتا کرد، در سراسر ایران ۴۴۰ دبستان و ۴۶ دبیرستان وجود داشت؛ به شمول دبیرستان‌های خارجی، دبیرستان‌های اقلیت‌های مذهبی و دبیرستان‌هایی که مسیونرهای مذهبی در ایران تأسیس کرده بودند. تعداد کل دانش‌آموزان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها حدود ۵۰،۰۰۰ نفر بود. رضا شاه آموزش دبستانی را در ایران اجباری کرد و برای انجام آن، تنها در چهار سال اول پادشاهی‌اش، تعداد دبستان‌ها چهار برابر شد. او اعتقاد داشت که در آموزش، همه کودکان باید از بخت برابر برخوردار باشند. به همین دلیل، دستور داد همه مدارس اختصاصی و مدارس مسیونرهای مذهبی خارجی در اختیار وزارت فرهنگ قرار گیرند و برنامه وزارت فرهنگ را به مورد اجرا بگذارند.

### فرستادن دانشجو به خارج

پیش‌تر، توضیح داده شد که برای سروصورت دادن به وزارت دارایی و مرتب کردن وضعیت دریافت مالیات‌ها، دولت ناچار شده بود کارشناس امور مالی از آمریکا استخدام کند یا برای تأسیس بانک ملی، از آلمان

کارشناس امور بانکی بیاورد.

در صنایع هم وضع همین طور بود. ایران به اندازه کافی کارشناس در هیچ زمینه‌ای نداشت. اگر از چند ده نفری که به هزینه خودشان در دانشگاه‌های اروپا درس خوانده بودند بگذریم، شاید اغراق نباشد اگر بگوییم ایران اصلاً کارشناس نداشت.

حالا کارشناس هیچ، کارگر متخصص هم نداشت. اولین خیابانی که در تهران آسفالت شد، پایین خیابان کاخ بود، فلسطین کنونی؛ بین خیابان امام خمینی و خیابان پاستور. قرارداد آسفالت این خیابان به یک شرکت شوروی داده شده بود.

سلیمان بهبودی، منشی رضاشاه، در خاطراتش نقل می‌کند که وقتی کارگران مشغول کار بودند، روزی رضا شاه او را صدا کرد و گفت: برای ایران ننگ است که ما خودمان نتوانیم خیابان‌هایمان را آسفالت کنیم. و دستور داد یک جاسوس وارد گروه کارگران بکنیم تا فن پختن آسفالت را از روس‌ها یاد بگیرد. بهبودی هم با ترفندی، یک بنای باهوش ایرانی را وارد گروه کارگران کرد و او شیوه پختن آسفالت و آسفالت کردن خیابان‌ها را آموخت و بعداً به گروهی از کارگران ایرانی یاد داد. یعنی وضع دانش فنی مملکت در آن روزگار آنقدر عقب‌مانده بود که حتی برای آسفالت خیابان‌ها باید به جاسوسی صنعتی رو می‌آوردند.

پیش‌تر یادآوری شد که در سال ۱۳۰۱ وقتی رضاخان وزیر جنگ بود، ۶۰ افسر را برای آموختن علوم و فنون نوین نظامی به فرانسه فرستاده بود. نتیجه مثبتی که از اعزام دانشجویان نظامی به فرانسه به دست آمده بود، رضا شاه را تشویق کرد که دانشجویان غیرنظامی را هم برای تحصیل به اروپا بفرستد.

به‌دستور رضاشاه، دولت در بودجه سال ۱۳۰۷، مبلغ صد هزار تومان، در بودجه سال ۱۳۱۰ چهارصد هزار تومان و در بودجه سال ۱۳۱۱ پانصد هزار تومان و در بودجه ۱۳۱۲ ششصد هزار تومان برای اعزام محصل به اروپا در نظر گرفت. در آن زمان، وضع مالی دولت کمال مطلوب نبود ولی

آن قدر پول داشت که بتواند چنین خرج‌هایی بکند. برای اینکه پارتی‌بازی نشود و فقط دانشجویانی برای ادامه تحصیل به خرج دولت به خارج بروند که استعداد و عزم درس خواندن داشته باشند، قرار شد صد دانش‌آموز شاگرد اول از سراسر کشور برای اعزام به خارج برگزیده شوند. و باز برای اینکه دانشجویان در اروپا وقت را به بطلالت نگذرانند و واقعاً درس بخوانند، اسماعیل مرآت به سرپرستی دانشجویان گمارده شد تا علاوه بر کارهای جاری، از قبیل لباس و مسکن و مسافرت، حضور و غیاب آنها در دانشکده‌ها و نمرات آنها در هر ترم را کنترل کند و اگر دانشجویی دو ترم رد شد، او را به ایران بازگرداند.

اولین سری دانشجویان یک هفته پیش از ترک ایران، روز دوازدهم مهر ۱۳۰۷ به دیدار رضا شاه رفتند. در این دیدار رضا شاه به آنها یادآوری کرد که با پول دسترنج ملت ایران دارند برای تحصیل به اروپا می‌روند و گفت: «... وظیفه من مراقبت از شماست و وظیفه شما آموختن علم و دانش و بازگشت به کشور و خدمت به این مردم است.» رضا شاه با تأکید به دانشجویان سفارش کرد در خارج کاری نکنند که مایه سرافکنندگی ایران و ایرانیان باشد.

مهدی فرخ که به‌عنوان معاون وزیر فرهنگ در آن مراسم حضور داشت، در خاطراتش از آن روز می‌نویسد که هنگام خداحافظی از دانشجویان، رضا شاه طوری احساساتی شده بود که بغض گلویش را گرفت و ناگهان اشکش سرازیر شد. دو سال بعد، در دی‌ماه ۱۳۰۹ نخستین گروه دختران دانشجو نیز به هزینه دولت برای تحصیلات دانشگاهی به اروپا فرستاده شدند.

آن دانشجویان همگی با جدیت تا کسب دکترا و حتی بالاتر از آن درس خواندند. آنها که برای تحصیل در رشته‌های فنی و صنعتی رفته بودند، همگی متخصص شدند. کثر دانشجویان پس از طی بالاترین مدارج تحصیلی، پس از بازگشت به ایران، به تدریس در دانشگاه نوینپاد تهران پرداختند. بعضی از این دانشجویان وارد سازمان‌های دولتی شدند



رضا شاه در مراسم خدا حافظی بان نخستین گروه دانشجویان اعزامی به خارج

و به معاونت وزارت و وزارت هم رسیدند. چند تن به بخش خصوصی رفتند و مدیران و کارآفرینان موفق از کار درآمدند. یکی از آنها علیرضا افضل‌پور، بعدها با ثروت شخصی دانشگاه کرمان را ساخت. برخی حتی در عرصه بین‌المللی به موفقیت‌هایی دست یافتند. یکی از آنها، ابوالقاسم غفاری، اولین ایرانی بود که به استخدام سازمان هوانوردی و فضای آمریکا (ناسا) National Aeronautics and Space Administration در آمد و در پروژه آپولو برای سفر به ماه روی مسیریابی کار می‌کرد.

شماری از آنها هم به فعالیت‌های دیگری رو آوردند از جمله رضا رادمش، غلامحسین فروتن و خلیل ملکی که بعداً از رهبران حزب توده شدند؛ یا مسعود فرزاد که با پیوستن به بخش فارسی BBC در سال ۱۳۲۰ در تبلیغات علیه رضا شاه مشارکت داشت؛ یا مهدی بازرگان و کریم سنجابی که به فعالیت‌های سیاسی علیه خاندان پهلوی روی آوردند و سرانجام به آیت‌الله خمینی پیوستند.

با بهبود وضع مالی دولت، تعداد دانشجویان اعزامی به خارج هم از سالی صد نفر بیشتر شد به طوری که از ۱۳۰۷ تا اشغال ایران در سال ۱۳۲۰

جمعاً نزدیک به ۲۴۰۰ دانشجو از طرف دولت برای ادامه تحصیل به اروپا و آمریکا فرستاده شدند و ۴۵۰ تن از آنها پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشته بودند.

### ایجاد نخستین دانشگاه در ایران

یکی از کارهای مهم و ماندگاری که در زمان حکومت رضا شاه پهلوی در ایران انجام شد، تأسیس دانشگاه بود. تا پیش از آن اگر کسی می‌خواست در مقطع دانشگاهی تحصیل کند باید به اروپا می‌رفت؛ البته اگر امکانش را می‌داشت. در بهمن ماه سال ۱۳۱۲، علی‌اصغر حکمت که کفیل وزارت فرهنگ بود، در پایان یکی از جلسات هیئت دولت به رضا شاه گفت در مدت حکومت شما خیلی از آرزوهای ما محقق شده اما هنوز یک چیز کم داریم. رضا شاه پرسید چی کم داریم؟ حکمت گفت

اونیورسیتیه، مدرسه‌ای که بالاتر از مدرسه متوسطه باشد. در آن زمان واژه دانشگاه هنوز ابداع نشده بود. رضا شاه تأملی کرد و گفت بروید بسازید. روز بعد، علی‌اکبر داور، وزیر دارایی به حکمت اطلاع داد که برای شروع کار، ۲۵۰،۰۰۰ تومان در اختیار وزارت فرهنگ، که آن زمان معارف می‌گفتند، گذاشته می‌شود. بقیه هزینه ساخت دانشگاه را برآورد کنید تا در بودجه سال آینده منظور شود.



علی‌اصغر حکمت

هنگام خواندن این بخش از خاطرات علی‌اصغر حکمت، مقایسه وضع مالی دولت ایران در سال ۱۳۱۲ با دوازده سیزده سال پیش از آن اجتناب‌ناپذیر می‌شود. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، پیش از کودتای سوم

اسفند، چشم دولت ایران همراه به دست کرم سفارت انگلیس بود که بابت پیش پرداخت اجرای قرارداد تحت‌الحمایگی ایران، ۲۰۰،۰۰۰ تومان به‌عنوان وام با بهره ۷٪ در اختیار دولت ایران قرار دهد. و وقتی اجرای قرارداد منتفی شد و انگلستان دیگر پول نداد، دولت ایران حتی آن‌قدر پول نداشت که حقوق افسران و سربازانش را بپردازد. به این سبب بود که میرپنج رضاخان و سربازانش، پیش از کودتا، هشت ماه بود حقوق نگرفته بودند. و دوازده سال بعد، در سال ۱۳۱۲، دولت ایران این امکان را یافته بود که از امروز به فردا ۲۵۰،۰۰۰ تومان برای ایجاد دانشگاه اختصاص دهد.

درست است که تا سال ۱۳۱۳ در ایران دانشگاه نداشتیم اما چهار مؤسسه آموزشی برای مقطع بالاتر از دبیرستان داشتیم. زحمات کسانی را که در حد توانایشان به ایران خدمت کردند، نباید نادیده گرفت. اولین مؤسسه آموزش عالی در ایران، «مدرسه علوم سیاسی» بود که به همت حسن پیرنیا، وزیر وقت امور خارجه در سال ۱۲۷۸ تأسیس شد. هدف «مدرسه علوم سیاسی» تربیت دپلمات برای وزارت امور خارجه بود. تا پیش از تأسیس این مدرسه، برای کارکنان وزارت خارجه و سفیران هیچ‌گونه آموزشی وجود نداشت. دوره چهارساله آموزشی این مدرسه دربرگیرنده جغرافیا، تاریخ، ادبیات پارسی، زبان عربی، شریعت اسلام، ریاضیات، فیزیک، شیمی، زبان فرانسو و کمی هم حسابداری و اقتصاد بود. در دوره آموزشی بالاتر، تاریخ نرین، اقتصاد، باز هم شریعت اسلام و حقوق بین‌الملل نیز آموزش داده می‌شد.

نوزده سال پس از آن، در سال ۱۲۹۷، دکتر محمدحسین لقمان ادهم که در پاریس در رشته پزشکی تحصیل کرده بود، «مدرسه طب» را در ایران تأسیس کرد. تا پیش از تأسیس مدرسه طب، در مدرسه «دارالفنون» بخشی برای آموزش پزشکی به ریاست دکتر یاکوب پولاک Jakob Eduard Polak وجود داشت که در آن علاوه بر خود او، شش استاد اتریشی پزشکی تدریس می‌کردند. این هفت پزشک، پیش از گشایش دارالفنون به



دعوت میرزا تقی‌خان امیرکبیر به ایران آمده بودند.

دکتر پولاک از شهر مورژینا Morina بود که اکنون در چکی قرار دارد ولی در آن روزگار خود چکی بخشی از امپراتوری اتریش به شمار می‌رفت. دکتر پولاک در زبان فرانسه خیلی قوی نبود به همین سبب، برای اینکه بتواند دانسته‌هایش را درست به دانشجویان ایرانی منتقل کند، خودش به سرعت زبان فارسی را یاد گرفت و دروس پزشکی را به فارسی تدریس می‌کرد. دکتر یاکوب پولاک با تربیت دانش‌آموزان دارالفنون و تألیف اولین کتاب‌های پزشکی مدرن به فارسی، نقشی کلیدی در معرفی پزشکی نوین به ایران ایفا کرد.

در مدرسه طب دکتر لقمان ادهم، سالن تشریح وجود نداشت زیرا روحانیون تشریح جسد مرده را حرام می‌دانستند و متعصبین مذهبی نمی‌گذاشتند این کار انجام بشود. از این رو، کالبدشناسی فقط به صورت تئوری تدریس می‌شد.

مدرسه عالی دیگری که پیش از دانشگاه تهران در ایران وجود داشت، «مدرسه حقوق» بود که در سال ۱۲۹۸ به همت محمدعلی فروغی ایجاد شده بود. در این مدرسه عالی، شش استاد ایرانی و چهار استاد فرانسوی حقوق جزا، مقایسه سیستم‌های حقوقی کشورها با یکدیگر، حقوق بین‌الملل و حقوق اقتصاد را درس می‌دادند. این مدرسه در نخستین سال‌های پادشاهی رضا شاه با «مدرسه علوم سیاسی» وزارت خارجه ادغام شد و «مدرسه حقوق و علوم سیاسی» نام گرفت و بعدها در دانشکده حقوق دانشگاه تهران ادغام شد.

در همان سال ۱۲۹۸، احمد بدر (Bader)، وزیر فرهنگ، «دارالمعلمین مرکزی» را تأسیس کرد که مدرسه‌ای برای تربیت آموزگار بود. تا آن سال هیچ مدرسه‌ای برای تربیت آموزگاران در ایران وجود نداشت. هر کسی که می‌توانست بخواند یا بنویسد می‌توانست آموزگار هم بشود. «دارالمعلمین مرکزی» در آغاز دو کلاس بیشتر نداشت، یک کلاس ابتدایی برای تربیت آموزگار دبستان و یک کلاس عالی برای تربیت دبیر دبیرستان.



رضاشاه در روز گشایش دانشکده پزشکی دانشگاه تهران

پیش از تأسیس دانشگاه تهران، در زمان پادشاهی خود رضا شاه هم در سال ۱۳۱۰ یک «مدرسه عالی مهندسی» تأسیس شده بود که بعداً به دانشکده فنی دانشگاه تهران ملحق شد.

کارهای ساختمانی دانشگاه تهران از نخستین ماه‌های سال ۱۳۱۳، با ساختن دانشکده پزشکی شروع شد. در آن روزگار نیاز به پزشک خیلی بالا بود زیرا بیماری‌های واگیردار مانند، سوزاک، سیفلیس، کچلی، تراخم، آبله، سالک و سل در کشور بیداد می‌کرد.

و برای اینکه روحانیون و متعصبین مذهبی به فکر انتقاد از دانشگاه و اظهار نظر درباره محتوای دروس آن نیفتند، اولین بخش دانشکده پزشکی که ساخته شد و مورد استفاده قرار گرفت، همان بخشی بود که آنها حرام می‌دانستند: سالن تشریح.

از روزی که در بهمن ۱۳۱۲ رضا شاه در جلسه هیئت دولت به علی‌اصغر حکمت گفت بروید اونورسپته بسازید تا ۲۴ اسفند ۱۳۱۳،

در مدت ۱۳ ماه دانشگاه تهران ساخته و رسماً افتتاح شد. سرعت کار ساختمان، تجهیز دانشکده‌ها و افتتاح دانشگاه تهران تا آن حد موجب خوشحالی رضا شاه شده بود که در مراسم افتتاح دانشگاه، به فرماندهان نظامی که در مراسم حضور داشتند رو کرد و گفت: «... کار کردن سریع و درست را از غیر نظامیها یاد بگیرید».

دانشگاه تهران با شش دانشکده آغاز به کار کرد:

- ۱ - دانشکده پزشکی
- ۲ - دانشکده فنی
- ۳ - دانشکده حقوق و علوم سیاسی
- ۴ - دانشکده علوم طبیعی و ریاضی
- ۵ - دانشکده ادبیات، فلسفه و علوم تربیتی
- ۶ - دانشکده معقول و منقول که بعدها نامش به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر کرد.

در سالی که انقلاب اسلامی رخ داد، دانشگاه تهران ۲۱ دانشکده، ۲۳ انستیتو و مؤسسه پژوهشی و ۱۱ بیمارستان داشت. علاوه بر کتابخانه‌های هر دانشکده و مؤسسه آموزشی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بیش از یک میلیون کتاب را در دسترس دانشجویان و پژوهشگران قرار میداد.

### موزه ایران باستان

در سال ۱۱۱۳، هنگامی که پادشاه ایران شاه‌عباس سوم صفوی بود و نادرقلی افشار برای حفظ سرزمین ایران با روس و عثمانی می‌جنگید، در رم، پایتخت ایتالیا، موزه کاپیتولینی Capitolini افتتاح شد. در ۶۰ سالن این موزه آثار هنری و باستانی امپراتوری رم، و سپس ایتالیا، در معرض بازدید همگان قرار گرفت.

تقریباً ۲۰ سال بعد، هنگامی که کریم‌خان زند با مدعیان ریز و درشت در جنگ بود تا به هرج‌ومرج ناشی از قتل نادرشاه پایان دهد، انگلیسی‌ها بریتیش میوزیوم British Museum را در لندن افتتاح کردند. و پنج سال

پس از آن، زمانی که کریم‌خان در شیراز خود را وکیل‌الرعا یا نامید، موزه ارمیتاژ Эрмитаж در سن پترزبورگ افتتاح شد.

دو سال پس از افتتاح موزه لوور Louvre، در پاریس در سال ۱۱۷۲، به فرمان آقامحمدخان قاجار، ایرانی‌ها مردم تغلیس را قتل‌عام کردند و شهر را به آتش کشیدند.

تا پیش از رضاشاه، در ایران موزه برای نگهداری و نمایش آثار باستانی و هنری وجود نداشت. از جمله آثاری که علی‌اصغر حکمت، وزیر فرهنگ دوره رضاشاه، از خود به یادگار گذاشت موزه ایران باستان بود. ساختمان موزه ایران باستان در سال ۱۳۱۳ شروع شد و ظرف سه سال به پایان رسید و در سال ۱۳۱۶ برای بازدید عموم افتتاح شد.

در دوره رضا شاه چندین ساختمان به سبک معماری هخامنشی ساخته شد. از جمله ساختمان وزارت امور خارجه، ساختمان بانک ملی ایران در خیابان فردوسی و ساختمان شهربانی.

نکته جالب در ساختمان موزه ایران باستان که شاید خیلی‌ها به آن توجه نکرده باشند، این است که این ساختمان با الهام از معماری دوره ساسانی ساخته شده و طاق نمای اصلی موزه، کپی «ایوان خسرو» یا همان «طاق کسرا»، کاخ تشریفات شاهنشاهان ساسانی است که اکنون در ۳۵ کیلومتری جنوب بغداد پایتخت عراق قرار دارد.

بلندی، پهنا و ژرفای طاق موزه ایران باستان درست به اندازه ایوان خسرو است، حتی کمی بزرگ‌تر. برای شباهت بیشتر با ایوان خسرو، رنگ آجرها را نیز سرخ تیره تعیین کردند تا نمایان‌گر معماری عصر ساسانی باشد. موزه ایران باستان اولین موزه ایران بود.

طرح ساختمان موزه ایران باستان را دو آرشیتکت فرانسوی، آندره گودار André Godard و ماکسیم سیرو Maxime Siroux، تهیه کردند و دو معمار ایرانی، عباسعلی معمار و مراد تبریزی، آن را ساختند. آندره گودار ۳۲ سال در ایران کار کرد و آثار ارزشمندی از خود به جا گذاشت. گذار در سال ۱۳۱۳ نقشه‌های ساختمان را تهیه کرد و آن را ظرف سه سال



ایوان خسرو (طاق کسرا)

به پایان رساند. نصب ویتترین‌ها و چیدن اشیاء و تهیه زیرنویس برای آنها و سایر موارد فنی هم دو سال طول کشید و رضا شاه در سال ۱۳۱۸ موزه ایران باستان را رسماً افتتاح کرد.



موزه ایران باستان

در دوره وزارت علی‌اصغر حکمت، علاوه بر موزه ایران باستان، موزه مردم‌شناسی، موزه پارس شیراز و موزه حضرت معصومه قم نیز ساخته و گشوده شد.

### آرامگاه فردوسی

در همان سال ۱۳۱۳ یک کار فرهنگی مهم دیگر هم صورت گرفت و آن برگزاری کنگره هزاره فردوسی و بازسازی آرامگاه فردوسی در توس بود. جای آرامگاه ابوالقاسم فردوسی، سراینده شاهنامه، که به‌درستی می‌توان او را پدر زبان فارسی نوین توصیف کرد، همیشه معلوم بود.

محمدتقی بهار در مقاله‌ای در سال ۱۳۰۲ آرامگاه فردوسی را سکویی بی‌سقف و محصور ذکر کرده بود. و که از مخالفان سیاسی رضا شاه بود، از او خواست با ساختن آرامگاهی شایسته برای فردوسی، ملی‌گرایی خود را نشان دهد.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، رضا شاه به داستان‌های شاهنامه فردوسی بسیار علاقه داشت و به‌خصوص ز زمانی که به وزارت جنگ رسید، شناخت آثار بزرگان ادبیات ایران را به‌طور جدی آغاز کرد. عبدالحسین اورنگ، نماینده مجلس شورای ملی در روزگار رضاشاه، در سالنامه دنیا سال ۱۳۴۶، تعریف کرد که در اوایل سلطنت، رضا شاه به مدت پنج سال، چند نفر را به‌طور مرتب برای ذکر وقایع تاریخی و خواندن و توضیح اشعار ادبی به محل اقامت خود دعوت می‌کرد. آنها عبارت بودند از: دکتر امیراعلم، خدایار خدایاری، حسین سمیعی، حسین شکوه، محمدابراهیم علم، علی نقدی و راوی داستان، عبدالحسین اورنگ.

در یکی از این جلسات، وقتی اورنگ به داستان روشنک، دختر داریوش سوم رسید که قرار بود از سپاهان به پارس نزد اسکندر برده شود، اسکندر دستور داده بود پیش از حرکت او، مردم شهر را چراغان کنند. در حالی که مردم اصفهان مانند مردم دیگر شهرهای ایران، عزای ملی اعلام کرده بودند و لباس ماتم در برداشتند. مردمی که کشور و شاه را از دست داده بودند، اینک شاهدخت را هم از دست می‌دادند.

فردوسی در اینجا می‌گوید:

ببستند آذین به شهر اندرون لبان پر ز خنده، دلان پر ز خون  
به‌گفته اورنگ، وقتی داستان به اینجا رسید، رضا شاه بی‌اختیار شروع به گریستن کرد و تاده دقیقه اشک می‌ریخت.

رضا شاه پس از آنکه به خود مسلط شد، با صدایی گرفته گفت:

«... ای کاش هزارها از قبیل فردوسی در این مملکت پیدا می‌شدند که در طول اعصار و قرون، یمان و عشق به وطن را در مردم این مملکت ایجاد می‌کردند؛ چون مملکت ما به‌خاطر همین اشعار و

روایات و داستان‌های تاریخی زنده است و مردم با شنیدن آنها خود را به بیگانه نمی‌فروشند و ملیت خود را از یاد نمی‌برند.»  
 محمدابراهیم باستانی پاریزی در کتاب شاهنامه آخرش خوش است همین داستان را نقل کرده اما نام معلم شاهنامه رضا شاه را به جای عبدالحسین اورنگ، مراد اورنگ نوشته است.

رضا شاه آن‌قدر به شاهنامه اهمیت می‌داد که هر سال به شاگرد اول امتحان نهانی دبیرستان‌ها، به‌عنوان جایزه، یک جلد شاهنامه هدیه می‌کرد. با چنین احساسی به تاریخ ایران باستان و چنین علاقه‌ای به شاهنامه فردوسی، رضا شاه پیشنهاد محمدتقی بهار برای ساختن آرامگاه شایسته‌ای برای فردوسی را با کمال میل پذیرفت.

برای تأمین هزینه ساختن آرامگاه، کیخسرو شاه‌رخ، نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی پیشنهاد کرد که انجمن تازه‌تأسیس آثار ملی، بلیط بخت‌آزمایی چاپ کند و بفروشد. کاری که انجام شد. برای تأمین بقیه هزینه، پست یک سری تمبر ویژه فردوسی چاپ کرد و مجلس شورای ملی تصویب کرد که درآمد اضافی این سری تمبر، برای ساختن آرامگاه



آرامگاه فردوسی در توس

فردوسی هزینه شود.

آرامگاه فردوسی در باغ شخصی به نام محمدعلی قائم مقام قرار داشت. او وقتی فهمید که دولت قصد دارد برای فردوسی آرامگاه بسازد، باغش را به رضا شاه پیشکش کرد و رضا شاه آن را به انجمن آثار ملی اهداء کرد. حسین ملک، بنیادگذار موزه و کتابخانه ملک در مشهد نیز ۷۰۰۰ متر از زمین های اطراف آرامگاه را به انجمن آثار ملی واگذار کرد و بعداً محمدعلی قائم مقام و فرزندانش ۵۰،۰۰۰ متر دیگر از زمین های اطراف آرامگاه را به مجموعه آرامگاه فردوسی بخشیدند.

تهیه مقدمات ساختمان آرامگاه فردوسی به سبب تجدید نظرهای مکرر در نقشه بنا و حتی در بنای ساخته شده، به کندی پیش رفت. یک بار حتی بنای ساخته شده را ویران کردند چون روی بامش هرمی مانند اهرام مصر ساخته شده بود که شباهتی به معماری ایرانی نداشت. تا اینکه در مهر ۱۳۱۲، انجمن آثار ملی سرانجام طرح کریم طاهرزاده بهزاد، معمار آذربایجانی را تصویب کرد و اجرای آن را به معمار دیگر ایرانی، حسین لرزاده سپرد. پنج سال بعد، در مهر ۱۳۱۷، رضا شاه طی مراسمی با شرکت دانشمندان و پژوهشگران کشورهای مختلف که در کنگره هزاره فردوسی شرکت کرده بودند، ساختمان آرامگاه فردوسی را افتتاح کرد.

رضا شاه قاجاریان را پادشاهانی می دانست که به سبب بی لیاقتی خود به ایران بسیار زیان رسانده اند اما برای پیشینیانی که به ایران خدمت کرده بودند، احترام قائل بود. او کریم خان زند را از جمله فرمانروایانی می دانست که در دوره حکومت خود

به ایران خدمت کرده بودند. از این رو، رضا شاه در نخستین ماه های پادشاهی اش دستور داد استخوان های کریم خان زند را از زیر پله های تخت مرمر در کاخ گلستان بیرون بیاورند و با احترام به بازماندگان دودمان زند بسپارند تا در شیراز دفن شود.

آقامحمدخان قاجار به سبب نفرتی که از کریم خان زند داشت، دستور داده بود گور او را بشکافند و استخوان هایش را در زیر پله های تخت



مرمر دفن کنند تا او هنگام به تخت نشستن، پایش را روی سر کریم‌خان بگذارد. سران دودمان زند، به نشانه سپاس، شمشیر کریم‌خان را به رضا شاه تقدیم کردند.

### آرامگاه حافظ

بسیاری از کسانی که رضا شاه در اطراف خود گرد آورده بود، افراد ایران‌دوست و بافرهنگی بودند. یکی از آنها که خدمات زیادی به فرهنگ این کشور کرد، علی‌اصغر حکمت، وزیر فرهنگ، بود. به نقش او در ایجاد دانشگاه تهران پیش‌تر اشاره شد.

در سال ۱۳۱۴ سرهنگ علی ریاضی، رئیس پلیس شیراز به علی‌اصغر حکمت پیشنهاد کرد آرامگاه شایسته‌ای برای حافظ، شاعر بزرگ ایران، ساخته شود.



آیت‌الله سیدعلی اکبر فال اسیری

در دوره قاجار، دو بار حاکم شیراز برای ساختن بنایی بر آرامگاه حافظ اقدام کرده بود. یک بار هم یک ثروتمند زرتشتی به نام «ملا شاه‌جهان» گنبد زیبایی بر آرامگاه حافظ ساخت اما هر سه بار، یک روحانی به نام آیت‌الله سید علی‌اکبر فال اسیری آن را ویران کرد و اجازه نمی‌داد برای حافظ آرامگاه ساخته شود.

علی‌اصغر حکمت با اطمینان از

پشتیبانی رضاشاه، از معمار فرانسوی آندره گدار خواست طرحی برای آرامگاه حافظ تهیه کند. در طراحی آرامگاه حافظ، آندره گدار از معماری بومی ایران و به‌ویژه معماری دوره زندیان الهام گرفت و ظرف یک سال بنا و محوطه‌ای را ساخت که شما می‌شناسید.

## فرهنگستان زبان فارسی

رضا شاه خیلی علاقه‌مند بود برای نام‌های خارجی وزارتخانه‌ها، مؤسسات و حتی اصطلاحات، معادل فارسی وضع و به کار برده شود. در وزارت جنگ هم کسانی مانند ذبیح‌الله بهروز، پژوهشگر فرهنگ ایران باستان و چند نفر دیگر، واژه‌هایی مانند ارتش، گردان، گروهان، ستوان، سروان و مانند اینها را به رضا شاه پیشنهاد کرده بودند و او هم دستور داده بود به جای واژه‌های خارجی به کار برده شوند.

در زمان سلطنت رضا شاه فرهیختگانی مانند علی‌اصغر حکمت و محمدعلی فروغی بر نمی‌تابیدند که کاری به این اهمیت به صورت پراکنده و لگام‌گسیخته انجام شود. این بود که به رضا شاه پیشنهاد کردند برای پالایش زبان، فرهنگستان زبان فارسی تأسیس شود. واژه فرهنگستان را هم حکمت در برابر واژه اروپایی آکادمی پیشنهاد کرد که پذیرفته شد.

رضا شاه با پیشنهاد حکمت و فروغی موافقت کرد. سی نفر از استادان زبان فارسی و همچنین چند تن از نظامیان به عضویت فرهنگستان دعوت شدند تا با ملاحظه پیشینه واژه‌ها و همه معانی آنها واژه‌های جدید وضع کنند. واژه‌هایی مانند شهرداری، شهریانی، استاندان، فرماندار، نخست‌وزیری، وزارت فرهنگ، وزارت بهداری، هواپیما و غیره از آن دوره‌اند.

آن‌گونه که از خاطرات اطرافیان و همکاران رضا شاه برمی‌آید، او نه می‌خواست همه واژه‌های عربی را ز فارسی بیرون بریزد و نه از واژه‌های نامأنوس فارسی خوشش می‌آمد. علی‌اصغر حکمت در خاطراتش می‌نویسد که از مجلس شورای ملی قانونی را به دربار فرستاده بودند و رویش نوشته بودند «برای دستینه همایونی». رضا شاه از حسین شکوه، رئیس دفترش، پرسید دستینه یعنی چی؟ شکوه گفت مقصودشان امضاء است. رضا شاه گفت این لغات مضحک چیست که وضع می‌کنند؟ از این به بعد بیاورند خودم ببینم.

تا رضا شاه در ایران بود، واژه‌های جدید فرهنگستان را خودش

می‌دید و دستور می‌داد به کار برده شوند. پس از استعفا و تبعید رضاشاه، فرهنگستان هم پشتیبانش را از دست داد و پس از فراز و نشیب‌هایی در دوره محمدرضا شاه، به روزی افتاد که امروز می‌بینیم.

یکی از کارهای ماندگار رضا شاه در روابط بین‌المللی، درخواست از کشورهای جهان بود که ایران را «ایران» بنامند. پیشتر، نام ایران را به انگلیسی پرشیا Persia، به فرانسه پرس Perse و به آلمانی پرزین Persien می‌گفتند که همگی برگرفته از پرسیکا Persiká یونانی است. این نام را یونانی‌ها، بر پایه نخستین تماس‌هایشان با هخامنشیان پارسی بر ایران نهاده‌اند در حالی که ایرانیان همیشه کشور خود را ایران می‌نامیدند. به علاوه، «پارس» همه ایران نیست بلکه یکی از استانهای جنوبی ایران است. از این رو، در دی ۱۳۱۳ دولت ایران به همه کشورهای که با ایران رابطه سیاسی داشتند یادداشتی فرستاد و از آنها خواست از اول فروردین ۱۳۱۴ ایران را به نام تاریخی‌اش «ایران» بنامند.

به دستور رضا شاه همچنین نام بیش از ۱۰۰ شهر و روستای ایران تغییر کرد. گذشته از چند شهر که به نام او رضائیه، شهرضا، پهلویدر و بندر پهلوی نامیده شدند، بیشتر این تغییرها برای ایرانی کردن یا زیباسازی نام‌ها بود. از جمله: اشرف به بهشهر، بارفروش به بابل، بَهْرَه به ایرانشهر، حبیب آباد به نوشهر، حسین آباد به زابل، حسین آباد پشتکوه به ایلام، خبیص به شهداد، خفاجیه به سوسنگرد، خمسه به زنجان، دزدآب به زاهدان، ساوجبلاغ مگری به مهاباد، سلطان آباد عراق به اراک، صالح آباد به اندیمشک، صائین قلعه به شاهین دژ، ضیاء آباد سیادهن به تاکستان، عبادان به آبادان، علیشاه عوض به شهریار، مال امیر به ایذه، محمره به خرمشهر و ناصری به اهواز.

یکی دیگر از خدمات علی‌اصغر حکمت ساختن استادیوم ورزشی یا ورزشگاه در ایران بود. تا پیش از رضا شاه در ایران نه هیچ ورزشگاهی وجود داشت، نه هیچ تیم ورزشی. در نتیجه، ایران را با رقابت‌های ورزشی جهانی کاری نبود.

علی‌اصغر حکمت در زمانی که وزیر معارف (فرهنگ) بود، ساختمان یک ورزشگاه گرد کوچک ۱۵ هزار نفری را در خیابانی که امروزه مفتوح نامیده میشود، آغاز کرد. به گفته حکمت، یک روز رضا شاه که از آن خیابان عبور میکرد توجهش به کارهای ساختمانی جلب شد. به راننده اش دستور داد بایستد. پیاده شد و به کارگاه ساختمانی رفت و درباره ساختمان، از کارگران سوال کرد که نتوانستند توضیح درستی بدهند ولی گفتند که کارفرما، وزارت معارف است. پس از بازگشت به کاخ، رضا شاه حکمت را احضار کرد و پرسید این ساختمان چیست که بیرون دروازه دولت میسازید؟ حکمت توضیح داد که این یک استادیوم ورزشی است که برای برگزاری مسابقه‌های ورزشی در همه شهرهای بزرگ اروپا وجود دارد و ما هم داریم اینجا میسازیم. رضا شاه چنان از این ابتکار خوشش آمد که به وزارت کشور دستور داد در همه شهرهای بزرگ، به هزینه شهرداری، استادیوم ساخته شود. او همچنین دستور داد بودجه بیشتری در اختیار وزارت فرهنگ قرار دهند و استادیوم را هم بزرگتر بسازند. به این منظور، زمین بزرگتری را که در کنار زمین اول وجود داشت از شخصی به نام امجدنظام خریدند. امجدنظام وقتی دانست که زمین را برای ساختن ورزشگاه می‌خواهند بخرند گفت: گر نام مرا بر ورزشگاه بگذارید، در قیمت زمین تخفیف قابل ملاحظه می‌دهم؛ پیشنهادی که پذیرفته شد و آن ورزشگاه «امجدیه» نام گرفت. کارهای ساختمانی و تجهیز ورزشگاه امجدیه در سال ۱۳۱۷ به پایان رسید.

باز به گفته علی‌اصغر حکمت، رضا شاه بر این باور بود که جسم ایرانی‌ها ضعیف شده، باید قوی شود. به این منظور به وزارت فرهنگ دستور داده بود برای تشویق جوانان به ورزش، بیشتر کار کنند. به همین منظور، ورزش در همه دبستان‌ها و دبیرستان‌ها اجباری شد.

کتابخانه ملی، انجمن آثار ملی، دانشسراهای مقدماتی و عالی، پیکار با بیسوادی بزرگسالان، برنامه آموزشی عشایر و کوچی‌ها و همچنین سازمان تربیت بدنی از جمله یادگارهای دوره وزارت علی‌اصغر حکمت است

که تاکنون به‌جا مانده. علی‌اصغر حکمت در دوره رضا شاه جمعاً هفت سال وزیر بود. او که در روستای پرشکفت Par Eshkaft، در نزدیکی دشت ارژن فارس به دنیا آمده بود، در شهریور ۱۳۵۹ در سن ۸۸ سالگی در تهران درگذشت.

در زمینه فرهنگ و هنر، رضا شاه یک کار جالب دیگر هم کرده بود. او که در جریان سفر به ترکیه به اپرا دعوت شده بود، پس از بازگشت به ایران دستور داد در تهران هم اپرا ساخته شود. طرح و کار ساختمان اپرای تهران آغاز شد و به علی دریابیگی، کارگردان تئاتر و سینما، مأموریت داده شد کلاس‌های بازیگری را تشکیل دهد. پری آقابابایف آموزش رقص و باله را به عهده داشت. هنوز ساختمان اپرا به پایان نرسیده بود که این گروه آثاری از اسکار وایلد و آنتون چخوف را به روی صحنه برد.



ساختمان اپرای تهران که سرانجام بانک مسکن شد

ساختمان اپرا در خیابان فردوسی، کمی پایین‌تر از خیابان سرهنگ سخایی فعلی قرار داشت. کارهای ساختمانی اپرای تهران در سال ۱۳۱۴ آغاز شد ولی پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ این بنای نیمه‌کاره به حال خود رها شد و کلاس‌های بازیگری و رقص نیز تعطیل شد. در سال ۱۳۳۴ بانک رهنی ساختمان نیمه‌کاره اپرا را خرید و بر روی فونداسیون آن، ساختمان دایره‌شکل فعلی بانک مسکن را بنا کرد.

و باز در زمینه فرهنگ و هنر؛ گمان نمی‌رود زمانی که رضاخان در قزاقخانه بود، واژه ارکستر سمفونیک به گوشش خورده باشد یا اصلاً می‌دانست سمفونی یعنی چه. به این دلیل ساده که در ایران آن روز چیزی به نام ارکستر سمفونیک وجود نداشت.

اما هنرمندانی مانند ستوان یکم غلامحسین مین‌باشیان توانستند با پشتیبانی رضاخان، میرینج قزاق که حالا شاه شده بود، در سال ۱۳۱۳ نخستین ارکستر سمفونیک ایران (ارکستر سمفونی بلدیة تهران) را ایجاد کنند. در همان سال، دومین ارکستر سمفونیک هم با شرکت هنرمندان ایرانی و چک، توسط هنرستان عالی موسیقی ایجاد شد.

### سیاست خارجی رضاشاه

روز شانزدهم آذر ۱۳۱۴ تعطیل یکشنبه بود؛ هوا آفتابی. غفار جلال علاء و همسر انگلیسی‌اش سوار ماشین شدند و از شهر زدند بیرون تا از زیبایی مناظر پاییزی لذت ببرند. آنها از شهر خیلی دور شدند. منظور شهر واشینگتن پایتخت آمریکاست. صد کیلومتری رفته بودند که یک پلیس موتورسوار به کنار اتومبیل رسید و به راننده دستور توقف داد.

وقتی راننده ایستاد، پلیس به او گفت که زیادی سرعت داشته و باید جریمه بدهد. غفار جلال علاء و همسرش پیاده شدند و جلال علاء به پلیس گفت وزیر مختار ایران است و مصونیت دیپلماتیک دارد.

در آن روزگار واژه «سفیر یا Ambassador» هنوز خیلی رواج نداشت و به نمایندگان سیاسی کشورها «وزیر مختار» می‌گفتند که به انگلیسی می‌شود Minister Plenipotentiary اما واژه Minister در زبان انگلیسی به معنای کشیش و برگزارکننده مراسم مذهبی در کلیسا هم هست. پلیس آمریکایی واژه Minister را به معنای کشیش فهمید و به سفیر ایران اصرار کرد که باید جریمه بدهد. بین آنها مشاجره در گرفت و همسر انگلیسی سفیر ایران کیف دستی‌اش را به سر مأمور پلیس کوبید.

امروز اگر بود پلیس آمریکایی به احتمال زیاد از اسلحه‌اش استفاده

می‌کرد اما در آن سال، تنها به این اکتفاء کرد که به سفیر ایران و همسرش دستبند بزند و آنها را به کلانتری شهر الکتون Elkton، در ایالت مریلند، تقریباً ۱۰۶ کیلومتری شمال شرقی واشینگتن ببرد. در کلانتری وقتی فهمیدند راننده خلافکار سفیر ایران است، از او عذرخواهی و آزادش کردند اما روزنامه‌های محلی خبر این حادثه را منتشر و از رفتار سفیر ایران انتقاد کردند. مسئله سرعت غیرمجاز آقای سفیر و عوضی فهمیدن یک واژه توسط یک مأمور پلیس، به یک بحران دیپلماتیک بین ایران و آمریکا تبدیل شد.

رضا شاه به احترام نام ایران و ایرانی در خارج از کشور خیلی اهمیت می‌داد. او به سفارتخانه‌ها دستور داده بود در صورت مشاهده هر نوع بی‌احترامی به ایران، به خود او و به ایرانیان، موضوع را فوراً گزارش کنند تا دولت واکنش نشان دهد. با چنین طرز فکری، رضا شاه خواستار عذرخواهی رسمی دولت آمریکا از سفیر ایران شد. دولت آمریکا از این حادثه اظهار تأسف کرد، مأمور پلیس را هم توبیخ کرد اما عذرخواهی رسمی نکرد. کاردل هال Cordell Hull، وزیر امور خارجه آمریکا، در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت داشتن مصونیت دیپلماتیک به این معنا نیست که دیپلمات‌ها قوانین کشور محل مأموریت خود را زیر پا بگذارند.

رضا شاه خودداری آمریکا از عذرخواهی رسمی و سخنان وزیر امور خارجه آمریکا را توهین به ایران تلقی کرد و در فروردین ۱۳۱۵ روابط سیاسی ایران با ایالات متحده آمریکا را قطع کرد. دو سال و نیم بعد، دولت آمریکا از ایران رسماً عذرخواهی کرد و روابط سیاسی دو کشور دوباره برقرار شد.

این تنها قطع روابط سیاسی ایران رضا شاه با دولت‌های دیگر نبود. تقریباً یک ماه پس از ماجرای سفیر ایران در آمریکا، در دی‌ماه ۱۳۱۴ روابط سیاسی ایران با فرانسه هم قطع شد. در زبان فرانسه به گربه می‌گویند «شات» chat، t آخر را تلفظ نمی‌کنند. شاه را می‌نویسند Chah و چون h آخر را تلفظ نمی‌کنند، آن هم می‌شود «ش» درست مانند گربه. در سال ۱۳۱۴

به مناسبت برگزاری نمایشگاه گربه‌ها در پاریس، سه روزنامه با استفاده از شباهت دو واژه «شاه» و «گربه» در زبان فرانسه، شوخی‌های نه‌چندان بامزه‌ای با رضا شاه کردند و کاریکاتورهایی از او کشیدند.

رضا شاه که این شوخی‌ها را توهین به ایران تلقی کرده بود، با استناد به قانونی که همان زمان در فرانسه توهین به رؤسای کشورهای خارجی را ممنوع می‌کرد، خواستار واکنش دولت فرانسه علیه این روزنامه‌ها شد اما دولت فرانسه در پاسخ فقط آزادی بیان در آن کشور را به وزارت خارجه ایران یادآوری کرد.

رضا شاه پاسخ فرانسه را نپذیرفت و دستور به قطع روابط سیاسی داد. حتی به وزارت امور خارجه دستور داده شد هرچه زودتر دانشجویان ایرانی دانشگاه‌های فرانسه را هم برای ادامه تحصیل به کشورهای دیگر فرانسه‌زبان یعنی بلژیک و سوئیس منتقل کند.

سه سال بعد، با استفاده از فرصت عروسی ولیعهد ایران با خواهر پادشاه مصر، دولت فرانسه ژنرال ماکسیم وگان Maxime Weygand رئیس پیشین ستاد ارتش آن کشور را به تهران فرستاد تا ضمن ابلاغ عذرخواهی رسمی، به نمایندگی دولت فرانسه در جشن عروسی ولیعهد شرکت کند. به این ترتیب، روابط سیاسی ایران و فرانسه از خرداد ۱۳۱۸ از سر گرفته شد.

محور اصلی سیاست خارجی رضا شاه این بود که دولت‌های دیگر، به‌خصوص قدرت‌های بزرگ، ایران را کشوری مستقل بشناسند، به آن احترام بگذارند و منافع مشروعش را رعایت کنند. این نکات شاید امروز بدیهی به نظر بیایند اما نباید از یاد ببریم که پس از شکست ایران از روسیه در دو جنگ، در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم خورشیدی (۱۱۸۳-۱۱۹۲ و ۱۲۰۵-۱۲۰۷)، همسایگان ایران نزدیک به صد سال بود که در عمل ایران را کشور مستقلی نمی‌شناختند و هیچ احترامی برای آن قائل نبودند.

در آن روزگار ایران سه همسایه بیشتر نداشت؛ در شمال، روسیه در



غرب ترکیه عثمانی و در شرق و جنوب امپراتوری بریتانیا. هر سه آنها هر وقت می‌خواستند نیروهایشان را وارد خاک ایران می‌کردند و دخالت در امور داخلی ایران از کارهای روزمره‌شان بود. از یاد نبردیم که در جنگ جهانی اول، هر سه دولت ارتش‌هایشان را وارد ایران کردند و اعلام بی‌طرفی دولت ایران برایشان کمترین ارزش و اهمیتی نداشت. در ظاهر مشروطیت داشتیم اما انتصاب و برکناری نخست‌وزیران بیشتر به نظر و اشاره سفارت انگلیس بود تا به رأی مجلس.

و باز از یاد نبرده‌ایم که پس از پایان جنگ جهانی اول نمایندگان ایران را به کنفرانس صلح ورسای و کنفرانس سن‌ژرمن (Saint-Germain-en-Laye) برای کنترل بین‌المللی تجارت اسلحه راه ندادند زیرا انگلستان به برگزارکنندگان کنفرانس اطلاع داده بود که ایران تحت‌الحمایه بریتانیاست.

در بخش‌های قبلی بخشی از دخالت‌های خارجی در امور سیاسی و اقتصادی ایران و همچنین اطاعت احمدشاه قاجار از امر و نهی سفیران و حتی اعضای سفارت انگلیس در ایران توضیح داده شد و نیازی به تکرار نیست. بر یک چنین زمینه‌ای، سیاست خارجی رضا شاه می‌کوشید استقلال سیاسی و اقتصادی و منافع ایران را حفظ کند و کشورهای خارجی و به‌خصوص روس و انگلیس را به احترام به ایران وادارد. در اجرای این سیاست، رضا شاه محتاطانه عمل می‌کرد و از رویارویی مستقیم با روس و انگلیس پرهیز داشت.

از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، روابط ایران و شوروی دوستانه بود و همکاری دو دولت، بر پایه منافع متقابل ادامه داشت. در خاطرات سلیمان بهبودی، منشی رضا پهلوی، بارها به ملاقات‌های سفیر و وابستگان سفارت شوروی با پهلوی اشاره شده است. تعداد این ملاقات‌ها اگر از تعداد ملاقات‌های اعضای سفارت انگلستان بیشتر نبود، مطمئناً کمتر هم نبود. در بسیاری از این ملاقات‌ها هیچ مترجمی حضور نداشت. اگر دیپلمات‌های شوروی فارسی نمی‌دانستند

رضا پهلوی به روسی با آنها گفتگو می‌کرد.

تفسیری در روزنامه ایزوستیا، ارگان رسمی دولت شوروی، در سال ۱۳۰۶ (به نقل از کتاب الموتی)، پس از نسبت دادن همه مخالفت‌ها و توطئه‌ها علیه رضا شاه به انگلستان، سیاست آن دولت در رابطه با حکومت پهلوی را به‌خوبی توضیح می‌دهد:

«... وقتی رضا شاه به سلطنت رسید، انگلیسی‌ها نه تنها مخالفتی نکردند بلکه از او راضی هم بودند و پشتیبانی کردند زیرا امیدوار بودند که مانع همکاری بین ایران و شوروی بشود. ... ما معتقد بودیم که این مرد دلیر به سبب خوی و خصیلت نظامی‌اش و همچنین تحت تأثیر شرایط تاریخی کشورش، رسالت خود برای آفریدن یک دولت مقتدر ایرانی بر پایه تمرکز قوا و از بین بردن فئودالیزم را به بهترین وجه یفا خواهد کرد و زمینه را برای رفاه مردم فراهم می‌سازد. رویدادهای بعدی نشان داد که پیش‌بینی ما درست بوده است. اما انگلیسی‌ها که از شاه شدن رضا شاه امیدهای دیگری داشتند ناگهان به اشتباه خود پی بردند. انگلیسی‌ها می‌خواستند رضا شاه را آلت مقاصد خود بسازند اما پادشاه جدید ایران در عمل، چیز دیگری از آب در آمد. او در همان حال که روابط خود با انگلیسی‌ها را حفظ کرده بود، حاضر نشد مطیع اوامر آنها باشد. از همین رو. آنها کوشیدند روابط ایران با شوروی و ترکیه و افغانستان را تیره سازند. توافق کامل ایران و ترکیه برای دفع شورش کردها به‌هیچ‌وجه مطلوب انگلیسی‌ها نبود زیرا انگلیسی‌ها با هزار زحمت مسئله کردستان را ایجاد کرده بودند. ... وقتی توطئه قتل رضا شاه کشف شد، بازجویی‌ها نشان داد که سررشته توطئه به سفارت انگلستان منتهی می‌شود. ساده‌لوحی است که بتوان به این امید واهی دل بست که با از بین بردن آتاتورک در ترکیه، رضا شاه در ایران و عبدالعزیز بن سعود در حجاز، بشود پیشرفت ملل عقب‌افتاده را متوقف کرد یا مسیر را به‌صورتی تغییر

داد که سرانجام به منافع بریتانیا منتهی شود.»

تصویب قانون ممنوعیت مرام اشتراکی (کمونیسم) در ایران در سال ۱۳۱۰ و دستگیری نخستین گروه فعالان کمونیست در ایران معروف به گروه ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶، تأثیر منفی قابل ذکری بر روابط ایران و شوروی نگذاشت و حسن روابط رضا شاه با شوروی‌ها تا پیش از حمله مشترک شوروی و انگلستان به ایران در شهریور ۱۳۲۰ ادامه یافت. فراموش نکنیم که در سال‌های بین دو جنگ جهانی، ایدئولوژی کمونیسم در اوج پیشرفت بود و چپ‌گرایان در سراسر جهان، شوروی را قبله آرزوهای خود می‌دانستند و برای تأمین منافع شوروی فداکاری می‌کردند. انگلستان هم انگلستان امروز نبود. ابرقدرتی بود که از جنگ جهانی اول پیروز به‌در آمده و بخشی از قلمرو امپراتوری عثمانی در همسایگی ایران را هم تصرف کرده بود. در اولین سال‌های پس از جنگ جهانی اول ایران هم از شرق با بریتانیا همسایه بود، هم از جنوب و هم از غرب. در آن دوره بود که آفتاب در قلمرو بریتانیا غروب نمی‌کرد. یک چهارم جمعیت کره زمین رعایای پادشاه بریتانیا بودند.

در چنین وضعیتی و در میان چنین نیروهایی، برای تحکیم استقلال ایران، رضا شاه اصرار داشت برنامه‌های نوسازی ایران را با کشورهای غیر از روس و انگلیس پیش ببرد.

اغراق نیست اگر بگویم رضا شاه از چنین همسایگانی می‌ترسید و در برابر آنها با احتیاط عمل می‌کرد. نصرالله انتظام دیپلمات برجسته و آخرین رئیس تشریفات دربار رضا شاه در خاطراتش می‌نویسد:

«... رضا شاه با اینکه تحصیلات نداشت و زبان خارجی نمی‌دانست، اما سیاست خارجی را خوب می‌فهمید و در اجرای آن احتیاط را رعایت می‌کرد. هیچ‌وقت بیش از حد امکان جلو نمی‌رفت و هرگاه حس می‌کرد که پافشاری بیشتر، رشته را پاره خواهد کرد، می‌ایستاد.» البته پیش‌تر گفتیم که رضا شاه روسی را در حد محاوره می‌دانست.

با این دید بود که رضا شاه امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران و امتیاز شیلات شمال را لغو نکرد و حتی اجازه نشر اسکانس را هم از بانک شاهنشاهی انگلیس خرید، به زور نگرفت.

اما رضا شاه در همان زمان کاپیتولاسیون را لغو کرد، ورود ناوهای انگلیسی به آب‌های ایران را تحت قاعده درآورد، استقلال گمرکی ایران را اعاده کرد، خودمختاری شیخ خزعل، تحت‌الحمایه انگلستان در خوزستان، را با تلفیق عملیات نظامی و دیپلماتیک، از بین برد، خان‌های بختیاری و ایلات خمسه فارس، متحدان سنتی انگلستان را خلع مال و سلاح کرد، جزیره هنگام (۱۳۰۷) و ده باسعید در جزیره قشم را از انگلیسی‌ها پس گرفت و ادعای مالکیت ایران بر جزیر بحرین، تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی را تجدید کرد تا مسئله اشغال این جزایر مشمول مرور زمان نشود.

حالا که صحبت باسعیدو شد، بد نیست توضیحی در این باره داده شود. باسعیدو روستایی است در منتهی‌الیه غرب جزیره قشم، در تقریباً ۱۱۴ کیلومتری شهر قشم و، به خط مستقیم، ۱۰ کیلومتری خاک اصلی ایران.

در سال ۱۱۹۸ دولت فتحعلی‌شاه قاجار به انگلستان اجازه داده بود برای سوخت نیروی دریایی‌اش در این ناحیه یک انبار زغال‌سنگ داشته باشد. اما با گذشت زمان، انگلیسی‌ها در باسعیدو رفتار مالکانه در پیش گرفتند و از ورود مأموران دولت ایران به باسعیدو جلوگیری می‌کردند. کار به جایی رسیده بود که در سال ۱۳۱۲، وقتی یک مأمور اداره دارایی قشم به باسعیدو اعزام شد تا به حساب‌های مالیاتی رسیدگی کند، انگلیسی‌ها او را توقیف و بازجویی کردند و با یک ناو انگلیسی به بندرعباس پس فرستادند. بعد هم به دولت ایران اعتراض کردند که چرا برای گرفتن مالیات از رعایای بریتانیا اقدام کرده است.

درست در همان زمان، ناخدا غلامعلی بایندر فرمانده نیروی دریایی نویناد ایران، به وزارت امور خارجه گزارش داد که انگلیسی‌ها در باسعیدو

پرچم انگلستان را افراشته‌اند در حالی که این روستا خاک ایران است. ناخدا بایندر منتظر اقدام دیپلماتیک و وزارت امور خارجه و پاسخ تهران هم نشد و در مرداد ۱۳۱۲ ناو «پلنگ» به فرماندهی ناسروان جعفر فزونی را به باسعیدو فرستاد. سربازان هندی در باسعیدو با دیدن ناو پلنگ به گمان آنکه ناو انگلیسی است، فوراً پرچم انگلیس را برافراشتند اما وقتی ناو به اسکله نزدیک شد و پرچم ایران را بر فراز آن دیدند، همگی فرار کردند. به دستور ناسروان جعفر فزونی، پرچم انگلستان پایین کشیده شد و به جای آن پرچم ایران با احترامات نظامی بر فراز باسعیدو برافراشته شد. انگلستان به پایین آوردن و پاره کردن پرچمش رسماً اعتراض کرد اما با اینکه اقدام ناخدا بایندر بدون اطلاع ستاد ارتش و حتی خود رضا شاه صورت گرفته بود، وزارت امور خارجه در پاسخش به سفارت انگلیس، پاره کردن پرچم را منکر شد ولی تأکید کرد که باسعیدو جزو خاک ایران است و برافراشتن پرچم انگلستان در خاک ایران اساساً غیرقانونی بوده است.

روابط ایران و انگلستان در دوران حکومت رضا شاه به‌طور اساسی دگرگون شد. در روزگار قاجارها، به‌ویژه پس از انقلاب مشروطیت، انگلیسی‌ها به دخالت در همه امور ایران عادت کرده بودند. هرج‌ومرج داخلی ناشی از سیستم ملوک‌الطوایفی، ناتوانی اداری و ورشکستگی مالی دولت‌های ایران راه چنین دخالت‌هایی را باز می‌گذاشت و فساد دربار و دولتمردان هم ابزار لازم برای دخالت در امور داخلی ایران را در اختیار انگلستان قرار می‌داد.

در دربار احمدشاه همیشه به روی کارمندان سفارت انگلیس باز بود. همچنان‌که پیش‌تر توضیح داده شد، شاه ایران از سفارت انگلستان حقوق ماهانه می‌گرفت و برای اتخاذ هر تصمیمی نظر سفارت را می‌پرسید و حتی برای مسافرت‌هایش از سفیر انگلیس اجازه می‌خواست.

در چنین شرایطی، شگفت‌انگیز نیست که انتصاب هر نخست‌وزیر باید قبلاً به تأیید سفیر انگلیس می‌رسید، و حتی فراتر از آن، گهگاه سفیر

انگلیس به شاه ایران توصیه می‌کرد چه کسی را به نخست‌وزیری منصوب کند و احمدشاه هم اطاعت می‌کرد.

پیش‌تر دیدیم که چرا و چگونه انگلیسی‌ها به رضاخان کمک کردند تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را انجام دهد. انتظار انگلیسی‌ها این بود که دولت سیدضیاءالدین طباطبایی محتوای قرارداد ۱۹۱۹ را به اجرا بگذارد، بی‌آنکه نامش را ببرد. رضاخان هم قرار بود فرمانده نیروی قزاق باقی بماند و مراقب باشد کمونیست‌ها تهران را نگیرند. اما رضاخان با خالی کردن زیر پای سیدضیاء و به تبعید فرستادن او عملاً نقشه انگلیسی‌ها را به هم ریخت. با این حال او زیرک‌تر از آن بود که در زمانی که هنوز ضعیف بود، خود را در برابر انگلیسی‌ها قرار دهد. این بود که با آنها مدارا می‌کرد. در زمان کودتا، سفیر انگلستان در ایران هرمن نورمن بود که آشکارا با جورج کرزن، وزیر امور خارجه، اختلاف نظر داشت؛ تا جایی که پس از بازگشت به لندن جورج کرزن حتی حاضر نشد با او ملاقات کند.

پرسی لورن که به‌جای نورمن، با سفارش‌های مؤکد جورج کرزن برای سختگیری با ایرانیان، به تهران آمده بود، فردی واقع‌بین بود و می‌فهمید که روابط پیشین انگلستان با دولتمردان ایرانی را نمی‌شود از سر گرفت. او تلاش می‌کرد ضمن حفظ منافع انگلستان در منطقه، با سیاست‌های رضاخان کنار بیاید. هم او و هم رضاخان همواره به توازن نیروها توجه داشتند. هر جا و هر گاه که می‌دیدند کار با زور و تهدید پیش نمی‌رود، از در سازش درمی‌آمدند. بهترین جلوه این سیاست، از هر دو طرف، را در ماجرای شیخ خزعل دیدیم.

همزمان با استوار شدن پایه‌های قدرت رضاشاه، از قدرت و نفوذ انگلستان در ایران کاسته می‌شد. تشکیل ارتش ایران، قوت گرفتن خزانه مملکت به برکت برقراری امنیت و وصول مالیات‌ها، برافتادن خان‌ها، به‌ویژه خان‌های بختیاری و شیخ خزعل، تضعیف روحانیون، تأسیس بانک در ایران و حاکمیت دولت ایران بر حجم نقدینگی و انتشار اسکناس و اصلاحات ریز و درشت دیگر، هزارهای اعمال نفوذ در امور داخلی

ایران را یکی پس از دیگری از دست انگلستان خارج می‌کرد. کار تضعیف سیاست انگلستان در ایران به آنجا رسید که بر پایه تلگراف هشتم دی ۱۳۰۸ سفارت انگلیس به لندن، گادفری هاوارد دبیر شرقی سفارت، نزد مهدی‌قلی هدایت نخست‌وزیر ایران گله کرده بود که: «... سفیر انگلستان [رابرت هنری کلایو Robert H. Clive] حدود ۹ ماه است که از اعلیحضرت رضا شاه تقاضای باریابی کرده‌اند ولی هنوز این افتخار را نیافته‌اند.»

در ادامه همین گزارش می‌خوانیم:

«... وقتی می‌بینیم که خود دربار شاهنشاهی این شایعات را پخش می‌کند که انگلیسی‌ها علما و روحانیون قم را علیه دولت تحریک می‌کنند، چگونه می‌توان این اقدامات علنی را با آن روح همکاری که ما انتظار داریم، تلفیق داد؟»

با اینکه چند روز پس از این گله‌گذاری، رضا شاه به سفیر انگلستان بار داد، چنین بی‌اعتنائی به سفیر انگلستان در طول ۱۳۰ سال پادشاهی قاجاریان سابقه نداشت.

یکی از دستاوردهای رضا شاه در روابط خارجی، حل همه مسائل مورد اختلاف و برقراری روابط صمیمانه با مصطفی کمال (آتاتورک) بنیادگذار و نخستین رئیس جمهوری ترکیه بود. دوستی و صمیمیتی که در زمان رضا شاه و آتاتورک در روابط ایران و ترکیه برقرار شد، نه در تاریخ گذشته سابقه داشت و نه پس از آن تکرار شد. روابط دوستانه با ترکیه به تحریک ایل‌های کرد توسط آن کشور علیه دولت ایران پایان میداد و همچنین ایران امکان مییافت از راه ترانزیت تازه‌ای برای دسترسی به اروپا برخوردار شود.

در چارچوب این روابط، در سال ۱۳۱۰ آتاتورک برای کاستن از فشار شورشیان کرد، از ایران خواست با ترکیه مبادله ارضی انجام دهد؛ منطقه آزارات کوچک را به ترکیه واگذارد و در مقابل، منطقه قطور را بگیرد. منطقه آزارات کوچک باریکه ایست به طول تقریبی ۲۳ کیلومتر و عرض

متوسط تقریباً چهار کیلومتر در شمالی‌ترین حاشیه ارس. در زمان مبادله، در این منطقه هیچ آبادی وجود نداشت. منطقه قطور پنج برابر وسیعتر از آراغات کوچک و شامل شش روستا بود. این مبادله ارضی انجام شد اما ایرادی که به رضا شاه می‌گیرند این است که این روستاها قبلاً به ایران تعلق داشت و حق این بود که ایران این منطقه را بلاعوض از ترکیه پس بگیرد. تعیین حدود مرزی با افغانستان نیز با حکمیت ترکیه انجام شد که با هردو کشور روابط دوستانه داشت؛ هرچند هردو کشور بر این باور بودند که داور (ژنرال فخرالدین آلتای) به مدارک آنان توجه شایسته نکرده و حق را به طرف مقابل داده است.

یکی از نکات منفی در کارنامه رضاشاه، تأیید مرز ایران و عراق در شط العرب (اروند رود) بود که همه رودخانه، به استثنای چند کیلومتر مقابل بندرگاه آبادان، را به عراق واگذار میکرد. پروتکل مربوط به تعیین مرز به این شکل، در آبان ۱۲۹۲، در زمان نخست‌وزیری محمدعلی علاءالسلطنه، با عثمانی امضاء شده بود. در آن زمان کشور و دولتی به نام عراق وجود نداشت. این سرزمین بخشی از امپراتوری عثمانی بود. همان موافقتنامه ۱۲۹۲ هم زیر فشار مشترک روس و انگلیس امضاء شده بود که ادامه تنش بین ایران و عثمانی را به سود خود نمی‌دانستند. فراموش نکرده ایم که در آن زمان، ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس تقسیم شده بود و این دو قدرت استعماری بودند که درباره همه مسائل ایران تصمیم می‌گرفتند. پس از ایجاد کشور، تشکیل دولت و استقلال عراق در مهر ۱۳۱۱، لازم می‌آمد که مرزهای ایران با این دولت نوین مشخص شود. مذاکرات دو کشور برای مشخص کردن مرزها، به ویژه در شط العرب (اروند رود) از پنج ماه پیش از آن، در جریان سفر ملک فیصل اول پادشاه عراق به ایران، در اردیبهشت ۱۳۱۱ آغاز شده بود. دولت عراق خود را، به درستی، وارث قراردادهای مرزی عثمانی با ایران می‌دانست اما دولت ایران حاضر نبود موافقتنامه مرزی ۱۲۹۲ را بپذیرد زیرا نه تنها با اصول شناخته‌شده بین‌المللی در مورد رودخانه‌های مرزی منطبق نبود بلکه روند تصویب آن



در دولت عثمانی نیز طی نشده بود.

تا آنجا که به مرزهای زمینی مربوط میشد، اختلاف مهمی وجود نداشت اما در شط العرب (اروند رود) دولت رضا شاه اصرار داشت که مرز آبی دو کشور برپایه تالوگ thalweg (خط ژرفا) یا گودترین نقطه رودخانه تعیین شود. باقر کاظمی، وزیر امور خارجه ایران به کرات، در مذاکرات پی در پی و در مراجع گوناگون، در رد موافقتنامه ۱۲۹۲ و ضرورت پذیرفتن خط تالوگ به عنوان مرز دو کشور کتباً و شفاهاً، استدلال کرده بود. در آن زمان عراق اسماً مستقل بود اما در عمل همچنان مانند تحت‌الحمایه انگلستان رفتار میکرد. انگلستان که در آن روزگار هنوز ابرقدرت بود، اصرار داشت که کنترل شط العرب (اروند رود) را، از طریق عراق، در اختیار خود نگهدارد.

در مرحله‌ای از مذاکرات، دولت عراق اصرار میکرد که مذاکرات سه‌جانبه باشد و انگلستان نیز به شرکت در مذاکرات دعوت شود و پس از آن هم نه تنها در مدیریت شط العرب (اروند رود) دخالت داشته باشد بلکه این مدیریت، رودخانه‌های کارون و بهمنشیر را هم دربر بگیرد. همه این پیشنهادها طبیعتاً از سوی دولت ایران رد شد. البته با وجود نوری سعید در مقام وزارت امور خارجه و سپس نخست‌وزیری عراق، به حضور نماینده انگلستان در مذاکرات نیاز چندانی نبود. او بهتر از بسیاری از مأموران انگلیسی به حفظ منافع ریز و درشت انگلستان کوشا بود.

چهار سال بعد، در آذر ۱۳۱۵ دولت عراق داشت به تعیین خط تالوگ به عنوان مرز آبی دو کشور رضایت میداد اما انگلستان دولت عراق را از توافق منصرف کرد.

سرانجام، پس از ۵ سال مذاکره، در تیر ۱۳۱۶ دولت ایران تسلیم شد و موافقتنامه‌های ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ را تائید کرد. به این ترتیب، همه شط العرب (اروند رود) به عراق تعلق گرفت به استثنای بندرگاه آبادان که در آنجا خط تالوگ به عنوان مرز معین شد.

همه پژوهشگرانی که تاریخچه اختلافات ایران و عراق در شط العرب

(اروند رود) را نوشته‌اند، اتفاق نظر دارند که تائید مجدد موافقتنامه مرزی ۱۲۹۲ از سوی ایران، زیر فشار انگلستان صورت گرفته است. اما هیچ‌یک توضیح نداده‌اند که این "فشار" چه بوده و انگلستان برای فشار آوردن بر رضاشاهی که در آن سال‌ها در اوج قدرت بود، چه اهرم و ابزاری در اختیار داشته است. نگارنده نیز در جریان بررسی‌ها مدرکی نیافت که ابزار و چگونگی این "فشار" را روشن کند.

اسدالله علم وزیر دربار محمدرضا شاه، در جلد چهارم خاطراتش شرح گفتگو با شاه پس از توافق الجزایر را آورده است. میدانید که در ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ محمدرضا شاه و صدام حسین، معاون رئیس جمهوری وقت عراق، در الجزایر موافقتنامه‌ای را امضاء کردند که در بند دوم آن، عراق خط تالوگ را به عنوان مرز آبی دو کشور در شط العرب (اروند رود) پذیرفت. در آن گفتگو، محمدرضا شاه به علم گفته بود: «... از دو عمل پدرم قدری دل‌چرکین و متأسف بودم، یکی تمدید قرارداد نفت و دیگری مسئله شط العرب که در خانواده پهلوی ممکن بود روزی مورد ایراد باشد. گو اینکه هیچ چاره و مفری نداشته. شکر میکنم خداوند را که مسئله نفت را به طور اساسی حل کردم و شط العرب را هم حالا به هم زدم». محمدرضا شاه هم توضیح بیشتری نمیدهد که پدرش زیر چه نوع فشاری بود که "چاره و مفری نداشته".

در بحث درباره سیاست خارجی رضاشاه، شاید بد نباشد اشاره کوتاهی هم به پیمان سعدآباد بکنیم که در سال ۱۳۱۶ بین افغانستان، ایران، ترکیه و عراق امضاء شد. پیمان سعدآباد یک پیمان دفاعی نبود بلکه یک پیمان دوستی، حسن همجواری و عدم تجاوز به شمار میرفت که اگر به نقشه جغرافیا نگاه کنیم، درمیابیم که بیشترین بهره آن به ایران میرسید.

### لغو امتیاز داری

بزرگ‌ترین تنش در روابط ایران و انگلیس در زمان رضا شاه لغو امتیاز داری بود. این داستان را حتماً شنیده‌اید که رضا شاه پرونده مذاکرات با

شرکت نفت انگلیس و ایران را در آتش بخاری انداخت و به دولت دستور داد آن قرارداد را لغو کند. هواداران رضا شاه این کار او را نشانه قاطعیتش در احقاق حقوق ایران می‌دانند و مخالفینش، به‌خصوص مصدقی‌ها، می‌گویند او با این کار به منافع ایران نضمه زد. بینیم این قرارداد چه بود و چرا رضا شاه آن‌قدر برای لغو آن اصرار داشت.

در هفتم خرداد ۱۲۸۰ مظفرالدین‌شاه قاجار سندی را امضاء کرد که به‌موجب آن امتیاز اکتشاف و بهره‌برداری از همه معادن نفت ایران برای مدت ۶۰ سال به‌طور انحصاری به ویلیام ناکس دارسی William Knox d'Arcy شهروند انگلستان اعطاء می‌شد. این قرارداد در تاریخ ایران به امتیاز دارسی معروف شده است.

برای رعایت منافع روسیه تزاری، آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان از منطقه مشمول امتیاز مستثنی شده بودند. با این حال منطقه تحت پوشش امتیاز دارسی ۱.۲۴۲،۰۰۰ کیلومتر مربع بود. یعنی ۷۵ درصد خاک ایران.

برای گرفتن این امتیاز، دارسی ۲۰،۰۰۰ پوند و معادل همین مبلغ از سهام کمپانی را به مظفرالدین‌شاه پیشکش کرد و متعهد شد هر سال شانزده درصد از سود خالص شرکت را به دولت ایران بپردازد. اولین چاه نفت در ایران هفت سال بعد، در سال ۱۲۸۷ در مسجد سلیمان به نفت رسید.

به نفت رسیدن نخستین چاه در مسجد سلیمان به معنای بهره‌برداری و صدور نفت نبود زیرا نه خط لوله‌ای وجود داشت و نه حتی جاده‌ای که بتوان نفت خام را جابجا کرد. نفت خام را در بشکه می‌ریختند و بر پشت خر جابجا می‌کردند.

بعد از اکتشاف نفت، چهار سال دیگر هم طول کشید تا از مسجد سلیمان تا خلیج فارس خط لوله بکشند و بتوانند نفت را صادر کنند. به این ترتیب، صادرات نفت ایران از سال ۱۲۹۱ آغاز شد.

در این فاصله دارسی با شرکت‌های دیگری شریک شد و شرکت نفت

انگلیس و ایران به وجود آمد و امتیاز داری به این شرکت منتقل شد. با توجه به عدم حاکمیت دولت‌های قاجاری بر سراسر کشور، این شرکت از آغاز چاره‌ای نداشت تا پیوندهای خود با خان‌های بختیاری و شیخ خزعل را مستحکم کند زیرا جاه‌های نفت در منطقه ایل بختیاری قرار داشت و خط لوله نفت برای صادرات، و بعدها پالایشگاه آبادان، در منطقه نفوذ شیخ خزعل. به این ترتیب، شاید عراق نباشد اگر بگویم شرکت نفت انگلیس و ایران به خان‌های بختیاری و شیخ خزعل بیشتر اهمیت می‌داد تا به دولت ایران. همان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شد، رضاخان از زمان نخست‌وزیری، گام به گام رابطه شرکت نفت با خان‌های بختیاری و سپس شیخ خزعل را محدود کرد و به جای آنها دولت ایران را در برابر شرکت نفت قرار داد.

اما این کافی نبود. بر پایه امتیاز داری، شرکت نفت باید شانزده درصد از سود خالصش را به دولت ایران می‌پرداخت اما در عمل، شرکت نفت هر قدر دلش می‌خواست به ایران پول می‌داد زیرا دولت ایران حق نظارت بر حساب‌ها و عملکرد شرکت نفت را نداشت. در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ درآمد دولت ایران از نفت سالی ۵۰۰،۰۰۰ پوند بود. در سال ۱۳۱۰ این مبلغ تا ۱،۳۰۰،۰۰۰ پوند افزایش یافت.

از ۱۳۰۶ مذاکرات با شرکت نفت زیر نظر عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار به‌طور محرمانه آغاز شد. حرف ایران این بود که در امتیاز داری منافع مشروع ایران رعایت نشده و باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. استدلال شرکت نفت این بود که هنگام اعطای امتیاز داری، دولت ایران زیر هیچ‌گونه فشاری قرار نداشته و با اختیار و آزادی این امتیاز را اعطاء کرده و شرکت نفت انگلیس و ایران هیچ دلیلی برای تجدید نظر در آن نمی‌بیند.

مذاکرات دولت ایران با شرکت نفت پنج سال ادامه پیدا کرد ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسید. در چنین بن‌بستی بود که رضا شاه در ششم آذر ۱۳۱۱ ادامه مذاکره در چارچوب امتیاز داری را بی‌فایده دید و پرونده

مذاکرات را به درون بخاری پرت کرد و به هیئت دولت گفت از اینجا بیرون نمی‌روید تا امتیاز داری را لغو کنید. اعلام خیر لغو امتیاز داری موجهی از شادی در میان ایرانیان برانگیخت و مجلس شورای ملی به اتفاق آراء تصمیم دولت را تأیید کرد. از اینجا بود که مذاکرات و مکاتبات جدی شد. رویدادهای بعدی نشان داد که در ماجرای نفت، ایران مستقیماً و آشکارا در برابر دولت انگلستان قرار گرفته بود، نه در برابر یک «شرکت». انگلیسی‌ها می‌گفتند که در قرارداد داری امکان لغو امتیاز یا تجدیدنظر در مفاد آن، پیش‌بینی نشده است، اقدام دولت ایران غیرقانونی بوده و دولت ایران باید نامه‌اش در مورد لغو امتیاز را پس بگیرد. دولت ایران علاوه بر استدلال‌های قبلی، مدعی بود که شرکت نفت حتی به تعهداتش در چارچوب امتیاز داری هم عمل نکرده و در سال ۱۳۱۰ تنها سه چهارم مبلغ تعهدشده را به ایران پرداخت کرده است.

انگلیس تهدید کرد که به دیوان دگستری بین‌المللی لاهه شکایت می‌کند. ایران صلاحیت آن دیوان برای رسیدگی به مسئله نفت را رد کرد و در مقابل به جامعه ملل شکایت برد. و کار به اعزام ناوهای جنگی انگلیسی به خلیج فارس و شط العرب کشید. با وساطت جامعه ملل ایران و انگلیس پذیرفتند به ادوارد بنش Edvard Beneš، وزیر امور خارجه چکسلواکی حکمیت بدهند. بنش از دو طرف خواسست به گفتگو بنشینند و قرارداد تازه‌ای تنظیم کنند که تأمین‌کننده منافع هر دو طرف باشد.

این مذاکرات پس از یک سال، به توافق ۱۳۱۲ منجر شد. در قرارداد ۱۳۱۲، منطقه مشمول امتیاز که طبق امتیاز داری سه چهارم خاک ایران را دربر می‌گرفت، به ۲۶۰،۰۰۰ کیلومتر مربع محدود شد به عبارت دیگر، هشتاد درصد از منطقه مورد امتیاز کاسته شد.

اما از آن مهم‌تر این بود که از این پس حق امتیاز ایران باید بر پایه میزان تولید محاسبه می‌شد، نه بر پایه سود خالص شرکت. زیرا شرکت نفت انگلیس و ایران سوخت مصرفی نیروی دریایی انگلستان را با تخفیف فراوان تأمین می‌کرد. چنین تخفیف هنگامی طبیعتاً از درآمد

ایران می‌کاست. علاوه بر این، رضا شاه شرکت نفت را متهم می‌کرد که حساب‌سازی می‌کند تا سود خالص را کم نشان بدهد و سهم کمتری به ایران بپردازد. اما وقتی شرکت حق امتیاز ایران را بر پایه میزان تولید بپردازد، تخفیف‌ها و حساب‌سازی‌های بعدی تأثیر کمتری بر درآمد ایران می‌داشت. طرفین روی چهار شیلینگ حق امتیاز برای هر تن توافق کردند که می‌شد تقریباً بشکه‌ای ۶،۳ پنس. به‌علاوه، سهم ایران از سود خالص شرکت نفت هم از ۱۶ درصد به ۲۰ درصد افزایش یافت.

نکته مهم دیگر این بود که تا پیش از قرارداد ۱۳۱۲، ایران نه بر عملکرد شرکت نظارتی داشت و نه حتی اطلاعی. هرچه انگلیسی‌ها می‌گفتند، همان حجت بود. اما در قرارداد ۱۳۱۲ توافق شد که در همه جلسات و تصمیم‌گیری‌های شرکت نفت یک نماینده از طرف دولت ایران هم باید حضور داشته باشد. عیسی فیض، وزیر پیشین دارایی به‌عنوان نخستین نماینده ایران در هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران تعیین شد و به لندن رفت. نکات دیگری هم در این قرارداد بود مانند پس گرفتن انحصار کشیدن خط لوله نفت از شرکت، افزایش ظرفیت پالایش در درون ایران، به کار گماردن تعداد بیشتری کارگر و کارمند ایرانی به‌جای خارجی‌ها در صنعت نفت و همچنین کاهش قیمت سوخت برای مصرف‌کنندگان ایرانی که توضیح همه آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

در برابر قبول درخواست‌های ایران، شرکت نفت هم متقابلاً درخواست کرد که ۴۷ سال به مدت قرارداد افزوده شود؛ که ایران نپذیرفت و پس از چانه‌زنی، دو طرف روی ۳۲ سال توافق کردند. افزودن ۳۲ سال به مدت قرارداد داری، مخالفت‌های فراوانی را برانگیخت و عده‌ای حتی رضا شاه را به خیانت متهم کردند.

به‌نوشته هوشنگ عامری، استاد علوم سیاسی و دیپلمات پیشین:

«... بعضی‌ها به رضا شاه ایراد می‌گیرند که هر چند دو بار انگلیسی‌ها را برای بالا بردن سهم ایران از درآمد نفت تحت فشار قرار داد، دست آنها را به‌کلی از نفت ایران کوتاه نکرد و هر بار، در برابر

افزایش درآمد ایران، با آنها کنار آمد. این ایراد به هیچ وجه وارد نیست زیرا رضا شاه می‌دانست که بریتانیا هنوز قدرتمندتر از آن است که ایران بتواند دست آن کشور را از نفت ایران کوتاه کند. علاوه بر آن، ایران در آن زمان توانایی فنی اداره صنعت نفت را نداشت.»

قرارداد ۱۳۱۲ در مقایسه با قرارداد های نفتی نیمه دوم قرن بیستم، ایده‌آل نبود. هنوز انگلستان از قرارداد ۱۳۱۲ بیشتر سود می‌برد تا ایران. یعنی مالیاتی که شرکت نفت انگلیس و ایران به دولت انگلستان می‌پرداخت از درآمد دولت ایران بیشتر بود.

فشار این مخالفت‌ها به ویژه در زمان نهضت ملی شدن نفت به حدی بود که همه مسئولان وقت، به خصوص حسن تقی‌زاده، وزیر دارایی که قرارداد را امضاء کرده بود و حسین علاء رئیس بانک ملی ایران، خود را از زیر بار مسئولیت کنار کشیدند و همه مسئولیت‌ها را متوجه رضا شاه کردند. محمدعلی فروغی و عینی‌اکبر داور، دو عضو دیگر هیئت مذاکره‌کننده ایرانی، قبلاً در گذشته بودند.

اتفاقاً همین کنار کشیدن از مسئولیت، مدرکی در دست جبهه ملی و رهبر آن محمد مصدق شد تا با استناد به آن، خواهان ملی شدن نفت ایران بشوند. قانون ملی شدن نفت که در سال ۱۳۲۹ تصویب شد این قرارداد را باطل کرد و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قرارداد کنسرسیوم جانشین آن شد که آن خود داستان مفصل جداگانه‌ایست.

### کشف حجاب

این اعلان را گمان نمی‌کنم قبلاً دیده باشید:

تاریخش ۱۵ شهر صفر ۱۳۳۷ هجری قمری است، ۲۷ آبان ۱۲۹۷. در این اعلان «اداره جلیله نظمیه مرکزی فارس» به عموم مخدرات و محترمات، یعنی دختران و زنان، اخطار می‌کند که اگر بدون داشتن چاقچور و نقاب مشکی در کوچه و بازار حرکت کنند، بدون استثنا به اداره نظمیه جلب و مجازات خواهند شد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# اعلان

از طرف اداره جلیله نظمییه مرکزی فارس ۱۵ شهریفر ۱۳۳۷

بر حسب حکم شریعت برای مطهره بمسوم و مخدرات و مسترقات شیراز با نهایت توقیر و احترام اخطار مینماید، از تاریخ انتشار این ورقه اخطاریه حدی زمنخدرات بدون استثناء مجاز نخواهند بود که با زن (چاقچور و آتن نقاب مشکلی) در کوچه و بازار حرکت و گردش نمایند! و چنانچه کسی باین صورت در معابر مشاهده شود قطعاً مأمورین اداره نظمییه حق خردند داشت که او را فوراً با کمال ادب با دانه نظمییه جلب نموده مجازات خواهند کرد.

( رئیس نظمییه - فضلعلی )

منظور از چادر و نقاب سیاه روشن است و نیازی به توضیح ندارد ولی چاقچور را شاید خیلی از شما نشناسید. چاقچور نوعی جوراب شلواری گشاد بود که از پارچه سیاه و ضخیم دوخته می شد و زنان و دختران باید آن را زیر چادر به پا می کردند و بند بالایش را دور کمر گره می زدند. اشتباه نشود؛ در آن روزگار هیچ زنی بی حجاب از خانه بیرون نمی رفت. منظور اداره جلیله نظمییه مرکزی فارس این بود که زنان و دختران به این صورت بیرون نروند.

چنین پوششی در آن روزگار مصداق بدحجابی بود زیرا این دختران نه چاقچور پوشیده اند و نه نقاب سیاه بر چهره دارند. این، تقریباً دو سال و سه ماه پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود.

آزادی زنان و دختران ایرانی از چنین زندانی، بی تردید یکی از مهم ترین





بدحجابان روزگار قاجار

کارهایی بود که در روزگار پادشاهی رضا شاه پهلوی انجام شد اما این کار، ناگهانی و ابتدا به ساکن نبود. به عبارت دیگر، آزادی زنان آرزو و خواستی بود که از سال‌ها پیش از کودتای سوم اسفند در جامعه یا دست‌کم در قشر تحصیل‌کرده و ترقی‌خواه جامعه وجود داشت ولی کسی نبود که جرأت و قدرت تحقق آن را داشته باشد.

کسانی که آزادی زنان در ایران را تا حد تقلید رضا شاه از اصلاحات مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه کوچک می‌کنند، سخت در اشتباهند. پیشینه مطالبات برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی یا به عبارت ساده‌تر، تجددخواهی در ایران، به سال‌های آغازین قرن سیزدهم هجری خورشیدی برمی‌گردد. شکست از روسیه در دو جنگ پیاپی و از دست دادن استان‌های ثروتمند شمال غربی کشور، فعالان سیاسی و اجتماعی و نویسندگان میهن‌دوست را برانگیخت تا درباره علت عقب‌ماندگی ایرانیان از اروپاییان بیندیشند.

از این روست که تجددطلبی و مبارزه با خرافات و از جمله با حجاب در نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف و میرزا

آقاخان کرمانی مطرح می‌شد. میرزا آقاخان کرمانی که گرایش به ایران باستان داشت، حوالی سال ۱۲۷۰، در کتاب سه مکتوب می‌نویسد: «... هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می‌زنیم ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع تازیان است. یکی از آنها حجاب بی مروت زنان است.» پرواضح است که این نوع عرب‌ستیزی امروزه پذیرفته نیست. نقل این سخن تنها برای نشان دادن طرز فکر بعضی‌ها در آن دوره است و به معنی تأیید آن نیست.

با آشنایی ایرانیان با تمدن اروپا و فرهنگ و دانش‌های تازه، طبیعی بود که وضعیت و جایگاه زنان در جامعه ایران نیز با موقعیت زنان در اروپا مقایسه شود و رفع ستم از زنان مورد توجه ترقی خواهان قرار گیرد. اما این توجه فقط در همان حد «توجه» باقی می‌ماند و در برخورد با قدرت دین در جامعه ایران، و ربط فراوان حجاب زنان با دین، و نیز با مسئله ناموس و غیرت، امکانی برای مطرح کردن مسئله کشف حجاب نمی‌یافت.

حجاب به‌گونه‌ای در جامعه ایران جا افتاده بود که وقتی فاطمه زرین تاج



فاطمه زرین تاج برقانی معروف به طاهره قره‌العین

برقانی، معروف به طاهره قره‌العین، شاعر و فعال مذهبی بابی و از پیشگامان آزادی زنان، در نوروز ۱۲۲۷ در کنفرانس بابیان که در روستای بدشت (Bedasht) در نزدیکی شاهرود تشکیل شده بود، نقاب از چهره برگرفت، عده‌ای از بابیان جلسه را ترک کردند و دو سه نفر حتی شمشیر کشیدند تا او

را بکشند. تازه اینها مسلمان هم نبودند، بابی بودند که به برابری زن و مرد اعتقاد داشتند.

با این همه، کشف حجاب در مطالبات سیاسی برخی از گروه‌های سیاسی دوران مشروطیت و در اشعار زنانی مانند «بدری تُندری» (فانی)

و «عالم‌تاج قائم مقامی» (ژاله) هم دیده می‌شد. این خواست حتی منجر به ایجاد انجمن مخفی «مجمع کشف حجاب» شده بود. این انجمن را ابوالقاسم مراغه‌ای و همسرش، شهناز رشدیه (دختر حسن رشدیه، بنیادگذار مدرسه نوین در ایران) ایجاد کرده بودند. و همه اینها بسیار پیش از آن بود که مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه و رضاخان در ایران به قدرت برسند.

در دوران انقلاب مشروطیت و پس از آن، بسیاری از خواست‌های مردمی و آرزوهای تجددطلبی با شعر بیان می‌شد. در همان دوره بود که مضمون‌های تازه‌ای مانند انقلاب، مبارزه با استبداد، میهن‌پرستی، دفاع از آزادی و قانون، تقبیح تعصبات و خرافات و البته حقوق زنان به شعر فارسی راه پیدا کرد. شاعران این بار به زن، نه به‌عنوان معشوق، بلکه به‌عنوان انسانی نگریستند که زیر ستم قرار گرفته و حقوق انسانی‌اش پایمال شده. در این دوره بود که حجاب، به سبب ارتباط تنگاتنگش با دین، به چالش کشیده شد.

محمدتقی بهار که خودش هم معمم بود، در قصیده‌ای در مذمت تعدد زوجات، گفت:

نشود منقطع از کشور ما این حرکت

تا که زن بسته و پیچیده به چادر باشد

میرزاده عشقی در پایان منظومه «کفن سیاه» هشدار می‌داد:  
ور نه تا زن به کفن سر برده      نیمی از ملت ایران مرده

یا در جای دیگری گفت:

چيست این چادر ر روينده نازينده؟

گر کفن نيست، بگو چيست پس اين روينده؟

مرده باد آنکه زنان زنده به گور افکنده

ایرج میرزا برای اینکه نشان دهد بی‌حجابی به بی‌عصمتی ربطی ندارد،

گفت:

فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست  
چرا که هر چه کند حیلۀ در حجاب کند  
چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او  
رود به باطن و تفسیر ناصواب کند  
ز من مترس که خانم ترا خطاب کنم  
ازو بترس که همشیره ات خطاب کند  
نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است  
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند

و پروین اعتصامی در بیان احوان زنان در گذشته که از هیچ آزادی  
برخوردار نبودند سرود:

کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود

ابوالقاسم عارف قزوینی هم حجاب را مجازات زن بودن زنان  
می‌دانست:

مر مرا هیچ گنه نیست به جز آنکه زنم  
زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفتم  
و در جای دیگری گفت:

ترک حجاب بی‌بندت ای ماه، رو مگیر  
در گوش، وعظ و اعظ بی‌آبرو مگیر

ابوالقاسم لاهوتی که پیش‌تر توضیح دادم چه شد که به شوروی رفت  
در شعری، به دختران ایران پیام فرستاد:

ای دختر نامدار ایران  
از روی خود این نقاب بردار  
چون دخترکان ازبکستان

## چادر بنه و کتاب بردار

محمد حسین شهریار هم گفت:

شیخ از سیاه‌رختی زن شد سپیدبخت  
عنوان روسیاهی از آن شد حجاب را  
با شیخ از شراب حکایت مکن که شیخ  
تا خون خلق هست نوشد شراب را

شعر ضد حجاب، که رویکردی تجدیدی داشت، در روزنامه‌ها و مجلات به چاپ می‌رسید، از سوی مردم مورد استقبال قرار می‌گرفت، در محافل عمومی خوانده می‌شد، و واکنش‌های متفاوتی را برمی‌انگیخت. ایرج میرزا زمانی که در سال ۱۳۰۳ پس از سرودن «عارفنامه» از خراسان به تهران بازگشت، مورد استقبال گرم شعرا و مردم عادی تهران قرار گرفت و به‌خصوص زنان زیادی برای سپاسگزاری از شهادت شاعر در طرح مسئله رفع حجاب و آزادی زنان به استقبالش رفتند و هدایایی به او دادند.

اما روحانیون هر جا که نشانه‌ای از تجدد دیده می‌شد، به مقابله برمی‌خاستند و به جنگ با آنچه که «کلمه قبیحه آزادی» می‌نامیدند، می‌رفتند. تحصیل زنان از جمله مسائلی بود که همواره با مخالفت روحانیون روبرو می‌شد.

شیخ فضل‌الله نوری، از مراجع تقلید زمان مشروطه، همان که نامش را در تهران بر یک بزرگراه نهاده‌اند. فتوا داده بود که «تأسیس مدارس دخترانه مخالف شرع اسلام است».

از همان نخستین ماه‌های پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به موازات قدرت گرفتن رضاخان، زنانی که فعالیت اجتماعی داشتند و با همه محدودیت‌های آن روزگار، در راه احقاق حقوق انسانی و مدنی زنان فعالیت داشتند، احساس کردند که اکنون یک پشتیبان دارند.



صدیقه دولت‌آبادی

این هم از شگفتی‌های آن روزگار بود که یک افسر فراق که هیچ وقت به مدرسه نرفته و در محیط خشن قزاقخانه پرورش یافته بود، پشتیبان حقوق مدنی زنان و مبارزات آزادی‌خواهانه آنها باشد.

با پشتگرمی به حمایت رضاخان، مدارس، انجمن‌ها و مجلات زنان گسترش پیدا کرد. نشریات زنان، با جرأت و شهامت بیشتر. محدودیت‌های حاکم بر زندگی

زنان را محکوم می‌کردند و در دفاع از حقوق زنان مقالات تند و صریح منتشر می‌کردند.

در شهرستان‌ها، به‌ویژه در جنوب، وضع زنان فاجعه‌بار بود. در یک گزارش حکومت قشم به حکمران بنادر جنوب در سال ۱۳۱۴ درباره وضع زنان چنین نوشته شده است: «... اهالی اینجا صد سال از تمدن امروزه دور هستند و معامله مردها با زن‌ها فوق‌الغایه رقت‌آور است. زن‌های اشخاصی که دارایی دارند و می‌توانند کلفت داشته باشند، سالی یک مرتبه هم اجازه ندارند از خانه بیرون بیایند. در نتیجه همین عدم گردش و در حقیقت در حبس ماندن، عموماً زرد و ضعیف و حتی دارای امراض مزمن می‌باشند و فقط خوردن و خوابیدن در منازل را یاد گرفته‌اند، حتی در منازل شخصی هم رو می‌گیرند.» در برخی مناطق مرکزی ایران هم وضع کم و بیش همین‌طور بود.

برخی از زنان در راه آزادی از حجاب، فعالیت‌های عملی هم می‌کردند. صدیقه دولت‌آبادی شاید نخستین زنی بود که از مهر ۱۳۰۶ بی حجاب و با لباس و کلاه اروپایی در تهران به خیابان می‌رفت.

متعصبین مذهبی او را به سنگسار تهدید کردند. وقتی خبر به رضا شاه

رسید، دستور داد برایش محافظ بگمارند. از آن پس صدیقه دولت‌آبادی با حفاظت مأموران پلیس بی‌حجاب در خیابان‌های تهران رفت‌وآمد می‌کرد. و این، هشت سال پیش از کشف حجاب رضاشاهی بود.

صدیقه دولت‌آبادی فعالیت در راه آزادی زنان را از جوانی شروع کرده بود. اولین مدرسه دخترانه در ایران را او تأسیس کرد. اما کمتر از سه ماه بعد، مخالفت پر قدرت روحانیون سبب شد که مدرسه را بستند و دختر جوان را به زندان انداختند.

او در گرماگرم انقلاب مشروطیت در انجمنی به نام «مخدرات وطن» برای احقاق حقوق زنان فعالیت داشت. صدیقه دولت‌آبادی در مخالفت با قرارداد تقسیم ایران بین روس و انگلیس، معروف به قرارداد ۱۹۰۷، نیز فعال بود و در حالی که هنوز سی سال نداشت، در مکان‌های مختلف، حتی قهوه‌خانه‌ها، برای مردم سخنرانی می‌کرد و آنها را تشویق می‌کرد تا برای مبارزه با روس و انگلیس، کالاهای وارداتی از آن دو کشور را تحریم کنند و نخرند.

یکی از دفعاتی که صدیقه دولت‌آبادی به سبب فعالیت‌هایش دستگیر شده بود، رئیس نظمیۀ یا پلیس به او گفت:

«خانم شما صد سال زود به دنیا آمده‌اید». صدیقه دولت‌آبادی پاسخ داد: «برعکس، من صد سال دیر متولد شده‌ام، اگر زودتر به دنیا آمده بودم نمی‌گذاشتم زنان چنین خوار و خفیف و در زنجیر شما اسیر باشند».

هنوز رضاخان کودتا نکرده بود که صدیقه دولت‌آبادی در سال ۱۲۹۸ مجله حقوق زنان را منتشر کرد. او در این نشریه در مخالفت با حجاب و سیاست انگلستان در ایران مقاله می‌نوشت. او نخستین زنی بود که به نمایندگی از زنان ایران در یک کنگره بین‌المللی شرکت و سخنرانی کرد؛ در سال ۱۳۰۱ در کنگره بین‌المللی زنان در برلین. صدیقه دولت‌آبادی در سال ۱۳۴۰ در سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت و در گورستان امامزاده اسماعیل زرگنده در شمال تهران به خاک سپرده شد. پس از انقلاب

اسلامی ۱۳۵۷، اسلام‌گرایان انقلابی آرامگاه صدیقه دولت‌آبادی را ویران کردند.

به اقدام رضا شاه برای آزادی زنان برگردیم؛ در سال ۱۳۱۴، یک دهه از اصلاحات دوره رضا شاه می‌گذشت. در این مدت اشتغال توسعه پیدا کرده و نیاز به نیروی کار، به‌ویژه کار زنان، بیشتر شده بود. کارگر زن برای کارخانه‌های رو به رشد، معلم زن برای مدارس دخترانه و پرستار برای بیمارستان‌ها مورد نیاز بود. و از طرف دیگر تحصیل زنان و افزایش زنان تحصیل کرده فشار اجتماعی برای استفاده از آنان و حضور زنان در اجتماع را افزایش داده بود. بر بستر چنین مطالبات فرهنگی و اجتماعی بود که رضا شاه تصمیم گرفت برای آزادی زنان اقدام کند.

علی‌اصغر حکمت، وزیر وقت فرهنگ، در خاطراتش می‌نویسد که در تیرماه ۱۳۱۴ رضا شاه به او گفت:

«... به وزراء و کفیل سابق وزارت معارف دستور داده بودم این عادت منحوسی که در ایران مرسوم است که زن‌ها روی خودشان را می‌پوشانند و پیچه و نقب می‌زنند، برچیده شود و زن‌های ایرانی هم مثل زن‌های سایر نقاط دنیا آزاد باشند و در اجتماع شرکت کنند. ولی آنها هیچ‌کدام انجام ندادند. حالا می‌خواهم ببینم تو چه کار می‌توانی بکنی.»

حکمت برنامه‌ای تهیه کرد که خلاصه‌اش این بود:

- در مدارس دخترانه، دختران در حضور میهمانان مرد حرف بزنند و سخنرانی کنند.
- در مجالسی که به مناسبت سفر وزیران و مقامات عالی‌رتبه به شهرستان‌ها تشکیل می‌شود، خانم‌ها هم دعوت شوند و شرکت کنند.
- کانون‌های بانوان تشکیل شود و در آن بانوان تحصیل کرده جمع بشوند و از رجال، دانشمندان و اشخاص معروف تهران برای مردان و زنان درباره مقام زن در جامعه و در اسلام سخنرانی کنند.



- دبستان‌ها، در آغاز تا کلاس چهارم ابتدایی و سپس سراسر دوره دبستان مختلط بشوند و آموزگاران هم همه زن باشند.
- وقتی که این کارها انجام شد و افکار عمومی آماده شد، یک روزی در حضور شاه و ملکه و شاهدخت‌ها آزادی زنان رسماً اعلام شود.

حکمت که خودش هم با اسارت زنان در حجاب مخالف بود، حتی پیش از این دستور رضا شاه اقداماتی را برای کشف حجاب شروع کرده بود. از جمله در سیزدهم فروردین ۱۳۱۴ «جشن سیزده‌به‌در» با حضور علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ، در شیراز برپا شد. در بخشی از این جشن ۳۰-۴۰ نفر از دختران بر روی صحنه رفته و ناگهان نقاب و روبنده از چهره برگرفتند و با آهنگ ارکستر، به رقص و پایکوبی پرداختند. متأسفانه از آن جشن عکس و فیلمی وجود ندارد اما خودتان می‌توانید به‌آسانی تصور کنید که چه اتفاقی افتاد.

عده‌ای از متعصبین مذهبی به نشانه اعتراض جشن را ترک کردند و روز بعد آیت‌الله حسام‌الدین فاللی (نوه آیت‌الله سیدعلی‌اکبر فال اسیری که آرامگاه حافظ را ویران می‌کرد) در مسجد وکیل شیراز بر منبر رفت و کشف حجاب دختران در جشن «سیزده‌به‌در» را تقبیح و تکفیر کرد. در واکنش به این اعتراض و ابراز مخالفت، پلیس نخست آیت‌الله حسام‌الدین فاللی را به مدت ۴۰ روز در خانه خودش حصر کرد و سپس او را به مدت دو سال از شیراز تبعید کرد. برای پشتیبانی از آیت‌الله فاللی، در تبریز آیت‌الله سید ابوالحسن انگجی و آیت‌الله میرزا صادق‌آقا تبریزی بر منبر رفتند و علیه دولت سخنرانی کردند. پلیس آنها را هم دستگیر و از تبریز تبعید کرد. اتفاقات ایران زمان رضا شاه انگار درست برعکس اتفاقات ایران امروز بود.

علی‌اصغر حکمت در خاطراتش بی‌نویسد اواسط دی‌ماه ۱۳۱۴ رضا شاه او را احضار کرد و گفت قصد داشته آزادی زنان را در بهار ۱۳۱۵ اعلام کند اما به سبب حوادثی که در مشهد رخ داد، می‌خواهد این کار را

جلو بیندازد. و به وزیر فرهنگ دستور داد به فوریت مراسمی را برای این کار در نظر بگیرد.

رضا شاه آنگاه هیئت وزیران را احضار کرد و گفت که با زنان خانواده‌اش در یک مجلس عمومی مشترک زن و مرد حاضر خواهد شد. و افزود: «... شما که اقدام نمی‌کنید. بالاخره من پیرمرد حاضر شدم خودم اقدام کنم.»

### شورش اسلامگرایان در مشهد، کشتار در مسجد گوهرشاد

حادثه مسجد گوهرشاد مشهد چه بود که اعلام آزادی زنان را جلو انداخت؟ شما هم حتماً روایت مخالفان پهلوی از آن رویداد را شنیده و خوانده‌اید که «در سال ۱۳۱۴ مردم مسلمان و متدین مشهد برای اعتراض به کشف حجاب اجباری در مسجد گوهرشاد گرد آمده بودند و داشتند تظاهرات مسالمت‌آمیز می‌کردند که ناگهان به‌دستور رضا شاه آنها را به رگبار مسلسل بستند و قتل عام کردند.»

این روایت رسمی حکومت اسلامی‌ست. راستش این است که در مشهد داشت انقلاب اسلامی راه می‌فتاد؛ خیلی شبیه به آنچه ۴۳ سال بعد در تهران روی داد. انقلابیون اسلامی به‌رهبری شیخ محمدتقی گنابادی، معروف به بهلول، شماری از پاسپن‌ها را کشته و اسلحه آنها را گرفته بودند. روز بعد با این سلاح‌ها به یک یکان ارتشی حمله کردند، ۲۰ سرباز را کشتند و آن یکان را هم خلع سلاح کردند. بعد برای تحریک بیشتر مردم به شرکت در آن شورش مسلحانه و برای سازماندهی و برنامه‌ریزی عملیات بعدی در مسجد گوهرشاد گرد آمدند ولی در آنجا مورد حمله ارتش قرار گرفتند و سرکوب شدند. و از همه اینها گذشته، شورش مسلحانه مشهد ربطی به کشف حجاب نداشت برای اینکه شش ماه پیش از آن بود!

برای اینکه بدانیم در تیرماه ۱۳۱۴ در مشهد دقیقاً چه اتفاقی افتاد، اجازه بدهید چند سالی به عقب برگردیم. در سال ۱۳۰۷ بر اساس قانونی که به

تصویب مجلس شورای ملی رسید، همه مردان ایرانی مجبور شدند عمامه و کلاه‌های سنتی خود را با کلاه لبه‌دار معروف به کلاه پهلوی جایگزین کنند. یک سال پس از آن در اسفند ۱۳۰۸، پوشیدن لباس‌های عربی (قبای، شال، عبا، عمامه و نظیر آن) برای مردان و پسران ممنوع شد و جای آن را کت و شلوار گرفت.

چرا رضا شاه چنین تصمیمی گرفت؟ و آن‌گونه که رضا فیروزآبادی، نماینده تهران در مجلس شورای ملی، در مخالفت با این قانون گفت: «... مجلس را به کلاه و تبنان مردم چه کار؟» همین جا اجازه می‌خواهم یادآوری کنم که در بحث پوشاک یکسان، از مقاله خانم سُمیه متقی در سایت تاریخ ایرانی و همچنین از رساله دکترای خانم منظر محمدی با عنوان «تحلیل تحولات پوشاک در جامعه شهری ایران» بهره گرفته‌ام و قدردان زحمات این دو پژوهشگر هستم.

پیش از هر چیز ببینیم پوشاک مردم در دوره قاجار چه بود که رضا شاه تصمیم گرفت آن را عوض کند و ایرانیان را وادارد که مانند اروپایی‌ها لباس بپوشند. در عکس‌ها و نقاشی‌های دوره قاجار دیده می‌شود که بلندپایگان کلاه‌های سیاه و بلندی بر سر می‌گذاشتند که بلندی آنها به ۳۵ سانتی‌متر می‌رسید. یک نوع کلاه بوقی پوستی بود که نوک کلاه را به داخلش برمی‌گرداندند. تا پیش از مد شدن این کلاه، مردان عموماً دستار یا عمامه به سر می‌گذاشتند. تحت تأثیر مد، کلاه خودش کم‌کم کوتاه شد تا به استوانه‌ای به ارتفاع تقریبی ۱۵ سانتی‌متر رسید. دستار یا عمامه هم به تدریج از شکل عام و همه‌گیر در آمد و غیر از برخی قبایل، فقط روحانیون عمامه به سر می‌گذاشتند که هنوز هم می‌گذارند.

مردم عادی عمدتاً کلاه نم‌دی بر سر می‌گذاشتند. البته شکل و رنگش بسته به وابستگی‌های قومی و محلی فرق داشت. کسانی هم که توانایی خرید حتی کلاه نم‌دی را نداشتند. سرشان را با دستمال یا پارچه‌ای می‌پوشاندند. ملاحان، نوحه‌خوان‌ها، و برخی از حاجی‌ها و بازاری‌ها «فینه» منگوله‌دار سرخ‌رنگ ترکی بر سر می‌گذاشتند.

پیراهن مردان دو تکه در قسمت جلو یا در ناحیه روی شانه چپ داشت و یقه‌ها عموماً بسته بود و حنقه‌وار دور گردن قرار می‌گرفت. دامن پیراهن‌ها بلند بود و تا زیر نشیمنگاه می‌رسید. به‌جز اندکی از درباریان یا نظامیان که شلوارهای طرح اروپایی می‌پوشیدند، همه مردان شلوارهای گشاد به پا می‌کردند و بند تنبان را از جلو گره می‌زدند. شبیه شلوارهایی که در افغانستان و پاکستان هنوز مرسوم است.

روحانیون، بازاری‌ها و بسیاری از مردان از اقشار مختلف جامعه، دور کمرشان شال می‌پیچیدند و روی لباس، قبا به تن می‌کردند. قبا تا روی زانو می‌رسید و دامنه‌ش آن‌چنان گشاد بود که در جلو روی هم می‌آمد.

به‌عنوان کفش، روحانیون نعلین می‌پوشیدند که امروزه دیگر خیلی مرسوم نیست ولی مردم عادی گیوه به پا می‌کردند و معمولاً پاشنه آن را هم می‌خواباندند تا هنگام رسیدن به در اتاق، به آسانی بتوان آن را از پا درآورد. چکمه، ویژه نظامیان و سوارکاران بود. ایلات و عشایر از قبیل: بختیاری، بلوچ، ترکمن، شاهسون، عرب، قشقایی، کرد، لر و لک هر یک لباس مخصوص خودشان را داشتند.

از آغاز دهه ۱۲۵۰ خورشیدی، مندهای پوشاک اروپایی کم‌کم به ایران راه پیدا کرد و بعضی از مردان شهری تنبان‌های گشاد را به شلوار اروپایی تبدیل کردند. در همان سال‌ها، برای اولین بار در ایران، کارکنان برخی نهادهای غیرنظامی، مانند مدارس جدید و ادارات دولتی جدید مثل پست و تلگراف، که غالباً تحت مدیریت خارجی بودند و زندان‌ها هر یک اونیفورم ویژه خود را می‌پوشیدند.

رضا شاه در تصمیم بر یکسان کردن پوشاک مردم، چهار هدف داشت:

- پیش از همه، و مهم‌تر از همه، برنامه رضا شاه برای تبدیل «ممالک محروسه ایران» به یک دولت-ملت بود. به باور رضاشاه، همه ایرانیان می‌بایستی به یکسان «ایرانی» باشند و به این دلیل، آنچه ایرانیان را از یکدیگر متمایز می‌کرد، باید از میان برداشته می‌شد. رضا شاه این کار را از ارتش شروع کرد و با برقراری نظام وظیفه اجباری، جوانان نقاط مختلف کشور را در بوته سربازخانه



ریخت تا اونفورم یکسان بپوشند. یکسان غذا بخورند، همه با هم در یک آسایشگاه بخوابند، حق و تکلیف یکسان داشته باشند و با هم به یک زبان حرف بزنند. یکی دیگر از جنبه‌های مهم اقدام رضا شاه این بود که احترام اونفورم ارتش ایران را هم زنده کرد. برای نمونه: در زمان تأسیس دانشکده افسری، افسران فرانسوی را که برای تدریس در این دانشکده استخدام شده بودند، مجبور کرد اونفورم ارتش ایران را بپوشند، دیسپلین ارتش ایران را رعایت کنند هنگام روبرو شدن با افسر ایرانی مافوق، خبردار بایستند و سلام نظامی بدهند. رضا شاه همان‌گونه که ملوک الطوائفی را برانداخته و حاکمیت دولت ایران را به سراسر کشور گسترش داده بود، با متحدالشکل کردن پوشاک قصد داشت تفاوت ظاهری مردم ایران با یکدیگر را هم از میان بردارد و کاری کند که مردم یکدیگر را به بستگی‌های قومی و ابدی و عشائری نشناسند بلکه خود را «ایرانی» بدانند.

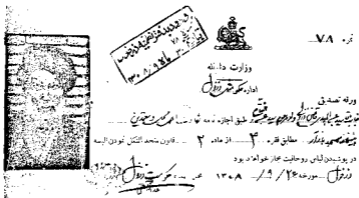
• انگیزه دوم رضا شاه در تحمیل پوشاک یکسان به ایرانیان، همسانی با اروپاییان بود. درست یا غلط، رضا شاه بر این باور بود که ایرانی‌ها وقتی یک اروپایی را با کت و شلوار و کراوات و کلاه شاپو می‌بینند، ناخودآگاه او را از خود بالاتر تصور می‌کنند و در برابر او احساس کوچکی می‌کنند. این را خودش یک بار به سلیمان بهبودی گفته بود. رضا شاه فکر می‌کرد اگر ایرانی‌ها مانند اروپایی‌ها لباس بپوشند دیگر در برابر آنها احساس کوچکی نخواهند کرد و خود را از اروپایی‌ها کمتر نخواهند دانست.

- انگیزه سوم رضا شاه در تحمیل پوشاک یکسان، تأمین نوعی برابری بین مردم بود که فقیر و غنی خیلی از یکدیگر متمایز نباشند. این را در یکی از بخشنامه‌ها هم نوشته بودند که وزارت فرهنگ مراقبت کند که در مدارس، فرزندان توانگران حتماً همان اونیفورم اجباری را بپوشند که همه دانش‌آموزان می‌پوشند.
- و چهارمین هدف رضا شاه از دخالت در کار پوشاک مردم، فراهم آوردن زمینه کشف حجاب و آزادی زنان بود. اجرای قانون کشف حجاب بدون زمینه‌سازی قبلی می‌توانست واکنش شدید روحانیون و مسلمانان متعصب را برانگیزد.

به این دلیل بود رضا شاه در این راه گام به گام جلو رفت و هفت سال قبل از کشف حجاب، قانون یکسان‌سازی لباس را به اجرا گذاشت.

روحانیون شامل مجتهدین، و عظام، طلاب حوزه‌های علمیه و پیشنمازان مساجد، تنها کسانی بودند که از اجرای قانون لباس متحدالشکل معاف بودند اما برای استفاده از این معافیت، باید از شهربانی برای پوشیدن لباس «روحانیت» مجوز می‌گرفتند.

بعضی از متعصبان مذهبی وقتی می‌دیدند که دولت بر اجرای قانون مصمم است، برای اینکه کت و شلوار نپوشند و کلاه پهلوی یا کلاه شاپو بر سر نگذارند، به استثناهای آیین‌نامه یکسان‌سازی پوشاک متوسل می‌شدند و با مراجعه به شهربانی، سعی می‌کردند به‌عنوان «روحانی» مجوز



نمونه‌ای از جواز پوشیدن لباس روحانیت صادره از شهربانی درفول - آبان ۱۳۰۸

بگیرند. برای جلوگیری از این نوع سوءاستفاده‌ها، دولت دریافت پروانه برای پوشیدن لباس روحانیت را به گذراندن امتحان مشروط کرد و در هر شهرستان کمیسیونی تشکیل داد تا از مدعیان روحانیت امتحان بگیرند. ببینند طرف اصلاً سواد دینی دارد یا نه.

این امتحان، نه تنها مدعیان دروغین روحانیت، بلکه بسیاری از طلاب و حتی روحانیون شناخته‌شده را هم به دردمس انداخت زیرا به اندازه کافی سواد نداشتند و در امتحان معلمات دینی رد می‌شدند. در نتیجه، نمی‌توانستند پروانه بگیرند و دولت مجبورشان می‌کرد لباس روحانیت را درآورند. از آن بدتر، با رسوایی رد شدن در امتحان معلمات دینی چه می‌توانستند بکنند؟ برخی از روحانیون نیز شرکت در این آزمون را در شأن خود ندیدند و در آن شرکت نکردند و در نتیجه، دیگر حق نداشتند لباس روحانیت بپوشند.

یک توضیح هم شاید بی‌جا نباشد؛ در فارسی به نوعی کلاه لبه‌دار می‌گوییم کلاه شاپو. «شاپو» در زبان فرانسه یعنی کلاه. کلاه شاپو می‌شود کلاه کلاه. ولی در فارسی واژه کلاه شاپو برای خودش معنی پیدا کرده و جا افتاده.

طبقات نخبه و تحصیل‌کرده شهرها، که خود از مدت‌ها پیش در جریان اقتباس شیوه‌های پوشاک اروپایی بودند، با قانون یکسان‌سازی پوشاک مخالفتی نداشتند. عمده‌ترین اعتراضات به این قانون که حتی به شورش و مبارزه مسلحانه با دولت انجامید، از سوی روحانیون و ایلات و عشایر پدیدار شد.

روحانیون بیشتر از دیگر طبقات از این قانون زیان دیدند. آنها که عادت کرده بودند همیشه در صدر بنشینند و قدر ببینند، به‌دستور رضا شاه مجبور شده بودند برای پوشیدن عبا و عمامه در امتحان شرکت کنند و فقط در صورت قبولی از دولت پروانه بگیرند.

همزمان با تصویب و اجرای قانون یکسان‌سازی پوشاک، وزارت کشور آیین‌نامه‌هایی هم منتشر کرد که در آن آداب و رسوم استفاده از

انواع کلاه به ایرانیان آموزش داده می‌شد. از جمله اینکه: هنگام ورود به جای سقف‌دار و همچنین برای ادای احترام باید کلاه را از سر بردارند. در جای بی‌سقف باید کلاه را بر سر بگذارند یا در دست بگیرند. در این آیین‌نامه تذکر داده شده بود که مردان باید نظافت را رعایت کنند و ریش را تراشند. و اینکه با کت و شلوار تیره نباید گیوه سفید بپوشند.

در مشهد روحانیون به مخالفت با اجرای این قانون پرداختند. بین نمایندگان دولت در مشهد هم اختلاف بروز کرده بود؛ سرلشکر فتح‌الله پاکروان، استاندار، بر اجرای قانون صرار داشت در حالی که محمدولی اسدی، متولی آستان قدس، به رضا شاه توصیه می‌کرد از اجرای اجباری این قانون در مشهد صرف‌نظر کند.

این بود که روحانیون تصمیم گرفتند مستقیماً با رضا شاه وارد مذاکره بشوند و به این منظور آیت‌الله حسین قمی به قصد ملاقات با رضا شاه از مشهد به تهران رفت. به‌نوشته محمد عابدی در «حافظان غیرت دینی در عصر پهلوی» پیش از ترک مشهد. چند تن از شاگردانش از او پرسیدند در ملاقات با شاه به او چه خواهی گفت؟ آیت‌الله قمی پاسخ داد از او درخواست می‌کنم که از برنامه‌های ضد اسلامی دست بردارد. پرسیدند اگر موافقت نکرد؟ آیت‌الله قمی گفت اگر موافقت نکرد، خفه‌اش می‌کنم. آیت‌الله حسین قمی روز یازدهم تیر ۱۳۱۴ به تهران رسید ولی در تهران او نه‌تنها موفق به دیدار و گفتگو با رضا شاه نشد، بلکه در محلی که اقامت داشت، تحت نظر قرار گرفت؛ اگر به اصطلاح امروزی بخواهیم بگوییم، حصر شد.

خبر حصر آیت‌الله حسین قمی که به مشهد رسید، ۱۵۰ تن از روحانیون و هواداران آنها با امضای طوماری از رضا شاه خواستند از اجرای قوانینی که آنها ضد اسلام تشخیص می‌دادند، مانند قانون لباس متحدالشکل، دست بردارد و آیت‌الله قمی را هم فوراً آزاد کند.

وقتی طومار را به تلگرافخانه بردند تا به تهران مخابره شود، استاندار دستور داد همه امضاءکنندگان آن را بگیرند و به زندان بیندازند.





محمدتقی کتآبادی معروف به بهلول

بگیربگیر شروع شد و فقط برخی از امضاءکنندگان که توانسته بودند از مشهد بگریزند، دستگیر نشدند.

در این بین، یک روحانی به نام شیخ محمدتقی بهلول که فراری و تحت تعقیب پلیس بود، به مشهد رسید و شروع به تحریک متعصبین مذهبی و مردم کرد. خودش سال‌ها بعد گفت: «من قصد ایجاد وحشت در هیئت حاکمه را داشتم و این برنامه‌ای بود که در تهران و سایر شهرها اجرا کرده بودم. در مشهد

هم می‌خواستم که چنین بشود ولی نشد. وقتی این منظره پیش آمد و رئیس شهربانی و پلیس‌ها را زدند، من گیج شده بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم. در تمام محوطه مسجد فریاد مرده‌باد شاه و زنده‌باد اسلام، لعنت بر بهایی و لعنت بر دشمن علما، بلند بود.»

بهلول در ادامه می‌گوید: «با این اتفاقات دیگر کوتاه آمدن معنا نداشت و ممکن هم نبود. از این‌رو، در یک سخنرانی به مردم گفتم کاری که نباید می‌شد، شد و حالا دیگر ما نباید نرمی نشان دهیم، باید مقاومت کنیم تا حاج آقا حسین قمی را از زندان آزاد کرده و احکام اسلام را اجرا کنیم.»

ملاحظه می‌کنید که شورش تیر ۱۳۱۴ در مشهد که به واقعه مسجد گوهرشاد انجامید، برخلاف باور بعضی‌ها، در اعتراض به کشف حجاب نبود بلکه در مخالفت با کلاه شاپو بود. از روز نوزدهم تیر ۱۳۱۴ در مشهد بازارها را بستند و تظاهرات شروع شد. شعارها: وا اسلاما، وا شریعتا، وا محمدا، مرده‌باد شاه و زنده‌باد علما و همچنین لعنت به بهائیان بود که معلوم نبود آنها در این میان چه کاره بودند.

تظاهرکنندگان در چند مورد به مأموران شهربانی و حتی خانه و

خانواده آنها حمله کردند. در این حمله‌ها چندین مأمور پلیس کشته و زخمی شدند و خود رئیس شهرداری مشهد هم در جریان این حمله‌ها زخمی شد. مقدار زیادی از سلاح‌های پلیس به دست شورشیان افتاد. این تظاهرات روز بعد با شدت و گستردگی بیشتری ادامه یافت و موارد خشونت باز هم بیشتر شد. شورشیان با سلاح‌هایی که به دست آورده بودند، به یک یکان نظامی که برای کمک به پلیس فرستاده شده بود، حمله کردند و ۲۰ تن از سربازان را کشتند و بقیه را خلع سلاح کردند. اوضاع به سرعت رو به وخامت می‌رفت.

در شب بین ۲۰ و ۲۱ تیر ۱۳۱۴، درجه‌دار مخابرات لشکر خراسان یک تلگرام رمز از تهران دریافت کرد که او را وحشت‌زده کرد. تلگرام و کتابچه کلید رمز را برداشت و به خانه سرلشکر ایرج مطبوعی فرمانده لشکر رفت و در زد و به گماشته سرلشکر مطبوعی که در باز کرده بود گفت می‌خواهد فرمانده لشکر را ببیند. گماشته گفت تیمسار خواب است. گروهبان گفت بیدارش کن. دقایقی بعد، سرلشکر مطبوعی با ریدوشامبر دم در آمد و پرسید چه خبر است؟ گروهبان گفت: قربان، یک تلگرام مهم از تهران رسیده که شما باید همین الآن آن را ببینید.

مطبوعی گروهبان مخابرات را به درون خانه خواند و گروهبان تلگرام را جلوی او گذاشت. سرلشکر مطبوعی نگاهی به تلگرام کرد و گفت این که به رمز است. گروهبان دفترچه کلید رمز را باز کرد و گفت قربان، کلیدش این است. سرلشکر مطبوعی با تعجب گفت: تو که حتماً آن را خوانده‌ای. خب، بگو چه نوشته. گروهبان گفت: تیمسار، بهتر است خودتان بخوانید.

سرلشکر مطبوعی، با تعجب باز هم بیشتر، شروع به کشف رمز کرد و حرف‌به‌حرف، تلگرام را خواند. رنگ از چهره‌اش پرید. از گروهبان پرسید آیا در این مورد با کسی حرف زده است. گروهبان گفت خیر، قربان. مطبوعی گفت اگر تا زنده‌ای در مورد این تلگرام به کسی چیزی بگویی، خودم می‌کشم. گروهبان مخابرات قول داد که تا زنده است این

راز را حفظ کند.

اما این گروه‌بان هنوز زنده بود که در ایران انقلاب اسلامی رخ داد، شاهنشاهی پهلوی سقوط کرد و سرلشکر ایرج مطبوعی در دوم مهر ۱۳۵۸ در سن ۸۴ سالگی اعدام شد. در نتیجه، این درجه‌دار سابق خود را از قید سوگند آزاد دید و در سال ۱۳۶۲ ماجرای تلگرام رمز ۲۰ تیر ۱۳۱۴ را نوشت و برای هفته‌نامه آرا فرستاد که در آن زمان توسط سرتیپ جواد معین‌زاده در پاریس منتشر می‌شد.

تلگرام، یک خط بیشتر نبود: «مطبوعی زن‌قحبه، پس تو آنجا چه گهی می‌خوری؟ رضا.»

پس از دریافت این تلگرام، سرلشکر مطبوعی تکلیف خود را دانست و فردای آن روز وقتی شورشیان در مسجد گوهرشاد جمع شدند و فریاد وا اسلاما، وا شریعتا سر دادند، سرهنگ حبیب‌الله قادری، فرمانده تیپ پیاده مشهد، هم فرمان حمله را صادر کرد.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، شمار زیادی از تظاهرکنندگان هم مسلح بودند. آنها هم به‌سوی سربازان تیراندازی می‌کردند. طولی نکشید که مقاومت شورشیان درهم شکسته شد و آنها که توانستند از مسجد گوهرشاد گریختند.

منابع وابسته به حکومت اسلامی بران تعداد تلفات برخورد مسلحانه در مسجد گوهرشاد را تا ۲۰۰۰ نفر و حتی بیش از آن هم نوشته‌اند و در این اغراق تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌گویند و می‌نویسند که کامیون کامیون کشته‌ها را می‌آوردند و در گور دسته‌جمعی می‌ریختند و در لابه‌لای آنها شماری از زخمی‌ها را هم زنده‌به‌گور کردند. اگر تبلیغات بنیادگرایان اسلامی را به کنار بگذاریم، حقیقت را پاسبان بازنشسته حسینعلی ذوالفقاری گل‌مکانی که از شاهدان عینی تیراندازی در مسجد گوهرشاد بود، بعد از انقلاب به روزنامه انقلاب اسلامی گفت: «... آن روز حدود بیست سی نفر را کشتند. البته از پاسبان‌ها و نظامی‌ها هم کشته شده بودند که بروز داده نمی‌شد.» سرلشکر مطبوعی در دادگاه انقلاب اسلامی تعداد

تلفات تظاهرکنندگان را ۲۵ کشته و ۴۰ زخمی ذکر کرد. شمار زخمی‌ها می‌تواند از این رقم بیشتر باشد زیرا همه آنها به بیمارستان‌ها مراجعه نکردند. شورش مذهبی مشهد در اعتراض به کلاه شاپو به این ترتیب به پایان رسید.

فردای آن روز، ۹ تن از آیت‌الله‌های بزرگ مشهد دستگیر و زندانی شدند، بعضی‌ها مخفی شدند و چند تن از آنها به خارج از کشور گریختند. زندانی‌ها پس از مدت کوتاهی آزاد، ولی از اقامت در مشهد ممنوع شدند. شیخ محمدتقی بهلول که محرک اصلی و رهبر شورش بود نخست به افغانستان گریخت و پس از چند سال، از آنجا به سوریه رفت و سپس رهسپار مصر شد و در دانشگاه اسلامی الازهر کار می‌کرد.

وقتی جمال عبدالناصر، رئیس‌جمهوری پیشین مصر، در دهه ۱۳۴۰ کارزار تبلیغاتی علیه ایران به راه انداخته بود، محمدتقی بهلول با بخش فارسی رادیو صوت‌العرب همکاری می‌کرد. پس از مرگ عبدالناصر و بهبود روابط ایران و مصر، بهلول به عراق صدام حسین پیوست که با ایران در جدال بود. او پس از انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و از سوی آیت‌الله خمینی و همه سران حکومت اسلامی مورد تجلیل قرار گرفت. شیخ محمدتقی بهلول در سال ۱۳۸۴ در سن ۱۰۵ سالگی در گناباد درگذشت.

رضا شاه که از شورش مشهد و عدم کنترل به موقع آن سخت عصبانی شده بود، هیئتی را برای رسیدگی به مشهد فرستاد. به‌ویژه آنکه فتح‌الله پاکروان، استاندار، معتقد بود که محمدولی اسدی، متولی آستان قدس، در برانگیختن روحانیون و شوراندن مردم برای ایستادگی در برابر دستور دولت، مشوق بوده است.

این هیئت پس از دو ماه تحقیق، گزارش خود را برای دولت فرستاد و در آن، شورش مشهد را نتیجه تحریکات و اقدامات محمدولی اسدی، متولی آستان قدس، اعلام کرد. در پی این گزارش، هیئت دومی از تهران به مشهد فرستاده شد که اسدی را در دادگاه نظامی محاکمه و

به اعدام محکوم کرد. محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت، با اسدی خویشاوندی داشت؛ دو دختر فروغی عروس اسدی بودند. از این رو در مقام شفاعت برآمد ولی رضا شاه نه تنها شفاعت او را نپذیرفت بلکه خود او را هم از تمام مشاغل مهم برکنار کرد.

در پی این برکناری، فروغی تا سال ۱۳۲۰ که برای سومین بار به نخست‌وزیری فراخوانده شد، خانه‌نشین شد و به کارهای فرهنگی، پژوهش و ترجمه پرداخت. از آثار این خانه‌نشینی پربار فروغی میتوان به کتاب‌های: اقتصاد سیاسی (اصول علم ثروت ملل یعنی اکونومی پلتیک)، حقوق اساسی، سیر حکمت در اروپا، تاریخ مختصر ایران، تاریخ ایران قدیم، تاریخ ساسانیان، تاریخ مختصر دولت قدیم روم، حکمت سقراط و افلاطون، خلاصه گفتار در روش به کاربردن عقل، آئین سخنوری یا فن خطابه و تاریخ اسکندر کبیر اشاره کرد.

دادگاه تجدید نظر نظامی حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد و محدودولی اسدی اعدام شد.

پس از شورش متعصبین مذهبی در مشهد و واقعه خونین مسجد گوهرشاد، رضا شاه تصمیم گرفت کاری کند که روحانیون فکر مقاومت در برابر اصلاحات او را از سر به‌در کنند. به این دلیل بود که اعلام آزادی زنان را جلو انداخت و روز هفدهم دی سال ۱۳۱۴ همسر و دختران خودش را بی‌حجاب، به مراسم افتتاح ساختمان دانشسرای مقدماتی در خیابانی که امروز «شهید مفتح» نامیده می‌شود، برد.

وقتی همسر و دختران شاه بی‌حجاب رفتند، وزیران و مقامات بلندپایه هم مجبور شدند همسرانشان را بی‌حجاب به این مراسم ببرند. دختران دانشجو در دانشسرای مقدماتی، استاد نشان و دختران پیشاهنگ هم همه بی‌حجاب آمده بودند. به این ترتیب، دیوارهای زندان ۱۴۰۰ ساله حجاب زنان یک بار و برای همیشه در ایران فرو ریخت.

با این حال کار کشف حجاب به‌سادگی پیش نرفت. برای اینکه مردم عادت کنند، رضا شاه دستور داد هر یک از وزیران در وزارتخانه‌های

خود یا در جای مناسب دیگری جشن بگیرند و کارکنان آن وزارتخانه با همسرانشان، بی‌حجاب، در جشن شرکت کنند. محسن صدر، وزیر دادگستری وقت که خود قبلاً معمم و مجتهد بود در خاطراتش می‌نویسد که نه تنها او بلکه به‌خصوص همسرش هم با کشف حجاب به شدت مخالف بود و همسرش به بهانه بیماری از شرکت در میهمانی‌ها خودداری می‌کرد. تا اینکه یک روز رضا شاه از او پرسید نوبت جشن وزارت دادگستری چه وقت خواهد بود؟ صدر برای اینکه از زیر بار شانه خالی



ملکه پهلوی و شاهدخت‌ها شمس و اشرف در روز کشف حجاب

کند به رضا شاه گفت کارمندان دادگستری بر دو دسته هستند: قضات و کارمندان اداری.

بیشتر قضات افراد مسنی هستند که سابقه روحانیت دارند. بنابراین اجازه بدهید اول برای کارمندان اداری و دفتری میهمانی بدهیم و وقتی زمینه کم‌کم آماده شد، قضات را هم دعوت کنیم. رضا شاه به او گفت: نه. کار را باید از نقطه مشکل آن شروع کرد تا دیگران حساب کار خود را

بکنند. همه قضات، پیر و جوان، مجتهد و غیر مجتهد باید با همسرانشان بی‌حجاب در میهمانی شرکت کنند. محسن صدر به ناگزیر، همه کارکنان دادگستری در تهران را به میهمانی در کلوب ایران دعوت کرد. کلوب ایران باشگاه شیک و بزرگی بود که تیمورتاش حوالی میدان فردوسی کنونی ساخته بود.

محسن صدر در خاطراتش می‌نویسد: «وقتی به همسر و دخترانم گفتم باید بی‌حجاب در جمع ظاهر شوند، خانه ما به ماتمکده و عراسرا تبدیل شد. زنم می‌خواست از من طلاق بگیرد ولی زیر بار چنین بی‌ناموسی نرود. ولی خب، زور رضاشاهی بود و کاریش نمی‌شد کرد.» همسر و دختران محسن صدر هم به‌ناچار بی‌حجاب در میهمانی حاضر شدند. صدر در ادامه خاطراتش می‌نویسد بر اثر شوک روانی ناشی از بی‌حجابی، همسرش این‌بار واقعاً مریض شد و تا یک سال بعد که زنده بود دیگر از خانه بیرون نرفت. زن‌های زیادی بودند، به‌خصوص در مناطق مرکزی ایران که حالا از ترس مردان خانواده بود یا از اعتقاد خودشان، برای اینکه بی‌حجاب از خانه بیرون نروند، اصلاً از خانه بیرون نمی‌رفتند.



گروهی از زنان تهران پس از کشف حجاب

اجرای قانون پوشاک یکسان، چهره جامعه ایران را به یکباره عوض کرد و در ابعاد کلان، نا حدود زیادی به اهداف خود دست یافت. اکنون که از دور به تحولات آن روزگار می‌نگریم، می‌بینیم که پوشاک یکسان اروپایی، در قالب کت و شلوار مردانه، حتی در دورافتاده‌ترین مناطق ایران و سستی‌ترین گروه‌های اجتماعی نیز خیلی سریع پذیرفته شد و جا افتاد. آزادی زنان ایرانی از قید حجاب، همان‌گونه که در آغاز این داستان توضیح داده شد، فقط خواست رضا شاه نبود، وگرنه مانند جنبه اجباری کشف حجاب، با سقوط رضا شاه آن هم از بین می‌رفت اما شاهد هستیم که حکومت اسلامی ایران چهل سال است که می‌خواهد زنان و دختران ایرانی را به درون حجاب اجباری برگرداند ولی نمی‌تواند. علت این امر چیزی نیست جز اعتقاد خود زنان ایرانی به برابری حقوقشان با مردان و مقاومتشان در برابر آنچه که ناعادلانه می‌دانند.

### وضعیت اقتصادی در روزگار پادشاهی رضاشاه

همان‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، در پایان اولین سال نخست‌وزیری رضا پهلوی، در پایان سال ۱۳۰۳، به برکت امنیتی که در کشور برقرار شده بود و نظم و ترتیب آرتور میلسپو در وزارت دارایی، دولت ایران کسر بودجه نداشت.

دو سال بعد، در پایان اولین سال پادشاهی رضاشاه، دولت ایران برای اولین بار نه تنها کسر بودجه نداشت بلکه طعم خوش مزاد بودجه را هم چشید. البته این مزاد فقط ۱۲۵،۰۰۰ تومان بود که حتی در آن روزگار هم مبلغ زیادی به حساب نمی‌آمد؛ ولی نداشتن کسر بودجه پس از ۷۵ سال داشتن مزاد بودجه اهمیت نمادین زیادی داشت.

از سال ۱۳۰۲ که رضاخان به نخست‌وزیری رسید یک بار و برای همیشه عادت قاچاری وام گرفتن از بیگانگان را ممنوع کرد و تا سال ۱۳۲۰ که انگلستان و شوروی ایران را اشغال کردند، دولت ایران از هیچ منبع داخلی و خارجی وام نگرفته بود و وقتی رضا شاه را از ایران بردند،



دولت ایران به هیچ‌کس بدهکار نبود.

در تمام این سال‌ها بودجه ایران متعادل بود و گاهی مازاد هم داشت. نکته مهم دیگر اینکه تراز بازرگانی خارجی ایران در سال‌های سلطنت رضا شاه متعادل بود؛ هر قدر ایران واردات داشت، به همان میزان صادرات غیرنفتی هم داشت. داد و ستد ایران با کشورهای دیگر، به‌صورت پایاپای انجام می‌گرفت. شرکت‌های خارجی تنها به شرطی می‌توانستند به ایران کالا صادر کنند که معادل قیمت کالای خود از ایران جنس بخرند. صادرات ایران در آن روزگار، فرآورده‌های کشاورزی و صنایع دستی مانند قالی بود، نه تولیدات صنعتی.

البته این تعادل تراز بازرگانی خارجی تا حدی مصنوعی بود. به این معنی که به‌دستور رضاشاه، دولت کنترل شدیدی بر واردات اعمال می‌کرد. واردات کالاهای لوکس و غیرضروری ممنوع بود. سیاست حمایت از تولیدات داخلی به‌شدت اعمال می‌شد. برای مثال، وقتی کارخانه‌های پارچه‌بافی داخلی به بهره‌برداری رسیدند، رضا شاه نه‌تنها ورود پارچه خارجی را ممنوع کرد، بلکه دستور داد همه کارمندان لشکری و کشوری دولت ایران باید الزاماً لباس‌های دوخته‌شده از پارچه ایرانی بپوشند و اگر دیده می‌شد که یک کارمند دولت، در هر رده‌ای، پارچه خارجی پوشیده است، تنبیه می‌شد. واضح است که این دستور غیرقانونی بود ولی همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد، رضا شاه در این‌گونه موارد خیلی به رعایت قانون مقید نبود.

پیش از پادشاهی رضا شاه، بودجه مملکت معکوس بود یعنی دولت اول دخل و خرجش را انجام می‌داد و در پایان سال، لایحه عملکرد بودجه در سالی را که سپری شده بود، به مجلس شورای ملی ارائه می‌کرد. ملاحظه می‌کنید که در این وضعیت، مجلس نمی‌توانست هیچ تغییری در بودجه بدهد زیرا همه مخارج قبلاً انجام شده بود. رضا شاه این تقیصه را اصلاح کرد و دستور داد پیش از پایان هر سال، دولت لایحه بودجه سال پیش رو را به مجلس شورای ملی ارائه کند تا نمایندگان بتوانند آن را پیش

از تصویب و اجرا بررسی کنند.

بودجه دولت ایران در پایان نخستین سال پادشاهی رضا شاه ۲۴،۷۰۰،۰۰۰ تومان بود که در آخرین سال پادشاهی او به ۴۳۲،۰۰۰،۰۰۰ تومان رسید. یعنی در مدت ۱۵ سن ۱۷،۵ برابر شد. در تمام این مدت، ارزش پول ملی در برابر دلار و سکه طلا ثابت بود. دلار ۱۴ ریال، سکه پهلوی طلا ۱۰۰ ریال.

رضا شاه از دومین سال پادشاهی‌اش، از سال ۱۳۰۶، دستور داده بود درآمد نفت به کلی از بودجه جاری مملکت جدا و در حساب ویژه‌ای به نام «حساب ذخیره کشور» واریز شود. از آن سال تا پایان پادشاهی رضاشاه، جمعاً ۳۱ میلیون پوند استرلینگ از محل درآمد نفت وارد حساب ذخیره کشور شد.

۲۷ میلیون پوند از درآمد نفت با تصویب مجلس شورای ملی برای تأمین هزینه‌های عمرانی زیربنائی مانند جاده‌سازی، کشیدن راه‌آهن، ایجاد صنایع و خرید تجهیزات دفاعی خرج شد و ۳ میلیون پوند هم در طول این سال‌ها برای حفظ ارزش پول ملی در اختیار بانک ملی ایران قرار گرفت. روزی که رضا شاه را به تبعید می‌بردند «حساب ذخیره کشور» یک میلیون پوند موجودی داشت.

در دوره رضا شاه سهم هزینه‌های عمرانی در بودجه، همیشه از هزینه‌های جاری بیشتر بود و گاهی، مانند سال ۱۳۱۸، نزدیک به ۶۰٪ بودجه کشور را هزینه‌های عمرانی تشکیل می‌داد که برای گسترش شبکه راه‌ها و راه‌آهن، ایجاد کارخانه‌ها و بهبود وضع کشاورزی خرج می‌شد. در همین سال ۱۳۱۸، برای اولین بار در ایران سرشماری انجام شد. البته قانون سرشماری در زمان نخست‌وزیری رضا پهلوی تصویب شده بود ولی امکان اجرای آن فراهم نبود. سرشماری سال ۱۳۱۸ تا شهریور ۱۳۲۰ دنبال شد، ولی به سبب اشغال ایران متوقف شد و پس از آن نیز پیگیری نشد. چون برای سرشماری در ایران تجربه قبلی وجود نداشت، سرشماری ۱۳۱۸ به‌شکلی ناقص و فقط در ۳۵ شهر انجام شد. بر پایه آن سرشماری، در سال

۱۳۱۸ تهران ۵۴۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشت. تبریز با ۲۱۳،۰۰۰ و اصفهان با ۲۰۵،۰۰۰ دومین و سومین شهر پرجمعیت ایران بودند. جمعیت آن روزگار ایران را مرکز آمار ایران به حدود ۱۲،۵ میلیون نفر تخمین می‌زند.

وقتی رضا شاه به سلطنت رسید، در ایران تنها پنج کارخانه با بیش از ۵۰ کارگر وجود داشت: کارخانه مهمات سازی در تهران، تصفیه خانه شکر در حومه تهران، کبریت سازی خوی و دو کارخانه بافندگی در تبریز. اما هنگامی که او مجبور به استعفاء و ترک ایران شد، شمار کارخانه های مدرن به ۳۴۶ رسیده بود. به دنبال افزایش تعداد کارخانه ها، شمار کارگران غیر سستی نیز افزایش یافت. تعداد کارگران صنعت نفت و کارخانه های بزرگ و کوچک مدرن، شیلات خزر، راه آهن، معادن ذغال سنگ و کارگران فصلی بخش ساختمان سازی در مجموع به بیش از ۱۷۰،۰۰۰ نفر رسید. در آن روزگار، این رقم به معنای پیدایش یک طبقه کارگر جدید بود.

## کشاورزی

در دوره حکومت رضا شاه کشاورزی ایران دستخوش دگرگونی اساسی شد. پیش از آن، فرآورده های کشاورزی و دامی به مصرف خوراک تولیدکنندگان می رسید و مواد اولیه برای پیشه وران محلی مانند چرمسازان، بافندگان و نمدمالان را تأمین می کرد. اضافه تولید کشاورزان روانه بازارهای شهرهای نزدیک می شد. به این ترتیب، شهرهای بزرگی مانند تبریز، اصفهان و مشهد که به محل های تولید نزدیک بودند، از نظر تأمین مواد خوراکی مشکل خاصی نداشتند. تهران شاید تنها شهر بزرگی بود که خوراک آن باید از راه های دورتر تأمین می شد. راه هایی که اغلب ناامن بودند.

در دوره پهلوی، پیش از هر چیز، برقراری امنیت در راهها، دادوستد از جمله دادوستد فرآورده های کشاورزی و دامی را توسعه داد اما از آن مهمتر، گذار کشاورزی ایران از مرحله «تولید خوراک» به مرحله «تولید

کالای بازرگانی» بود. همانگونه که اشاره شد، بازرگانی خارجی ایران در آن روزگار در انحصار دولت بود و به صورت پایاپای انجام می‌شد. ایران در برابر آنچه از خارج می‌خرید، از کالاهای مصرفی گرفته تا صنایع سنگین، پولی نمی‌پرداخت. پولی هم نداشت که بپردازد. طرفهای بازرگانی با ایران هم پذیرفته بودند که به اندازه صادراتشان به ایران، از ایران کالا بخرند. و در آن روزگار تنها تولید ایران، فرآورده‌های کشاورزی و دامی بود. به این ترتیب بازار بزرگی برای این‌گونه فرآورده‌های ایران گشوده شد. عمده‌ترین خریداران، آلمان و شوروی بودند. برخی دیگر از کشورهای اروپایی از جمله ایتالیا، بنزیک و چکسلواکی هم به همین شیوه با ایران دادوستد داشتند.

در سال ۱۳۰۷ ارزش صادرات فرآورده‌های کشاورزی و دامی ایران به کشورهای اروپایی به ۵۰ میلیون تومان رسیده بود که در آن زمان قابل توجه بود. مهمترین اقلام صادراتی ایران به اروپا عبارت بودند از: تریاک، پنبه، برنج، تنباکو، کتیرا (شیره خشک‌شده گون) و گیاهان دیگر که در داروسازی به کار می‌رفت، کنف و خشکبار. پس از آن نوبت به قالی، گردو، گندم، جو، ارزن، زیره، خزه‌ها، تمر هندی، پوست انواع جانوران اهلی و وحشی برای دوخت لباس، موم زنبور عسل و سایر حشره‌ها به صورت طبیعی، پشم گوسفند، کرک شتر، موی بز، ابریشم و پيله ابریشم، روده گوسفند، خرما و خاک سرخ می‌رسید.

افزایش تقاضا طبیعتاً افزایش عرضه (تولید) را ایجاب می‌کرد که لازمه‌اش افزایش زمینهای زیر کشت بود. و این، یعنی افزایش اشتغال و درآمد در روستاها. برای بهبود کمی و کیفی فرآورده‌های کشاورزی، کوشش شد تا بهترین بذرها از کشورهای مختلف وارد شود و در اختیار کشاورزان قرار گیرد. و برای بهبود بذر و گیاهان بومی و نیز آموزش فنی کشاورزی و آبیاری به روستاییان در نقاط مختلف کشور، از تیس در چابهار تا رامسر در شمال، باغهای کشاورزی ایجاد شد. شاید بسیاری ندانند که تا پیش از رضا شاه پرورش غاز در شمال ایران مرسوم نبود. در

زمان رضا شاه به هر خانواده روستایی که در روستاهایی نزدیک رودخانه زندگی میکردند، یک جفت غاز به رایگان دادند به این شرط که آنها را نخورند و برای تکثیر نگهدارند. سالی یک بار هم بازرسان اداره کشاورزی به روستاهایی که غاز توزیع شده بود میرفتند و غازها را میشمردند.

دگرگونی بزرگ دوم در کشاورزی ایران در آن روزگار، گذار از شیوه «تولید بازرگانی» به شیوه «تولید صنعتی» بود. رضا شاه اصرار داشت که کالاهای مورد نیاز ایرانیان، و در درجه اول، اقلام پرمصرف آن، مانند قند، شکر، چای و پارچه، در داخل کشور تولید شود. در اجرای این سیاست، تنها در مدت ۷ سال، از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۶، در کشوری که تقریباً هیچ کارخانه نداشت، ۱۷ کارخانه با سرمایه دولتی و ۱۳۴ کارخانه با سرمایه بخش خصوصی ایجاد شد. بیشتر این کارخانه‌ها محصولات در حوزه ریسندگی و بافندگی، دخیانیات، و مواد غذایی تولید می‌کردند و در نتیجه به مواد اولیه کشاورزی از جمله به پنبه، تنباکو، چغندر و چای نیاز داشتند. برای تأمین مواد اولیه مورد نیاز این کارخانه‌ها، دولت برنامه‌هایی را برای گسترش بازم بیشتر کشاورزی و افزایش زمینهای زیر کشت، گاهی با زور، به اجرا گذاشت.

در همین حال، رضا شاه از توجه به منافع کشاورزان هم غافل نبود. به نوشته هاشم ملک مدنی: «... در پاییز ۱۳۱۳ در اغلب استانهای دورافتاده مانند کرمانشاه و سیستان گندم روی دست کشاورزان می‌ماند و فروش نمی‌رفت. در نتیجه قیمت پایین آمده بود و برای کشاورزان صرف نمی‌کرد. رضا شاه به دولت دستور داد مازاد گندم کشاورزان را با قیمت تثبیت‌شده خریداری کند. رضا شاه همچنین پنج نماینده مجلس شورای ملی از استانهای مختلف را احضار کرد که من (هاشم ملک‌مدنی نماینده ملایر) هم جزو آنها بودم و به ما گفت قیمت گندم تنی ۸ تومان است. وزارت دارایی برای کمک به کشاورزان، قیمت خرید گندم را تنی ۱۰ تومان تعیین کرده است. نظر شما چیست؟ من عرض کردم ۱۲ تومان بفرمایید تا برای کشاورزان مقرون به صرفه باشد و تشویق شوند و زراعت

پیشرفت کند. فرمودند نظر خود من هم همین است و دستور دادند مازاد گندم کشاورزان ۵۰ درصد بالاتر از قیمت بازار از آنان خریداری شود.» اکنون نگاهی به وضع معیشت مردم در زمان پادشاهی رضا شاه بیندازیم. در سال ۱۳۰۷ حقوق متوسط یک کارمند دولت، اعم از لشکری یا کشوری چیزی حدود هزار ریال بود، کمی کمتر یا بیشتر.

آیا مردم می‌توانستند با این پول زندگی کنند و به اصطلاح امروزی، شرمنده زن و بچه نباشند؟ برای پاسخ به این سؤال، قیمت برخی از مواد خوراکی به این شرح بود:

- برنج تنکابن کیلویی ۱،۲ ریال
- برنج رشت » ۱،۴ ریال
- روغن حیوانی » ۷،۵ ریال
- گندم » ۰،۶ ریال (یعنی ۵ کیلو ۳ ریال)
- گوشت گوسفند » ۲،۳ ریال
- گوشت گاو » ۱،۳ ریال
- پنیر » ۳،۳ ریال
- پسته » ۴،۲ ریال
- ۱۰ تخم مرغ ۱،۴ ریال (یعنی ۵۰ تخم مرغ ۷ ریال)

گران‌ترین کالا در لیست مواد خوراکی در سال ۱۳۰۷ چای و وارداتی از چین بود که کیلویی ۱۶،۶ ریال بود.

برای رضا شاه قابل درک نبود که چرا برخی از کالاهای مورد نیاز مردم در نقاط مختلف شهر با قیمت‌های متفاوت عرضه می‌شود. از این رو دستور داده بود قیمت مواد خوراکی در نقاط مختلف هر شهر یکسان باشد و فروشندگان برای اولین بار مجبور شده بودند روی اجناس اتیکت قیمت نصب کنند و شهرداری موظف شده بود با کمک شهربانی نظارت کند که قیمت مواد خوراکی در همه محله‌ها یکسان باشد.

برای گرفتن مالیات، اصناف و بازرگانان را به چهار درجه تقسیم کرده بودند. اصناف درجه چهار که فروش سالانه‌شان کمتر از ۵۰۰۰ تومان بود، از مالیات معاف بودند. بقیه باید سالانه از ۱۸ تومان تا ۱۰۰ تومان مالیات

می‌دادند.

مالیات سالانه بازرگانان از ۳۰ تومان بود تا ۲۵۰ تومان. پزشکان و وکلای درجه اول در تهران باید سالی ۱۲۰ تومان مالیات می‌دادند ولی اگر به شهرستان‌ها می‌رفتند مالیاتشان نصف می‌شد. این تصمیم برای تشویق وکلای دادگستری و پزشکان برای رفتن به شهرستانها و ارائه خدمات به مردمی بود که از آن محروم بودند.

در ۳۱ تیر ۱۳۱۴ به دستور رضا شاه «وقت و ساعت» در سراسر ایران یکسان شد. تا پیش از آن، هر شهری بر اساس افق محل، ساعت خودش را داشت و به این ترتیب، مثلاً ساعت کرمان و تهران و تبریز، سه وقت مختلف را نشان می‌داد. به دستور دولت، ساعت در سراسر کشور به افق تهران، یعنی ساعت گرینویچ به اضافه سه ساعت و نیم، برای سراسر کشور یکسان شد؛ یعنی همین ساعتی که امروز وقت رسمی ایران را نشان می‌دهد.

### بهداشت

تنها در پنج سال اول پادشاهی رضا شاه پنجاه بیمارستان جدید در ایران ساخته شد در حالی که پیش از روی کار آمدن پهلوی در سراسر کشور و برای ۱۰ میلیون جمعیت ایران آن روز، تنها ۲۹ بیمارستان وجود داشت. در آن روزگار اکثریت جمعیت ایران از بیماری‌های مزمن مانند مالاریا و بیماری‌های واگیردار، مانند بیماری‌های مقاربتی، سل، تراخم، سالک، کچلی، کرم‌های روده و انواع و اقسام بیماری‌های عفونی دیگر رنج می‌بردند؛ بیماری‌هایی که اغلب از عدم رعایت اصول اولیه بهداشت و عدم دسترسی به آب آشامیدنی پاکیزه ناشی می‌شد.

نخستین بیمارستان مدرن در ایران در سال ۱۲۲۹ به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم وقت، در تهران ساخته شد و به نام "مریض‌خانه دولتی" آغاز به کار کرد. این همان بیمارستانی است که پس از چند بار تغییر نام، امروزه به نام "بیمارستان سینا" می‌شناسیم.

پنجاه سال پس از امریکبیر، در تهران شش بیمارستان وجود داشت: دو بیمارستان نظامی، همان مریض‌خانه دولتی، "بیمارستان نجمیه" که ملک تاج فیروز ملقب به نجم السلطنه، خواهر عبدالحسین فرمانفرما (مادر محمد مصدق) ساخته بود، "بیمارستان وزیری" که عبسی تفرشی، یکی از وزیران دروه ناصرالدین شاه با وقف بخشی از ثروت شخصی‌اش بنیاد گذاشت، بیمارستان کوچک زنان با ۲۰ تخت و "بیمارستان شهرداری" که پسانترها "بیمارستان فارابی" نام گرفت.

در همان زمان، یک بیمارستان آمریکایی هم در تهران وجود داشت که مسیونرهای مذهبی در سال ۱۲۷۲ تأسیس کرده بودند. یکی از دشواری‌های شروع کار بیمارستان آمریکایی این بود که ناصرالدین شاه شرط گذاشته بود که اولاً هیچ زنی در آن بیمارستان پذیرفته نشود و ثانیاً در اوقات شرعی در بیمارستان اذن خوانده شود. سرپرست مسیونرها سرانجام توانست ناصرالدین شاه را به چشم‌پوشی از این دو شرط راضی کند. روسیه هم در در تهران یک بیمارستان داشت که توسط صلیب سرخ آن کشور اداره میشد اما تنها به اتباع روسیه خدمات پزشکی ارائه میکرد. مسیونرهای مذهبی اروپایی و آمریکایی در برخی دیگر از شهرهای ایران نیز بیمارستان‌هایی ساخته بودند؛ در اصفهان، اورمیه، تبریز، شیراز، کرمان، کرمانشاه، مشهد، همدان و یزد. در مشهد دو بیمارستان دیگر هم وجود داشت؛ دارالشفای حرم و بیمارستان کوچک منتصریه که محمد حسن میرزا منتظرالملک در سال ۱۲۹۷ با سرمایه شخصی ساخت و املاک خود را وقف بیمارستان کرد. درمان بیماران در برخی از این شهرها با مخالفت روحانیون روبرو شده بود که مراجعه زنان به بیمارستان یا استفاده از دارو در ماه رمضان، حتی قطره چشم، را مغایر با شریعت اسلام تشخیص می‌دادند.

در جنوب ایران، شرکت نفت انگلیس و ایران سه بیمارستان مجهز در منطقه فعالیتش ساخته بود؛ در آبادان، مسجد سلیمان و اهواز. بیمارستان شرکت نفت در آبادان، در زمان خودش، یکی از مدرن‌ترین بیمارستان‌های



خاورمیانه بود. در انزلی، بوشهر، رشت، سبزوار، سمنان، قزوین، قم و ملایر نیز بیمارستان‌هایی وجود داشتند که برخی از آن‌ها را کنسولگری‌های روس یا انگلیس برای گسترش نفوذ خود تأسیس کرده بودند.

در زمینه بهداشت، یکی از کارهای مهمی که در زمان پادشاهی رضا شاه انجام شد، مجبور کردن گرمابه‌داران به نصب دوش و بستن خزینه‌ها بود. تا پیش از سال ۱۳۱۷ در گرمابه‌های عمومی دو خزینه آب گرم و آب سرد وجود داشت. مردم از خزینه‌ها با تاس آب برمی‌داشتند و در فضای عمومی گرمابه تنشان را کیسه و صابون می‌زدند و باز با تاس، آب می‌کشیدند و در پایان به درون خزینه‌ها می‌رفتند و غسل می‌کردند. به راحتی می‌توان تصور کرد که با چنین کاربردی، خزینه‌ها یکی از منابع اصلی گسترش انواع بیماری‌های واگیردار در ایران بودند.

در سال ۱۳۱۷ وزارت بهداشتی دستور داد همه خزینه‌ها را ببندند و در همه گرمابه‌ها دوش نصب شود. مروزه این کار خیلی بدیهی به نظر می‌رسد اما در زمان خودش اقدامی انقلابی بود که اتفاقاً مخالفت‌های فراوانی را برانگیخت. مخالفان اصلی دوش، روحانیون بودند که آن را مغایر اسلام میدانستند و اصرار داشتند که غسل هنگامی درست است که در خزینه انجام شود و بدن مؤمن به طور کامل در آب فرو رود. اما با در برابر زور رضا شاه کاری از پیش نبردند و بستن خزینه‌ها دست‌کم در شهرهای بزرگ از سال ۱۳۱۷ شروع شد.

### ساختن راه آهن سراسری ایران

روز چهارم شهریور ۱۳۱۷ رضا شاه در ایستگاه فوزیه، در تقریباً ۷۰ کیلومتری جنوب اراک، با سفت کردن آخرین پیچ، راه‌آهن سراسری ایران را افتتاح کرد. بعد از انقلاب اسلامی نام این ایستگاه به «سمیه» برگردانده شد.

شرکت دانمارکی کامپاسکس پروژه ساختن راه‌آهن سراسری ایران به طول ۱۳۹۴ کیلومتر را با هزینه کمتر از ۲۰۰ میلیون تومان و هشت ماه

زودتر از موعد مقرر در قرارداد، به پایان رسانده بود.

پیش از ساخته شدن جاده شوسه و راه آهن، مردم ایران برای رفتن از



یک کاروان در روزگار قاجار

شهری به شهر دیگر، روزهای متمادی با کاروان شتر و اسب و قاطر سفر می کردند.

در قدیم به راه های خاکی اتومبیل رو «جاده شوسه» می گفتند که یک واژه فرانسوی است. جاهایی هم که جاده شوسه داشت، اتومبیل در دسترس همه نبود و مسافرت با گاری انجام می شد.

داشتن راه آهن یکی از آرزوهای دیرینه ایرانیان بود. ۷۵ سال پیش از رضاشاه، میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم وقت، هم می خواست در ایران راه آهن بسازد ولی نتوانست. هم روس ها با آن مخالف بودند و هم انگلیسی ها. روس ها نگران بودند که اگر در ایران راه آهن کشیده شود، انگلیسی ها ممکن است از آن برای رسیدن به مرزهای جنوبی روسیه استفاده کنند. و انگلیسی ها، درست برعکس، می ترسیدند که روسیه با استفاده از راه آهن ایران به مستعمرات آنها در خلیج فارس و هند نزدیک شود.

مهم تر از مخالفت قدرت های استعماری روس و انگلیس، مشکل



مسافرت با گاری در روزگار قاجار

اصلی امیرکبیر نداشتن پول بود. دولت آن روزگار ایران امکان تأمین مالی چنین پروژه‌های را نداشت.

ناصرالدین‌شاه در خاطرات هر سه سفر خود به اروپا از راه‌آهن تعریف کرده است. وی حتی از سفیران ایران در خارج از کشور خواسته بود تا درباره احداث راه‌آهن در ایران بررسی کنند ولی دولت‌های روسیه و انگلستان هر زمان که امکان احداث راه‌آهن ایران فراهم می‌شد، به نحوی از اجرایی شدن آن جلوگیری می‌کردند.

در آبان ۱۲۶۹ ناصرالدین‌شاه قاجار در پیمان‌نامه‌ای با روسیه متعهد شد تا به مدت ده سال برای ساختن راه‌آهن در ایران اقدامی نکند. این حد از دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران و اطاعت پادشاه قاجار از آنها در باور نمی‌گنجید. نه سال بعد، در آذر ۱۲۷۸، در برابر دریافت وامی به مبلغ پانزده میلیون روبل، ناصرالدین‌شاه قولی را که برای نساختن راه‌آهن به روس‌ها داده بود، برای ده سال دیگر هم تمدید کرد.

به همین سبب، داشتن راه‌آهن نیز مانند داشتن نیروی دریایی و کارخانه ذوب‌آهن به یکی از آرزوهای دست‌نیافتنی ایرانی‌ها تبدیل شده بود. و آرزو باقی ماند تا در خرداد سال ۱۳۰۴ دولت رضا پهلوی، نخست‌وزیر

وقت، نخستین گام به سوی تحقق بین آرزو را برداشت. و این نخستین گام، پیش از هر چیز و مهم‌تر از هر چیز، تأمین بودجه لازم برای ساختن راه‌آهن بود. از همان آغاز، دولت پهنوی تصمیم قطعی گرفته بود تا برای ساختن راه‌آهن از بیگانگان وام نخواست و این پروژه مهم را فقط با سرمایه داخلی به انجام برساند.

به این منظور، دولت از مجلس شورای ملی اجازه خواست تا تجارت جای و قند و شکر را به انحصار دولت درآورد و برای ساختن راه‌آهن از هر کیلو جای ۲ ریال و از هر سه کیلو قند و شکر هم ۲ ریال مالیات بگیرد. از قبل هم اعلام شده بود که این مالیات فقط برای ساختن راه‌آهن سراسری است و به هیچ مصرف دیگری نخواهد رسید.

مهدی‌قلی هدایت که به‌عنوان وزیر فواید عامه لایحه ساختن راه‌آهن را به مجلس شورای ملی برده بود، بعداً در کتاب خاطرات و خطرات نوشت که از مخالفت محمد مصدق، نماینده تهران، با ساختن راه‌آهن شگفت‌زده شده بود و انتظار چنین مخالفتی را از مصدق تحصیل کرده اروپا نداشت. خلاصه استدلال محمد مصدق در مخالفت با راه‌آهن این بود که این طرح از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نیست و بهتر است به جای راه‌آهن، کارخانه قند ساخته شود. او همچنین در مجلس شورای ملی پیشنهاد کرد برای حل مشکل حمل و نقل بار و مسافر در کشور، به جای صرف هزینه گزاف برای ساختن راه‌آهن، ۵۰ کامیون و ۵۰ اتوبوس از خارج خریداری شود و در مسیر جنوب به تهران رفت و آمد کند.

مهدی‌قلی هدایت در پاسخ به مصدق گفت: «... از راه‌آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست. منافع غیرمستقیم راه‌آهن بسیار است. نظمیه یا نظام هم منافع مادی ندارد، ضروری مصائب مملکت‌اند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد و اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.» البته همزمان با ساختن راه‌آهن، چندین کارخانه قند هم ساخته شد و به بهره‌برداری رسید؛ از جمله، کارخانه‌های قند کهریزک (۱۳۱۱)، دو کارخانه قند در کرج (۱۳۱۱)، آبکوه مشهد (۱۳۱۱)، میان‌دوآب (۱۳۱۲)، ورامین (۱۳۱۳)،

شاه‌آباد غرب (۱۳۱۴)، شازند (۱۳۱۷) و مرودشت (۱۳۱۹).

مخالفت دوم محمد مصدق با مسیر راه‌آهن بود. مصدق می‌گفت حالا که اصرار دارید راه‌آهن بسازید، شمالی-جنوبی نسازید، شرقی غربی بسازید؛ از زاهدان به کرمان، یزد، اصفهان، اراک، کرمانشاه و مرز عراق، انگلستان و شوروی هر دو، همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد، با مسیر شمالی-جنوبی راه‌آهن ایران مخالف بودند.

برخی دیگر، پیشنهاد می‌کردند که راه‌آهن از بندر شاه با عبور از تهران، تا مرز خسروی کشیده شود و در آنجا به راه آهنی که انگلیسی‌ها در عراق تا بصره کشیده بودند بپیوندد. این مسیر هم کوتاه‌تر بود و هم کم‌هزینه‌تر. اشکالش این بود که واردات و صادرات ایران زیر نظارت عراق، وابسته به انگلستان، قرار می‌گرفت که اگر می‌خواستند می‌توانستند مثلاً جلوی حمل و نقل سلاح و مهمات را بگیرند. از این رو، رضا شاه اصرار داشت که راه‌آهن ایران مستقیماً و از درون خاک ایران به دریای آزاد برسد تا هیچ دولتی نتواند به ایران بگوید چه چیزی را می‌توانید وارد کنید و چه چیزی را نمی‌توانید.

طرح رضا شاه برای راه‌آهن ایران به این یک مسیر محدود نمی‌شد. مسیر شرقی-غربی هم در برنامه بود ولی نه از زاهدان به قصر شیرین بلکه از تبریز به مشهد. بلافاصله پس از گشایش راه‌آهن سراسری، ساختن مسیر شرقی-غربی شروع شد و تا زمانی که رضا شاه در ایران بود، از راه‌آهن تهران-تبریز فقط قطعه میانه به زنجان به طول ۱۳۵ کیلومتر هنوز تکمیل نشده و در دست ساختمان بود. از طرف تبریز تا میانه به طول تقریبی ۳۰۰ کیلومتر و از طرف تهران تا زنجان به طول ۳۳۰ کیلومتر ساخته شده و به بهره‌برداری هم رسیده بود. راه‌آهن تهران-شاه‌رود، و اهواز-خرمشهر هم فقط چند ماه پس از تبعید رضا شاه از ایران به بهره‌برداری رسیدند. ساخت راه‌آهن قم-یزد هم بلافاصله پس از افتتاح راه‌آهن سراسری آغاز شد اما با اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ ناتمام ماند.

سال‌ها بعد، وقتی ایران اشغال شد و متفقین از راه‌آهن سراسری برای

رساندن اسلحه و آذوقه به شوروی استفاده کردند، مخالفان مسیر شمال-جنوب، کسانی مانند محمد مصدق و همفکران او، گفتند و نوشتند که «راه آهن سراسری شمال-جنوب را رضاخان به دستور اربابان انگلیسی اش و در جهت منافع استراتژیک انگلیس ساخت.»

انگاران انگلیسی‌ها از پانزده سال پیش از شروع جنگ جهانی دوم می‌دانستند که جنگ درمی‌گیرد، در سال ۱۳۲۰ آلمان به شوروی، و ژاپن به آمریکا حمله می‌کند، شوروی و آمریکا به عنوان متحد یکدیگر و متحد انگلیس وارد جنگ می‌شوند و برای رساندن کمک به شوروی در جنگ علیه آلمان به راه آهن ایران نیاز پیدا می‌کنند، به همین دلیل، در سال ۱۳۰۳، نه سال پیش از آنکه اصلاً نازی‌ها در آلمان به قدرت برسند، به رضاخان گفتند که راه آهن را شمالی-جنوبی بسازد.

پانزده سال بعد، در پنجم تیر ۱۳۱۹ محمد مصدق در تهران بازداشت و به زندان بیرجند فرستاده شد. دلیل بازداشت و زندانی شدن مصدق هیچ وقت به درستی دانسته نشد. محمد رضا شاه سال‌ها بعد در کتاب «مأموریت برای و ظنم» نوشت: «... پدرم، مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه بر علیه دولت ایران توقیف کرده بود» اما هیچ توضیح بیشتری در این باره نداد و نوشت که آن دولت خارجی کدام دولت بود. جلال متینی، نویسنده کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» با اشاره به هم‌زمانی بازداشت مصدق و برکناری شوهر خواهرش احمد متین‌دفتری از مقام نخست‌وزیری و علی‌اصغر حکمت از مقام وزارت کشور، این رویدادها را بی‌ارتباط با یکدیگر نمی‌داند. پس از اشغال ایران توسط متفقین در سال ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها احمد متین‌دفتری را به ظن گرایش به آلمان بازداشت و زندانی کردند. جالب توجه اینکه رضا شاه پس از برکناری متین‌دفتری، علی منصور را که به داشتن روابط با انگلیسی‌ها شهرت داشت، به نخست‌وزیری منصوب کرد. مصدق جمعاً ۵ ماه و ۱۸ روز زندانی بود. او روز ۲۳ آذر ۱۳۱۹ با وساطت شاهپور محمدرضا پهلوی، ولیعهد، آزاد شد و به ملک شخصی اش در احمدآباد

واقع در ۵۴ کیلومتری شمال غربی کرج بازگشت.

به داستان راه آهن بازگردیم؛ چر رضا شاه به مسیر شمال-جنوب برای ساختن اولین راه آهن ایران اولویت داد؟ البته اگر مسیر تبریز-مشهد را هم اول می‌ساخت، باز می‌شد همین سؤال را مطرح کرد.

دلیل اولویت دادن به مسیر شمال-جنوب را باید در وضعیت اقتصادی ایران آن روزگار دید. رضا پهلوی، نخست‌وزیر و سپس رضاشاه، پس از برقراری امنیت در سراسر کشور، می‌خواست به اقتصاد مملکت هم سروصورتی بدهد. صادرات و واردات ایران باید افزایش پیدا می‌کرد. ایران به‌خصوص به واردات کارخانه‌ها و ماشین‌های مختلف نیاز داشت. اما برای این کار، نه در خلیج فارس بندر مناسب داشت و نه جاده‌ای به درون کشور.

سرلشکر اسماعیل شفقانی که در آن روزگار رئیس تسلیحات بود، در خاطراتش نوشته است که به سبب فقدان قرارداد بازرگانی، ایران نمی‌توانست کالاهایی را که از کشورهای صنعتی اروپا می‌خرید، از طریق شوروی وارد کند. بسیاری از ماشین‌ها و کارخانه‌هایی که ایران می‌خرید، اول به بصره حمل می‌شد زیرا در بصره بیشتر از ایران وسایل بازرگاری از کشتی‌ها را داشتند. این ماشین‌ها سپس از طریق بغداد و کرمانشاه به درون کشور آورده می‌شدند.

بندر بوشهر وضعیت ناگواری داشت زیرا به علت عمق کم دریا، کشتی‌ها ناچار بودند دور از ساحل لنگر بیندازند. تنها وسیله تخلیه ماشین‌های سنگین هم جرتقیل خود کشتی‌ها بود. به نوشته اسماعیل شفقانی، گاهی این ماشین‌ها در آب می‌افتادند و باید از نو سفارش داده می‌شدند.

مشکل بعدی، پس از رساندن ماشین‌ها به خشکی شروع می‌شد و آن، انتقال آنها از بندر بوشهر به مراکز صنعتی کشور بود. جاده مناسب نبود و کامیون به اندازه کافی وجود نداشت. پیشه‌ورانی که مهارتشان در ساخت گاری‌های بزرگ و محکم بود از آذربایجان به بوشهر رفته بودند. آنها

گاری‌هایی می‌ساختند که بتوانند ماشین‌های سنگین صنعتی را حمل کنند. این گاری‌ها را چندین گاو میش می‌کشیدند و با سرعت راه رفتن گاو میش، ماشین‌ها را به تهران یا جاهای دیگری که قرار بود کارخانه‌ای ایجاد شود، می‌رساندند. گاهی هم پیش می‌آمد که این گاری‌ها در گردنه‌های صعب‌العبوری مانند «کتل دختر» یا «کتل پیرزن» سُرمی‌خوردند و با ماشین‌ها به دره پرت می‌شدند.

در رویارویی با چنین مشکلاتی بود که رضا شاه تصمیم گرفت دو بندر مجهز، یکی در محمره (خرمشهر بعدی) و دیگری در خورموسی (بندر شاهپور بعدی و بندر خمینی کنونی) بسازد و هر دو بندر را با راه‌آهن به درون کشور وصل کند.

کار عملی ساختمان راه‌آهن را شرکت آمریکایی هنری یولن Henry Ulen & Company و کنسرسیومی از سه شرکت آلمانی (فیلیپ هولتزمان Philipp Holzmann، یولیوس برگر Julius Berger و اتحادیه ساختمانی زیمنس Siemens Bauunion) در سال ۱۳۰۷ شروع کردند اما پیشرفت کار رضایت‌بخش نبود. در همان زمان یک شرکت دانمارکی به نام کامپساکس Kampsax توانسته بود در ترکیه بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر راه‌آهن بسازد و در شرایط مطلوب تحویل دهد. این بود که علی منصور، وزیر وقت فواید عامه، یورگن ساکسیلد Jørgen Saxild، مدیر شرکت کامپساکس را در فروردین ۱۳۱۲ به ایران دعوت کرد و برای تکمیل پروژه راه‌آهن با آن شرکت قرارداد بست. آوردن یک شرکت از کشور کوچکی مانند دانمارک هیچ‌گونه خطر سیاسی برای استقلال ایران نداشت.

شرکت کامپساکس متعهد شد که ساخت راه‌آهن سراسری ایران را ظرف شش سال به پایان برساند. برای این کار، کامپساکس بیش از صد مهندس و تکنیسین از دانمارک، سوئیس و نروژ به ایران آورد و با ۴۳ شرکت پیمانکاری از کشورهای مختلف اروپا، آمریکا و ایران قرارداد بست.

در کنار مهندسان خارجی ۵۵۰۰۰ کارگر ایرانی در ساختن راه‌آهن



سراسری ایران کار می‌کردند. در کنار کارگران ایرانی، بزرگ‌ترین گروه کارگران خارجی ۲۰۰۰ کارگر ایتالیایی بودند که برای خوراک آنها در ایران یک کارگاه تولید اسپاگتی راه‌اندازی شده بود.

کم‌کم با پرداخت دستمزد به مهندسان و کارگران و پولی که آنها برای زندگی روزانه خرج می‌کردند، اقتصاد ایران در شهرهای مسیر راه‌آهن شکوفا شد و بسیاری از بازاریان از این گردش پول و کالا سود بردند.

همه مشکلات داشتن راه‌آهن با پایان کارهای ساختمانی و افتتاح آن به پایان نرسید. در ایران آن روزگار کارگرانی که سواد خواندن و نوشتن داشته باشند، زیاد نبود چه رسد به تکنیسین و لوکوموتیوران. از ۱۱۹ لوکوموتیورانی که در آغاز کار راه‌آهن در ایران مشغول به کار بودند ۹۹ نفر غیر ایرانی بودند؛ عرب، آفریقایی، بلژیکی، فرانسوی و انگلیسی. و فقط ۲۰ نفر ایرانی بودند. چون ۶۵ لوکوموتیو از آلمان خریداری شده بود، از سال ۱۳۱۸ دولت تعدادی کارگر را که سواد خواندن و نوشتن داشتند برای آموزش لوکوموتیورانی به آلمان فرستاد و همچنین در ایران آموزشگاه لوکوموتیورانی تأسیس شد و ده‌ها لوکوموتیوران تربیت شدند. چون مسیر راه‌آهن از کوهستان می‌گذشت، هدایت لوکوموتیوها بسیار دشوار بود و لوکوموتیورانی در آن زمان اهمیتی کمتر از خلبانی هواپیما نداشت.

درباره ساختن راه‌آهن سراسری ایران اطلاعات نادرستی در ذهن مردم جا افتاده. از جمله اینکه این راه‌آهن را آلمان‌ها ساختند. همان‌گونه که گفته شد، در میان ده‌ها شرکت از کشورهای مختلف اروپایی و آمریکایی و کانادایی که در ساختمان راه‌آهن ایران شرکت داشتند، سه شرکت آلمانی هم بود ولی همه راه‌آهن را آنها نساختند.

افسانه دیگر، درباره پل معروف ورسک است که خیلی‌ها می‌گویند رضا شاه برای اطمینان از استحکام پل ورسک، دستور داد که هنگام عبور اولین ترن، مهندس آلمانی سازنده پل و اعضای خانواده‌اش بروند زیر پل بایستند.



رضاشاه در بازدید از کارهای ساختمانی پل ورسک

اولاً مهندس سازنده پل ورسک آلمانی نبود بلکه اتریشی بود. ثانیاً خانواده مهندسانی که در ایران کار می‌کردند، در ایران نبودند و از همه اینها گذشته، هنگام عبور اولین ترن، رض شاه هیچ‌کس را زیر پل نفرستاد برای اینکه خودش هم اصلاً آنجا نبود!

مهندس اتریشی که پل ورسک را ساخت، والتر ایگنر Walter Aigner نام داشت. او ایران و به‌خصوص پل ورسکی را که خودش ساخته بود،



آرامگاه مهندس اتریشی والتر ایگنر سازنده پل ورسک

خیلی دوست داشت. تا آن حد که وصیت کرد او را پس از مرگ، در دره زیر پل ورسک به خاک بسپارند.

در آن دره، یک گورستان کوچک هست که در آن پنج کارگر را که بر اثر انفجار در انبار باروت کارگاه کشته شدند، به خاک سپردند. یک بنای یادبودی هم برای بزرگداشت آن کارگران در آنجا ساخته شده بود. پیکر مهندس والتر ایگنر، سازنده پل ورسک را هم طبق وصیتی که کرده بود، در آن گورستان به خاک سپردند. از آنجا پل ورسک به خوبی دیده می‌شود. در سال ۱۳۹۹ یکی از مردم سوادکوه به نام ابراهیم کمالی سوادکوهی، به درخواست فرزندش آراین، با هزینه شخصی آرامگاه والتر ایگنر را نوسازی کرد و سنگ مناسبی، با معرفی او به فارسی و انگلیسی، بر آن نهاد.

این را هم باید گفت که راه‌آهن سراسری، اولین خط آهن در ایران نبود. پیش از آن، در سال ۱۲۶۱ یک خط تراموای به طول اندکی کمتر از ۹ کیلومتر بین تهران و شاه عبدالعظیم کشیده شده بود که تهرانی‌ها به آن «ماشین دودی» می‌گفتند. ولی این تراموای بود، ترن راه‌آهن نبود.

اولین خط راه‌آهن در ایران را محمد حسین مهدوی (معروف به حاجی امین‌الضرب)، سرمایه‌دار معروف دوره قاجار، همان کسی که برای اولین بار برق را به ایران آورد، در سال ۱۲۶۵ با همکاری یک شرکت بلژیکی بین آمل و محمودآباد راه‌اندازی کرد. طول این راه‌آهن که فقط یک لوکوموتیو و یک واگن باری داشت، ۲۰ کیلومتر بود. مهدوی قصد داشت این راه‌آهن را تا تهران هم امتداد بدهد اما روس‌ها و انگلیسی‌ها پیمانکار بلژیکی را از ادامه کار منصرف کردند و طرح مهدوی به شکست انجامید. ۲۶ سال بعد، در سال ۱۲۹۱، دولت محمدعلی علاءالسلطنه امتیاز ساخت راه‌آهن جلفا به تبریز به طول ۱۴۸ کیلومتر و صوفیان به بندر شرفخانه (در کنار دریاچه اورمیه) به طول تقریباً ۳۰ کیلومتر را به «بانک استقراضی» روسیه داد. این خط آهن چهار سال بعد، در سال ۱۲۹۵، به بهره‌برداری رسید.

آکاکی خوشتاریا، سرمایه‌دار تبعه روسیه که امتیاز بهره‌برداری نفت شمال ایران را گرفته بود، در چارچوب کارهای اقتصادی‌اش در گیلان، پیش از جنگ جهانی اول، یک خط آهن کوچک به طول ۱۰ کیلومتر بین رشت و پیربازار کشیده بود. برای این خط آهن، خوشتاریا یک لوکوموتیو دست دوم ساخت سال ۱۸۴۸ میلادی وارد کرده بود که تا چند سال پیش در محوطه بندر انزلی نگهداری می‌شد.

همان‌طور که روس‌ها در شمال غربی ایران از مرز خودشان تا تبریز راه آهن کشیده بودند، در جنوب شرقی ایران هم انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۹ راه آهن هندوستان را ۸۰ کیلومتر به داخل خاک ایران امتداد دادند و به زاهدان رساندند. البته در آن زمان زاهدان «دزدآب» نامیده می‌شد. رضا شاه آن را تغییر داد.

در همان زمانی که راه آهن سراسری در دست ساختمان بود، راه اتومبیل‌رو تهران به اهواز از طریق لرستان هم ساخته و افتتاح شد. دیگر لازم نبود ایرانیان برای رفتن به جنوب کشور خودشان، لرستان را دور بزنند و از خاک عراق عبور کنند. و باز در همان زمان، بندرگاه‌های شاهپور و خرمشهر نیز ساخته شدند.

و در پایان داستان راه آهن این را هم بگویم که روحانیون با کشیدن راه آهن مخالف بودند ولی از ترس رضا شاه جرأت اقدام عملی برای جلوگیری از ساخت راه آهن را نداشتند. در این باره، مهدی‌قلی هدایت می‌نویسد: «... علماء نمی‌خواهند قبول کنند که لوکوموتیو [نجس نیست و] زمان تطهیر آن گذشته و در سیم تلگراف، جن خبرگزاری نمی‌کند.»

پس از اینکه انگلیسی‌ها رضا شاه را از ایران بردند، مخالفت روحانیون با راه آهن شکل جدی‌تری پیدا کرد. به‌ویژه در سبزواری روحانیون اجازه ندادند راه آهن به آن شهر بیاید. از این روست که ایستگاه راه آهن سبزواری (ایستگاه بیهق) حدود ۵۰ کیلومتر از شهر فاصله دارد. علتش مخالفت روحانیون سبزواری با راه آهن در آن زمان بود.

برای پی بردن به اهمیت یک راه آهن تقریباً ۱۴۰۰ کیلومتری در ایران

آن روز باید توجه داشت که تا پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در سراسر ایران جمعاً ۲۰۰۰ کیلومتر جاده اتومبیل‌رو وجود نداشت. آنچه هم که وجود داشت همه خاکی بود. جاده‌های اتومبیل‌رو در ایران پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ عبارت بودند از:

۱۳۲	کیلومتر	• مرز جلفا به تبریز
۲۳۲	کیلومتر	• مرز باجگیران به مشهد
۳۶۵	کیلومتر	• تهران به انزلی
۳۷۸	کیلومتر	• تهران به اصفهان
۶۱۷	کیلومتر	• قزوین به مرز عراق
۲۶۱	کیلومتر	• آبادان به مسجد سلیمان
۱۹۸۵	کیلومتر	جمع

رضاشاه، نه فقط به راه‌آهن بلکه به ایجاد شبکه‌های ارتباطی در درون کشور بسیار اهمیت می‌داد. در دوره حکومت او طول جاده‌های اتومبیل‌رو در ایران بیش از ۱۳ برابر شد و از ۱۹۸۵ کیلومتر به بیش از ۲۷۰،۰۰۰ کیلومتر رسید.

### اقدام برای ایجاد کارخانه ذوب آهن

ساختن راه‌آهن، همچنان‌که از نامش پیداست، به مقدار زیادی آهن نیاز دارد؛ عمدتاً به صورت ریل. هر کیلومتر راه‌آهن، به‌طور متوسط، ۱۲۰ تن ریل لازم دارد که برای پروژه راه‌آهن شمالی-جنوبی و شرقی-غربی، به طول تقریبی ۳۰۰۰ کیلومتر، با احتساب ریل‌های ایستگاه‌ها، می‌شود تقریباً ۳۶۰،۰۰۰ تن.

برای اینکه ایران ناچار نشود همه این مقدار آهن را از خارج بخرد و بتواند دست‌کم بخشی از آن را خود تولید کند، همزمان با شروع پروژه راه‌آهن، رضا شاه به دولت دستور داد برای ساختن کارخانه ذوب آهن اقدام کند. روشن است که یک کارخانه ذوب آهن فقط ریل راه‌آهن نمی‌سازد بلکه می‌تواند مصرف آهن و فولاد مورد نیاز صنایع گوناگون را هم تولید کند.

پس از مطالعات اولیه درباره عملی بودن پروژه و امکان دسترسی به کان‌های غنی سنگ آهن و ذغال‌سنگ، سرانجام در سال ۱۳۱۷ قرارداد ساختن یک کارخانه ذوب آهن با ظرفیت تولید سالانه ۱۰۰،۰۰۰ تن، بین دولت ایران و شرکت آلمانی دماغ-کروپ Demag-Krupp به امضاء رسید.

این قرارداد پایاپای بود به این معنی که ایران پولی پرداخت نمی‌کرد. طرف آلمانی پذیرفته بود معادل قیمت کارخانه ذوب آهن، فرآورده‌های ایرانی و کالاهای ساخت ایران خریداری کند. محل کارخانه در امین‌آباد، در تقریباً ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی تهران تعیین شده بود. اما به گفته ابوالحسن رضوی شیرازی، نماینده مجلس شورای ملی، رضا شاه از اول با ساختن کارخانه در این محل موافق نبود.

رضوی شیرازی که در مراسم آغاز کار ساختمان ذوب آهن در محل حضور داشت، درباره خاطراتش از آن روز، به ابراهیم صفائی روزنامه‌نگار گفته است که رضا شاه ایراد می‌گرفت که در حالی که در ایران ده‌ها هزار کیلومتر مربع زمین بایر وجود دارد. چرا کارشناسان، زمین‌های کشاورزی را برای ساختن کارخانه در نظر گرفته‌اند.

بعداً محل کارخانه به کرج منتقل شد؛ نه برای خوشایند رضاشاه، بلکه به این جهت که آب مورد نیاز کارخانه در کرج آسان‌تر تأمین می‌شد. محل کارخانه در حاشیه جنوب شرقی شهر کرج، نزدیک رودخانه تعیین شده بود. امروز هم بقایای ساختمان کارخانه ذوب آهن را در ضلع جنوبی میدان استاندارد کرج می‌توان دید. قرار بود کارخانه در مدت سه سال و نیم ساخته شود اما هنوز کارهای ساختمانی و نصب ماشین‌ها به پایان نرسیده بود که جنگ جهانی دوم آغاز شد و پیشرفت کار را کند کرد.

درست موقعی که یک کشتی حامل ماشین‌های کارخانه ذوب آهن ایران، برای تدارکات در بندر عصب Assab اتیوپی توقف کرده بود، انگلیسی‌ها به این بندر حمله کردند و آن را از دست ایتالیایی‌ها گرفتند. امروزه بندر عصب جزو اریتره است اما تا پیش از استقلال اریتره جزو

اتیوپی بود. در سال ۱۳۱۵ ایتالیا به اتیوپی حمله و بخش بزرگی از آن کشور را اشغال کرده بود. در سال ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها که با ایتالیا در حال جنگ بودند، به این منطقه حمله کردند و اتیوپی را از چنگ ایتالیا درآوردند. در آن گرماگرم جنگ در اتیوپی، ایران نگران ماشین‌های کارخانه ذوب آهنش بود که در بندر عصب از دست رفت و هیچ وقت به ایران نرسید.

چند ماه بعد خود ایران مورد حمله قرار گرفت و به شکلی که بعداً توضیح خواهم داد، شوروی و انگلستان مهندسان آلمانی کارخانه ذوب آهن کرج را به اسارت گرفتند و بخشی را به شوروی و بخشی دیگر از آنها را به هندوستان بردند. به این ترتیب با اشغال ایران کارخانه ذوب آهن کرج که نزدیک به ۵۰ درصد از کارهای ساختمانی آن به انجام رسیده و بیش از ۳۰ درصد از ماشین‌ها و ابزارهای فنی به محل کارخانه حمل شده بود، به حال خود رها شد.

پس از پایان جنگ، دولت ایران با شرکت آلمانی دماغ-کروپ، یا در واقع با آنچه که از شرکت دماغ-کروپ باقی مانده بود، تماس گرفت تا ببیند و کارخانه را از نو بسازند. ولی از کشوری که در جنگ شکست خورده و بخشی از سرزمینش را از دست داده بود و تقریباً همه شهرهای بزرگش زیر بمب با خاک یکسان شده بود، چه انتظاری می‌شد داشت؟ با این حال، هفت سال بعد از پایان جنگ، آلمان‌ها به ایران آمدند و مطالعه برای از سر گرفتن پروژه کارخانه ذوب آهن کرج را آغاز کردند. اما این بار آلمان دیگر آن آلمانی نبود که با ایران پایاپای معامله می‌کرد و دولت ایران هم پولی در بساط نداشت.

دولت ایران برای تأمین هزینه تکمیل کارخانه ذوب آهن کرج از «بانک بین‌المللی نو سازی و توسعه International Bank for Reconstruction and Development» وام خواست و بین بانک پس از هفت سال انتظار، سرانجام در سال ۱۳۳۸ آب پاکی را روی دست ایران ریخت و به درخواست ایران پاسخ منفی داد.

بخشی از ماشین‌ها و تجهیزات کارخانه ذوب آهن کرج را که روس‌ها

قبلاً به شوروی برده بودند، بخشی را خود دولت ایران برای مصارف دیگر برداشت و بقیه را هم مردم تازاج کردند. و به این ترتیب، داشتن کارخانه ذوب آهن به صورت یک آرزوی ملی باقی ماند تا سال ۱۳۵۰، بیست و هفت سال پس از مرگ رضا شاه که کارخانه ذوب آهن اصفهان با همکاری شوروی ساخته شد و به بهره‌برداری رسید.

### نخستین رادیوها به زبان فارسی

اولین فرستنده رادیویی ایران روز چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ شروع به کار کرد. روز شروع به کار رادیو ایران، رضا شاه ولیعهد را برای افتتاح رادیو فرستاد و خودش در کاخ کنار رادیو نشست تا صدای رادیو ایران را در لحظه شروع بشنود.

ورود گیرنده‌های رادیویی از حدود شش سال پیش از آن، از مهر ۱۳۱۳، آزاد شده بود. امروزه هرکس بخواهد رادیو گوش کند از گوشی تلفن همراهش استفاده می‌کند. گیرنده‌های رادیویی ترانزیستوری هنوز در بازار هست اما گیرنده‌های رادیویی در زمان رضاشاه، به اندازه یک مبل یا کمد بود که در سالن می‌گذاشتند و هنگام شنیدن اخبار همه در



نخستین ساختمان رادیو ایران ۱۳۱۹



اطراف آن جمع می‌شدند. این گیرنده‌ها خیلی گران بود و فقط ثروتمندان می‌توانستند آن را بخرند. در آن روزگار برای داشتن گیرنده رادیویی پروانه مخصوص لازم بود که وزارت کشور آن را صادر می‌کرد.

پس از ازدواج محمدرضا پهلوی، ولیعهد ایران، با شاهزاده فوزیه بنت فؤاد، خواهر ملک فاروق پادشاه مصر، رادیو قاهره نیز تقریباً همزمان با رادیو ایران، پخش برنامه به‌زبان فارسی را شروع کرد.

رادیو ایران اولین رادیویی نبود که به‌زبان فارسی برنامه پخش کرد. یک سال پیش از آن، از فروردین ۱۳۱۸، رادیو آلمان پخش برنامه به‌زبان فارسی را شروع کرده بود. تا پیش از پخش برنامه به‌زبان فارسی از رادیو آلمان، گیرنده رادیو در ایران زیاد نبود زیرا فقط خارجی‌ها رادیو می‌خریدند یا ایرانی‌هایی که زبان خارجی می‌دانستند و می‌توانستند به رادیوهای خارجی گوش کنند.

گسترش روابط اقتصادی و سیاسی آلمان با ایران، با استقبال روزافزون مردم ایران روبرو شد. استقبالی که شاید توهم نظریه برتری نژاد آریایی در میان گروه‌هایی از ایرانیان پدید آورده بود. این توهم به یاری پیروزی‌های برق‌آسای ارتش آلمان در جبهه‌های مختلف راهگشای سیاست خارجی آلمان در ایران شد. به این ترتیب، ناسیونالیسم نوحاسته ایرانی که یکی از پایدارترین ویژگی‌هایش دشمنی دیرینه با انگلیس و روس بود، آینده خود را در همگامی با آلمان و تکیه بر قدرت تازنده آن در جهان می‌دید؛ ناسیونالیسمی که گمان می‌کرد سربلندی و استقلال ایران در گرو دستیابی به شکوه ایران باستان و راه رسیدن به آن از طریق پروژه تجدد آمرانه است. برنامه فارسی فرستنده رادیویی برلین از شهریور ۱۳۱۸ سه بار در روز برنامه پخش می‌کرد. در آن روزگار وزارت تبلیغات آلمان به‌رهبری یوزف گوبلس Joseph Goebbels، می‌کوشید نظریات حزب نازی از جمله «برتری نژادی» و «عقاید ضد یهود» را در ایران گسترش دهد. نخستین صدای فارسی که از رادیو پخش شد، صدای بهرام شاهرخ گوینده رادیو برلین بود. او به تقلید از هیتلر، فریاد می‌کشید، مشت بر میز می‌کوبید،



بهرام شاهرخ

اخبار جنگ را به نفع آلمان و متحدانش تفسیر می‌کرد و مزده آزادی ملل شرق توسط ارتش آلمان را اعلام می‌کرد. در اسناد وزارت خارجه آلمان مدارکی وجود دارد که نقش فعال روین اتل (Erwin Ettel)، عضو اس. اس. و سفیر آلمان در ایران، در تعیین سیاست برنامه فارسی رادیو برلین را نشان می‌دهد. حمید شوکت، نویسنده و تاریخ‌نگار ایرانی که این اسناد را بررسی کرده، در فصلنامه ایرانشناسی، در سال ۱۳۹۲، می‌نویسد:

«... اتل با ارسال گزارش‌هایی دربارهٔ دامنهٔ تأثیر برنامه‌های رادیو در میان مردم و با بررسی نقاط ضعف و قوت آنها، در تعیین سیاست کلی رادیو به‌مثابه مهم‌ترین وسیلهٔ تبلیغاتی آن روزگار، مداخله می‌کرد. اتل در توجیه سیاست رژیم نازی در کشورهای اسلامی دو جبهه را از هم متمایز می‌کرد: در سوئی انگلستان و شوروی را نیروهایی می‌دانست که تحت تأثیر یهودیان بودند و در سوی دیگر، اسلام و آلمان را. او با تحریک احساسات مذهبی مردم، اقدامات هیتلر علیه یهودیان را ادامهٔ مبارزهٔ پیامبر اسلام با آنان تبیین می‌کرد.»

«رادیو برلین» همچنین تبلیغ می‌کرد که آلمانی‌ها و ایرانیان از یک

نژاد هستند و باید در جبهه‌های متحد علیه استعمار مبارزه کنند. با اینکه آلفرد روزنبرگ، نظریه‌پرداز اصلی تئوری برتری نژادی، معتقد بود که ایرانیان امروزی با «نژاد آریایی» هیچ ارتباطی ندارند، اما دستگاه تبلیغاتی گوبلس بهره‌گیری از عواطف ایرانیان برای پیشرفت مقاصد آلمان را سودمند می‌دید. در این میان، با گسترش جنگ و به‌ویژه تبلیغاتی که دربارهٔ پیروزی‌های آلمان در جبهه‌های نبرد صورت می‌گرفت، محبوبیت آلمان در ایران رو به افزایش بود و شمار شنوندگان برنامه فارسی رادیو برلین رو به افزایش گذاشت.

تا پیش از شروع جنگ جهانی دوم در شهریور ۱۳۱۸، انگلستان که با آلمان رابطه دوستانه داشت، به سخن‌پراکنی رادیویی آلمان به‌زبان فارسی توجه خاصی نمی‌کرد اما پس از شروع جنگ، به مقابله با تبلیغات آلمان نازی به‌زبان فارسی برآمد و برنامه‌های پنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا BBC از اوایل دی ۱۳۱۹ شروع شد. همزمان رادیوهای دهلی و کلکته هم که مستعمره انگلستان بودند، شروع به سخن‌پراکنی به‌زبان فارسی کردند. برنامه‌های رادیوی فارسی BBC در آغاز فقط چهار روز در هفته (شب‌های یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه) پخش می‌شد و هر نوبت نیز از پانزده دقیقه تجاوز نمی‌کرد و آن‌هم فقط اختصاص به پخش اخبار داشت. هدف از راه‌اندازی این برنامه به‌گفته ریدر بولارد، سفیر انگلیس در ایران، مقابله با شبکه فارسی‌زبان برلین بود که آلمانی‌ها از طریق آن بر ضد متفقین در ایران تبلیغ می‌کردند. انگلیسی‌ها بر این عقیده بودند که می‌توان از طریق بخش فارسی BBC افکار ایرانیان را به خود جلب کرد. اولین گوینده بخش فارسی BBC حسن موقر بالیوزی بود.

درست یک روز پس از حمله آلمان به شوروی، رادیو مسکو هم روز دوم تیر ۱۳۲۰ پخش برنامه به زبان فارسی را آغاز کرد. برنامه پانزده دقیقه‌ای رادیو مسکو در آغاز، عمدتاً به پخش اخبار دفتر اطلاعاتی شوروی اختصاص داشت.

### واکنش رضا شاه به چاپلوسی‌ها

یک سال پس از استعفاء و تبعید رضاشاه، احمد کسروی در روزنامه پرچم (۲۸ تیر ۱۳۲۱) نوشت: «... اکنون جای افسوس است که در کشور ما جدی‌ترین کارها دچار رآکسیون گردیده. احساسات و تمایلات هر زمان رنگ دیگری به خود می‌گیرد. روزی در این کشور مرد نیرومندی برخاسته رشته کارها را به دست می‌گیرد. در آن روز همگی ستایشگر می‌شوند. همگی چاپلوسی می‌کنند. کارهای بد او را نیز مدح می‌کنند. کسی که ستایشگر یا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار یابد. روزی هم که آن مرد نیرومند فتاده از کشور بیرون می‌رود؛ در این هنگام همگی نکوهش‌گر می‌گردند. همگی بدگویی می‌آغازند. کارهای نیک آن دوره را نیز نمی‌پسندند. بلکه می‌کوشند همه کارهای آن دوره را بازگردانند. زن‌ها دوباره با چادر و چاقچور بیرون می‌آیند. مردها کلاه پوستی به سر می‌گذارند. سیدبچه‌ها و آخوندبچه‌ها که چغاله‌های گدایی و مفت‌خواری هستند به خیابان می‌ریزند. روضه‌خوانی‌ها فراوان می‌گردد. قمه‌زنان و زنجیرزنان دوباره پیدا می‌شوند. عشایر به استقلال خود باز می‌گردند. هرج و مرج در هر سو نمایان می‌شود.

این کارها رخ می‌دهد تنها برای آنکه آثار آن مرد نیرومند از میان رود. آن روز احساسات به آن سو برگشته بود و امروز به این سو. این است نمونه‌ای از رآکسیون در کارهای این کشور. آن روز آن تظاهرات را می‌کردند و امروز ضد آن را می‌کنند.

همچنان به نقل از احمد کسروی در روزنامه پرچم (۲۸ تیر ۱۳۲۱): «... شاید تصور شود آن روز چون رضا شاه مسلط بود مردم را به آن تظاهرات وامی‌داشت ولی افسوس قضیه معکوس است. حس ستایشگری در این توده ریشه دوانیده و رضا شاه مقداری هم جلوگیری می‌کرد.

در اینجا داستان‌هایی هست که اگر باز گویم مایه سرافکنندگی خواهد بود. ناچارم به یکی دو داستان بس کنم: فردای روز تاجگذاری، محمدعلی فروغی به دیدار رضا شاه رفته بود. رضا شاه از او پرسید تاجگذاری چگونه

بود؟ فروغی پاسخ داد: «من بارها تاجگذاری دیده بودم، سه بار در ایران و یک بار در انگلستان. هیچ‌یک از آن جشن‌ها شکوه تاجگذاری اعلیحضرت را نداشت. وقتی اعلیحضرت تاج را بر سر گذاردند، من دیدم یک نوری از جمال مبارک تلالؤ کرد ...» به اینجا که رسید رضا شاه رو گردانید و به‌سخره تکرار کرد «نور تلالؤ کرد؛ و گفت برو، مردکه چاپلوس!»

احمد کسروی در همان مجله دستان دیگری از چاپلوسی مقامات و واکنش رضا شاه را آورده است: در روز افتتاح ایستگاه راه‌آهن تهران، یکی از حاضران رضا شاه را «نوشیروان» خواند. رضا شاه نظر حسن اسفندیاری، رئیس مجلس شورای منی را که آنجا حاضر بود، پرسید. اسفندیاری گفت اعلیحضرتا؛ عدالت انوشیروان یک شهرتی بوده ولی عدالت اعلیحضرت واقعی ست ...

رضا شاه سخن او را برید و گفت نوشیروان با وزیرری مانند بزرگمهر عدالت می‌کرد در حالی که من باید با پچه ورمالیده‌هایی مانند شما عدالت کنم.

درباره چاپلوسی حسن اسفندیاری، محمود فرخ خراسانی، نماینده پیشین مجلس شورای ملی هم در خاطراتش نوشته که در سال ۱۳۱۹ یک روز که نمایندگان مجلس شورای ملی با رضا شاه ملاقات داشتند، حسن اسفندیاری، رئیس مجلس، رضا شاه را «قبله عالم» خطاب کرد. به‌نوشته فرخ خراسانی، رضا شاه از شنیدن این سخن سخت عصبانی شد و با تکرار این عبارت به‌صورت استهزاء، اسفندیاری را سرزنش کرد که تملق تا کی؟ و در حالی که نطق رئیس مجلس هنوز تمام نشده بود، از جلوی او رد شد و مراسم را ترک کرد.

سرلشکر منصور مزین، معاون پیشین وزارت جنگ، هم در خاطراتش نوشته است که در سلام نوروزی سال ۱۳۱۵، سرلشکر اسماعیل امیرفضلی که تازه به کفالت وزارت جنگ منصوب شده بود، به رسم دوره قاجار، رضا شاه را «سلطان ابن سلطان» خطاب کرد. رضا شاه سخنش را برید و گفت: «... چه می‌گویی؟ چه می‌خواهی بگویی؟ پدر من کی شاه بود؟ من

خودم شاه شدم. چرا دروغ و نملق می‌گویی؟» و آنقدر عصبانی شد که دیگر در برابر صف نظامیان توقف نکرد و رفت.

محمد سجادی، وزیر پیشین، نیز در خاطراتش نوشته است که [در سال ۱۳۱۸] در یکی از جلسات هیئت دولت که در حضور رضا شاه تشکیل می‌شد، سرتیپ مهدی‌قلی تاجبخش، رئیس اداره کل کشاورزی، در پاسخ به پرسشی که از او شده بود، برخاست و خیردار ایستاد و گفت: «... اوامر جهان متاع شاهانه به مورد اجرا گذاشته شد.»

رضا شاه لحظاتی سرتاپای سرتیپ تاجبخش را برانداز کرد و گفت: «اولاً متاع نیست و مظاع است. ثانیاً کی به شما گفته که جهان اوامر ما را اطاعت می‌کند؟ چرا حرف زدن یاد نمی‌گیرید؟»

## رضا شاه - پایان کار

شهریور ۱۳۲۰

ساعت چهار صبح روز سوم شهریور ۱۳۲۰ سفیران شوروی و انگلستان به دیدار علی منصور، نخست‌وزیر رفتند و به او اطلاع دادند که نیروهای شوروی از شمال و نیروهای تگلستان از غرب، جنوب و جنوب شرقی وارد خاک ایران شده‌اند و به پیشروی خود ادامه می‌دهند. در شمال غربی، پنج لشکر ارتش شوروی به آذربایجان حمله کردند. یک ستون در محور خوی-ارومیه تا مهاباد پیشروی کرد. یک ستون در محور مرند - تبریز به سوی مراغه و میاندوآب حمله کرد. یک ستون دیگر در آستارا از مرز گذشت. بخش عمده نیروهای شوروی در جبهه شمال غرب، از تبریز راهی زنجان و قزوین شدند و به سوی تهران پیشروی کردند.

در جبهه شمال شرقی، یک ستون از نیروهای ارتش شوروی از سرخس مستقیماً به سوی مشهد رفت، یک ستون از اینچه‌برون به سوی گنبدکاووس، گرگان، ساری و آمل و یک ستون از عشق‌آباد، پس از اشغال بجنورد و قوچان سبزوار، شاهرود، دمنغان و سمنان را اشغال کرد و از



ارتش انگلستان در حال پیشروی در ایران

شرق خود را به تهران رساند.

در شمال، یکان‌های هوایی، دریایی و زمینی ارتش شوروی، پس از درهم شکستن مقاومت یکان کوچک دریایی بندر پهلوی که فقط یک ناوچه در اختیار داشت، در گیلان پیاده شدند و پس از تصرف رشت، کرانه‌های جنوبی دریای خزر را اشغال کردند.

در جریان دفاع از بندر پهلوی، ناسروان یدالله بایندر، فرمانده یکان دریایی، هدف بمباران قرار گرفت و کشته شد. او برادر دریدار غلامعلی بایندر، فرمانده نیروی دریایی ایران بود که او هم همان روز و احتمالاً در همان ساعت‌ها در حالی که کوشش می‌کرد مقاومت در خرمشهر را سازمان بدهد، مورد حمله کوماندوهای انگلیسی قرار گرفت و همراه با جمعی از فرماندهان نیروی دریایی نونهال ایران کشته شد. انگلیسی‌ها در جریان حمله به خوزستان، دو ناو بزرگ و پلنگ را که چند سال پیش‌تر از ایتالیا خریداری شده بود، کنار اسکله غرق کردند.

حمله ارتش انگلستان به ایران، در سوم شهریور ۱۳۲۰، همزمان با حمله ارتش شوروی، در پنج محور انجام شد:

- دو ناو و یکان‌های کوماندویی ارتش انگلستان نیروی دریایی ایران را در آبادان و خرمشهر غافلگیر کردند و شماری از افسران را کشتند.
- شانزده ناو انگلیسی و استرالیایی به بندر شاهپور حمله کردند و آن را در اختیار گرفتند.
- یک ستون از بصره وارد شد و خرمشهر و آبادان را اشغال کرد.
- یک ستون از العماره به سوی اهواز پیشروی کرد.
- قسمت عمده نیروهای ارتش انگلستان از خاتقین وارد خاک ایران شد و پس از تصرف کرمانشاه به دو شاخه تقسیم شد. یک شاخه به طرف سنندج رفت و شاخه دیگر به سوی همدان.
- در همدان باز نیروهای انگلیسی به دو شاخه تقسیم شدند. یک شاخه به سوی اراک پیشروی کرد.
- سپس هر دو ستون، یکی از طریق قم و دیگری از طریق ساوه به سوی تهران رفتند.



تو می‌توانی به آن‌ها بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم.

و اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم.

و اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم. اما اگر تو بخواهی که من این‌ها را به تو بگویم، باید که تو به من بگویی که من این‌ها را می‌دانم و می‌گویم.

### DISCUSSION

The present study was designed to investigate the effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. The results of the study showed that the use of the Persian language in the classroom had a positive effect on the learning of English grammar.

### REFERENCES

- Abdolkarimi, S. (2008). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 1(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2009). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 2(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2010). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 3(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2011). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 4(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2012). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 5(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2013). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 6(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2014). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 7(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2015). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 8(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2016). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 9(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2017). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 10(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2018). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 11(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2019). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 12(1), 1-10.
- Abdolkarimi, S. (2020). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 13(1), 1-10.

Abdolkarimi, S. (2021). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 14(1), 1-10.

Abdolkarimi, S. (2022). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 15(1), 1-10.

Abdolkarimi, S. (2023). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 16(1), 1-10.

Abdolkarimi, S. (2024). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 17(1), 1-10.

Abdolkarimi, S. (2025). The effect of the use of the Persian language in the classroom on the learning of English grammar. *Journal of Applied Linguistics*, 18(1), 1-10.

توسعه نوکران و سایر روش‌ها در آموزش زبان انگلیسی در ایران - مطالعه‌ای کیفی در مورد

### 3. Study Interests

The first study was conducted by Abdolkarimi (2008) and was recently been completed. This line is shown as a new literary line and will be used for the future years and progress in the next time.

یک ستون دیگر از ارتش انگلستان از مرز میرجاوه وارد خاک ایران شد و جاده زاهدان به مشهد را در اختیار گرفت.

کسانی که ارتش رضا شاه را به سبب ناتوانی از دفاع از کشور در برابر حمله ارتش‌های شوروی و انگلستان سرزنش می‌کنند اولاً باید نیروهای مهاجم و مدافع را با هم مقایسه کنند. تعداد دقیق نیروهای شوروی در حمله به ایران هرگز رسماً اعلام نشد اما پژوهشگران تعداد ۱۲۰،۰۰۰ نفر را برآوردی نسبتاً مطمئن می‌دانند. این، یعنی معادل کل نیروی ارتش آن روز ایران. و البته با تجهیزات بسیار بهتر و بیشتر. تعداد هواپیماهای نیروی هوایی شوروی که تنها در جبهه خراسان علیه ارتش ایران وارد عمل شده بودند، بیش از دو برابر کل تعداد هواپیماهای نیروی هوایی ایران بود.

در جنوب، انگلیسی‌ها با یک نیروی ۳۵،۰۰۰ نفری به ایران حمله کردند. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نیروی دریایی نوپای ایران جمعاً شش ناو در اختیار داشت در حالی که نیروی دریایی انگلستان تنها در حمله به بندر شاهپور (بندر خمینی کنونی) ۱۶ ناو به میدان آورد، نزدیک به سه برابر نیروی دریایی ایران.

در حمله انگلیسی‌ها به جنوب ایران، هفت اسکادران نیروی هوایی سلطنتی انگلستان نیز شرکت داشتند که به‌تنهایی از کل نیروی هوایی نوین‌یاد ایران، هم از نظر تعداد بیشتر و هم از نظر قدرت، قوی‌تر بود.

آن‌گونه که از اسناد اطلاعاتی انگلستان که اکنون از طبقه‌بندی خارج شده‌اند برمی‌آید، کمتر از یک ماه پس از حمله آلمان به شوروی در اول تیر ۱۳۲۰، اشغال ایران برای کمک‌رسانی به شوروی در دستور کار انگلستان و آمریکا قرار گرفته بود. منوره‌های سیاسی و تبلیغاتی انگلستان و شوروی در ماه‌های تیر و مرداد ۱۳۲۰ هدفی جز تدارک مقدمات و اغفال ایران نداشت. در این اسناد نه اشاره‌ای به نقض بی‌طرفی از سوی ایران وجود دارد، نه به خطرناک بودن حضور آلمان‌ها در ایران. بلکه پر است از اطلاعات درباره راه‌های تدارک شوروی از طریق ایران: درباره وضع جاده‌ها، پل‌ها، کامیون‌ها، راه‌آهن، تعداد و وضعیت لوکوموتیوها و واگن‌ها

و حتی فاصله دقیق بین ایستگاه‌ها.

در یکی از گزارش‌های اطلاعاتی انگلستان حتی خبر داده می‌شود که شوروی خط آهن جلفا- اردویاد- باکو را برای حمل و نقل نظامی آماده کرده است.

شمس‌الدین جزایری که در شهریور ۱۳۲۰ مدیر کل دخانیات بود، در «پروژه تاریخ شفاهی ایران» به حبیب‌لاجوردی گفته است که در آن زمان یک مهندس انگلیسی به نام اسمیت در کارخانه دخانیات کار می‌کرد. این مهندس تقریباً یک ماه پیش از حمله متفقین به او گفته بود هر طور که می‌توانید به اطلاع رضا شاه برسانید که: «... این مرتبه، مسئله و مطلب جدیست. متفقین برای کمک به روسیه به راه آهن ایران احتیاج دارند. اگر رضا شاه راه آهن را به اختیار نگذارد، آن را به زور خواهند گرفت.» به گمان شمس‌الدین جزایری این مهندس انگلیسی از مأموران اطلاعاتی بود زیرا در همان زمان جنگ مرتب به بغداد می‌رفت و برمی‌گشت. جزایری مطلب را به اطلاع علی‌اصغر نفیسی، پیشکار ولیعهد رساند اما او جرأت نکرد مطلب را به رضا شاه بگوید؛ به ابراهیم قوام پدر شوهر اشرف پهلوی گفت. قوام هم مطلب را به اطلاع رضا شاه نرساند. به گفته جزایری، اشرف پس از جدایی از علی قوام، پدر او را به خیانت متهم می‌کرد که چنین مطلب مهمی را از رضا شاه پنهان نگه داشته بود.

اما سپهبد احمد امیراحمدی در خاطراتش نوشته است که انگلیسی‌ها خودشان این درخواست را به رضا شاه داده بودند و او [امیراحمدی] در یکی از آخرین دیدارهایش با رضا شاه از او خواسته بود این درخواست را

*Intelligence Summary No. 17 for the Period ending August 23, 1941.*

(Secret.)

1. *The Shah and the Imperial Family.*

(i) H.I.M. the Shah and the Imperial family continue in residence at the summer palace of Saadabad.

(ii) On the 21st August (Mahabb) H.I.M. the Shah, attended by H.I.H. the Crown Prince, held his usual levee at the Gulistan Palace.

2. *The Persian Army.*

(i) Five classes of reservists have been called up for emergency service.

(ii) Units, munitions and supplies continue to be sent to Khoristan, Kernanshah and Azerbaijan Provinces.

(iii) On the 10th August, at the summer collection training camp of the

بپذیرد ولی رضا شاه عصبانی شد و به تشدد به او گفت: «... این حرف‌ها را کی به تو یاد داده؟ معلمت کیست؟» این را سپهبد امیراحمدی سیاه روی سفید نوشته اما مسئله این است که رد چنین پیشنهادی در هیچ یک از مکاتبات و مذاکرات بین ایران و انگلستان و ایران و شوروی در آن دوره دیده نمی‌شود. به علاوه، در خاطرات هیچ یک از دست اندرکاران سیاسی آن دوره، نه ایرانی و نه انگلیسی، هیچ اشاره‌ای به وجود چنین درخواستی وجود ندارد.

تنها ارتشبد فریدون جم، در گفتگو با حبیب‌الله لاجوردی در «پروژه تاریخ شفاهی ایران» می‌گوید: «... ایشان در آن موقع خیلی ایستادگی می‌کردند. حاضر نشده بودند امتیاز تی بدهند. حتی مثلاً بعد از اینکه آنها [متفقین] گفته بودند که مثلاً وسایلی می‌خواهیم بفرستیم، گفته بودند بسیار خوب؛ ما وسایل را برایتان حمل می‌کنیم و کرایه‌اش را بپردازید. کنترل خواسته بودند داشته باشند، قبول نکرده بودند. حاضر به واگذاری حاکمیت ایران به خارجی‌ها نبودند.» به گفته فریدون جم، رضا شاه به حفظ بی‌طرفی خیلی پایبند بود زیرا در آن هنگام آلمان‌ها در حال پیشروی بودند و به مرزهای ایران نزدیک می‌شدند و هیچ معلوم نبود کدام طرف ممکن است برنده یا بازنده جنگ باشد. به همین دلیل، و برای حفظ منافع ایران، متمایل شدن به یکی از دو طرف می‌توانست خطرناک باشد.

ارتش‌های انگلستان و شوروی، دست‌کم از یک ماه پیش از حمله به ایران، خود را برای این حمله آماده

کرده بودند در حالی که دولت ایران با اعتماد به روابط دوستانه‌ای که با هر دوی این دولت‌ها داشت، برای مقابله با چنین حمله‌ای آماده نبود. با این حال، آن‌گونه که از گزارش‌های اطلاعاتی انگلستان برمی‌آید، دولت ایران خطر را احساس کرد و چند روز پیش از حمله انگلیس و شوروی، نیروهای احتیاط را به زیر پرچم فرا خوانده و برای تقویت یگان‌های مستقر در آذربایجان، خوزستان و غرب اقدام کرده بود.

مخالفتان پهلوی رضا شاه را تحقیر می‌کنند که ارتشش ظرف سه روز فرو پاشید یا اینکه برخی از فرماندهان ارتش را به خیانت متهم می‌کنند که گویا توپ‌ها را یک طرف فرستاده بودند و گلوله‌ها را به جای دیگر. اینها همه قصه است. درباره پذیرش شکست و درخواست متارکه از سوی ایران، حقیقت این است که ایران به معنای نظامی کلمه کاملاً غافلگیر شده بود. منصفانه باید گفت که اگر غافلگیر هم نمی‌شد، فرق چندانی نداشت. اینجا، طرف دعوا سمیتقو یا خان‌های بختیاری نبودند، ارتش‌های جنگ‌آزموده و کاملاً مجهز شوروی و انگلستان بودند.

ارتش آن روز ایران فقط می‌توانست امنیت داخلی را تأمین کند و به هیچ‌وجه توانایی رویارویی با ارتش‌های شوروی و انگلستان را نداشت. ارتشبد فریدون جم در سال ۱۳۶۰ به «پروژه تاریخ شفاهی ایران» گفت در آن زمان ارتش ایران فقط ۵۰ توپ ۳۷ میلی‌متری ضد تانک داشت که سربازان هنوز آموزش کار با آن را تکمیل نکرده بودند. سلاح ضد هوایی هم فقط یک گردان تیربار ۷۵ میلی‌متری در تهران بود.

اکنون که تقریباً همه اسناد محرمانه آن دوره از طبقه‌بندی خارج



خلبانان شوروی در آبادان

شده‌اند، می‌توانیم با قاطعیت بگوییم که اتهام خیانت درست نیست و هیچ یک از افسران و ژنرال‌های ارتش ایران در شهریور ۱۳۲۰ با بیگانه همدست نبودند و به کشور خود خیانت نکردند.

آنچه اتفاق افتاد، این بود که ارتش‌های شوروی و انگلستان در جریان پیشروی خود در خاک ایران، پادگان‌ها را در اختیار می‌گرفتند، ارتش را خلع سلاح می‌کردند و هرچه سلاح به‌دردبخور در ارتش ایران وجود داشت به شوروی می‌فرستادند. انگلیسی‌ها فقط به خلع سلاح و بیرون کردن افسران و سربازان اکتفا می‌کردند ولی روس‌ها افسران و سربازان ایرانی را اسیر جنگی تلقی می‌کردند و به اردوگاه‌های اسیران در شوروی می‌بردند.

دو سال بعد، در ۱۷ شهریور ۱۳۲۲، وقتی ایران زیر فشار روس و انگلیس به آلمان اعلان جنگ داد، سربازان و افسران ایرانی از اردوگاه‌های اسیران جنگی شوروی آزاد شدند. در مدت اسارت، شوروی‌ها تا جایی که می‌توانستند برای تبلیغ کمونیسم بین نظامیان ایرانی کار کرده بودند.

در چنین شرایطی، شورای عالی ارتش در روز هشتم شهریور ۱۳۲۰ تصمیم گرفت سربازان وظیفه را مرخص کند و به جای آنها، برای تأمین امنیت داخلی ۳۰۰۰۰ سرباز پیمانی استخدام کند. این تصمیم شورای عالی ارتش که بدون اطلاع رضا شاه اتخاذ شده بود، بلافاصله به اجرا گذاشته شد. از آن بدتر، سربازان وظیفه را بدون وسیله سفر، پول و توشه راه مرخص کرده بودند که به شهرها و روستاهای خود بروند. این سربازان سرگردان که به حال خود رها شده بودند، هنوز چند کیلومتر از سربازخانه‌ها دور نشده بودند که به گرسنگی و تشنگی افتادند و در مواردی خواربارفروشی‌ها را تاراج کردند.

ارتشبد فریدون جم در گفتگو با «پروژه تاریخ شفاهی ایران» یادآوری می‌کند که رضا شاه در مدت سلطنتش گارد مخصوص یا گارد شاهنشاهی نداشت. نگاهیانی از کاخ‌ها را گروهبان‌های مختلف لشکرهای ۱ و ۲ تهران به نوبت‌های ۱۵ روزه به عهده می‌گرفتند. در نتیجه، وقتی سربازها

مرخص شدند، نگهبانان کاخ‌های سلطنتی هم سلاح‌هایشان را تحویل دادند و درهای کاخ‌ها را باز گذاشتند و رفتند. شاه و خانواده سلطنتی ماندند بی‌نگهبان.

در تاریخ معاصر ایران، به دو تصمیم «شورای عالی ارتش» برمی‌خوریم؛ یکی مرخص کردن سربازان در شهریور ۱۳۲۰ و دیگری اعلام بی‌طرفی ارتش در جدال بین دولت شاپور بختیار و انقلابیون اسلامی در بهمن ۱۳۵۷.

فردای آن روز، رضا شاه برای بازدید به پادگان‌های تهران رفت؛ پادگان‌های خالی که نگهبان هم نداشتند. اتبازها همه تاراج شده بود و حتی اسب‌های ارتش گرسنه و تشنه مانده بودند. خشم رضا شاه از دیدن چنین نابسامانی را به آسانی می‌توان تصور کرد. او به کاخ بازگشت و علت را از سرلشکر عزیزالله ضرغامی، رئیس ستاد ارتش پرسید. ضرغامی به اطلاع رضا شاه رساند که مرخص کردن سربازان در اجرای طرح وزارت جنگ و تصمیم شورای عالی نظامی بوده است. کفالت وزارت جنگ را سرلشکر احمد نخجوان به عهده داشت. رضا شاه آنها را احضار کرد.

اعضای شورای عالی ارتش عبارت بودند از: سپهبد احمد امیراحمدی، سرلشکر کریم بوذرجمهری، سرلشکر عزیزالله ضرغامی، سرلشکر احمد نخجوان، سرلشکر علی‌اصغر نقدی، سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه، سرتیپ احمد خسروانی، سرتیپ حاجی‌علی رزم‌آرا، سرتیپ علی ریاضی و سرتیپ عبدالله هدایت.

وقتی همه ژنرال‌ها در کاخ به خط شدند رضا شاه خطاب به آنها گفت: «... چرا به کشور خیانت کردید و ارتشی را که با خون دل تهیه کرده بودم از بین بردید؟ چرا نظام وظیفه را منفی کرده‌اید و حالا که می‌خواهید سرباز پیمانی استخدام کنید، با کدام برده و از کجا؟»

سرتیپ رزم‌آرا و سرتیپ هدایت در جلسه شورای عالی ارتش حضور داشتند ولی طرح را امضاء نکرده بودند. سپهبد امیراحمدی گفت من این طرح را اضمحلال کشور می‌دانم و نمی‌خواستم امضاء کنم ولی تیمسار

نخجوان گفت که امر اعلیحضرت است؛ به این جهت امضاء کردم. سرلشکر ضرغامی توضیح داد که طرح مرخص کردن سربازان را سرلشکر نخجوان و سرتیپ علی ریاضی، سرپرست رکن دو ستاد ارتش تهیه کرده‌اند. رضا شاه آن دو نفر را پیش خواند و شخصاً سردوشی آنها را کند و با هرچه دم دستش بود، تقدیر آنها را زد که سر و صورتشان خونین شد. او حتی به منشی مخصوصش سلیمان بهبودی دستور داد برود اسلحه کمبری او را بیاورد تا شخصاً آنها را اعدام کند؛ که البته بهبودی این کار را نکرد.

رضا شاه سپس دستور داد سرلشکر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی را به زندان ببرند و به اتهام «خیانت به میهن» در دادگاه نظامی محاکمه کنند. محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر، که نه این دو ژنرال را خائن می‌دانست و نه با اعدام آنها موافق بود، سرلشکر محمد نخجوان را که به جای همنامش، احمد نخجوان، به کفالت وزارت جنگ منصوب شده بود قانع کرد تا بازپرسی‌ها و روند رسیدگی را به درازا بکشاند تا بحران برطرف شود. هنوز روند رسیدگی به اتهام این دو ژنرال به پایان نرسیده بود که رضا شاه از پادشاهی استعفاء کرد و به تبعید برده شد. آنها هم از زندان آزاد شدند و درجه‌های خود را بازیافتند.

صبح روز سوم شهریور ۱۳۲۰، رضا شاه سفیران شوروی و انگلستان را برای توضیح احضار کرد. جواد عامری که در آن زمان کفیل وزارت

#### ۳۱. FOREIGN PRESS.

On the 9th July the Iranian press published an article entitled "Foreign Technicians employed in Iran's Industry and Commerce." This article shows the following numbers and nationalities employed:—

"English"	2,590
Russians	300
Germans	690
Italians	310
Czechs	180
Swiss	70
Greeks	260
Yugoslavs	140

The Prime Minister informed His Majesty's Minister that the object of the Imperial Government in publishing these figures was to correct exaggerated reports in the foreign press that there were 5,000 or 10,000, or 25,000, Germans in Iran. But there is no doubt that the Imperial Government also wished to

گزارش اطلاعاتی انگلستان درباره تعداد اتباع بیگانه در ایران



امور خارجه بود و در این ملاقات حضور داشت، در خاطراتش می‌نویسد: «... رضا شاه با یادآوری اینکه روابط ایران با آن دو کشور خوب بود و در دو سالی که از شروع جنگ جهانی می‌گذشت، هر دو کشور از موضع بی‌طرفانه ایران رضایت داشتند، پرسید اکنون به چه دلیل به ایران حمله کرده‌اند؟ ریدر بولارد Reader Bullard، سفیر انگلیس به زبان روسی تبادل نظر کوتاهی با آندری اسمیرنوف Andrey Smirnov سفیر شوروی کرد و پاسخ داد ما خودمان هم از علت این اقدام اطلاعی نداریم. فقط دستور داریم به شما اطلاع بدهیم که ارتش‌های ما از سه طرف در حال پیشروی به درون خاک ایران هستند. بعد که رضا شاه اصرار کرد، سفیر انگلیس از طرف خودش و سفیر شوروی گفت گمان می‌کنم این اقدام به موضوع اقامت آلمان‌ها در ایران مربوط است.»

مسئله حضور آلمان‌ها در ایران بهانه‌ای بیش نبود. تبلیغات انگلستان و شوروی از خارج و در داخل کشور دعا می‌کرد که هزاران مأمور آلمانی مشغول فعالیت‌های سیاسی، جاسوسی و خرابکاری در ایران هستند ولی در واقع، جمع کل اتباع آلمان که در تابستان سال ۱۳۲۰ در ایران اقامت داشتند، ۶۹۰ نفر بود که بیشتر آنها مهندس، تکنیسین، آرشیتکت و نمایندگان مؤسسات صنعتی و بازرگانی بودند. گزارش‌های اطلاعاتی انگلستان هم همین آمار را منعکس می‌کنند و خودشان اعتراف دارند که رقم هزاران و ده‌ها هزار آلمانی مقیم ایران اغراق‌آمیز است. در همان زمان تعداد انگلیسی‌ها در ایران ۲۵۹۰ نفر و تعداد اتباع شوروی ۳۹۰ نفر بود، یعنی در مجموع چهار برابر بیشتر از آلمانی‌ها.

در آن سال‌ها مؤسسات آلمانی ماشین‌ها، کالاهای و ابزارهای ساختمانی را که ایران برای اجرای برنامه‌های عمرانی و صنعتی نیاز داشت با قیمت مناسب به ایران می‌فروختند و فرآورده‌های ایرانی را به بهترین قیمت می‌خریدند. این معاملات به صورت پایاپای و بدون پرداخت ارز انجام می‌شد. برای انجام چنین معاملاتی، حضور نمایندگان مؤسسات بازرگانی

و صنعتی آلمانی در ایران ضرورت داشت.

از طرف دیگر، کار ساخت کارخانه ذوب آهن کرج با سرعت پیش می‌رفت. طبیعتاً برای نصب و راه‌اندازی دستگاه‌ها و پیشبرد کار، نه تنها لازم بود مهندسان و تکنیسین‌های آلمانی در محل بمانند بلکه مهندسان بیشتری هم باید به ایران می‌آمدند.

یک بار سفیر انگلیس به جواد عامری، کفیل وزارت خارجه ایران گفته بود حضور آلمانی‌ها در ایران خطرناک است زیرا آنها ممکن است راه‌آهن شما را منفجر کنند. وقتی موضوع به اطلاع رضا شاه رسید، به عامری گفت:

«... به آنها بگو شما بیشتر به راه‌آهن ما علاقه دارید یا من که برای کشیدنش این همه زحمت کشیدم؟»

پس از بهانه‌جویی‌های اولیه شوروی و انگلستان، دولت ایران توریست‌های آلمانی، آلمانی‌هایی را که برای دولت ایران کار می‌کردند، بازرگانان و نمایندگان مؤسسات آلمانی و همچنین شماری از مهندسان و تکنیسین‌ها را، به قیمت توقف برخی از پروژه‌های صنعتی، به کشورشان بازگرداند.

پس از اشغال ایران، یکی از اولین کارهایی که انگلیسی‌ها کردند، دستگیری همه آلمان‌ها بود. ۴۵۰ تن از آنها به زندان‌هایی در هند و استرالیا فرستاده شدند. به اعضای سفارت آلمان و زنان و کودکان آلمانی اجازه داده شد از طریق ترکیه به کشورشان بازگردند. انگلیسی‌ها ۷۰ آلمانی را به شوروی تحویل دادند. نکته جالب این است که به اعتراف گزارش‌های محرمانه انگلستان، هیچ‌یک از جاسوسان آلمانی در میان دستگیرشدگان نبودند.

بر پایه همین گزارش‌ها، تکنیسین‌ها و بازرگانان آلمانی گذرنامه‌هایشان را با گذرنامه‌های مأموران اطلاعاتی کشورشان عوض کرده بودند و همین امر باعث گمراهی سرویس اطلاعاتی انگلیس شد و دست‌کم شش جاسوس مهم آلمانی توانستند از چنگ انگلیسی‌ها بگریزند.

پسانرها رد بعضی از آنها در میان ایل قشقائی دیده شد، ایل قشقائی از قدیم ضدانگلیسی بود اما ناصرخان قشقائی، در معامله با انگلیسی‌ها در برابر آزادی برادرش، ۵ تن از جاسوسان آلمانی را که نزد او بودند، خلع سلاح کرد و به انگلیسی‌ها تحویل داد. برخی از جاسوسان آلمان، از جمله فرانتس مایر معروف، بعداً در تهران لو رفتند و دستگیر شدند.

اما چرا متفقین به ایران حمله کردند؟ برای دانستن پاسخ این پرسش، باید به نقشه جغرافیا نگاه کنیم و وضع جبهه‌های جنگ در تابستان ۱۳۲۰ را به یاد بیاوریم.

در تابستان ۱۳۲۰ برای آلمانی‌ها جنگ در جبهه غرب عملاً تمام شده بود. دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه تسلیم شده بودند. انگلستان بمباران می‌شد و زیردریایی‌های آلمانی در اقیانوس اطلس به کاروان‌های دریایی تدارکات انگلستان حمله می‌کردند. در فرانسه، افسران و سربازان آلمانی در پاریس و لیون و بوردو عملاً تعطیلاتشان را می‌گذراندند. در لیبی و بخشی از شمال آفریقا جنگ جریان داشت اما برد و باخت در آن برای آلمان حیاتی نبود. در بالکان هم آلمان‌ها با عملیات ایدانی چریکی روبرو بودند، نه چیزی بیش از آن.

تنها جایی که جنگ به معنای واقعی آن جریان داشت، جبهه روسیه بود. اگر آلمان‌ها می‌توانستند استالین‌گرا را بگیرند و خودشان را به آستراخان برسانند، همه معادن نفت آذربایجان شوروی به دستشان می‌افتاد.

یا اگر در جبهه شمال آلمانی‌ها می‌توانستند مسکو را هم مانند لنین‌گرا در محاصره کنند، امکان داشت روس‌ها دستها را بالا ببرند و درخواست متارکه کنند؛ همان کاری که فرانسه یک سال و نیم پیش از آن کرده بود. در نتیجه، استراتژی کلان متفقین این بود که شوروی از آلمان شکست نخورد و برای رسیدن به این هدف، باید به روسیه اسلحه و مهم‌تر از آن، آذوقه می‌رساندند.

(iii) Colonel Mastoff, the new Soviet Military Attaché, arrived in Tehran on the 9th July, and immediately established contact with the British Military Attaché.

(iv) His Majesty's Government are examining the possibility of transit trade with the U.S.S.R. via Iran.

باز به نقشه نگاه کنیم؛ برای متفقین یا صریح‌تر بخواهیم بگوییم، برای آمریکایی‌ها (زیرا بقای انگلستان هم در آن زمان وابسته به کمک آمریکا بود) چه راهی برای کمک به شوروی وجود داشت؟

- راه بنادر شمال اروپا، اما این راه خیلی قابل استفاده نبود. صرف‌نظر از نزدیکی آن به پایگاه‌های زیردریایی‌های آلمانی، بنادر مورمانسک و آرخانگنسک چند ماه از سال یخ می‌بندند و رفت و آمد به آنها بسیار دشوار می‌شود.
- راه ترکیه، ترکیه نیز مانند ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود ولی درست مانند ایران، نقض بی‌طرفی یک کشور مستقل، مشکل اصلی کشورهای درگیر در جنگ نبود. مشکل راه ترکیه این بود که از مدیترانه می‌گذشت و در مدیترانه نیروی دریایی ایتالیا، به‌عنوان متحد آلمان، فعال بود. زیردریایی‌های آلمانی را هم فراموش نکنیم که نو هواپیمابر بریتانیایی آرک رویال HMS Ark Royal را در مدیترانه غرق کرده بودند.
- راه خاور دور، این راه که اصلاً قابل استفاده نبود، نه تنها به‌خاطر اینکه ولادیوستوک بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر از مسکو دور است، بلکه به‌خاطر اینکه این بندر درست در کنار ژاپن قرار دارد و در جنگ جهانی دوم ژاپن متحد آلمان بود.
- تنها راهی که برای رساندن کمک آمریکا به شوروی باقی می‌ماند، راه ایران بود. در اقیانوس هند، نیروی دریایی و زیردریایی آلمان نمی‌توانستند حضور داشته باشند و هیچ‌یک از کشورهای این منطقه متحد آلمان نبودند. خلیج فارس ۱۲ ماه سال باز بود و از خلیج فارس تا شوروی کمتر از ۱۵۰۰ کیلومتر بود. مسیری ایده‌آل برای تدارکات نظامی، البته در مقیاس یک جنگ جهانی.

وینستون چرچیل، نخست‌وزیر وقت انگلستان، روز سی‌ام شهریور ۱۳۲۰ هدف از حمله به ایران را در پارلمان آن کشور به‌روشنی بیان کرد

و گفت:

«... مهم‌ترین وظیفه ما [یعنی: انگلستان] رساندن کمک به ارتش شوروی بود و به این منظور، نزدیک‌ترین راه، یعنی راه ایران را انتخاب کردیم.»

وینستون چرچیل، سال‌ها بعد در کتاب خاطراتش از جنگ جهانی دوم «The Second World War» هدف از حمله به ایران را بار دیگر به روشنی بیان می‌کند. او در این باره نوشت:

«ایجاد یک راه ارتباطی از طریق ایران برای تماس با شوروی، فوق‌العاده اهمیت داشت... ما بری اینکه با روس‌ها تماس پیدا کنیم پیشنهاد کردیم عملیات مشترکی را در ایران شروع کنیم.»

در نتیجه، متفقین در استراتژی کلانشان در جنگ علیه آلمان، نیاز داشتند ایران را اشغال کنند. اما چرا اشغال؟ نمی‌شد از ایران بخواهند، حتی با اولتیماتوم، که از بی‌طرفی دست بردارد و به کاروان‌ها و محموله‌های نظامی آنها اجازه عبور از ایران را بدهند؟

پاسخ این پرسش را ریدر بولارد، سفیر وقت انگلستان در ایران، در کتابی با عنوان بریتانیا و خاورمیانه: از آغاز تا سال ۱۹۵۲ (Britain and The Middle East: From Earliest Times to 1952) که در سال ۱۳۳۱ منتشر شد، داده است. او می‌نویسد:

«ارسال مقادیر زیادی کالا و مهمات از طریق ایران به روسیه فقط با کنترل وسایل مزبور توسط ارتش متفقین و برقراری یک سرویس ضدجاسوسی نیرومند که توانایی متوقف ساختن فعالیت‌های عمال آلمان را داشته باشد، امکان‌پذیر بود.»

به عبارت روشن‌تر، متفقین می‌خواستند وقتی کاروان‌های تدارکاتی کمک به شوروی به ایران می‌رسند، کنترل همه چیز دست خودشان باشد نه در دست ایرانی‌ها.

متفقین علاوه بر راه‌آهن و جاده‌های اتومبیل‌رو، کارخانه‌های اسلحه‌سازی ایران را هم در اختیار گرفتند و صدهزار تفنگ برنو را که

از چکسلواکی خریداری شده بود و سایر سلاح‌های نوری ارتش ایران به تاراج بردند و هیچ‌وقت هم غرامت ندادند.

### علل مخالفت انگلستان با ادامه پادشاهی رضاشاه

پس از اشغال ایران در سوم اسفند ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها بر برکناری رضا شاه پافشاری کردند و به آن هم قانع نشدند و پس از استعفاء مجبورش کردند به تبعید تحقیرآمیز در جزیره موریس و سپس در آفریقای جنوبی تن در دهد. چرا؟

دستگاه تبلیغاتی انگلستان در ترجیه حمله متفقین به ایران و اصرار انگلستان بر برکناری و تبعید رضاشاه، روابط ایران و آلمان در دوره پادشاهی او را عمده کرده و او را به نوعی متحد، یا دست‌کم هوادار، آلمان نازی جلوه داده‌اند. این اتهام مطلوب انگلیسی‌ها را هنوز هم برخی از نویسندگان ایرانی بدون بررسی و تحقیق، طوطی‌وار تکرار کرده‌اند و می‌کنند.

قابل کتمان نیست که به سبب نفرت تاریخی از دو قدرت استعماری روس در شمال و انگلیس در جنوب و یادآوری زیان‌ها و آسیب‌هایی که ایران از این دو قدرت دیده بود، چه در جنگ جهانی اول و چه در جنگ جهانی دوم، بخش بزرگی از ایرانیان از شکست روس و انگلیس خوشحال می‌شدند و طرفدار آلمان بودند ولی این احساسات بخشی از مردم را نمی‌توان به حساب سیاست دولت گذاشت.

نصرالله انتظام، دیپلمات برجسته و آخرین رئیس تشریفات دربار رضا شاه در خاطراتش می‌نویسد:

«... رضا شاه در عین اینکه مانند هر ایرانی میهن‌پرستی، از تعدیات این دو همسایه [روس و انگلیس] به تنگ آمده بود، باز نجات ایران را در پیروزی هیتلر نمی‌دانست. بنابراین آنچه درباره هواخواهی او از آلمان گفته و نوشته‌اند، قابل قبول نیست.»

به‌نوشته نصرالله انتظام، در سال ۱۳۳۰، در گرماگرم مبارزات ملی شدن

صنعت نفت ایران، ری‌در بولارد سفیر انگلیس در ایران در زمان حمله متفقین، برای شرکت در سخنرانی‌هایی در اثبات حقانیت کشورش به آمریکا رفته بود. در یکی از این سخنرانی‌ها، محمد نمازی از او پرسید:

«... اکنون که پنج سال از پایان جنگ می‌گذرد و وقایع مربوط به آن جنبه تاریخی پیدا کرده است، آیا شما که در آن زمان در تهران بودید، وجداناً می‌توانید بگویید که رضا شاه با هیتلر مربوط بوده و بند و بستی داشته است؟ ری‌در بولارد که دشمنی با رضا شاه در نوشته‌هایش آشکار است، بی‌درنگ پاسخ داد: نه!»

راست است که در سال‌های منتهی به شهریور ۱۳۲۰، رابطه ایران با آلمان گسترده‌تر از رابطه با انگلستان بود. ایران، در معامله پایاپای با آلمان، آنچه برای صادرات داشت به آن کشور می‌فروخت و از آلمان ماشین، کارخانه، اسلحه، لوکوموتیو و فرآورده‌های صنعتی وارد می‌کرد. ایران همچنین ده‌ها دانشجوی برای تحصیل در رشته‌های مختلف، و به‌ویژه فنی و صنعتی، به آلمان فرستاده بود و صدها مهندس و تکنیسین آلمانی در نصب و راه‌اندازی صنایع مختلف، به‌ویژه ذوب آهن کرج، در ایران کار می‌کردند.

محمود طلوعی، روزنامه‌نگار، در کتاب پدر و پسر در این باره می‌نویسد: «در آخرین سال‌های سلطنت رضاشاه، آلمان به‌صورت بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران در آمد. رضا شاه بخش اعظم ارز حاصله از سهم مشارکت ایران در شرکت نفت را صرف خرید کالا از آلمان می‌کرد و این برای انگلیسی‌ها ناگوار بود.»

ولی داشتن رابطه گسترده اقتصادی را نمی‌توان به هواداری از آلمان در جنگ تعبیر کرد زیرا روابط ایران با فرانسه هم از همان اولین سال پس از کودتای سوم اسفند بسیار گسترده بود. تعداد دانشجویان ایرانی که برای کسب تخصص در رشته‌های مختلف به فرانسه و آلمان فرستاد می‌شدند، بیشتر از تعداد دانشجویان اعزامی به انگلستان بود. در مقابل، بیشتر خریدهای نیروی هوایی از انگلستان انجام می‌شد چون اکثر هواپیماها

ساخت آن کشور بودند.

امروز که اسناد ایرانی و انگلیسی آن دوره را می‌کاویم، به هیچ مورد مشخصی بر نمی‌خوریم که نشان دهد دولت ایران خلاف بی‌طرفی رفتار کرده باشد یا حتی شوروی و انگلستان، پیش از تجاوز نظامی، دولت ایران را به نقض بی‌طرفی متهم کرده باشند.

در اینکه رضا شاه هیچ‌وقت نظر خوشی به انگلیسی‌ها نداشت، تردیدی نیست. گونل کهن Goel Cohen، ز استادان دانشگاه‌های مختلف ایران همچنین استاد میهمان در امپریال کالج لندن، درباره روابط انگلیسی‌ها با رضا شاه به فصلنامه تلاش می‌گوید:

«... بر پایه اسناد محرمانهٔ خورد انگلیسی‌ها، آنها از همان نخستین برخوردارها، رضاخان را فردی نمی‌دیدند که صرفاً و فقط در جهت منافع آنها حرکت کند. در گزارش محرمانه از نمایندگان دولت انگلیس در تهران به لندن، که برای نخستین بار از او نام می‌برند، واژهٔ «ملی» را در مورد وی به کار برده بودند. بین رضا شاه و انگلیسی‌ها، به طور مرتب، درگیری‌هایی غیررسمی وجود داشت. رضا شاه مدام سعی می‌کرد مستقل عمل کند و خط خود را دنبال می‌کرد. سفارت انگلیس به لحاظ سنت تاریخی به رئیس‌الوزراهایی عادت داشت که مرتب تابع دستورالعمل‌ها و سیاست‌های آنها بوده و دائم نظر مشورتی آنها را جویا شوند اما در برخورد با سردار سپه مشاهده می‌کنند که او چنین نیست.»

سلیمان بهبودی، منشی مخصوص رضاشاه، نیز در خاطر آتش می‌نویسد:

«... رضا شاه در زمان نخست‌وزیری و پادشاهی خود چهارشنبه‌ها را برای ملاقات با نمایندگان سیاسی خارجی معین کرده بود. غروب یک روز به اطلاع رضا شاه رساندم که گادفری هاوارد، رایزن سفارت انگلیس، وقت ملاقات خواسته است. [همان هاوارد دوست سیدضیاء و هوادار کودتای سوم اسفند] رضا شاه به شدت عصبانی شد و گفت: قیافهٔ نحس اینها را روز هم نمی‌خواهم ببینم،



حالا شب وقت ملاقات می‌خورند؟ و اجازه ملاقات نداد.»

انگلیسی‌ها برای نفرت از رضا شاه پهلوی دلایل بیشتری داشتند:  
- با اینکه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، با کمک و تأیید مأموران نظامی و سیاسی انگلستان در ایران انجام شد، در دوره وزارت جنگ، نخست‌وزیری و پادشاهی رضاشاه، توانایی انگلستان برای دخالت مستقیم در امور داخلی ایران، به سبب بسته شدن راه‌های اعمال نفوذ، به شدت کاهش پیدا کرد.  
در همان نخستین ماه‌های پس از کودتا، همه تلاش‌های هرمن نورمن سفیر انگلیس برای حفظ سیدضیاء در مقام نخست‌وزیری بی نتیجه ماند.  
واضح بود که احمدشاه، بی‌پشتیبانی رضاخان، وزیر جنگ، نمی‌توانست سیدضیاء‌الدین طباطبایی را برکنار کند.

- و شکست نمادین بیشتر برای انگلیسی‌ها، اخراج سیدضیاء، مسعود کیهان و کاظم سیاح از ایران بود. فراموش نکرده‌ایم که عوامل اصلی انگلیسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ این سه نفر بودند. آنها و انگلیسی‌های نظامی و غیرنظامی که در تدارک کودتا دست داشتند، میرپنج رضاخان را در حد یک بازوی عملیاتی می‌دیدند نه بیش از آن. فرض آنها بر این بود که قدرت و حکومت در دست سیدضیاء‌الدین طباطبایی و مسعود کیهان قرار می‌گیرد و رضاخان زیر فرمان آنها باقی خواهد ماند. اگر اصلاً باقی نگهداشته می‌شد.

اما رضاخان که پس از خروج ارتش انگلیس از ایران، دیگر ترس چندانی از مداخله نظامی انگلیسی‌ها نداشت، با همدستی احمدشاه، نقشه انگلیسی‌ها را برهم زد و پس از اخراج آن سه نفر، همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، از همان خرداد ۱۳۰۰ خودش عملاً قدرت را در دست گرفت.

- مرکز ثقل قدرت تازه‌ای که رضاخان در کشور ایجاد کرده بود، انگلستان را از یکی دیگر از اهرم‌های قدرتش در ایران که خانواده‌های بانفوذ و اشرافی بودند، محروم کرد. از آغاز به قدرت رسیدن رضاخان، این خانواده‌ها می‌کوشیدند به رضاخان نزدیک شوند و خود را با سیاست‌های او هماهنگ کنند. در چنین شرایطی، پیوندهای پیشین با انگلستان نه تنها

امتیاز شمرده نمی‌شد بلکه نقطه ضعف به حساب می‌آمد.

- پشتیبانی انگلستان از بختیاری‌ها در ماجرای حمله به یک ستون ارتش در منطقه شلیل، نفرت مردم ایران را علیه هر دوی آنها برانگیخت. مطبوعات آن روز ایران، مطمئناً با موافقت و تشویق رضاخان، در برانگیختن احساسات علیه پیوند خان‌های بختیاری با انگلستان نقش مهمی ایفا کردند.

- دستگیری و تبعید شیخ خزعل به تهران و رد درخواست‌های مکرر سفیر انگلیس برای آزادی او، گره منفی دیگری در روابط رضاخان با انگلیسی‌ها بود. در اختلاف دولت مرکزی با شیخ خزعل، رضاخان با زیرکی گام‌به‌گام پیش می‌رفت، هرچا لازم بود قول‌های مساعد به انگلیسی‌ها می‌داد و سپس، به شهادت اسناد وزارت خارجه انگلستان، زیر قولش می‌زد و نهایتاً همان کاری را که به صلاح مملکت می‌دانست انجام می‌داد.

- تا پیش از مأموریت آرتور میلسپو، کارشناس آمریکایی وزارت دارایی ایران، انگلستان هر وقت می‌خواست ایران را تحت فشار قرار دهد، به بانک شاهنشاهی Imperial Bank اشاره می‌کرد تا از پول نفت به دولت ایران علی‌الحساب نپردازد. وقتی کارشناسان آمریکایی توانستند به موازات برقراری امنیت در کشور، سروسوورتی به وضع مالیات‌ها بدهند و با زور رضاخان مالیات‌های معوقه فنودال‌ها را وصول کنند، این حربه انگلستان برای زیر فشار گذاشتن دولت ایران از کار افتاد.

- برای حل این مسئله، یک بار و برای همیشه، رضا شاه در سال ۱۳۰۷ بانک ملی ایران را تأسیس کرد و اجازه انتشار اسکناس را از بانک شاهنشاهی انگلیس گرفت و به بانک ملی ایران داد. فراموش نکنیم که دولت‌های انگلستان، به‌ویژه در زمان وزارت جورج کرزن در امور خارجه، همیشه با تأسیس بانک ملی در ایران مخالف بودند.

- از اواخر ۱۳۰۸، روابط انگلستان با ایران به ارتباط رسمی دو دولت از کانال‌های دیپلماتیک محدود شده بود. کاهش نفوذ انگلستان در ایران

در تضعیف توانایی جاسوسی آن کشور در ایران هم به‌روشنی دیده می‌شد. در سال ۱۳۰۹ طی یک بخشنامه محرمانه به همه پرسنل نیروهای مسلح ایران دستور داده شده بود از هرگونه رابطه با بیگانگان و به‌ویژه با وابستگان نظامی سفارتخانه‌ها خودداری کنند.

- به‌دستور رضا شاه روابط شخصی مقامات ایرانی با انگلیسی‌ها تقریباً به‌طور کامل قطع شد. نه‌تنها سفارت انگلیس در تهران بلکه کنسول‌ها در استان‌های مختلف و وابستگان نظامی انگلیس بخش بزرگی از منابع اطلاعاتی‌شان را از دست دادند. به این ترتیب، برای اعمال نفوذ انگلستان در ایران، حربه‌ای جز حمله و اشغال نظامی باقی نمانده بود که در جریان لغو امتیاز داری در سال ۱۳۱۱ کم مانده بود آن را به کار ببرند و سرانجام در سال ۱۳۲۰ به دلایلی که توضیح داده شد، این کار را کردند.

- همزمان با آغاز جنگ جهانی دوم و دشواری‌هایی که انگلستان در آغاز جنگ متحمل شد، رضا شاه شرکت نفت انگلیس و ایران را برای افزایش سهم ایران و همچنین پرداخت چهار میلیون لیره‌ای که می‌بایست طبق قرارداد سالیانه به ایران پردازند، تحت فشار قرار داد و تا آنجا پیش رفت که شرکت را تهدید کرد که در صورت عدم پرداخت پول، جلوی عملیات شرکت را در ایران خواهد گرفت. انگلیسی‌ها در آن شرایط دشوار تسلیم شدند و بدهی‌های معوقه شرکت نفت به ایران را پرداختند ولی کینه و نفرت آنها از رضا شاه بیشتر شد. یکی از دلایل اصلی انگلیسی‌ها برای انتقام‌جویی از رضا شاه همین پافشاری بر وصول حق ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران بود.

به شهادت سلیمان بهبودی، منشی مخصوص رضاشاه، ریدر بولارد سفیر انگلستان در ایران، در پایان یکی از ملاقات‌هایش با رضا شاه به او گفته بود: «... اصرار شما برای دریافت سهم ایران از درآمد نفت، در این زمان که دولت متبوع من با مشکلات مالی شدید دست به‌گریبان است، بسیار غیردوستانه بود و دولت بریتانیا این موضوع را هرگز فراموش نخواهد کرد.» فرصتی که انگلستان مترصد آن بود با حمله آلمان هیتلری

به شوروی فراهم شد.

محمود طلوعی نیز در کتاب از تزار تا شاه این نظر را تأیید می‌کند و می‌نویسد:

«... رضا شاه از این موقعیت [مشکلات انگلستان در نخستین ماه‌های جنگ جهانی دوم] نهایت استفاده را کرد و انگلیسی‌ها را برای افزایش سهم ایران از درآمد شرکت نفت تحت فشار قرار داد. شرکت نفت انگلیس و ایران که دولت انگلیس سهام‌دار عمده آن بود، در شرایط دشوار پس از [آغاز] جنگ ناچار شد سهم ایران از درآمد شرکت نفت را به دو برابر افزایش دهد. انگلیسی‌ها این رفتار رضا شاه را که به اعتقاد آنها سوءاستفاده از موقعیت به شمار می‌آمد، هرگز فراموش نکردند و کینه و دشمنی آنها نسبت به رضا شاه که موجب برکناری وی از سلطنت و تبعید تحقیرآمیز او به جزیره موریس شد، بیشتر از این کینه سرچشمه می‌گرفت.»

آن‌گونه که در اسناد سیاسی شهریور ۱۳۲۰ ملاحظه می‌شود، شوروی در آغاز آنقدرها هم بر برکناری رضا شاه اصرار نداشت اما انگلستان مصر بود که رضا شاه باید حتماً برکنار شود. نفرت انگلستان از رضا شاه تا آن حد بود که با استعفاء و تبعید رضا شاه از ایران هم تسکین پیدا نکرد. آنها ادامه سلطنت خاندان پهلوی را نمی‌خواستند. حتی به محمدعلی فروغی پیشنهاد کرده بودند که جمهوری اعلام کند و خودش رئیس‌جمهوری شود، که او نپذیرفت.

محمدعلی فروغی که در سال ۱۲۵۴ در تهران به دنیا آمده بود، اولین و آخرین نخست‌وزیر رضا شاه و همچنین، اولین نخست‌وزیر محمد رضا شاه بود. زندگی سیاسی فروغی با نمایندگی مردم تهران در دوره دوم مجلس شورای ملی در آبان ۱۲۸۸ آغاز شد و تا درگذشتش در آذر ۱۳۲۱ در سن ۶۷ سالگی، دو بار نماینده مجلس، رئیس دیوان‌عالی کشور، سفیر ایران در ترکیه، رئیس هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل، چهار بار وزیر دارایی، سه بار وزیر دادگستری، پنج بار وزیر یا سرپرست



محمدعلی فروغی

وزارت امور خارجه، چهار بار وزیر جنگ، یک بار کفیل نخست‌وزیری و سه بار نخست‌وزیر ایران بود.

انگلیسی‌ها حتی قصد داشتند سلطنت قاجارها را به ایران بازگردانند و حمید میرزا قاجار، پسر محمدحسن میرزا، را به پادشاهی برسانند. اما او که با نام مستعار دیوید دروموند David Drummond با درجه نایبان سومی در نیروی دریایی انگلستان خدمت می‌کرد، اصلاً فارسی

نمی‌دانست و در ایران هم هیچ‌کس خواهان بازگشت پادشاهی قاجارها نبود. با توجه به این ملاحظات، انگلیسی‌ها سرانجام، با اصرار فروغی، به پادشاهی محمدرضا پهلوی رضایت دادند.

به‌نوشته جواد عامری، اگر رضا شاه در ایران مانده بود، انسجام دولت و ارتش ایران حفظ می‌شد و متفقین برای استفاده از همه امکانات ایران ناچار می‌شدند با دولت ایران قرارداد ببندند. اما در هرج و مرجی که پس از تبعید رضا شاه ایجاد شد، هر کاری خواستند کردند. در سخن جواد عامری یک نکته کلیدی وجود دارد؛ «انسجام دولت و ارتش ایران». علاوه بر همه دلایلی که ذکر شد، شاید به این دلیل بود که انگلستان به استعفای رضا شاه قناعت نکرد و بر تبعید او از ایران پافشاری کرد. بر انگلیسی‌ها روشن بود که اگر رضا شاه پس از استعفا در ایران می‌ماند، تأثیر شخصیت کاریسماتیک او بر دستگاه سیاسی و به‌ویژه بر ارتش از بین نمی‌رفت. ژنرال‌های رضاشاه، همچنان‌که در موقعیت‌های دیگر نشان داده بودند، به شخص او وفادار می‌ماندند.

پیش‌تر از اسناد وزارت خارجه انگلستان نقل شد که به مأموران‌شان هشدار داده بودند که رضاخان هرج لازم باشد به انگلستان قول‌های مساعد می‌دهد ولی وقتی مشککش برطرف شد، زیر قولش می‌زند و نهایتاً

همان کاری را که به صلاح کشور خودش می‌داند انجام می‌دهد. از نظر انگلستان استعفای رضا شاه از سلطنت هم ممکن بود از نوع همان قول‌های سابق باشد و او پس از ازسرگذراندن موج اولیه، آشکار یا پنهان، کنترل اوضاع را در دست خود نگه دارد. این بود که با تکیه بر تجربیات پیشین، به‌خصوص در ماجرای شیخ خزعل و خان‌های بختیاری، انگلیسی‌ها ترجیح دادند دیگر با رضا شاه ریسک نکنند. او را از ایران بیرون ببرند تا یک بار و برای همیشه خیالشان از بابت او راحت باشد.

زیر فشار و تهدید مشترک روس و انگلیس، رضا شاه پذیرفت استعفاء و ایران را ترک کند. روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ او متن استعفاء نامه‌ای را که محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر، نوشته بود امضاء کرد. فردای آن روز محمدرضا پهلوی، ولیعهد، در مجلس شورای ملی حاضر شد و به‌عنوان «شاه» سوگند خورد.

رضا شاه درخواست کرده بود کنون که انگلیسی‌ها می‌خواهند او را به جایی بسیار دور از ایران بفرستند، او را به آرژانتین یا شیلی ببرند تا او بتواند بقیه عمر را در یکی از آن کشورها به کشاورزی بگذراند. انگلیسی‌ها شفاهاً این درخواست را پذیرفتند ولی اجرای آن را به پس از چند هفته استراحت در هندوستان موکول کردند. بلافاصله پس از استعفاء، رضا شاه برای اولین بار با لباس شخصی، تهران را به مقصد اصفهان ترک کرد. شماری از اعضای خانواده‌اش پیش از او به اصفهان رفته بودند. پس از توقف کوتاهی در اصفهان، وی عازم کرمان شد. رضا شاه وقتی به کرمان رسید، بیمار شده بود و تب داشت. می‌خواست چند روزی در کرمان استراحت کند تا بهبود یابد و همچنین از تهران برایش پول بفرستند زیرا برخلاف تبلیغات انگلیسی‌ها و مخالفانش، رضا شاه نه از تهران پولی با خود برده بود و نه در خارج پولی داشت. انگلیسی‌ها به این بهانه که کشتی باید در تاریخ تعیین شده از بندرعباس حرکت کند، با این درخواست موافقت نکردند و او ناگزیر شد در همان حال بیماری و تب کرمان را به‌سوی بندرعباس ترک کند.

## BBC و رضا شاه

هنوز یک ماه از حمله آلمان به شوروی نگذشته بود که طرح اشغال ایران و رساندن تدارکات به شوروی از طریق ایران در دستور کار متفقین قرار گرفت و به موازات آن، لحن BBC نسبت به دولت ایران، و رضا شاه که نماد آن بود تغییر کرد و شاید اغراق نباشد اگر بگوییم به صورت یک ازگان پروپاگاندا علیه رضا شاه در آمد.

در آغاز سخن‌پراکنی به زبان فارسی، مطالب و گفتارهای رادیو BBC بیشتر درباره دموکراسی و قانون اساسی بود و به مصادیق اقدامات دیکتاتورمآبانه رضا شاه می‌پرداخت و آن را در معرض افکار عمومی ایرانیان قرار می‌داد اما فقط چند ماه بعد، پا را فراتر نهاد و برای تخریب چهره رضا شاه و برای تحریک مردم ایران از شایعه‌پراکنی هم پروا نمی‌کرد. در مجموع، اهداف و محورهای برنامه‌های بخش فارسی BBC در زمان اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ را می‌توان به شرح زیر جمع‌بندی کرد:

- تبلیغات علیه رضاشاه و تقویت آن با مستندات تاریخی مربوط به عملکرد رضاشاه.

- مشروعیت بخشیدن به اشغال ایران.

- شکستن مقاومت ایرانیان در مقابل اشغالگران.

هدف از پخش این برنامه‌ها تضعیف و تزلزل موقعیت رضا شاه بود و زمینه‌سازی برای پذیرش برکناری او. از این رو، انگلستان می‌بایست قبل از هر اقدامی، افکار عمومی ایرانیان را برای این تغییر و تحولات آماده می‌ساخت.

بر این اساس انگلستان از طریق برنامه فارسی BBC دست به جنگ روانی زد. ریدر بولارد، سفیر انگلیس در تهران، در خاطراتش نوشته است که اهداف و تاکتیک‌های این برنامه‌ها توسط او و «ان لمبتن Ann Katharine Swynford Lambton»، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران طراحی و به لندن فرستاده می‌شد.



ان لمبتون

در اجرای این طرح، رضا شاه به فساد متهم، و موارد رفتارهای غیرفانونی او مرتباً گفته و تکرار می‌شد. ان لمبتون یکی از ایرانشناسان برجسته انگلیسی بود که نه تنها فارسی را خوب می‌دانست بلکه با برخی لهجه‌های محلی هم آشنا بود. روزنامه‌نگاران ایرانی دوران جنگ جهانی دوم و دوران نهضت ملی شدن نفت، او را «میس لمبتون» خطاب می‌کردند.

او چندین کتاب و مقاله درباره زبان فارسی، ساختار اجتماعی و جایگاه

اندیشه اسلامی در حکومت ایران نوشته است. ان لمبتون همچنین در نوشتن تاریخ اسلام دانشگاه کمبریج همکاری داشت.

او اولین بار در سال ۱۳۰۴، هنگامی که ۲۲ سال بیشتر نداشت به ایران آمد و به اصطلاح قدیمی‌ها، در محضر ابوالقاسم صوراسرافیل، محمدعلی فروغی، علی‌اکبر دهخدا و حسن تقی‌زاده تلمذ کرد.

اسکندر صادقی بروجردی، پژوهشگر و استاد دانشگاه در انگلستان، در کتاب «تاریخ‌های بنیادی خاورمیانه *Radical Histories of the Middle East*» می‌نویسد:

«... یادداشتی که ان لمبتون برای ریدر بولارد، سفیر بریتانیا نوشت، بر سیاست انگلستان در مورد رضا شاه عمیقاً تأثیر گذاشت. در این یادداشت، ان لمبتون استدلال کرده بود که اگر آلمان‌ها بتوانند در قفقاز شوروی را شکست دهند و به مرز ایران برسند، وجود رضا شاه در قدرت، برای منافع بریتانیا مرگبار خواهد بود زیرا اکثریتی از ایرانیان از ارتش آلمان استقبال خواهند کرد. برای پیشگیری از چنین اتفاقی، بریتانیا باید هر چه زودتر برای برکناری رضا شاه و تبعید او از ایران اقدام کند.»



به‌نوشته صادقی بروجردی، وینستون چرچیل نخست‌وزیر و آنتونی ایدن وزیر خارجه انگلستان، سه هفته پیش از اشغال ایران، تحلیل لمبتن را پذیرفتند و تصمیم به برکناری و تبعید رضا شاه گرفتند.

بسیاری، حمله‌های شدید BBC به رضا شاه و برشمردن کارهای خلاف قانون و سوءاستفاده او از قدرت را ابتکار ان لمبتن می‌دانند و معتقدند همین حمله‌های BBC بود که موجب استعفای رضا شاه شد. یک سال پس از اشغال ایران و استعفا و تبعید رضاشاه، به ان لمبتن به سبب خدمات مهمی که انجام داده بود، نشان «امپراتوری بریتانیا Order of the British Empire» اعطاء شد.

ده سال بعد، در خرداد ۱۳۳۰، ان لمبتن بار دیگر به ایران بازگشت تا برای سرنگون کردن یک ایرانی دیگر برنامه‌ریزی و فعالیت کند؛ برای سرنگون کردن محمد مصدق، نخست‌وزیر وقت که بر سر ملی کردن نفت ایران با انگلستان در افتاده بود.

ان لمبتن و محمدرضا شاه از یکدیگر هیچ خوششان نمی‌آمد. شاید به همین دلیل بود که وقتی سپهبد تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک، به شاه یاغی شد، ان لمبتن با او روابط بسیار دوستانه‌ای برقرار کرد.

در سال ۱۳۴۲، وقتی آیت‌الله روح‌الله خمینی با اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان به مخالفت برخاست و بازداشت شد، عده‌ای از هواداران او از جمله آیت‌الله مرتضی مطهری، آیت‌الله محمود طالقانی و مهدی بازرگان در قم جمع شده بودند تا کاری کنند که آیت‌الله خمینی به‌عنوان آیت‌الله العظمی و مرجع تقلید شناخته شود و به این ترتیب، دولت ناچار شود او را آزاد کند. ان لمبتن در پشتیبانی از مواضع و خواسته‌های این جمع، مقاله‌ای در شماره ۲۰ مجله «مضامین اسلامی» نوشت و منتشر کرد که آن زمان سروصدای فراوانی به راه انداخت.

Ann K. S. Lambton, "A Reconsideration of the Position of the Marja' Al-Taqlid and the Religious Institution," *Studia Islamica*, No. 20 (1964), pp. 115-135.

و سرانجام، آن لمبتن که در ۲۸ سالگی برای سرنگون کردن رضا شاه و در ۴۰ سالگی برای سرنگون کردن مصدق فعالیت می‌کرد، در ۶۵ سالگی موافق انقلاب اسلامی از کار درآمد و به روزنامه انگلیسی گاردین گفت فقط به این دلیل بعد از انقلاب اسلامی به ایران نرفته که هرگز نمی‌خواست است چادر سر کند.

در اجرای رهنمودهای آن لمبتن، در برنامه‌های رادیو BBC به زبان فارسی همچنین سعی می‌شد با تحقیر رضاشاه، حرمت او را در افکار عمومی بشکنند. یک بار مجتبی مینوی، کارمند BBC، شعری، ظاهراً از یک شنونده، خواند که در آن ز رضا شاه با عنوان «شاه صیفی‌کار بادمجان‌فروش» یاد شده بود. همین تاکتیک را ۳۸ سال بعد، در گرماگرم آشوب‌های منتهی به انقلاب اسلامی، بار دیگر از BBC شنیدیم که از محمدرضا شاه و شهبانو فرح با عنوان «شاه و عیالش» یاد کرده بود.

در این برنامه‌های بخش فارسی BBC، مال‌اندوزی رضا شاه و دست‌اندازی او به املاک خان‌ها و بزرگ‌مالکان بزرگنمایی می‌شد و مورد انتقاد قرار می‌گرفت.

انتقاد از رضا شاه به سبب مالکیت زمین آنقدر گسترده شده بود که حتی سال‌ها پس از مرگ رضاشاه، محمد مصدق در محاکمات خود گفت:

«این پادشاه قبل از اینکه سر کار بیاید دیناری نداشت و وقتی که از مملکت رفت، غیر از پول‌هایی که در بانک لندن ودیعه گذارده بود، پنجاه و هفت میلیون تومان پول به دست شاه فعلی داد. این پادشاه ابقا به جان و مال کسی نکرد و پنج هزار و ششصد رقبه از املاک مردم را بدون آنکه کسی اعلان ثبت آن را در جراید ببیند، بر طبق اوراق رسمی ثبت اسناد به منکیت خود درآورد.»

علاقه‌مندی به مالکیت زمین ز نقاط ضعف عمده رضا شاه بود. خودش می‌گفت زمین‌های بایر را می‌خرد تا آباد کند. اما کی این حرف را باور می‌کرد؟ زمین بایر، آن‌هم در مازندران؟

در جای دیگری، رضا شاه از سرمایه‌داران ایران گلایه می‌کرد که به سرمایه‌گذاری درازمدت اعتقادی ندارند و در پی سود فوری هستند. و بر این پایه، می‌گفت که او با سود زمین‌های کشاورزی در توسعه صنعت و توریسم سرمایه‌گذاری می‌کند.

سرمایه‌گذاری هم می‌کرد؛ کارخانه‌های پارچه‌بافی در بهشهر و شاهی (فائمه شهر کنونی)، گسترش پرورش کرم ابریشم و ایجاد کارخانه‌های حریربافی در چالوس و رشت، توسعه کشت چای از گیلان به مازندران، ساختن هتل‌های بابلسر، چالوس و رامسر همه از سرمایه‌گذاری‌های رضا شاه بود.

اما هیچ‌یک از این سرمایه‌گذاری‌ها، که در سودمندی‌اش برای مملکت شکی نیست، به زور گرفتن املاک مردم را توجیه نمی‌کند. این را هم باید یادآوری کرد که این املاک از بزرگ‌مالکان گرفته می‌شد نه از کشاورزان و خرده‌مالکان. البته در ظاهر هیچ ملکی به زور گرفته نمی‌شد. همه ملک‌ها سند فروش داشت که به امضای فروشنده رسیده بود؛ اما که بود که نداند مالکان از ترس پیشکاران رضا شاه سند را امضاء می‌کردند و قیمتی که به آنها پرداخت می‌شد، بسیار کمتر از قیمت عادلانه زمین بود. درباره ظلم و ستم پیشکاران املاک رضا شاه در مازندران و فساد مالی آنها داستان‌ها بر سر زبان‌ها بود؛ اما پس از برکناری رضاشاه، هیچ‌یک از آنها دستگیر و محاکمه نشدند، حتی یکی از آنها، سرتیپ محمود افشارتوس، در زمان نخست‌وزیری محمد مصدق به ریاست شهربانی کل کشور هم منصوب شد.

در زمانی که رضا شاه در اوج قدرت بود، کسی جرأت نداشت درباره املاک با رضا شاه حرفی بزند. عبدالحسین اورنگ و سلیمان بهبودی در خاطراتشان نوشته‌اند که در این باره با رضا شاه حرف زده‌اند و در هر دو مورد، جواب رضا شاه این بود که هدفش از گردآوری املاک، خدمت به مملکت است.

اما پس از برکناری از سلطنت، وقتی در سفر تبعید، محمد سجادی و

محمود جم درباره املاک با رضا شاه صحبت کردند، از آنچه رخ داده بود ابراز پشیمانی کرد و گفت که از ضم و ستم پیشکارانش به مردم اطلاع نداشت است.

رضا شاه پس از استعفاء همه املاک را به محمدرضا شاه واگذار کرد و محمدرضا شاه بلافاصله مالکیت همه آنها را به دولت ایران منتقل کرد و به صورت املاک خالصه در آمدند. دولت هم در سال ۱۳۳۴ قانونی را به تصویب مجلس شورای ملی رساند که در اجرای آن، املاک خالصه بین کشاورزان تقسیم شد. بخشی از این املاک نیز به بنیاد پهلوی واگذار شد تا درآمد آن به مصرف کارهای خیریه برسد.

هم BBC و هم مخالفان پهلوی در آن زمان می گفتند و تکرار می کردند که رضا شاه دهها و حتی صدها میلیون دلار در بانکهای خارجی پول دارد. کار به جایی رسید که دولت فروغی با استناد به گزارشهای BBC در مورد یک حساب شش میلیون پوندی رضاشاه، از دولت انگلستان درخواست کرد این پول را توقیف کند و به ایران بازگرداند؛ که البته پولی وجود نداشت که توقیف شود و هیچیک از این اتهامها هرگز ثابت نشد. به گمان مسئولان سخن پراکنی انگلستان در آن زمان، متفکر کردن مردم از رضا شاه باعث می شد که نسبت به انگلیس نظر مثبت پیدا کنند و کمی از بدبینی آنها نسبت به این کشور کاهش یابد. در آن زمان BBC با انتقاد هر چه بیشتر از رضاشاه، در حقیقت افکار عمومی را از پرداختن به مسئله اشغال کشور منحرف می کرد.

یک مثال دیگر؛ بر پایه گزارشهای محرمانه اطلاعاتی انگلستان که حالا از طبقه بندی خارج شده، از نخستین روزهای اشغال ایران، روسها از انتقال هر نوع مواد خوراکی از مناطق تحت اشغال خود، به ویژه از آذربایجان و گیلان و مازندران، به تهران و مناطق مرکزی جلوگیری می کردند و همه محصولات را به شوروی می فرستادند. انگلیسیها این را می دانستند اما BBC می گفت دنیا کمبود مواد خوراکی در ایران این است که رضا شاه آنها را به آلمان فروخته و پولش را به جیب زده است!

یا، پس از استعفای رضا شاه و هنگام تبعیدش از ایران، بخش فارسی BBC سروصدای فراوانی به راه انداخت که رضا شاه جواهرات سلطنتی را دزدیده و دارد با خود می‌برد. مبتکر این کارزار تبلیغاتی علیه رضا شاه ان لمبتن بود. موضوع این اتهام به مجلس شورای ملی هم کشیده شد و کار به جایی رسید که شخصی مانند عنی دشتی با اشاره به رضا شاه گفت: «... جیب‌های او را هم بگردید.»

دشتی چرا؟ علی دشتی آخوند جوانی بود که قلم شیوایی داشت و از نخستین سال‌های پس از کودتای ۱۲۹۹ همیشه از رضاخان و سپس رضاشاه، پشتیبانی می‌کرد و خیلی هم به رضا شاه نزدیک شده بود. در سال ۱۳۱۴، رضا شاه که از روابط نزدیک علی دشتی با انگلیسی‌ها باخبر شده بود، دستور داد او را دستگیر کردند و به زندان انداختند اما مغضوب بودن دشتی خیلی طول نکشید و او توانست بار دیگر به عنوان نماینده به مجلس شورای ملی راه پیدا کند و حتی به ریاست اداره سانسور کتاب و روزنامه هم منصوب شد. نام آن اداره خیلی غلط انداز بود، «اداره راهنمایی نامه‌نگاری!» ولی در واقع، کارش سانسور بود. اینکه چنین آدمی پس از اشغال ایران، یک‌شبه به مخالف سرسخت رضا شاه تبدیل شود، البته جای تعجب داشت.

افسانه‌سرایی درباره ثروت مرتضی‌قلی‌خان بیات ماکویی، ملقب به اقبال‌السلطنه، هم یکی دیگر از حربه‌های تبلیغاتی علیه رضا شاه بود. مرتضی‌قلی بیات ماکویی از سال ۱۲۷۷ توانسته بود در منطقه ماکو حکومت نیمه‌مستقلی برای خودش تشکیل بدهد. با اینکه او در انقلاب مشروطیت، مانند برخی دیگر از فنودان‌ها، با مشروطه‌خواهان وارد جنگ شده بود، پس از برقراری مشروطه با استفاده از آشفته‌گی اوضاع و ناتوانی دولت‌ها به تدریج از حیطه کنترل دولت مرکزی خارج شد و در جریان جنگ جهانی اول با عثمانی متحد شد. پس از جنگ هم او بدون توجه به دولت مرکزی با کشورهای همسایه روابط برقرار می‌کرد تا اینکه رضاخان برای گسترش حاکمیت دولت مرکزی بر سراسر کشور و سرکوبی حکام

محلی، مرتضی قلی بیات ماکویی را هم از بین برد.

حسین مکی در تاریخ بیست ساله درباره ثروت مرتضی قلی بیات ماکویی فراوان قلم‌فرسایی کرده است. از صندوق‌های پر از سنگ‌های گرانبها و سکه‌های طلا و نقره گرفته تا شمشرهای جواهرنشان و غیره. اما خودش اعتراف می‌کند که نه این ثروت‌ها را دیده و نه حتی سندی درباره وجود آنها مشاهده کرده است ولی باور دارد که چنین ثروت‌هایی وجود داشته و حدس می‌زند که تماماً توسط سربازان توقیف و به رضاخان تحویل داده شده است.

در اینکه مرتضی قلی بیات ماکویی شخص بسیار ثروتمندی بوده و اینکه رضاخان بخشی از دارایی او را به سود دولت مصادره کرده بحثی نیست اما مرتضی قلی خان بیشتر وقتش را در اروپا و به‌ویژه در سن پترزبورگ می‌گذراند. این احتمال هم هست که او بخشی از دارایی‌اش را صرف خرید خانه و مبلمان و اسب و کانسکه و اتومبیل در سن پترزبورگ و هزینه نگهداری چنین سطح زندگی در اروپا کرده باشد. و چون هیچ ردی از ثروت ماکویی نزد رضا شاه مشاهده نشد، حسین مکی به داستان‌سرایی ادامه داده که: «... رضا شاه هنگام تبعید از ایران ۸۴ صندوق طلا و



مرتضی قلی خان بیات ماکو

جواهر، حاوی ثروت‌های سمیتقو. شیخ خزعل، اقبال‌السلطنه ماکویی و صولت‌الدوله قشقانی را داشت با خودش می‌برد ولی انگلیسی‌ها آن صندوق‌ها را بار کشتی دیگری کردند که مستقیماً به بریتانیا می‌رفت.» تازه همه اینها را هم نه از قول خودش بلکه با استناد به «می‌گویند...» در کتابش آورده است. از آن پس هم همه مخالفان پهلوی این اتهام‌ها را تکرار کرده‌اند.

و حتی دیده شده است که یک دانشجوی دانشگاه تهران در تزش، بدون هیچ تحقیق اضافی، همین حرف‌ها را عیناً کپی - پیست کرده است. چطور می‌شود باور کرد که پس از نزدیک به هشتاد سال، هیچ خبری، گزارشی یا سندی درباره انتقال چنین ثروت هنگفتی به انگلستان، البته اگر وجود می‌داشت، در هیچ جا منتشر نشده باشد؟

برای رسیدگی به جنجالی که BBC و مخالفان پهلوی درباره جواهرات سلطنتی به راه انداخته بودند، کمیسیونی با شرکت ۱۲ نماینده منتخب مجلس شورای ملی، ۴ نماینده از طرف دولت از جمله وزیر دارایی، رئیس دیوان محاسبات، هیئت نظارت بر اندوخته اسکناس بانک ملی ایران و رئیس بیوتات دربار سلطنتی به ریاست نصرالله تقوی، رئیس دیوان عالی کشور، تشکیل شد تا موجودی جواهرات سلطنتی را بازرسی کند. این هیئت پنج کارشناس جواهرات و سنگ‌های گرانبها را هم برای بررسی کیفیت جواهرات و ارائه نظر کارشناسی به همکاری دعوت کرد. این کمیسیون از نهم مهر ۱۳۲۰ مشغول به بررسی شد و نزدیک به یک ماه بعد، در هفتم آبان، رئیس دیوان عالی کشور و رئیس کمیسیون بازرسی، نصرالله تقوی، به مجلس شورای ملی گزارش داد که همه جواهرات سلطنتی و جواهرات پشتوانه اسکناس سر جای خود قرار دارند و همه جواهراتی که برای استفاده شاه و خاندان سلطنتی در مراسم رسمی از خزانه خارج شده، به موقع و سالم به خزانه بازگردانده شده است. علاوه بر این، رضا شاه همه هدایای نفیسی را که از دوره وزارت جنگ تا پایان سلطنت از تقدیم‌کنندگان داخلی و خارجی دریافت کرده، به خزانه سپرده است. رئیس کمیسیون بازرسی به پیوست گزارش خود فهرست کامل همه این جواهرات و تطبیق فهرست‌ها با موجودی را نیز به مجلس شورای ملی فرستاد.

عباس میلانی، پژوهشگر و استاد دانشگاه استنفورد کالیفرنیا (Stanford) می‌گوید سندی را دیده که در آن، آن لمبتون به BBC رهنمود می‌داد چگونه گزارش کمیسیون بازرسی را بی‌اعتبار جلوه دهند. عباس دهقان،

از نخستین گویندگان بخش فارسی BBC بعدها گفت: «ما دقیقاً همان چیزی را می‌خواندیم که برای خواندن به ما داده می‌شد. ما حق نداشتیم هیچ دگرگونی در آن ایجاد کنیم. در انگلیسی‌زبان که فارسی می‌دانستند، در کنار ما بودند که بر کار ما نظارت می‌کردند.»

رضا شاه پیش از ترک ایران تبلیغات BBC و اتهامات علیه خودش را شنیده بود. به همین دلیل، به نوشته محمود جم که رضا شاه را تا کشتی انگلیسی‌ها همراهی کرده بود (در سالنامه دنیا ۱۳۴۰)، و همچنین به گفته فریدون جم که با رضا شاه به جزیره موریس رفت (در گفتگو با پروژه تاریخ شفاهی ایران)، شاه در بندر عباس به رئیس و مأموران گمرک دستور داد همه جامه‌دان‌ها او و همه همراهانش را با دقت بازرسی و همه اشیائی را که با خود می‌بردند، صورت مجلس و ثبت کنند تا روشن شود که هیچ نوع جواهراتی همراه شاه نیست و «... فردا نیابند بگویند که از ایران چیزهایی را برداشتند و بردند و حرف‌هایی دریاورند». رئیس گمرک گفته بود من چنین جسارتی نمی‌کنم. رضا شاه گفت: «نخیر؛ اصلاً دستور می‌دهم که باید این کار را بکنید». فریدون جم می‌گوید: «ما همه چمدان‌ها را در اتاقی حاضر کرده بودیم. مأموران گمرک آمدند همه را نگاه کردند و صورت‌جلسه کردند». این رفتار رضا شاه بسیار متفاوت بود با رفتار احمد شاه قاجار که، به نوشته مصطفی الموتی، در پاسخ به اتهامات مشابه، گفته بود:

«... این جواهرات متعلق به سلطان و خانواده او بود که حصه‌ای از آن را جد و پدرمان فروخته بودند. چون حق خودمان بوده، همراه آورده ایم و بر آن اعتراضی هم وارد نیست.»

۵ مهر ۱۳۲۰ رضا شاه برای همیشه ایران را ترک کرد. شمس پهلوی که در آن سفر پدرش را همراهی میکرد، نوشت که وقتی کشتی از بندرعباس لنگر کشید، رضا شاه روی عرشه ایستاده بود و تا جایی که خاک ایران دیده می‌شد، چشم از ایران بر نمیداشت و در تمام این مدت اشک میریخت.



### وضعیت ایران پس از استعفاء و تبعید رضا شاه

به محض اینکه رضا شاه ایران را ترک کرد، شیرازه امور کشور به معنای عملی کلمه از هم پاشید. کار در ادارات دولتی متوقف شد. همه کارهای ساختمانی و نصب ماشین‌های کارخانه‌ها، از جمله کارخانه ذوب آهن کرج، ساخت راه‌آهن در مسیر زنجان به میانه و شاهرود به مشهد و قم به یزد و بسیاری پروژه‌های دیگر نیمه‌کاره رها شدند.

ایلات و عشایر بار دیگر اسلحه به دست گرفتند و بر دولت یاغی شدند. این بار، با سوء استفاده از حضور ارتش‌های بیگانه در ایران، از حمله به پادگان‌های ارتش ایران و کشتن افسران و سربازان ایرانی هم پروا نداشتند.

شوروی‌ها به سرعت برای به راه انداختن جنبش‌های تجزیه‌طلبانه در مناطق اشغالی ارتش سرخ اقدام کردند. از جمله، هیئتی از رؤسای قبایل کرد به رهبری قاضی محمد رابه باکو دعوت کردند. تحریکات تجزیه‌طلبانه شوروی در گیلان، مازندران و ترکمن صحرا نتایج دلخواه مسکورا به بار نیاورد اما در آذربایجان فرقه دموکرات و در کردستان حزب دموکرات را پدید آورد که داستانی جداگانه دارد. در همین ارتباط، شوروی‌ها در مناطق اشغالی نه تنها به ادارات ایرانی در انجام وظایفشان کمک نمی‌کردند، بلکه عمداً وضعیتی به وجود می‌آوردند تا این ادارات فلج شوند و کار به دست کمونیست‌ها و عوامل خودشان بیفتد.

آن‌گونه که از گزارش‌های اطلاعاتی انگلستان برمی‌آید، عملیات نظامی شوروی در ایران بر پایه اطلاعات درست انجام نمی‌شد. برای مثال روس‌ها برخی از ایستگاه‌های راه‌آهن و انبارهای شرکت نفت انگلیس و ایران را هم بمباران کردند در حالی که خودشان به آنها احتیاج داشتند.

یا اینکه همه مأموران شهرستانی و ژاندارمری را خلع سلاح کردند، بی‌آنکه خودشان تأمین امنیت مردم غیرنظامی را به عهده بگیرند. آنها حتی قطعات کامیون‌های غیرنظامی یرانیان، مانند لاستیک‌ها را که مورد نیاز ارتش شوروی بود پیاده می‌کردند و می‌بردند. یا با همه نیازی که به

and increase morale with little initial effort to subordinates.

38. The actions of the Russian forces appear to be directed with a lack of intelligence. As examples may be quoted: the selection of railway stations and Anglo-Iranian Oil Company petrol and oil tanks as bombing targets; the dismantling of all police and gendarmes combined with a refusal to accept responsibility for the protection of life and property; the stripping of Persian civilian lorries of essential parts required by Russian forces, such as tyres; the confiscation of property necessary to railway working; interference with civilian traffic; the retention of arrested Persian officers. These measures must retard the re-establishment of Persian administration, which the Russians profess to desire, and handicap the working of the through transit routes.

39. Reliable information regarding the strength of the Russian forces in

در تقریباً تمام دوره پادشاهی رضاشاه ارزش برابری هر دلار آمریکایی ۱۴ ریال و هر پوند انگلیس ۸۰ ریال بود. پس از برکناری و تبعید رضاشاه، به درخواست سفارتخانه‌های انگلستان و شوروی ارزش پول ایران در برابری با دلار ۲۳٪ و در برابری با پوند ۶۰٪ کاهش یافت. به این ترتیب، متفقین که برای هزینه‌های خود در ایران به ریال احتیاج داشتند، نیمی از هزینه خود را در واقع از خزانه ایران تأمین می‌کردند. و از طرف دیگر، شرکت نفت انگلیس و ایران نیز که هر ساله مبلغ قابل ملاحظه‌ای پوند را برای هزینه‌ها و پرداخت حقوق‌ها در ایران به ریال تبدیل می‌کرد، با کاهش ارزش ریال توانست بخش عمده‌ای از این هزینه را از کیسه ملت ایران تأمین کند.

دولت ایران آن‌چنان به ناتوانی افتاد که برای جلب حمایت روحانیون قانون حجاب و قانون لباس متحدانشکل را لغو کرد، اداره موقوفات را به روحانیون سپرد. اکثریت زنان به زیر چادر و حجاب بازگشتند و مردان کلاه‌نمدی و دستار و فینه و عرقچین بر سر گذاشتند. دسته‌های عزاداری و زنجیرزنی و قمه‌زنی در سراسر کشور به راه افتاد.

## خانواده رضاشاه

رضا شاه پنج بار ازدواج کرده بود. همسر اولش، مریم دختری از سوادکوه مازندران بود. او اندکی پس از تولد تنها فرزندش، همدم، در سال ۱۲۸۲ در همدان درگذشت.

پس از مرگ مریم سوادکوهی. رضاخان زنی به نام زهرا همدانی را در همدان صیغه کرد. او در سال ۱۲۹۶ از زهرا دارای دختری به نام صدیقه شد اما زهرا هم اندکی پس از تولد فرزندش درگذشت. رضاخان که اغلب به مأموریت‌های نظامی اعزام می‌شد، نگهداری صدیقه را به

صاحبخانه‌اش در همدان سپرد. آنها هم که فرزند نداشتند، از صدیقه مانند فرزند خودشان نگهداری می‌کردند. رضا شاه تا زمانی که در ایران بود، خرج صدیقه را مرتباً برای آن زن و شوهر می‌فرستاد و هر وقت که گذارش به همدان می‌افتاد، از آنها دیدن می‌کرد.

رضاخان سپس در سال ۱۲۹۴ با تاج‌الملوک آیرملو ازدواج کرد و از او صاحب چهار فرزند شد: شمس، محمدرضا، اشرف و علیرضا پهلوی. او همدم را، وقتی هفت-هشت ساله بود، به تهران آورد و نگهداری و تربیت او را به تاج‌الملوک سپرد. بین این دختر و نامادری روابط بسیار صمیمانه‌ای برقرار شد و آنها اغلب وقتشان را با هم می‌گذراندند. تاج‌الملوک پهلوی که در سال ۱۲۷۴ در باکو به دنیا آمده بود، در سال ۱۳۶۰ در اکاپولکو (مکزیک) درگذشت و در نیویورک به خاک سپرده شد.

اندکی پس از کودتای سوم اسفند، رضاخان با توران امیرسلیمانی ازدواج کرد، مادر غلامرضا پهلوی. توران چون از خاندان قاجار بود، خود را از خانواده رضاخان بالاتر می‌دید و سر ناسازگاری گذاشت. در نتیجه، رضاخان پس از تولد غلامرضا او را ضلّاق داد.

یک سال بعد، در سال ۱۳۰۲ رضا پهلوی برای پنجمین و آخرین بار ازدواج کرد، با عصمت‌الملوک دولتشاهی. از عصمت‌الملوک رضا شاه دارای پنج فرزند شد: عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و

حمیدرضا. ملکه عصمت پس از انقلاب اسلامی از کشور خارج نشد. او در سال ۱۳۷۴ در سن نود سالگی در تهران درگذشت.

رضا شاه جمعاً ۱۲ فرزند داشت؛ ۵ دختر و ۷ پسر. اکنون هیچ‌یک از آنها زنده نیستند. نخستین فرزند رضا شاه که درگذشت، علیرضا پهلوی بود که در یک سانحه هوایی در



ملکه عصمت پهلوی

سال ۱۳۳۳ کشته شد و آخرین نشان غلامرضا پهلوی که در سال ۱۳۹۶ در سن ۹۴ سالگی در پاریس چشم از جهان فرو بست.  
عنوان «علیاحضرت ملکه پهلوی» به تاج‌الملوک اختصاص داشت زیرا مادر ولیعهد بود. تا زمانی که رضا شاه در ایران بود از آخرین همسرش با عنوان «ملکه عصمت» یاد می‌شد.

### سفر تبعید

در سفر تبعید، ملکه عصمت پهلوی، پنجمین و آخرین همسر رضا شاه او را همراهی می‌کرد. پس از تبعید رضاشاه، دربار محمدرضا شاه نام «ملکه عصمت» را از محافل عمومی به کلی حذف کرد و در رسانه‌ها و کتاب‌ها هم نامش برده نمی‌شد تا حدی که در کتاب خاطرات شمس پهلوی و علی ایزدی اصلاً ذکر نشده است که ملکه عصمت هم با رضا شاه به تبعید رفته بود. به اصرار انگلیسی‌ها، هشت تن از فرزندان رضا شاه هم به تبعید فرستاده شدند: علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و حمیدرضا. فریدون جم، همسر اول شمس هم داوطلبانه همراه رضا شاه به سفر تبعید رفت.

وقتی کشتی حامل رضا شاه به بمبئی رسید به او اجازه پیاده شدن ندادند. تا پیش از رسیدن به بمبئی، رضا شاه تصور می‌کرد که پس از ترک ایران، آزاد خواهد بود به هر کجا که می‌خواهد برود. ولی وقتی به او اجازه پیاده شدن از کشتی را ندادند، تازه فهمید که زندانی انگلیسی‌هاست.

انگلیسی‌ها که در آن روزگار فرمانروای هندوستان هم بودند، گزارش‌هایی دریافت کرده بودند مبنی بر اینکه علاوه بر زرتشتیان هند که برای استقبال از رضا شاه تدارک مفصلی دیده بودند، مسلمانان هندی نیز ممکن است به مناسبت ورود رضاشاه، پادشاه یک کشور مسلمان که به زور اسلحه قدرت‌های استعمارگر از سلطنت خلع شده، به جنبش درآیند و برای انگلیسی‌ها مشکل بیافرینند.

پس از پنج روز انتظار در کشتی در ساحل بمبئی، انگلیس‌ها رضا شاه

را به جزیره موریس (Maurice یا به انگلیسی Mauritius) در اقیانوس هند بردند، تقریباً ۵۰۰۰ کیلومتری جنوب بندرعباس و هزار کیلومتری شرق ماداگاسکار.

بین مقامات انگلیسی، بید کلیفورد Bede Edmund Hugh Clifford، فرماندار انگلیسی جزیره موریس بهترین رفتار را با رضا شاه داشت. او علاوه بر رعایت کامل احترام شاه سابق ایران، هرکاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا از رنج تبعید رضا شاه بکاهد ولی کار زیادی نمی‌توانست بکند.

در جزیره موریس رضا شاه مانند یک زندانی زندگی می‌کرد. مگر یکی دوبار که الزام در کار بود، هیچوقت از ویلای محل اقامتش خارج نمی‌شد. به گفته فریدون جم، از پوشیدن لباس سیویل رنج می‌برد. می‌گفت من



رضا شاه در میان فرزندان شمس و علیرضا در جزیره موریس

همیشه لباس سربازی پوشیده‌ام و نمی‌توانم لباس سیویل بپوشم. او روی ایوان و دور ساختمان روزی چند ساعت پیاده روی میکرد.

آب و هوای گرم و رطوب جزیره موریس به مزاج رضا شاه اصلاً سازگار نبود و در هوای شرجی آن جزیره، رضا شاه دچار تنگی نفس شده بود. پزشکان جزیره موریس نمی‌توانستند کار زیادی برای رضا شاه بکنند زیرا تجهیزات آزمایشگاهی و عکسبرداری در اختیار نداشتند. اصرار رضا شاه برای ترک جزیره موریس به جایی نمی‌رسید. ارتباط او با ایران هم به کلی قطع شده بود. انگلیسی‌ها نه اجازه می‌دادند نامه‌ای از جزیره موریس به ایران فرستاده شود و نه نامه‌ای از ایران به موریس برسد.

۹ بهمن ۱۳۲۰ پیمان اتحاد ایران با انگلستان و شوروی در جنگ که به تصویب مجلس شورای ملی و امضای محمدرضا شاه رسیده بود، رسمیت یافت. از آن پس رفتار انگلیسی‌ها با رضا شاه و خانواده‌اش در جزیره موریس بهبود پیدا کرد. و مبادلات پستی با ایران برای تبعیدیان برقرار شد و زنان و کودکان اجازه یافتند به ایران بازگردند.

در جزیره موریس وضع مزاجی رضا شاه روز به روز بدتر می‌شد. خود او هم علاقه‌ای به درمان نداشت. یک روز در پاسخ اصرار پیشکارش، علی ایزدی، برای معالجه گفته بود که: «... من هیچ ناراحتی جسمی ندارم، ناراحتی من روحی‌ست.» رضا شاه نَبته پس از حمله انگلستان و شوروی به ایران، دچار افسردگی شدید شده بود اما پزشکان معتقد بودند که او دچار نارسایی قلبی هم شده است. و که حتی در اوج اقتدار پادشاهی هر روز چندین کیلومتر پیاده‌روی می‌کرد، دیگر برای راه رفتن نفس نداشت. سرانجام پس اتحاد ایران با انگلستان و شوروی در جنگ و اصرار فراوان رضا شاه برای ترک جزیره موریس، انگلیسی‌ها به رضا شاه قول دادند او را به کانادا بفرستند. به گفته فریدون جم که در جزیره موریس همراه رضا شاه بود، در آن شرایط او دیگر برایش فرقی نمی‌کرد به کجا فرستاده شود. رضا شاه می‌گفت: «... من اگر تمام عمرم را در حاجی‌آباد زندگی کنم، ترجیح میدهم به بهترین جاهای دنیا.» حاجی‌آباد در آن روزگار ده

کوچکی بود در ۱۷۰ کیلومتری شمال بندرعباس. رضا شاه پذیرفت که به کانادا برود اما انگلیسی‌ها باز زیر قولشان زدند و ۶ فروردین ۱۳۲۱ او را به شهر دوربان Durban و سپس ژوهانسبورگ Johannesburg در آفریقای جنوبی فرستادند.

### مرگ رضا شاه

در دوربان از رضا شاه معاینه پزشکی به عمل آمد و بیماری قلبی تأیید شد اما او خودش همیشه از درد معده می‌نالید. این نوشتار جایش نیست اما بیماری و مرگ رضا شاه می‌تواند خودش سوژه یک تحقیق باشد. او که تا آخرین روز پادشاهی‌اش سالم بود، فقط یک ماه بعد در جزیره موریس دچار درد معده، ناراحتی قلبی و تورم پاها شد. آن‌گونه که از شهادت همراهان برمی‌آید، خوراک رضا شاه در تبعید را همیشه یک آشپز هندی فراهم می‌کرد.

«مرکز مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» ایران در گزارشی که درباره مرگ رضا شاه منتشر کرده، می‌نویسد که آشپز هندی برای اینکه گوشت مرغ تُرد شود، آن را پیش از پختن زیر خاک می‌کرد و بعد از یکی دو روز آن را در می‌آورد و می‌پخت. به‌نوشته «مرکز مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» که مأخذ یا رفرنس خود را ذکر نکرده، آشپز هندی با تکرار این ابتکار و با خوراندن این غذای غیربهداشتی و مسموم به رضاشاه، باعث دل درد دائمی او می‌شد. و باز به شهادت همراهان، رضا شاه در تبعید اغلب تنها غذا می‌خورد و خوراکش بسیار یکنواخت و تقریباً همیشه جوجه‌کباب بود. از سبزی و میوه هیچ ذکری نشده است.

رضا شاه از دوربان به ژوهانسبورگ رفت. به‌نوشته علی ایزدی، در ژوهانسبورگ رضا شاه هر روز کوشش می‌کرد صدای رادیو ایران را بشنود و از آنچه در کشور می‌گذرد باخبر شود. آگاهی از وضع نابسامان مملکت او را بسیار متأثر می‌کرد. گاهی می‌گفت اگر من در ایران می‌ماندم نمی‌گذاشتم چنین وضعیتی پیش بیاید و گاهی اشک می‌ریخت.



اقامتگاه رضاشاه در زوهانسبورگ

از زوهانسبورگ، دو پسرش احمدرضا و محمودرضا به ایران بازگشتند و علیرضا، غلامرضا و عبدالرضا باقی ماندند. چند روز پیش از درگذشت رضاشاه، دخترش شمس، برای دیدار با پدر به زوهانسبورگ رفته بود. رضا شاه برخلاف باور همگان، هنگام ترک وطن یک مشت از خاک ایران را همراه نبرد. رضا شاه که به ادامه زندگی خود و بازگشت به ایران دیگر امیدی نداشت، از دخترش شمس که از تهران عازم سفر به زوهانسبورگ بود، خواست یک مشت از خاک ایران را برایش به آفریقا ببرد. او جعبه کوچک خاک ایران را که شمس برایش برده بود، همیشه کنار بسترش می گذاشت.

رضا شاه در سحرگاه روز پنجم مرداد ۱۳۲۳، درست دو سال و ده ماه پس از ترک ایران بر اثر ایست قلبی در خواب درگذشت. او هنگام مرگ ۶۶ سال داشت.



چون به سبب مشکلات زمان جنگ نمی‌توانستند پیکر رضا شاه را زود به ایران بیاورند، آن را در ژوهانسبورگ مومیایی کردند و پس از چند هفته به مصر فرستادند. در قاهره پیکر رضا شاه به امانت در مسجد رفاعی به خاک سپرده شد و در سال ۱۳۲۹ آن را به ایران بازگرداندند. در آن زمان، فراکسیون نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی، به‌ویژه ابوالحسن حائری‌زاده و علی شایگان با برگزاری تشییع جنازه رسمی برای رضا شاه مخالف بودند. رجبعلی منصور، نخست‌وزیر وقت، پس از گفتگو با محمد مصدق و حسین مکی و با پذیرفتن اینکه مسئله تشییع جنازه رضا شاه در مجلس مطرح نشود، سرانجام توانست جلوی مخالفت جبهه ملی را بگیرد.

روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۹ پیکر رضا شاه به‌طور رسمی در تهران تشییع شد و او را در آرامگاهی که برایش ساخته بودند، در نزدیکی زیارتگاه شاه عبدالعظیم در شهر ری، در جنوب تهران به خاک سپردند.

سی سال بعد در سال ۱۳۵۹، چهارده ماه پس از برقراری حکومت اسلامی در ایران، آیت‌الله صادق صدیقی گوی می‌معروف به صادق خلخالی، حاکم شرع، با تجهیزاتی که سرپرست سپاه پاسداران، عباس دوزدوزانی، در اختیار او گذاشته بود همراه با افراد کمیته‌های انقلاب اسلامی و شماری از اعضای سازمان فدائیان اسلام به شهر ری رفتند و آرامگاه رضا شاه را ویران کردند. آیت‌الله روح‌الله خمینی، رهبر انقلاب اسلامی، کار آیت‌الله صادق خلخالی در ویران کردن آرامگاه رضا شاه را تأیید کرد و گفت: «آن کاری که آقای خلخالی کرد، آن مطلب صحیحی بود.»

پس از ویران کردن آرامگاه رضاشاه، انقلابیون اسلامی به جسد او دست نیافتند. آیت‌الله صادق خلخالی در یادداشتی ادعا کرد که محمدرضا شاه دو روز پیش از ترک ایران، جسد پدر و برادرش علیرضا را به لوس‌انجلس منتقل کرده است. اما در دزم اردیبهشت سال ۱۳۹۷ کارگرانی که در محل آرامگاه ویران شده رضا شاه حفاری می‌کردند، به‌طور تصادفی جسد مومیایی شده رضا شاه را در عمق پنج متری پیدا کردند.



آرامگاه رضاشاه در ری

نزدیک به یک ماه بعد، در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۷، حسن خلیل‌آبادی عضو شورای شهر تهران و رئیس کمیته میراث فرهنگی شورا، تأیید کرد که مومیائی یافته‌شده در شهر ری، جسد رضا شاه بوده است. هم او و هم هدایت‌الله جمالی‌پور، فرماندار شهر ری، به خبرنگاران گفتند که جسد رضا شاه در جای دیگری دوباره دفن شده است اما نگفتند کجا. هر دو



آیت‌الله صادقی صدیقی (خلخالئی) در حال ویران کردن آرامگاه رضاشاه

گفتند که جای دفن جسد رضا شاه را «مسئولان امر» می‌دانند. و لابد این دو نفر می‌دانند که آن «مسئولان امر» چه کسانی هستند. بد نیست جایی یادداشت کنند. شاید روزی ملت ایران بخواهد بداند رضا شاه کجا دفن شده است.



بیکر مومیایی شده رضا شاه

### رضا شاه رفت اما از او چه به جا ماند؟

احسان یارشاطر، ایران‌شناس و بنیادگذار دانشنامه ایرانیکا، درباره رضا شاه می‌گوید:

«هیچ پادشاهی در تاریخ ایران، شاید به استثنای اردشیر اول ساسانی، نتوانسته در شانزده سال این اندازه کار برای آن مملکت از هم گسیخته و عقب‌افتاده انجام دهد.»

برآورد احسان یارشاطر از سر انصاف باشد یا نه، تصویری به دست می‌دهد از مقیاسی که جایگاه رضا شاه در آن به محک داوری گذاشته می‌شود؛ فراتر از محدوده یک قرن و در مقیاس هزاره. جایگاهی که نه برپا ساختن آرامگاه بر آن ارزشی افزود و نه ویران ساختن آرامگاه چیزی از آن کم کرد.

مهدی مظفری، استاد علوم سیاسی در دانشگاه آهوس (Aarhus)

دانمارک، رضا شاه را با ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه مقایسه می‌کند و در هفته‌نامه کیهان لندن (۱۲ دی ۱۳۹۹) می‌نویسد:

«... بین رضا شاه و بناپارت شباهت‌های فراوانی وجود دارد. هر دو نظامی‌اند. هر دو فرزندان انقلاب‌اند. از اشراف و فنودالیت و ارباب دین و مذهب نیستند. هر دو با کودتا به قدرت رسیدند. هر یک در کمتر از بیست سال حکومت کردند. و در همان برهه زمان، هر دو توانسته‌اند شالوده و زیرساخت‌های دولت-ملت را پایه‌ریزی کنند. و شگفت آنکه هر دو به حکم دولت انگلیس به تبعید فرستاده شدند و هر دو در همان تبعید درگذشتند.»

مظفری سربر آوردن "شیخ رضاشاه" را رنج‌آورترین عذاب روحی برای گردانندگان حکومت اسلامی ایران می‌داند و می‌نویسد:

«... در طول تاریخ شیعه‌گری در ایران، آخوندها حریفی به دلیری و تیزهوشی و اقتدار شاه ندیده بودند. مشکل‌شان اینجاست که هرچه او را می‌کوبند، بزرگتر می‌شود. آرامگاهش را با خاک یکسان می‌کنند، ناگهان از جایی دیگر سر از آرامگاه بر می‌آورد. قلدرش می‌نامند، فریاد «رضا شاه، روح شاه» انبوه جوانان رضا شاه ندیده را می‌شنوند. در بین اواخر، برخی از همین خودی‌ها، حتاراه حل «رضا شاه اسلامی» را پیش کشیده‌اند. اما گویی حتی با افزوده «اسلامی» هم غیظ آخوندها فرو نمی‌نشیند. اصلاً خود این اسم [برای آنها] رنج‌آور است.»

علی‌اصغر حقدار، نویسنده و پژوهشگر، میراث رضا شاه را تحقق اهداف بر زمین مانده جنبش مشروطیت می‌داند. او به نشریه تلاش گفته است:

«... آشفته‌گی اجتماعی، از یک سو اهداف نوگرایانه مشروطه را به حالت تعلیق درآورد و از طرف دیگر موجب شد تا در میان نخبگان، نوعی ملیت‌خواهی و ناسیونالیسم ایرانی که پیش از مشروطیت مطرح شده بود تقویت شود. از سوی دیگر، در حالی

که خواسته‌های دموکراتیک و مدرن مشروطه به واسطه حضور کشورهای بیگانه و بی‌لیاقتی حاکمیت وقت به بن‌بست خورده بودند، اذهان اندیشمندان و کنشگران ایرانی معطوف به راه‌حلی دوسویه شد: اول اینکه در ساختارهای عملی خواهان تشکیل دولت نیرومند و متمرکزی شدند که آشفتگی را به پایان رساند. دوم اینکه در گفتمان فرهنگی به ایرانی‌گری و هویت ملی توجه یافتند.

وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، تثبیت بنیان‌های اولیه یک دولت مرکزی مقتدر و انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی، توانست بر آشوب و هرج‌ومرج خوانین و دست‌اندازی خارجیان فائق آمده و هویت ملی از دست‌رفته را بازیافته و بخشی از اهداف سیاسی - اجتماعی مشروطیت را به شکل دولت مدرن مطلقه محقق سازد. «علی اصغر حقدار نتیجه می‌گیرد که:

«... در مجموع آن دوران، به استناد آثار و نتایجی که در ایران‌زمین بر جای گذاشت، یکی از دوران مشعشع ملی و حافظ تمامیت ارضی این سرزمین کهن است.»

فاضل غیبی، پژوهشگر تاریخ و فلسفه، درباره رضا شاه می‌نویسد: «... خوشبختانه در دهه‌های گذشته شناخت از رضا شاه نزد ایرانیان بهبود یافته و اینجا نیازی به تکرار خدمات او به بنای ایران نوین نیست. اما به آنچه تا به حال توجه نشده است، دکترین یا «فلسفه سیاسی» حکومت اوست. رضا شاه شایسته همه ستایش‌هایی است که تبارش می‌شود. اما برنشانیدن او بر جایگاه «منجی مذهبی» راه را برای آموختن از او می‌بندد.

چنین اشتباه بزرگی در دوران محمدرضا شاه صورت گرفت و به جای بررسی عملکرد «پدر ایران نوین»، از یکسو او را بر اوج نشانند و از سوی دیگر از پخش نوشتارها در بررسی اقداماتش جلوگیری کردند. چنانکه کمتر کسی از کتاب «سفرنامه خوزستان و مازندران»، که شایسته

بود بعنوان کتاب درسی در دسترس همگان قرار گیرد، خبر داشت. او در این کتاب صمیمانه دربارهٔ انگیزه‌های سیاسی و احساسات شخصی خود سخن می‌گوید: مردی که شب‌ها بیش از چهار ساعت نمی‌خوابد، تا بخواند و درس کشورداری را از تاریخ فراگیرد؛ ایران‌دوستی که «نگاهش بر چیزی نمی‌افتد، مگر اندیشه‌ای برای بهتر کردن (آن) در ذهن خستگی ناپذیرش پدید آورد.» (داریوش همایون)

در مورد جهان بینی رضا شاه که بیانگر فلسفه سیاسی حکومتش نیز هست، باید گفت، که بیشک از هرگونه یکسویه نگری نژادی، قومی، مذهبی و یا جنسی عاری است. ایران‌دوستی او که در هر جمله‌اش موج می‌زند، حد و مرزی نمی‌شناسد. تنها بعنوان نمونه، او هنگام بازدید از نمایشگاهی در تبریز، گفت:

«... آذربایجان افراد شایسته و با استعداد زیاد دارد. .. مردم سایر شهرها باید به آذربایجانی‌ها تاسی کنند.»

و در سفرنامه مازندران می‌نویسد:

«... در "کیاکلا"، چیزی که دقت مرا کاملاً جلب کرد، این بود که از تمام خانه‌های ده، تنها کرچه‌ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دو سه خانه‌ای بود که آرامنه در آنجا سکنی داشتند، و از اطفال ده نیز که در کرچه‌ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانواده آرامنه را دیدم که موهای خود را شانه زده‌اند. بقیه بچه‌ها تمام، شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می‌کرده‌اند.»

این نگاه مردی است که دشمنان ایران او را «قلدر» و «بیسواد» نامیدند، اما با توجه به آگاهی‌های شگفت‌انگیز تاریخی و آرزوهای بلندی که برای میهنش داشت، باید یکی از مصلحان و روشنفکران تاریخ ایران به شمار آید. شاید او به اندازهٔ دیگر فرهیختگان کتاب نخوانده بود، اما هدفش از خواندن نه اظهار فضل، بلکه یافتن راه حل برای مشکلات کشور بود و رمز موفقیتش داشتن آگاهی تاریخی بود، به حدی که دربارهٔ رویدادها و

شخصیت های تاریخی ایران از دید منافع ملی اظهار نظر می‌کرد. ناسپاسی دیگر در حق رضا شاه آن است که ادعا کرده‌اند، اقدامات ترقی‌جویانه‌اش را از آتانورک تقلید می‌کرد. گرچه پیروی از رفتار نیک دیگران، نیک است، اما روشن است که مهمترین دستاورد حکومت رضا شاه یعنی جدایی دین از دولت بوسیله عقب راندن نفوذ ملایان، اصولاً راه را برای عروج او باز کرد. فلسفه سیاسی که رضا شاه برای ایران بنیان گذاشت نیز، از یک سو بر فرهنگ ایرانشهری استوار بود که انسان را ورای هرگونه وابستگی، از یک گوهر می‌دند و همزیستی و صلح را برترین ارزش می‌شمرد. از سوی دیگر، او با دیدی کاملاً مدرن، دولتمردان را تنها در میزان خدمت آنان به جامعه ارجح می‌نهاد.

بدین معنی نه تنها شایسته است، بلکه تمرین خوبی نیز هست که بکشیم بجای ستایش های بیهوده از رضاشاه، از او آنچه را که امروز نیاز داریم، بیاموزیم. زیرا روشن است که رفتار او نیز چون رفتار هر شخصیت تاریخی دیگری نمی‌توانست از نارسایی‌هایی بری باشد. به عنوان نمونه، کوشش موفق او برای عقب راندن نفوذ ملایان، نه بخاطر حذف «رقیب»، بلکه از آرزویی دیرین برای غلبه بر عقب ماندگی جامعه برمی‌خاست. بدین معنی، خواسته جدایی دین و دولت نوآوری او در تاریخ معاصر است و اگر راه او در این زمینه ادامه می‌یافت، نه تنها فاجعه ملی کنونی رخ نمی‌داد، بلکه چه بسا که ایران تا بحال به پای کشورهای پیشرفته رسیده بود.»

محمود دولت‌آبادی گناه برخی سختگیری‌های رضا شاه را به گردن مردم ایران می‌اندازد و می‌نویسد:

«... این مردم مرد کارهای بزرگ نیستند. این جماعت به دو چیز عادت دارند: نکبت و قدرت. نکبت را با قناعت تحمل می‌کنند و قدرت را با ترس و پرستش. حتی اگر کسی هم مثل رضا شاه پیدا شود که بخواهد آنها از روزگار نکبتی‌شان نجات بدهد، اول باید قدرتمند شود تا شاید با تازینه آنها را از زنجیر کلفت جهلشان

آزاد سازد.»

سیروس غنی، نویسنده کتاب «ایران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» در پایان کتابش می‌نویسد:

«... رضا شاه نهادهای نوین به وجود آورد و شالوده فعالیت‌های فزاینده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت راریخت. او نهادهایی را به وجود آورد که در پنجاه سال پیش از آن فقط حرفش زده شده بود اما گامی به سوی آن برداشته نشده بود. دولت ملی امروزی ایران را در واقع رضا شاه بنیان نهاد. رضا شاه مسلماً نقائص بسیار داشت ولی بی‌گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم ایران بود.»

ماشاءالله آجودانی، پژوهشگر و نویسنده تاریخ قرن بیستم ایران، در مصاحبه‌ای با سایت «بنیاد داریوش همایون» در مهر ۱۳۸۳ می‌گوید:

«... همین مطالب کتاب آقای غنی در سال ۱۹۷۰ میلادی در شوروی سابق توسط مورخی بنام آقایف سیمون لویچ آقایف Semen Lvovich Agaev نویسنده کتاب «ایران بین گذشته و آینده». توسعه، مردم، آرمان‌ها» ارائه شده بود. یعنی بیشتر اسناد و مدارکی را که آقای غنی مورد بررسی قرار داده، توسط آن مورخ مورد بررسی قرار گرفته بود. چون اکثر این اسناد و مدارک در آن سال‌ها در انگلستان در دسترس بود. آقایف مورخ در واقع در شوروی کمونیستی کتابی منتشر می‌کند و در آن کتاب تصویری از رضا شاه ارائه می‌دهد که کم و بیش مشابه همین تصویری است که سیروس غنی ارائه داده است. یعنی در حقیقت نخستین ارزیابی وی از رضا شاه این است که برخلاف تمام تاریخ‌نویسان شوروی - او انسان وطن‌پرست و ناسیونالیستی بوده، نه نوکر و سرسپرده انگلیس‌ها. او قصد تعالی و ترقی جامعه ایران را داشت. این کتاب آقایف در مجله دنیا، در تابستان سال ۱۳۵۰ - دوره دوم - سال دوازدهم - شماره دوم مورد نقد قرار می‌گیرد. در این نقد



مطالب مهم کتاب به اجمال آورده و گفته می‌شود که این مورخ این‌ها را می‌گوید، اما ما ایرانی‌ها که از نزدیک با مسائل ایران آشنا هستیم، می‌دانیم که این‌گونه نبوده است. این نقد توسط عبدالصمد کامبخش نوشته شده بود. وی نگاه می‌گوید، بله، رضا شاه عنصر سرسپرده امپریالیسم انگلیس بود و داستان‌هایی از این‌گونه! بنابراین، این کتاب آن موقع نوشته و در سال ۱۹۷۰ در شوروی منتشر شده و در سال ۱۳۵۰ یعنی ۷ سال قبل از انقلاب هم این کتاب در مجله دنیا معرفی می‌گردد. اما کسی همت نکرد آن را به زبان فارسی ترجمه کند، تا در همان زمان مردم ما با این اسناد و مدارک آشنا شوند. علت چه بود؟

به اعتقاد من، علت این بود که زمینه ذهنی که روشنفکری ایران بر سرتاریخ‌نگاری ایران به وجود آورده بودند، آنقدر قوی بود و افسانه‌ای که ساخته بودند، آنقدر قوی و تکرار شده بود که به عنوان بخشی از واقعیت‌های تاریخی‌مان پذیرفته شده بودند. به همین دلیل کمتر کسی فکر می‌کرد و می‌اندیشید که ممکن است رضا شاه با آن تصویری که جریان‌های سیاسی ایران و عموماً نیروهای مخالف پهلوی ارائه داده بودند، از زمین تا آسمان متفاوت باشد. متأسفانه حکومت پهلوی هم هوشمندی‌های لازم را نداشت که اینگونه منابع را در ایران چاپ و منتشر نماید و به نقد و بحث بگذارد.»

درباره رضا شاه تاکنون صدها کتاب و هزاران مقاله به قلم ایرانیان و بیگانگان نوشته شده. در این میان شاید کتاب حسین مکی با عنوان تاریخ بیست ساله ایران مفصل‌ترین آن باشد، در هشت جلد و در مجموع بیش از ۴۰۰۰ صفحه.

اما کار حسین مکی یک اشکال شمه‌دار دارد و آن، این است که او در این کتاب، اعتقاد به تئوری توطئه را در شکل حاد آن به نمایش گذاشته و از همان آغاز، فرض را بر این گرفته که نه‌تنهای کودتای سوم اسفند، بلکه

همه آنچه که در ۲۲ سال، از ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۰ در ایران رخ داد، بلا استثناء، طبق نقشه انگلیس بوده است.

او حتی برخی مخالفت‌ها با قرارداد ۱۹۱۹ را هم طبق نقشه خود انگلیسی‌ها می‌دانست و برای اینکه به فرضیه‌اش خدشه‌ای وارد نشود، به‌شکلی باورنکردنی، خودکشی سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی در اعتراض به قرارداد ۱۹۱۹ را، با همه اهمیت و تأثیری که داشت، به‌کلی نادیده گرفته و حتی یک کلمه درباره آن ننوشته است.

برای اثبات تئوری توطئه، مکی گاهی از نقل داستان‌ها و شایعات بی‌اساس یا بی‌سند و گاهی هم ضد و نقیض‌گویی پروا نکرده است. دوستی با احمدشاه، مدرس و مصدق و دشمنی با رضا شاه در همه صفحات کتاب حسین مکی دیده می‌شود. او حتی اقداماتی مانند سرکوبی سمیتقو را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد یا خلع سلاح عشایر را اقدامی منفی ارزیابی می‌کند و حتی در صفحه ۲۰۸ جلد سوم کتابش می‌نویسد ساختن جاده از طریق لرستان به خوزستان، به منظور تأمین سود مالی انگلیس بوده است. آیا منظور حسین مکی این است که رضا شاه برای اینکه در جهت سیاست انگلیس کار نکند، باید لرستان را به حال خود در ناامنی رها می‌کرد و می‌گذاشت که ایرانی‌ها برای سفر به خوزستان اول به بغداد بروند و لرستان را از طریق عراق دور بزنند؟

در مسیر تئوری توطئه، مکی تا آنجا پیش می‌رود که حتی مخالفت نمایندگان اقلیت پارلمان انگلستان با بودجه وزارت دفاع آن کشور را هم صحنه‌سازی برای فریب ایرانیان می‌نامد یا از قول سید جلیل اردبیلی، از اعضای هیئت مدیره حزب دموکرات عامیون سال ۱۲۸۸، آن هم پس از مرگش، در صفحه ۸۱ جلد اول کتابش می‌نویسد که در کاغذی از نایب‌السلطنه بریتانیا در هند خطاب به سفارت انگلیس در تهران، همه نقشه‌های انگلیس برای انجام کودتا، روی کار آوردن یک زمامدار نیرومند در ایران، یکپارچه کردن و تقویت رتش ایران، اصلاح وضع مالی دولت ایران، ایجاد کارخانه‌ها، بهبود اداره امور مملکت، آبادی شهرها، از بین

بردن نفوذ سران ایلات و عشایر، تحکیم حاکمیت دولت در سراسر کشور، ساختن جاده‌های مناسب، کشیدن راه‌آهن، کشف حجاب و آزادی زنان، گسترش بهداشت و آموزش و پرورش و ... خلاصه همه کارهایی که رضاخان از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰ انجام داد، در آن کاغذ نوشته شده بود. یعنی واقعاً می‌شود باور کرد که در آن روزگار، قدرت استعماری انگلستان تا این حد خیرخواه ایران بوده و این همه برنامه برای پیشرفت ایران تدارک دیده و با یک کودتا به مورد اجرا گذاشته بود؟

به‌نوشته حسین مکی، این کاغذ در پست بین بوشهر به شیراز بود که مورد دستبرد راهزنان قرار گرفت. راهزنان این کاغذ را دور انداختند. ژاندارم‌ها کاغذ را کنار جاده پیدا کردند و به مشیرالدوله رساندند و مشیرالدوله آن را برای سید جلیل اردبیلی خواند.

اینجا چند پرسش پیش می‌آید؛ اولاً در آن روزگار، برخلاف دوره محمدشاه قاجار، ارتباط سفارت انگلستان در تهران مستقیماً با لندن بود نه با دهلی. دوم اینکه چنین طرح مهمی اگر وجود می‌داشت، باید با همکاری سفارت انگلستان در تهران تهیه می‌شد نه اینکه از دفتر نایب‌السلطنه بریتانیا در هند به تهران فرستاده شود. سوم اینکه چطور سند به این اهمیت را با پست فرستادند که بین راه بوشهر به شیراز مورد دستبرد راهزنان قرار گیرد؟

چهارم، حالا فرض می‌کنیم همه این اتفاقات افتاد و ژاندارم‌ها محموله پست را دوباره به دست آوردند. منصفاً باید نامه نایب‌السلطنه هند را به اداره پست پس می‌دادند تا به سفارت انگلیس برسانند. در آن روزگار قدر قدرتی انگلیس، چطور جرأت کردند نامه سفارت انگلیس را به گیرنده نرسانند؟ حالا از همه این پرسش‌ها که بگذریم، به پرسش اصلی می‌رسیم: چنین سند مهمی چه شد و مشیرالدوله با آن چه کرد؟ به‌نوشته حسین مکی، مشیرالدوله پس از اینکه کاغذ را برای سید جلیل اردبیلی و یک نفر دیگر، که مکی نامش را نیاورده، خواند، آن را در بخاری افکند و سوزاند! به همین سادگی.

داستان رضاخان پهلوی را با این رباعی از خلیل‌الله خلیلی به پایان

می‌بریم:

مرگ از او نام‌جوست

مرد نمیرد ز مرگ

کشتنش آسان کجاست؟

نام چو جاوید شد